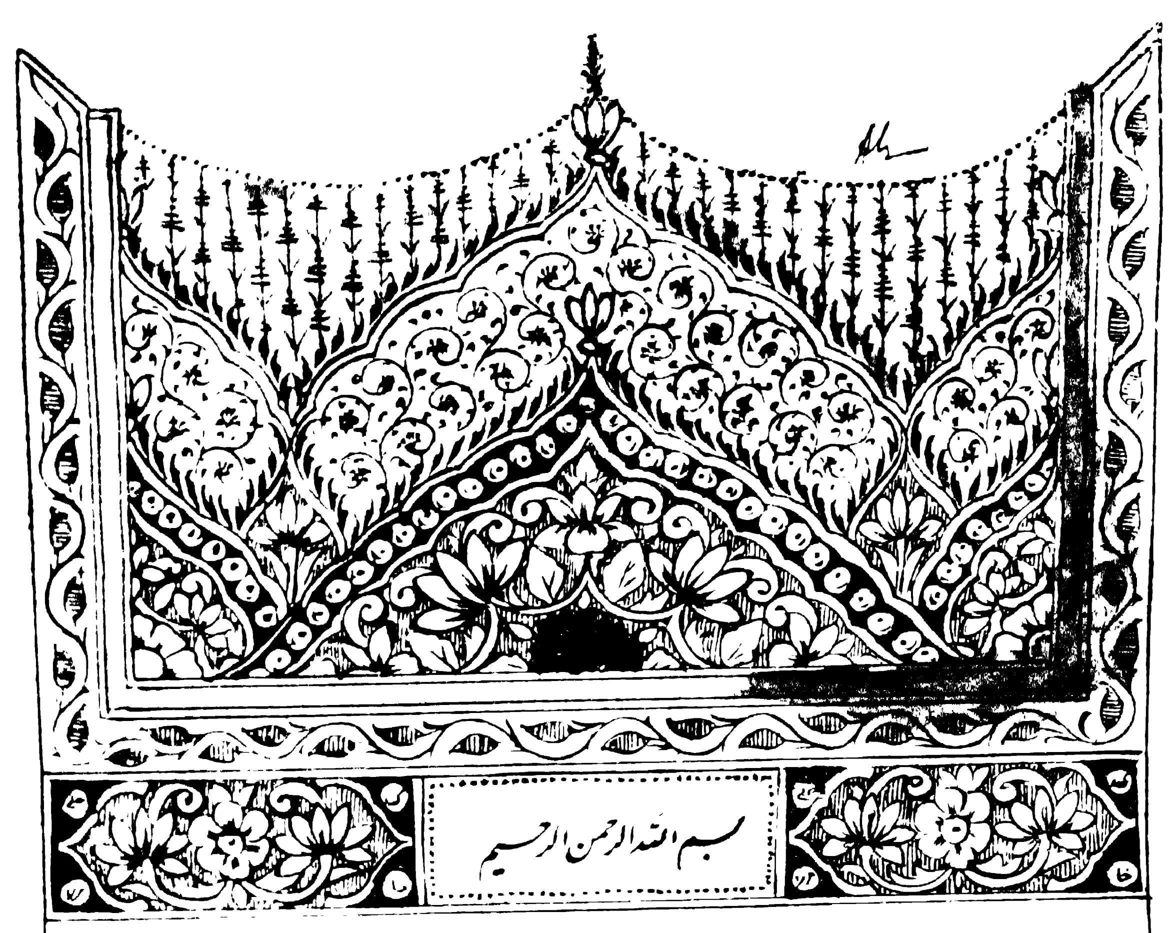


ترشحات سحاب فضل ایزد کائنات و آبیاری نخلبند گلشن موجودات

منتخب اللغات

در مطبع مسیحائی باهتمام مولوی مسیح الزمان آب و رنگ تازه پذیرفت

این دو مرتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت
و انقراض دور نبوت بادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین عالی مقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته تا به تیغ عقل و شرع محمدی
گردانیده و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کار کارخانهٔ معنی و صورت و بنیاد وحدت و کثرت را انتظام داده تا جمهور انام بکافه اهل اسلام
مصالح نشاه معاش و معاد ... مستعد نیل امور معاش ... سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون و درود و سلامت و درود برگزیدهٔ مکرم که آفرینش عالم
از اوست ... نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین و را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و با اهل بیت اطهار و اصحاب اخیار از
مهاجرین و انصار ... بشارت هدنا ... اسلام ... الی یوم القیام تا قیام قیامت
کلام ... استحقاق ... ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت ... آوازه محمد رسول الله
کوس ... آن ... فرمان ... سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا ... گیرد ... که
بسیف قاطع ... زبان ... فصحای عرب ... معارضه ... سوره از سوره قرآن ... کلمه بلیغا
در کمند کشیده و ... حدیث انا افصح ... بلیغ که کلمه از ... جوامع الکلم ... کلموا الناس علی قدر عقولهم ... و ...
انا سید ولد آدم ولا فخر ... بلند ... احکام و آیات ... منصوص نبوت اوست و ختم رسالت ...
... او ... کتاب مجید ...
نظم ... ختم رسل خاتم پیغمبران + احمد مرسل که خرد خاک اوست + هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست + امی گویا
نسیج + ... + ... + نوبت ... اول و آخر شده ... انبیا + ... گنبد فیروزه خشت + تازه ترین ...
... + اللهم صل علی محمد و علی آل الاطهار و صحبه الاخیار صلوة لا تنقضی ...
... بانقطاع الشهور والایام و سلم علیه و علیهم تسلیما ... پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق الانام ...
... کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول ... اطاعت اولی الامر ... اهل اسلام ... جمهور انام ... گردانیده ...
... شریعت احمدی ... کرده ... طبقه از طبقات زمان و هر طایفه از طوایف دوران لازم است که
پادشاه وقت سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در ...
او ... الله ... ایام سعادت فرجام ... پادشاهی زینت ... سلاطین ... صفحه خواقین نامدار ...
... ارباب معانی ... شریعت غرا و ملت بیضا ... مناهی ...
... بسیاه ... احسان ... خاص و عام ... حلقه بندگی ...
... مکان ... بقیه مخالفانش ...
... است که ... احوال ... ساخته ... افلاک ... مهرهٔ انجم ...
... خلاف ... ایام ... احوال جهان ...
... حکایت ملک ... خورشید ... در یا دلی ...
... خاندان فتوت ... کف دریا ... دست ...
... ملک ... اقدس ... بحر محیط ... متلاطم بحر ... جلوه سراب ... گنبد گردون ... وسعت ...
... اگر ... تعلیم ... قطرهٔ شبنم لولوی عمانی و دانهٔ انار یاقوت رمانی گردد ... اگر



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تعداد آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش [illegible] جزوه دان

بمیزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب بهار مداد و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد صحیفه روزگار را جریده ایام

نهار ثبت کنند هنوز حرفی از آن کتاب و برخی از آن حساب نتوانند نگاشت قطره از آن دریا و ذره از آن صحرا نتوانند برداشت که دام زبان بیان

ادا توان منور کنگره قصر کبریای جلالش رفیع تر از آنست که کمند آرای خواص و اوهام عوام بآنجا توانند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر از آنست

که مرغان والی اجنحه نفوس فلکی و عقول ملکی با بال افکار و جناح اندیشهای نا بسنجا [illegible] ببر منزل توانند رسید شهنشاه عقل درین شاهراه [illegible] خون بست

وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله حالتی که حبیب الله [illegible] لی مع الله عجز اعتراف نماید و زبان بکلمه لا احصی گشاید [illegible] درایان گوی باد

و بی سر و پایان بادیه حیرانی را جز خاموشی چه مجال و گفت و گو را [illegible] خیال محال [illegible]

با خالق چه نسبت مملوک را با مالک چه مناسبت آلوده لوث امکان را [illegible]

مثنوی

دل کجا و این پر و بال از کجا + من که و تعظیم جلال از کجا + وهم [illegible] + [illegible]

سنگ سراپرده او شکست + پرورش آموختگان ازل + مشکل این حرف نکرده حل + [illegible] + تا ابد [illegible]

صحرا ست این + نهایت سعی عقل دوربین و نهایت درک ذهن [illegible] درین مقام استدلال است [illegible] سبب [illegible] معلول

از محسوس بمبدا معقول و چون عقل دوربین او با [illegible] حیران و سراسیمه است چراغ شرع [illegible] توان شناخت

آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان امراض انسانی اند فرستاده تا از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال [illegible]

مان از آن آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی فرموده [illegible]

سلطنت پوشانید و سلسله انتظام مهام عالم را بدین [illegible] سیان [illegible]

هویدا فر جهان ستانی + روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد + بیافت از جبینش نور خدایگانی + از چار و نه بیاید دیگر چراو خدیوی + کاید قرین
حکمش تایید آسمانی + از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند + تاریخ مولدش را صاحب قران ثانی + و این دلیلی است لائح و حجتی است واضح بر آنکه رتبه جهانبانی
نزدیک بدرجه طالع این پادشاه ظل الله بوده و باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف بدان
ملهم شده **نظم** بر شده بر تخت باقبال و بخت + شاه جهان ثانی صاحب قران + آن شه دین پرور گردون فیض او + گشت جهان غیرت باغ جنان + باغ
جهان خرم و سرسبز شد + از کرم پادشه کامران + خضر لقا یوسف مصر وجود + عالم پیر از نظر او جوان + آمده تاریخ جلوس از غیب + شاه جهان
باشد شاه جهان + دلالت تمام دارد بر آنکه در ازل از جانب غیب خلعت شاهجهانی باین پادشاه دین پناه حواله شده بود و درین زمان سعادت عنوان
جلوه ظهور نموده و از آنجا که این پادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است و در استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق
نیت و حسن عقیدت چهار پسر سعادت ثمر کرامتش نموده که هر چهار چون چهار یار سید الابرار امین این پادشاه کامگار اند و هر چهار چون چهار عنصر ضروری الوجود
و چون چهار فصل مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبه اعداد ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایه سروری بنی آدم و هر چهار مرکز دایره دولت و قطب آسمان ابهت
و مه ذروه عظمت و خورشید اوج سعادت **نظم** هر چار چهار رکن تمکین + یا چار حد و دو کعبه دین + نخستین شاهزاده کامگار مظهر لطف آفریدگار
عنوان صحیفه دولت دیباچه کتاب کرامت مردم چشم مردمی و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و ندیم شهنشاهی محرم اسرار ظل اللهی
دین پرور دانش پژوه سلطان دارا شکوه دوم شاهزاده عالی قدر آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیده بینائی
دولت و اقبال مطالع سلطان شاه شجاع سوم شاهزاده گردون وقار منظور الطاف الهی زیب اورنگ شاهی سعادت نصاب دولت نصیب سلطان
اورنگ زیب چهارم شاهزاده گرامی قدر نور حدقه دولت نور حدیقه سلطنت خورشید رایت فلک رخش سلطان مراد بخش الهی تا قیام قیامت ازین
پادشاه جوان بخت و ازین شاهزادهای زینت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد **نظم** خداوندا بپیران جوان بخت + که تا هست آسمان چتر و زمین
تخت + بزیر پای تخت شاه همیش باد + مبارک چتر ظل اللهیش باد + خراب آباد عالم باد معمور + باولاد کرامش تا دم صور + و بعد چنین گوید بنده
اقل و ذره احقر عبدالرشید الحسینی المدنی اصلا و التتوی مولدا که این کتابی است در تحقیق بیان لغات فرس و عربیه کثیرة الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون
قاموس و صحاح و صراح بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظه نه مکتوبه بعنوان باب و فصل با رعایت حروف
اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد بی رعایت ماخذ اشتقاق و اسقاط حروف زائده تا هر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتاب
قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است در میان مردم بتحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست بی پایان و محیطی است بیکران اما مشکلست بر امور یکه ملائم طبع سلیم
زنان و پسند خاطر اهل زمان نیست و این کتاب که نهریست ازان عمان و گلیست ازان گلستان عاریست ازان اول آنکه بیان لغت بعبارتی
کرده که مغلق و مشکلتر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نمی شود که
کدام معنی ازان معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت بلفظی کرده و باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی
جاها اطناب کرده و آنچه بتحقیق لغت دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفه فن طب است نه وظیفه لغت و با وجود آن اطناب در مقامی که لغت
شرح و بسطی میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در فن صرف مهارتی ندارند بیافتن
درمانند پنجم آنکه علامات و اصطلاحاتی چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در یافتن بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک لفظ که بچند معنی می آید
گاهی هر یک معنی آنرا علاحده ذکر می کند و در این ایراد لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا می کند که همه معانی را یکجا ذکر کند هفتم آنکه در بعضی جا
ترک لغتی و سهوی و نسیانی که لازمه انسان است در ان واقع شده هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست نیامده
و نه آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطه شهرت فتح و ضم و کسر است و در آن کلمه مسموع نیست چه شهرت مختلف میشود بنسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب

آفتاب پرتوی بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای کانی شود ، ماه اگر کسب نور از رایش کردی از ظلمت کلف و ظلمت خسوف و کدورت
محاق ایمن بودی ، هر طرف چمنی که از عطر خلقش شمیمی گذرد گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود ، افلاس غلامش عهده بر از معامله فهمی و کاردانی
صاحب عقل معاش و دولت سعادت با خدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر نماز و نیازی که نه بر نیت اخلاص [illegible] درگاهش کنند چون سجده بت
مردود ، و هر مرادی که نه از منسوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود ، مدار تدبیر اگر نه بر گرد مرکز دولتش دور سکه دارد چرخ بیفتادی و مثل
اگر نه امتثال مثال امرش منطقه می بست از بطن عدم نزادی ، قطب فلک ثبات ذاتی و سکون اصلی مشهور است نزد عزم راسخ و حزم ثابتش نقطه ایست
موهوم ، و نسبت قطره بمحیط و مساحت ابعاد اجرام بسیط و حل ما اشکل افلاک که معرکه امتحان اهل ادراک است پیش فهم ثاقب و فکر صائبش امریست معلوم
آفتاب جهانتاب که روشن کننده عالم اجسام و باتفاق ارباب اشراق نور دهنده اجرام است در آسمان ضمیر انورش کوکبی است منخسف و خط محور که بمو تیره
اختر شناسان هفت کشور باستقامت و استوار مذکور است پیش رای غیب نمایش قوسی است از جاده سداد صواب منحرف ، انوار نیر و آثار طریقه از سعادت
اولیا و شقاوت اعدا است نشانی ، و شوکت سکندر و حشمت سلیمان از [illegible] آفتاب رای از مطلع جلال و مشرق اقبال تیغ [illegible]
مقصد دشمن خاکسار [illegible] حسرت اثرش چون انجم در شعشعه نور نیر اعظم
محو و منعدم گردد ، زهی عظمت و جلال خهی دولت و اقبال * لشکری در بیشت و کشوری در یک سنان ؛ شمشیر هندیش هندسه نیست ساحران که بضرب
مفرد و مرکب اعداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تنصیف و تضعیف بر تخته خاک جلوه بر سازد ، شارحی است حاذق مدقق که بعلم تشریح متن مخالفان را شرحه شرحه
کند طبیبی است مزاج شناس که آب روشن هم آبی سده مستسقیان عناد گشاید ، هلالیست که چون شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع شود و عید ناوک جام
را علامت روز قیامت باشد ، اگرچه دیدن هلال [illegible] افزاید این هلال بعکس آن سودای خام جنگی تمام ارکان [illegible] خصم بی مغز [illegible] نماید ، آب [illegible] ست
سراسر آب لیکن آتش باره برقیست تمام ضیا اما صاعقه آثار کمانش پیریست کوژ پشت که تیرش چون نصیحت [illegible] دلان از غایت تاثیر در دل اعدا
جای گیر است جنگی است بزم رزم را که هر دم ترانه فتح و نصرت برای اولیای دولت میخواند ، و هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند ، چون هلال عید مایه
صد نشاط جدید و چون قوس قزح دلیل باران رحمت و [illegible] نصف النهار [illegible] آفتاب سعادت ، تیرش [illegible] است که با شقیا و لقای دشمنان غایت
دهان باز کرده ، بلکه برای استقبال صائبش پر بر آورده ، گاهی که شهنشاه کواکب سپاه همچون آفتاب تاب بخانه کمان آید ، روز عمر بدخواه کوتاه و شب
اندوهش دراز گردد ، اگرچه تیر را در قوس وبال است ، اما اینجا صد شرف و جلال است ، رمحش که سرو جویبار دولت و ستون بنای سلطنت است چون عصای
کلیم اسباب سحر دشمن بی نور را یکدم منعدم و متلاشی سازد ، و کفره فجره را چون سحره فرعون بی عون بحلقه ایمان و دائره اطاعت آرد ، سماک رامح
از [illegible] که آن بوی منسوب است بر سماک اعزل تقدم دارد ، و ستایش هر جا زبان سنان سوره فتح بر خواند فتح کارها پدید آید ، علم شیر پیکرش هرگاه نمایان شود
خصم روباه صفت [illegible] پناه گیرد ، **مثنوی** اگر رزم است [illegible] + وگر بزم است [illegible] + مه ز حلقه [illegible] + [illegible]
[illegible] آفتابش + سنانش چون علم سازد سر انگشت + شود تسبیح ساز از مهره پشت + [illegible]
زهی شهنشاه سلیمان جاه احمد خلق ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام فرشته خصال بایزال سلسله جهان
طرازی و شیر بیشه معارک و مغازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ملکه و ابد جلاله **مثنوی** سرور
شاهان بجوانا تری + نامور دهر بدانا تری + یکه در شش طرف هفت خوان + مرکز نه دایره شاه جهان + دین فلک و دولت ماخترست ملکه
صدف خاک درش گوهر است + چند بر او [illegible] همائی کند + سر ز تنش دعوی بالائی کند + جام سخا را که فیض ساقی است + باقی باد اکه همین باقی است
و از حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحبقران ثانی میشود ، و بعد از رفع [illegible] حروف [illegible] جامع [illegible] این تاریخ شریف این چنین
در سلک نظم کشیده + **نظم** + شاهنشه زمانه دانشور یگانه + اسکندر نخستین صاحبقران ثانی + دین پرور نظم شاه جهان که باشد + از جبهه اش هویدا

... مند شدن **احتما** خود را از چیزی نگاه داشتن **احتوا** گرد گرفتن و جمع کردن **احلی** بالفتح شیرین‌تر **احری** بالفتح سزاوارتر **احوی**
بالفتح سیاه و گیاهی که از بسیاری سبزی به سیاهی زند **اخا** بالکسر با کسی برادری کردن مصدر است از آخی یواخی و در اصل اخاء بوده یا را همزه کردند قال الشاعر
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة + وآخا بالمد جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوب است از واو **اخفا** پنهان کردن و آشکارا کردن +
اخزا بالمعجمه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن **اختصا** خایه کشیدن **اخلا** خالی کردن **اخطا** خطا کردن خطا گرفتن بر کسی **ادعا** بالکسر
و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن **ادنا** بالکسر نزدیک آوردن **ادفا** بالکسر گرم ساختن **ادلا** بالکسر فرو گذاشتن و انداختن کار
بکسی و کشیدن و فرو هشتن **ادا** بالفتح رسانیدن و گزاردن و این صیغه مصدر نیست اما بمعنی مصدری آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا
بمعنی دادن و دهش و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و بیان کردن و سخن و بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی مصدری آید بکسر اول و تشدید دال خوانند
انادی و یودی تادیه واداء چون کذب یکذب تکذیبا و کذابا و غالبا مصدر از ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد بخصوص از این باب مصدر برین وزن
مسموع نشده و اسم بمعنی مصدر شایع است پس احتیاج باین تکلف نیست و ادا در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که
بعد از گذشتن وقت کرده شود **ادنی** بالفتح نزدیکتر و زبون‌تر و بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت است **ادهی** بالفتح زیرکتر و داهی‌تر و
و مکروه‌تر و دشوارتر **اذی** بفتحتین بچه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبه ایمان دور
کردن چیزیست که خلق الله را آزار دهد **اذرا** بالکسر بیختن و اشک بردن باد چیزی را و انداختن تخم در زمین و انداختن سخن کسی را **اذکی** بالفتح زیرکتر
ارجا بالکسر واپس داشتن و درحبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجا بی همزه بمعنی کنار **ارخا** بخای معجمه فرو گذاشتن و سست کردن و همین است ارسا ثابت
کردن **ارواء** سیراب کردن **ارداء** بالکسر تباه کردن و یاری کردن و یار شدن کسی را **ارزا** بالفتح مصیبتها **ارتدا** ردا در بر پوشیدن **ارتشا**
رشوت گرفتن **ارتضا** پسندیدن و خوشنود شدن **ارتقا** بالا رفتن **آرا** بالمد فکرها جمع رای **اریحا** بالفتح نام شهریست از شام که حضرت یوشع
علیه السلام فتح کرد **ارعوا** بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو برگشتن از آن **ازدرا** حقیر بودن **ازا** بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است از وازی
یوازی در اصل وزاء بوده واو را همزه کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده **ازرا** معیوب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری
ازکی بالفتح پاکتر **اسی** بفتحتین اندوهگین کردن و علاج کردن و درمان و علاج **اسما** بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسماوات و اسامی به تشدید یا و تخفیف
آن جمع الجمع و زن صاحب حسن و نام زنی است که در عرب بحسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم است که در اصل سمو بوده و الف اول آمده و ثانی
مقلوب از واو است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ از وسامه بمعنی حسن و همزه اول مقلوب است از واو و همزه ممدوده در آخر زائد است **اسرا** بالکسر
بشب رفتن **استوا** راست شدن و آهنگ کردن بر چیزی و دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن **استیفا** تمام فرا گرفتن **استیلا** دست یافتن
استفتا فتوی خواستن **استنجا** پاک کردن خود را از نجاست و شتافتن و رهائی خواستن **استرخا** سست شدن و فروگذاشته شدن **استهدا** راه
خواستن و طلب راه نمودن **استقرا** گرد کردن آب جزان و پیروی و جستجوی بسیار کردن و قریه قریه گشتن **استقصا** تمام در گرفتن و بنهایت چیزی
رسیدن **استرضا** خوشنودی خواستن **اسدا** احسان کردن تعال اسدی الیه حسن **استدعا** خواندن و درخواست کردن **استحیا** زندگی
خواستن و شرم داشتن **استسقا** آب خواستن و مرضیست مشهور **استحلا** شیرین یافتن بذائقه **استلقا** بر پشت افتادن **استثنا** بیرون کردن و در
اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ماقبل بکلمه الا و بانچه در معنی الا است و گفتن کلمه ان شاء الله تعالی را نیز استثنا گویند **استهوا** سرگشته
کردن **استغنا** بی نیاز شدن **استبرا** پاکی خواستن **استمرا** گوارا شدن **استهزا** سخریه کردن **اسنی** بالفتح بلندتر و روشن‌تر و بر تقدیر اول از سنا
است بی همزه و بر ثانی از سناء با همزه **اشترا** خریدن و فروختن اما بمعنی اول شایع است چنانچه شرا بمعنی ثانی **اشتکا** گله کردن و نالیدن از
کسی **اشتها** آرزو کردن **اشفا** واقف شدن بر چیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و سبب

معنی کلمات بکلمات دیگر می نماید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست و درین کتاب بر جا اشارتی بآن خواهد رفت و بعد از صورت اتمام و
اختتام به منتخب اللغات شاهجهانی موسوم نموده نذر حجاب درگاه عرش اشتباه ساخته اگرچه این مختصر چه لایق آنچنان درگاهی باشد که مرجع سلاطین نامدار عالی مقدار و
کامگار و مجمع اماثل و افاضل و منبع خواص و فضائل است اما چون این درگاه در که نومیدی نیست گاهی ران ملخ مورچه ای و خار ماهی نامه انگشتی و خرمنی را معدنی و
درمی البحرانی قبول میکنند امید که قبول افتد پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن هنر است از موری و بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون
شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بخدمت کثیر السعادت برگزیده سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقران ثانی انار الله برهانه مستعد
گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورد بانعامات وافره و الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب است این
مولف نیز برابر آن مولف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی جلال و تائید فتح و ظفر و تایید دولت و اثر دوم آن امیر کبیر و ثانی آن
صاحبقران است و عن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحبقران کامگار بصد فتوحات عظیمه مظهر تر خیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله بحق آباله الکرام

والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و آله اجمعین و بالله و توفیقه استعین

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن **ابتغا** خواستن **ابتلا** آزمودن و در بلا و رنج افگندن **ابتنا** بنا کردن **ابدا** بالکسر آشکارا کردن و آفریدن **ابرا** بیزار
کردن و درست کردن از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن **ابطا** درنگ کردن **ابقا** باقی داشتن **ابلا** بالکسر فرسوده گردانیدن و انکار کردن
و کفایت نمودن و آزمودن **ابا** بالفتح نیکی یا بسیار را با بره واحد و بالضم بکر روه داشتن چیزی را و بالکسر باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن **با** بالفتح بمعنی
آش و این فارسی است کمال گوید **بیت** در مطبخ تو چوب نمورد تا آبا پزد + آتش که از تکبر سرمایه آبا است + و جای دیگر گفته که ع که این آبام نسبی
خوشگوار می آید و بحذف الف نیز می آید چون با کلمه دیگر ترکیب باید مانند شوربا و سکبا و زیره با **آبا** بالمد پدران جمع اب است اصل آباو بوده او را همزه
کردند **ابنا** بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان و اصل ابناو بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعده صرفی ابن شده است نه جمع ابن چنانچه متبادر فهم
میشود و بمعنی بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابنار ها احبار ها یعنی بنا کنندگان این خانه گناهگاران او میند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل
نیامده و گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بنا تها جناتها و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس و صاحب کشاف در
قول او منوده اند و این کلام را درست داشته اند **ابوا** بالکسر جادادن و بالفتح موضعیست مابین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام و قبر والده حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید دار رابعه بیاء حطی و عین مهمله سرائی است در مکه که مدفن مادر
حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و ابوا مدفن مادر حضرت است لیکن از بعضی احادیث آنچه اولا مذکور شده مفهوم میگردد **ابهی** بالفتح زیباتر
اتوا بالکسر هلاک کردن **اتکا** بالکسر و تشدید تا بکسره تکیه کردن **اتقا** بالکسر و تشدید تا بکسره پرهیز کردن **اتقیا** بالفتح پرهیزگاران **اتوا**
بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن **اثنا** بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی **اجرا** بالکسر براه انداختن **اجزا** بالکسر بزه جمع
و همزه بدل از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن **اجزا** بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن
و وام قرض را دسته کردن و خنثی زادن و پس کردن و پس شدن و بالفتح پاره چیزی جمع جزو **اجلا** بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن
اجتبا برگزیدن و فراهم آوردن **اجترا** دلیر شدن **اجتزا** بزاء معجمه بس کردن **اجتنا** میوه چیدن **اجلی** بالفتح روشن تر **احسا**
بالکسر آشامیدن **احشا** بالفتح و شین معجمه آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا **احصا** بالکسر شمردن و ضبط کردن **احنا**
بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو بالفتح **احیا** بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها جمع حی **احفا**
بالکسر در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن و پای برهنه کردن **احلا** بالکسر شیرین کردن **حظا** بالکسر و

اندوه آمدن مدت **انتما** بکسی نسبت یافتن **انتها** بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن **انهما** بالکسر خیره ماندن **انما** افزون کردن و
دور از نظر شکاری شکار گشته شدن **انسا** فراموش گردانیدن **انشا** آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن **انا** بالکسر ظرف آینه بالمد و فی اوانی
جمع الجمع **انا** بالکسر بی همزه در یافتن و وقت چیزی رسیدن قال الله تعالی غیر ناظرین اناه **انثی** بالضم ماده اناث بالکسر جمع **اولی** بالفتح صواب تر
سزاوارتر و معنی وای نیز آمده که قوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم معنی نخستین مونث اول **اهوا** بالکسر قصد کردن و انداختن و اغارت کردن و دوست داشتن
و بالفتح آرزوهای نفس جمع هوا **اهدا** هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن **اهتدا** راه راست یافتن **اهرا** در سختی سر افتادن و بگفتن و گوشت نیک
پختن **اهنی** بالفتح گوارا تر و خوش آینده تر **ایذا** آزردن **ایرا** آتش زدن و از آتش زنه آتش برون آوردن **ایصا** اندرز کردن و وصی گردانیدن
ایطا بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پامال فرمودن **ایفا** بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن **ایلا** بخشیدن و نزدیک
کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و معنی اخیر یا بهمزه مقلوب است و به معانی سابقه از واو مبدل است و **ایلا** در شرع سوگند خوردن مرد است از زن
که نزدیکی با او نکند و حکم این سوگند چنان است که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع در این مدت بزن کند ... تعالی ... گذرد
و زن بر وحلال شود و اگر در این مدت که قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و با نقضای ...
طلاق بائن افتاد و نکاح مرتفع شد این مختار حنفیه است شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و زن را آنچه رسد که در خدمت مطالبه
با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفاره سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را پیش حاکم
میبرد تا شوهر او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا
فان الله غفور رحیم وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم **ایما** اشارت کردن **ایوا** بالکسر جا دادن **اینما** بفتح الف و نون یعنی بهر جا **ایامی** بالفتح
مردان بی زن **ایلیا** بالکسر بعضی همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام **باب الالف مع البا** **آب** بالمد نام یکی از ماه های رومی که بغایت
گرم میشود **اباب** بالفتح آمادگی سفر کردن **اب** بالفتح پدر و بفتح اول و تشدید با چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و آنچه ... و وطن و شهر ...
بالکسر ... همین **اتراب** بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی نشاندن و بالفتح همسالان و دوستان جمع ترب بالکسر **اتعاب** بالکسر در
تعب انداختن و مانده کردن **اجناب** بالکسر جنب شدن و بباد جنوب آمدن **اجتناب** دور شدن **اجرب** بالفتح گرگین **احباب** بالکسر دوست
داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه برآمدن کشت بالفتح دوستان جمع حبیب **احتساب** منع کردن از چیزهائی که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن
و چشم مزد داشتن از کسی **احزاب** بالفتح گروه ها جمع حزب بالکسر **احقاب** بالفتح سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای ازلی و ابدی جمع حقب بالضم **اخطب** بالفتح
نیکوتر خطبه خواننده و خربزه تلخ که آنرا حنظل گویند و خری که بر پشت او خط سیاه باشد یا سبزی مائل بود و مرغیست که آنرا شقراق و خیل نیز گویند **ادب**
بفتحتین طور پسندیده و فرهنگ و دانش و به معنی خواندن و شگفت و نگاه داشت حد هر چیزی آداب بالمد جمع و علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان
نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم
بیان و علم عروض و علم قافیه و این شش اصلند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب است
و غیر سالم از عیوب و علم انشاء نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند **ادیب** خداوند ادب و ادب آموزنده
ادبا بضم اول و فتح ثانی جمع **اداب** بکسر همزه اول و مد همزه ثانی در تعب و رنج انداختن **اذناب** بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین
ارب بالکسر عضو و حاجت و عقل و دین و فرج و شهر و دهی و بفتحتین حاجتمند شدن و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت شدن روزگار **اریب**
بالفتح و ارب بفتح اول و کسر ثانی دانا **ارنب** بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و ارنبه خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است خزز بر وزن جرز نر گویند و نوعی
است از زیور و نام زنی است و ریشه ایست و گیاهی است **ارتیاب** بالکسر در شک افتادن **ارتقاب** چشم داشتن **ارتکاب** گناه کردن

شفا گردانیدن مر چیز را **اشفی** بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده تر **اشقا** بقاف بدبخت گردانیدن و رنج آوردن **اشقیا** بالفتح بدبختان جمع شقی
اشقی بدبخت تر **اشتهی** بالفتح آرزو آورنده تر **اشیا** چیزها جمع شئی یا بمعنی جمع شئی علی اختلاف الاقوال **اصغا** بالکسر گوش داشتن **اصطفا** برگزیدن
اصفی بالفتح صافی تر **اصفیا** بالفتح برگزیدگان جمع صفی **اصما** لجام گزیدن اسب شکار را برابر خود کشتن لقوله علیه الصلوة والسلام کل ما اصمیت
ودع ما انمیت **اطرا** بالکسر نهایت کردن در ستایش **اطفا** کشتن آتش و چراغ **اطغا** گمراه کردن و از حد بردن **اعیا** مانده شدن و مانده کردن و
دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار **اعما** بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبک الشئ یعمی ویصم یعنی حب تو چیز را کور و کر میگرداند **اعتدا**
از حد در گذشتن و بیداد کردن **اعتنا** تیمار داشتن و اهتمام کردن **اعیا** بالفتح گرانیها و بارها **اعترا** رسانیدن و در گرفتن **اعزا** بالزای معجمه خود را
نسبت کردن **اعتلا** بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زبر چیزی شدن **اعلا** بلند کردن و بر جایی بلند بر آمدن و بزرگوار کردن **اعشی**
بالفتح شب کور و نام شاعری است و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر است از ده قبیلهٔ عرب **اعفا** بالکسر از گناه درگذشتن **اعلی** بالفتح بلند تر
اغرا بالکسر برانگیختن و بر غلانیدن **اغنا** توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده دادن **اغنی** بالفتح بی نیاز تر **اغما** بالکسر بی هوش گردانیدن
اغوا گمراه کردن **افتا** فتوی دادن **افشا** فاش و آشکار کردن **افنا** نیست کردن **افضا** رسانیدن و به صحرا رفتن و راز خود با کسی گفتن و
کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن را یکی کردن **اقرا** درود گفتن بر کسی **اقصا** بالکسر دور گردانیدن و دور کردن
و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارها جمع قصوی بالضم بمعنی طرف **اقرا** بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع
قرء بالفتح و بالضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قروء بر وزن خروج نیز جمع قرء است صاحب قاموس گوید که اقرا در حیض استعمال یافته و قروء در
طهر **اقسا** سخت کردن دل **اقعا** بدم داشتن سگ چنانچه هر دو دست او قایم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو سر
هر دو کف پا نهادن در میان سجده و این هر سه منهی است در نماز علی اختلاف الاقوال **اقوا** بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مختلف
کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار
مال شدن و بی مال شدن **اقتدا** پیروی کردن و پس امام نماز کردن **اقتفا** از پی رفتن و برگزیدن **اقتنا** سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی
و نگاهداشتن آن برای خوردن و برای تجارت **اقنی** بالفتح سرمایه دارتر **اقصی** بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر **اقضی** بضاد معجمه حکم کننده تر
اقلیما بالکسر و بلی بهمزه دختر آدم علیه السلام و حرکت نرد هم که وقت گداختن بالا آید **اکترا** کرایه دادن **اکتسا** پوشیدن **اکتفا** بس شدن
برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب مانند آن **اکتوا** داغ کردن **اکفا** بالفتح همسران و مانندان جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی
ابیات را حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف آنانچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان او بالفتح و کسر کاف و تشدید فا جمع کننده گان
جمع کاف بتشدید فا **الجا** بالکسر نگاه داشتن از بدی و انداختن کار خود را به خدا **الغا** بالکسر و بغین معجمه افگندن و باطل کردن **القا** بالکسر و بقاف یافتن
و افگندن **الحا** مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن **التجا** پناه آوردن **التحا** بحای مهمله ریش بر آوردن **التقا** بهم رسیدن و یکدیگر را
دیدن **التوا** پیچیدن **آلا** بالمد نعمتها جمع ال بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون آن و جمع الو بالفتح و سکون لام **الا** حرف تنبیه بالکسر و تشدید لام حرف
استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض **امرا** بالکسر انبوه شدن طعام با تمام فتح و تمیم جمع امیر **امرا** بالفتح گواه تر و بالکسر **امعا** بالفتح روده ها جمع معی بالکسر **امسا** شبانگاه
کردن و گردیدن از حال **امضا** بگذرانیدن و روان کردن **املا** فرو گذاشتن و مهلت دادن و املا چیزی نوشتن و پر گردانیدن **امتلا**
پر شدن **امترا** در شک افتادن **انبا** بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر است **انتحا** بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را
براز گوئی **انجلا** وا شدن غم و ابر و مانند آن **انجلا** از خانه و وطن بیرون رفتن **انحنا** خمیده شدن **انزوا** بیکسو شدن از خلق و فراهم آمدن
انتفا نیست شدن **انطوا** در نوردیده شدن **انبغا** سزاوار شدن و خواسته شدن **انطفا** مردن چراغ و آتش **انقضا** بسر

بن قرد و الابلی ابهة بالضم و تشدید بای موحده بزرگی ابانة روشن کردن و درست گفتن و جدا کردن ابنة بالکسر دختر و بالضم گره
که در چوب باشد و علتی است که در جهت پشت و بعلت شلیخ گویند و صاحبش را ابون گویند اثرة بفتحتین و اثارة بالفتح بقیه چیزی مانده باشد
اثفیة بالضم و کسر فا و تشدید یای تحتانیه دیگ پایه اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان و رکاب جمع ثبت اثابة
پاداش دادن و باز آمدن باعتدال مزاج باز آمدن اثارة بالکسر گرد برانگیختن و برخیزانیدن زمین و آتش زدن برای ... و ابر آوردن باد اجانة
بالکسر و تشدید جیم مرتبان سفالین که در آن سرکه و دوشاب و جز آن کنند اجاجین جمع اجانه نیز آمده که بجای یک جیم نون باشد اجاءة
آوردن و پناه دادن اجابة جواب دادن اجادة نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن اجارة زنهار دادن بفریاد رسیدن
و باینمعنی و مزد دادن خانه و جز آن اجرة بالضم مزد کنان اجازة بزای معجمه روا داشتن و فرو گذاشتن و صله دادن و بریدن مسافت و از
پس افگندن و گذاشتن جای و گذرانیدن و دستوری دادن و تمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طا و یکی دال آوردن اجالة
بالکسر گردانیدن و جولان دادن اجنحة بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان و بازوهای آدمیان جمع جناح بالفتح اجنة بفتح همزه و کسر جیم و تشدید
نون بچها که در شکم مادر باشند و در گور کردها جمع جنین و عوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است احاطة گرد فرو گرفتن و دانستن
احالة بالکسر حواله کردن وام و حیلت کردن و محال گفتن و بر پشت اسپ جستن و کمیلا شدن احارة بالکسر باز جواب دادن
احنة بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن احدوثة بالضم افسانه اخباة بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل اخبیة بفتح
همزه و کسر با و فتح یا خیمهای پشمین و منزلی است از منازل قمر جمع و مفرد هر دو آمده اخاضة بالکسر آب در آوردن ستور را اخوة
بضمتین و تشدید واو برادری و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران و صاحب مجمع البیان گوید اخوت برادران که از یک پدر
باشند و اخوان برادران یک مادر و یک پدری اخیة بالضم خواهر و مانند آن ادرة بالضم علتی است که در خایه پیدا شود و آن نزول
آب و رطوبت در کیسه خایه ادارة بالکسر گردانیدن و گرد کردن اداءة بالکسر وام دادن و بوعده چیزی فروختن و خر دادن اداوة
بالکسر مطهره آب ادمة بالضم رنگ گندم گون و رنگ سپید که در شتر باشد و پیشوا و دست آویز و بفتحتین باطن پوست اداة بالفتح آلت
چیزی ادوات جمع اذابة بالکسر گدازانیدن اذاعة بالکسر آشکارا کردن و پراگنده کردن و پاشیدن بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه
اذاقة بالکسر چشانیدن ارابة کسی را بگمان افگندن و شک آوردن اراحة آسودن و آسایش دادن و شبانگاه آوردن ستور
و شب چرانیدن چاروا و گندیده شدن و مردن و حق بمستحق رسانیدن و خوش گشتن و بوی چیزی دریافتن اراءة نمودن و شناسانیدن
ارادة خواستن اراقة ریختن آب و مانند آن اریکة بالفتح تخت ارجوحة بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بدرختی یا جائی بندند و
کودکان در آن میان نشینند و از این طرف بدان طرف کشند ارضة بفتحتین کرمی است چوب خوار اریحیة بفتح الف و یای اول و سکون را
و کسر حا و تشدید یای ثانی خوشحالی که رو دهد برای عطا دادن ازاحة و ازالة دور کردن ازمة بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها جمع
زمام اسامة بالکسر چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسالة روان کردن اساءة
بدی کردن استجابة قبول کردن و جواب گفتن استعانة یاری خواستن و زنهار کردن استغاثة بغین معجمه و ثای مثلثه
فریاد خواستن استعادة باز گفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن استعاذة بذال معجمه داد خواستن و پناه خواستن استفادة
فائده گرفتن استجارة بجیم زنهار خواستن استخارة بخای معجمه بهتری خواستن استدارة گرد شدن استزارة طلب زیارت
کردن استشارة طلب مشورت کردن و کنکاش کردن و فربه شدن استطارة پراگنده و فاش شدن و پرانیدن استعارة
عاریت خواستن استنارة روشن شدن استجازة بزای معجمه عطا خواستن و آب خواستن استفاضة خبر خواستن و پراگنده شدن

و شروع بکاری نمودن و سوار شدن بر چیزی **اردب** بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی گفته اند که بیست و چهار صاع است یا
شش یا سه است و هر ویبه بیست و چهار مد یا بیست و دو مد و نیز کاریز آب و بزبادتی ها با بوعه و سیع که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند **اسغاب** بالکسر
گرسنه شدن **بالفتح** گرسنگیها جمع سغب بفتحتین **اسهاب** بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسپ و رفتن هوش از گزیدن مار **استجلاب**
بسوی خود کشیدن **استرهابت** ترسانیدن **استکتاب** طلب نوشتن چیزی کردن **استیجاب** سزاوار شدن **استیعاب** از بیخ بر کندن و همه را
فرا گرفتن **استصواب** صواب شمردن **استحباب** دوست داشتن و نیک شمردن چیزی را **استصحاب** طلب صحبت چیزی کردن و باقی داشتن
چیزی بر حال که پیشتر داشته **اسباب** رسنها و چیزها که بدان بچیزهای دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویشها و اسباب السموات اطراف آن و دیهای آن و راههای
آن که از آنجا بالا روند **اسلوب** بالضم گونه و روش و راه گردن شتر و جمع آن اسالیب کلام یعنی انواع کلام **اشب** بالفتح عیب و ملامت کردن و بهم آمیختن چیزی
بچیزی **اشهب** بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی و غالب باشد ازین جا گویند عنبر اشهب فرس اشهب یعنی سر خنگ یوم اشهب روز سرد **شعب**
بالفتح انکه سرهای او از یکدیگر دور باشد و نام مردیست مشهور بطمع و مثل است الطمع من اشعب فتعب یعنی اطمع مباش تا در تعب و رنج نیفتی و در
کتب لغت بثاء مثلثه بجای شین معجمه تصحیح یافته و آن غلط است **اشراب** بالکسر آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن کاری بر کسی که نکرده باشد و بر دل
انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ جامه او رنگی که برنگ دیگر آمیخته باشد **اضراب** بالکسر و گردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سر فرو افکندن
و بزیر باده انداختن و بالفتح مانندها جمع ضرب بالفتح یعنی مانند **اضطراب** خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن **اطراب** بالکسر بشادی در آوردن
اطناب بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین یعنی طنابها **اطیب** بالفتح خوشبوتر و پاکتر **اعجاب** عجب و خوش آمدن
انداختن و تکبر کردن و چیزی عجیب آوردن **اعراب** بالکسر بیان کردن و سخن با اعراب گفتن و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان
صحرا نشین **اعقاب** بالکسر پاداش دادن و از پی در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنها جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی
و **عصاب** بالفتح پیها جمع عصب بفتحتین **اغتراب** بغربت شدن و از عزیزان و اقارب خود زن خواستن **اغراب** چیزی غریب آوردن
و غریب شدن و بر کردن مشک را **اغرب** بالفتح غریب تر و عجیب تر **اغتیاب** بد گفتن کسی در غیبت او **اکباب** بالکسر بر و افتادن و بر و افکندن
لازم و متعدی است **اکواب** بالفتح کوزهای بی دسته و بی لوله **اکتساب** حاصل کردن چیزی بسعی خود و ورزیدن و گرد آمدن **التعاب** بالکسر
بازی کردن **التهاب** فروخته شدن و زبانه کشیدن آتش **البیاب** بالکسر مقیم شدن و بالفتح عقلها جمع لب بالضم و تشدید **الب** بالفتح گرد کردن آمدن
شتر **القاب** بالفتح نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند **انتجاب** بجیم برگزیدن **انتخاب** بخاء معجمه بیرون کشیدن تخته و بر گزیدن **انجذاب**
کوز پشت شدن **انجذاب** کشیده شدن و تیز رفتن **انتساب** نسبت داشتن بکسی **انتصاب** بر پای خاستن و دشمن داشتن **انسحاب**
کشیده شدن **انقلاب** واگردیدن **انقضاب** بریده شدن **انتهاب** غارت کردن **انصاب** بالفتح بتها و بتها که گرد آنها
بر پای داشته اند و می پرستیدند جمع نصب **انیاب** بالفتح دندانهای نیش **انساب** بالفتح نسبها **انابیب** بالفتح **انبوب** بالضم بندهای نی و در و میان
انبوبه است **اوب** بالفتح بازگشتن و گریه و سرعت ابر و باد **اواب** بالفتح و تشدید واو تسبیح کننده و باز گردنده بجانب حق **اهاب** بالکسر
پوست یا عنتا کرده یا پوست مطلق **اهدب** بالفتح دراز مژگان **ایاب** بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن **باب الالف مع التاء اباحة**
حلال کردن و جایز داشتن **اباحیة** بتشدید یا جماعتی اند که همه چیز را مباح دانند **اباده و ابارة** بالکسر هلاک کردن **ابره**
نیش کژدم و زنبور و جز آن که باشد و سوزن و نظر و منا ... **باءة** بالمد و تشدید با گروه و شبیه بزم ابابیل جمع **ابلة** بالکسر
و بالضم آفت و بضمتین و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب و حاجت و فرزند مبارک **ابلة** بضمتین و تشدید لام خرمائی که میان
دو سنگ خرد کنند و بران شیر دوشند و پاره ای از خرما و قبیله و باران و موضعیست به بصره که یکی از چهار بهشت دنیاست منها شیبان

امّة بفتحتین کسر و بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت
و مدت و قد و قامت و مادر و فرد و ممتاز در دین و بالکسر و تشدید میم نعمت و طریق و دین امنیّة بالفتح و تشدید یا ایمنی و بالضم و تشدید یا و فرع ۀ
آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع امانة میانه شدن فرزند بر زه شدن اماطة دور کردن و موی انیدن امالة میل دادن انباقة
رویدن و رویانیدن انضامة خاموش گردانیدن انابة بازگردیدن بسوی خدای تعالی و بازگشتن از کارهای بد انارة روشن کردن و
روشن شدن و جامه اعلم کردن و شگوفه آوردن درخت اناخة بالکسر خاء معجمه خوابانیدن شتر انانیة بالفتح منی و خویشتن منی اناة
بالفتح آهستگی و زن آهسته آنیة بالمد و کسر نون ظروف جمع اناء چیزی بغایت گرم انفحة بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حای مهمله و تشدید آن
آن پنیرمایه و صاحب قاموس گوید چیزیست زرد که از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز گاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند و در صوف و غیر آن بفشرند چون
غلیظ شود نگاهدارند و بکار برند و هر گاه که آن بزغاله شیرخواره گاه و دانه خورد آن انفحة اکرش گویند پس بقول صاحب صحاح اللغة اکرش خطا است
عرب گوید استکرشت الانفحة یعنی انفحه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید انفحة شکنبه بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد و ازین کلمات ظاهر شد
که انفحه شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرگین میشود نه پنیرمایه که در شیردان باشد هم بسبب اطلاق انفحه بر پنیرمایه چنانچه مشهور و در کتب اطبا
مسطور است از قبیل اطلاق محل است و اراده حال چنانکه سقمونیا گیاهی است که عصاره سهل دارد و در کتب طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و بمعنای
لفظی عبد صاحب در کلام عرب ای این معانی نیافته اند الفة بالفتح ننگ و عار انملة بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع و صاحب قاموس
گوید انمله به سه حرکت الف و به سه حرکت میم آمده و بر تقدیر انمله به روش معتمان خوانده اما مشهور اول است انبوبة بالضم بند نی انافة بالکسر بلند
شدن و بلند شدن انطاکیة بالفتح و الکسر و سکون النون و کسر الکاف و فتح یای مخفف شهریست عظیم در ملک روم که در آن و وادی نیل است و مشتمل
است بر پنج کوه و چشمه بسیار اوقیة بالضم مقداریست و هم و نیم سبع درم و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است چه مضمون حدیث است
که در پنج اوقیه زکوة واجب نمیشود و باتفاق زکوة واجب نمیشود الا بر دویست درم اوعیة بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر اوارجة بالفتح دفتر عمل
خراج و مانند آن معرب اواره بالفتح اولاة بالضم و بواو غیر ملفوظ جدا فرزندان و این صیغه برای مونث است چنانچه الو بالضم و بواو غیر ملفوظ برای مذکر
اهبة بالضم ساز و براق اهانة بالکسر خوار کردن ایالة بالکسر سیاست کردن نگاه داشتن باب الالف مع الثاء اثارات بالفتح و
تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه و رخت و متاع خانه واحدش اثاثة اجداث بالفتح
قبرها جمع جدث بفتحتین احداث بالکسر نوپیدا کردن و حدث کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نوخاسته و چیزهای نوپیدا شده و شکنندهای وضو
جمع حدث بفتحتین احادیث خبرها و افسانها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل
و کار قدیم که بوارث بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قومی و بالضم خاریست استحداث چیزی
نوپیدا کردن و نو آوردن اشعث بالفتح آشفته موی و گردآلوده موی اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته جمع ضغث بالکسر
و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط انبعاث برانگیخته شدن انبثاث پراگنده شدن اناث بالکسر
و انث بضمتین مادها هر دو جمع انثی بمعنی ماده انیث آهن نرم ایناث بالکسر و تقدیم یا بر نون ماده زادن باب الالف مع الجیم
ابلج بالفتح روشن و آشکار او درخشان و شخص کشاده ابرو ابرج بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم ابریج بالکسر چوبی که بر آن مشک از
ازماست جدا کنند و آنرا مخضه بکسر میم و فتح خای معجمه نیز گویند و بفارسی شیرزنه هش گویند ابتهاج بالکسر شاد شدن اترج بالضم و تشدید جیم
معرب ترنج اجوج بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن اجاج بالضم تلخ و بالکسر سختیهای گرما جمع اجه است بالضم اجیج بالفتح زبانه زدن آتش
احراج نیازمند کردن احتیاج نیازمند شدن احوج بالفتح نیازمندتر اختلاج جستن عضو و رعشه بودن و کشیدن بچه از شیر بازگرفتن

وفاش شدن **استحاضة** دائم خون روان شدن زن بواسطهٔ مرضی **استفاقة** بهوش آمدن **استحالة** محال شمردن و محال
شدن و از حال بگردیدن **استطالة** گردن کشی کردن و دراز شدن **استمالة** بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خوش **استقامة**
راست شدن و راست ایستادن **استکانة** فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن **اسوة** بالضم و الکسر پیشوا و مقتدا و خصلتی که بدان اقتدا
کرده شود و قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة **اسطارة** بالکسر و اسطورة بالضم سخن باطل و افسانه و اساطیر جمع **اسطوانة**
بالضم ستون اساطین جمع **اسکفة** بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پائین آستانه که مردم بران پا نهند و چوب بالا را اسکف گویند **اساکفة**
بالفتح کفشگران صنعتکاران جمع اسکاف بالکسر **اساورة** دست برنجنها و سواران اسپان و نام قومی است از عجم در بصره **اسفنجة** بکسر
وسکون [illegible] چیزیست که آب بگیرد و مسامات کنند و آنرا ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی دریائی است زیراکه جوان است [illegible]
چون میوه آب او را بساحل اندازد **اسلمة** بفتحتین سبزه و سبزبان و سرمزق **اسکرجة** و **اسکرة** بالضم ظرف [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] و حلقه و بر **اشتارة** بالکسر پراگنده کردن و بالفتح چیزهای پراگنده جمع شتیت **اشادة** بالمد [illegible]
[illegible] آواز بلند خواندن **اشارة** بالکسر رمز گفتن و رمز و فرمان **اشاعة** آشکارا کردن و پراگنده کردن [illegible]
و بخشش [illegible] کردن و بازگردانیدن **اصابة** رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن **اضاعة** از بهر انداختن و بسیار شدن [illegible] **اضحیة**
بالضم گوسفندی که روز عید الضحی قربان کرده شود **اضحوکة** بالضم آنچه مردم را بخنده آرد **اضاءة** روشن کردن [illegible] **اضافة**
[illegible] مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن و افزون کردن چیزی و نسبت کردن [illegible]
[illegible] **اطاعة** فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت **اطاحة** هلاک کردن و انداختن **اطابة**
خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن **اعادة** بازگردانیدن **اعاذة** بذال معجمه پناه گرفتن **اعارة** عاریت کردن **اعالة**
بسیار عیال شدن و درویش شدن و فراخی [illegible] کردن و بخشش کردن میراث **اعانة** یاری دادن **اعتامة** بالکسر [illegible] کردن و درکاری
افگندن که از ان بیرون شدن میسر نباشد **اغاثة** بفریاد رسیدن و با آب دادن **اغارة** غارت کردن [illegible] نشیب رفتن
سخت [illegible] و بنشیب رفتن و فرو رفتن چشم و مغاک و نیک تابیدن ریسمان **اغلوطة** بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند
افادة فائده دادن **افاضة** بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب [illegible] رسانیدن و گفتگو کردن و در حدیثی و قصه شروع کردن
بازگردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک و آب بر خود ریختن و بیکبار روان شدن مردم از عرفات **افازة** فیروز گردانیدن **افاقة**
بهوش آمدن **آفة** آسیب و زحمت و بفارسی آفت گویند آفات جمع **اقالة** فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناه **اقامة** ایستادن
و برپا کردن و برپا داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن و اقامت نماز حق چیزی گذاردن **اکمة** بفتحتین زمین
بلند **اکاسرة** بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح الراء معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان و اولاد او **اکنة** بالفتح بکسر کاف و تشدید نون
پردها جمع کن بالکسر و تشدید نون **البتة** قطعا و جزما مصدر است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام او لام تعریف است صیغه
[illegible] **الفة** بالضم خوگر شدن **الانة** بالکسر نرم کردن **الیة** بالفتح دنبهٔ گوسفند و مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ و گوشت
ران **آلة** بالمد حالت و جنازه و چیزی که بسبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و الاجوق بدان برپا کنند **امانة** آنچه بکسی سپارند و امین بودن
امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت و هنگام و وعده امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس اماره
یعنی امر کننده بدی **امرة** بالکسر امیری **امراة** بالکسر و فتح الثالث زن **امتة** بالفتح کج شدن و نشیب و سرابالا شدن و اندازه
کردن و وقت چیزی پدید کردن و زمین [illegible] و جای بلند **امامة** بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام زنی است **امة**

اصلیخ بالفتح مرد کل و بسیار سنج انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ باد گرفتن و آماسیدن انسلاخ برون شدن چیزی و گذشتن ماه باب

الالف مع الدال ابد بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند گیا آباد بالمد جمع خشم گرفتن و رمیدن و بکسرتین کنیزک و ماده خر فرزند

بسیار زاینده ابراد بالکسر و خنکی کاری کردن و شتاب رسول فرستادن آب خنک دادن ابعاد دور کردن ابعد دورتر و خائن اتلاد بالکسر

ضد او نداد کهنه شدن اتحاد بالکسر و تشدید یکی شدن و یگانگی داشتن اثمد بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح همزه جای است و بضم میم نیز آمده اجتهاد

جهد کردن و راه صواب جستن اجرد صحرای بی گیاه و مردی بی موی اجلد زمین سخت احقاد بالکسر کینه آوردن کسی را و بالفتح کینه ها احفاد بالفتح

نبیرگان و خادمان احد بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکم و روز یکشنبه و یگانه و باین معنی حق تعالی را احد گویند و تشدید دال

تیز احمد ستوده تر احماد ستایش بسیار کردن کاری که موجب ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و نسب کسی را

آشکارا کردن آن مرهم و گردیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی اخلاد بالکسر میل کردن ملازم شدن و جاودان کردن اخماد فرونشاندن آتش

اخدود بالضم شکاف زمین دراز اود بالکسر و بالفتح و تشدید دال عجب و شگفت و کار شنیع و حادثه زمانه و بلاء بالضم غلبه و قوت اود

و فتح ثانی و بفتحتین پدر قبیله ایست ارشاد راه بحق نمودن ارصاد بالکسر چشم داشتن و نگهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد ارتداد

از مسلمانی برگشتن ارتعاد لرزیدن ارتیاد جستن و طلب کردن قال علیه الصلوة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله مکانا بالبنا و منه

خاکستر گون شدن و خشک نشدن ازهاد رغبت نکردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام افضل الناس مؤمن مزهد

ازدیاد زیاده شدن ازدراد از گلو فرو بردن ازد بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله ایشان میخوانند اسد بفتحتین شیر و نام برجی است و

پدر قبیله ایست که قبیله ایشان میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن اسد آباد نام شهریست نزدیک

همدان و دهی است به نیشاپور اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و کنجشک مرد بزرگ و عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود والاحمر و اسودان آب و خرما و یا

و گژدم و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آن است که اسود مار سیاه باشد و صاحب سراج گوید اسود مار بزرگ و سیاه اسعاد بالکسر یاری

دادن و نیک بخت کردن اسناد بالکسر پشت بچیزی دادن و تکیه دادن چیزی را بچیزی و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث

بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بدان تکیه کنند استناد پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن استسعاد بالکسر نیک بختی جستن و

نیک بخت شمردن و یاری خواستن استعداد ساخته و آماده شدن از برای کاری استبعاد دور شدن و دوری جستن و دور شمردن استشهاد

گواهی خواستن و حاضر آمدن شهید شدن استطراد طلب یافتن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن خود را برای فریب دشمن استعباد

به بندگی گرفتن استبداد تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن استمداد مدد خواستن استنقاد

و جستن استحداد چیزی را تیز کردن و موی زهار تراشیدن اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و منی و مذی از مرد جهیدن شدن

و بالفتح جمع شاهد اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن اشد بضمتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین منتهی و قوت چیزی قال

الله تعالی حتی اذا بلغ اشده یعنی قوته و آن مابین هژده سالگی و سی سالگی اصطیاد شکار کردن اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن

و بالفتح بخششها و بندها اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و بیکدیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن اعضاد در بازوی کسی کردن

چیزی را و یاری گرفتن از کسی اعتماد کار بکسی بازگذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن اعتیاد بازآمدن و عادت گرفتن اعتقاد دل گرفتن

عمدا و سخت و محکم شدن چیزی اعتداد شمار آوردن و شمرده شدن و عده نگاه داشتن زن اعتباد کسی را بنده خود کردن اعداد بالکسر

ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد افتقاد گم کردن و نایافتن اقتصاد میانه رفتن در هر چیز

و راه راست رفتن اقلید بالکسر معرب کلید الحاد میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن و غله نگاه داشتن تا گران شود و شرک

اخراج بیرون کردن ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر شب رفتن ادراج بالکسر درهم پیچیدن و بالفتح راهها ادعج بالضم سیاه
چشم ارج و اریج بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و داروی خوشبو که در طعام کنند و هر چیز بویا ارج بالفتح قدر و اعتبار و نار بخار
گویند ارجمند و این فارسی است ارتجاج جنبیدن و لرزیدن ازدواج قرین و صحبت شدن باهم ازعاج جنبانیدن و خیزانیدن حریص کردن و [illegible]
و بگناه دلالت کردن کسی ازج بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانور فراخ کام و بتخفیف نوعی از بناها که بطرز پیش طاق مینمایند
میسازند آزاج و آزج بالمد جمع ازواج بالفتح جفتها و صنفها و مبینها استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن عذاب فراوان و دادن نعمت در
حال معصیت اسفنج بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد استخراج از چیزی بیرون آوردن و بیرون آمدن خواستن استعلاج سخت شدن پوست و طلب
علاج کردن استمزاج مزاج دانی کردن اشج بالفتح و تشدید جیم شکسته سر اشرج بالفتح آنکه یک خایه ندارد اعوجاج بالکسر کج شدن اعرج بالفتح
لنگ اعوج کج افواج بالفتح گروهها جمع فوج الهاج بالکسر حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه امتجاج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر امشاج بالفتح
آبها و خونهای بهم آمیخته جمع مشج املج بالمد معرب آمله و صاحب قاموس بغیر مد بر وزن افعل آورده امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیزی انبج بالفتح معرب
انبه انموذج بالضم معرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نموذج است بحذف الف و فتح نون اوداج رگها جمع ودج بفتحتین اوج طرف بالای چیزی
معرب اوک که کلمهٔ هندی است چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در حاشیهٔ شرح چغمینی گفته و بعضی گفته‌اند معرب اوجه است و این انسب است اهوج
احمق و شتابکار و بزرگ جثه و دراز بالا ایارج بالکسر و فتح الرا معجون مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دوای الهی ایارجه ایدج بالکسر شهریست از
شهرهای فارس معرب ایکه از آنجاست قاضی عضد الدین صاحب مواقف و شارح مختصر منتهی باب الالف مع الحا ابطح رفتنگاه آب
سیل که در آن سنگریزه بسیار باشد و زمین فراخ بسیار و بطحا اباطح جمع ابراح برنگ گردانیدن و شگفت افگندن و سختی انگیختن اتضاح
بالکسر و تشدید تا روشن شدن اجتراح اکتساب کردن اجلح بالفتح آنکه از دو سوی سر او موی ریخته باشد اداح بالفتح و تشدید دال بسرفه کردن
ارتیاح بالکسر شاد شدن استصباح چراغ فراگرفتن استفتاح یاری خواستن و گشودن استرواح راحت یافتن و بو گرفتن اشباح
بالفتح شخصها و کالبدها اشاح بالکسر و الضم حمائل و زیوری که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده اصباح بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صباح
رفتن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع صبح اصبح خوبروی و شیر درنده و سرخ رنگ و نام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است و تازیانهای اصبحی
بدان منسوب است اصبح درست تر اصفاح بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن بقوله علیه السلام قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی
دل مومن مائل کرده شده است بحق اصلاح بصلاح آوردن اصطباح بامداد شراب خوردن اصطلاح باهمدیگر صلح کردن و بصلاح آمدن
کار و پیشه و چیزی قرار دادن اطراح انداختن افلاح فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن افصاح تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن صبح [illegible]
و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از کف افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح رسوا شدن افطح بالفتح پهن سر افلح آنکه لب زیرین او
شگافته باشد اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و درخواستن چیزی بی تامل و فکر اکسح لنگ و زمن الحاح مبالغه کردن در کاری و ایستادن ابر و دوام
باریدن الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ مقتول و الواح السلاح چیزهای که لایح باشد از سلاح
چون شمشیر و سر نیزه القاح بهره دادن و باردار ساختن گردانیدن املح کبود رنگ و نمکین تر انجاح روا کردن و روا شدن حاجت انفساح
فراخ شدن و گشاده دل شدن انشراح گشاده شدن دل انتصاح نصیحت پذیرفتن انتضاح بضاد معجمه پاشیده شدن آب بانداز آن وضح
روشن تر ایضاح روشن و آشکارا کردن باب الالف مع الخا اخ بالفتح برادر و بتشدید خا کلمهٔ افسوس و پلیدی و بمعنی برادر نیز آمده
و مکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی پندار نیز آمده و باین معنی مرادف کخ بکاف و خای معجمه است ابطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین انتاخ
بالکسر و تشدید تا چرکین شدن اسفاناخ بالکسر تره ایست معروف معرب اسپاناخ بالخاء المعجمه و بالجیم استنساخ نسخه گرفتن و خواستن

و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کلوخ که چوب خورد را بچوب دراز قا ان بازی طفلان است اثر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن
و بالکسر نشان و پس چیزی و خلاصه مسکه و همچنین نشان و نشان قدم و سنت سلف و ام آثار جمع و شروع کردن کاری و عزم کردن بکاری و بالضم و بیختن
آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن باند اثیر بالفتح خالص و برگزیده اثمار بالکسر میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوه ها اجر
بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزد کار و مهر زن اجره بتنوین حرف آخر بمعنای سنگ گچ جمع اجیر مزدور آجر بالمد و
ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم با هاء اسمعیل علیه السلام مراد و جراجهر آنکه در روز چیزی نبیند اجدر سزاوار تر اجبار کسی را بر چیزی جبر کردن اخبار
کشیدن و دشوار کردن شتر و چرندن احرار آزادگان و احرار البقول تره های که خام خورده شوند احبار بالفتح مرادها دانشمندان و احبار یهود علما
ایشان احور آنکه سیاهی چشمش بسیار سیاه باشد و سپیدی و بسیار سپید باشد و نام ستاره احمر سرخ و بفتح موت سلم موت سخت و قتل احضار
حاضر کردن و دویدن اسپ احصار شمردن و حصار کردن و باز داشتن و فایج باز ماندن احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای گرانی احتضار
شهری شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ حاضر آمدن احتقار خوار شدن و خوار شمردن احتجار حجره ساختن احجار بالفتح سنگها جمع
حجر اختصار کوتاه کردن و نزدیکترین راه رفتن اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان اخضرار سبز شدن اخضر سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که
بفارسی آن را دیزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح خطرها و قدرها و نیز
اخسار بالکسر کاشتن و زیان یافتن آخر بالمد و کسر خا یسین و همچنین آخر بالمد و فتح خا بمعنی دیگر اختیار برگزیدن و بخواهش خود فعل بکار
بستن اختبار آزمودن اخفار عهد شکستن ادبار بالکسر پشت دادن و از پس آمدن و پشت ستبر ریش کردن و در میان
تابیدن که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بالا رود و بالفتح جمع دبر بضمتین بمعنی پس و از پس آینده ادوار گردشها ادرار بالکسر ریختن باران
تند و بول کردن پیاپی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله ذخیره کردن یعنی ذخیره کردن ادکار بالکسر
تشدید دال مهمله یاد آوردن و پند گرفتن اذکار بالکسر و ذال معجمه یاد دادن و پسر زادن و بالفتح یاد کردنها اذخر بالکسر گیاهی است خوشبو
اذار بالمد ماه ششم از ماههای رومی اذفر بالفتح تیز بوی ازر بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف و احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن
ازار و بالکسر اصل هر چیز آزر بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن عم و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم ع هم است اهل تواریخ گفته اند که آزر
عم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد که اب در قرآن بمعنی عم باشد بنا بر این قول اهل تواریخ
مخالف نص کتاب نیست ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه دوختن و بالفتح تکمها ازهر سپید وی از کرم و جوانمردی و روشن تر ماه و
گاو نر دشتی ازهار بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شگوفها و همچنین ازاهیر جمع ازهار ازار بالکسر جامه که بر میان
بندند و شلوار زن و پوشیدنی و عفت و میش ازدجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن استعار افروخته شدن آتش و
برانگیخته شدن استبصار بینا شدن استمخار یعنی فرامی داشتن که از کجا می آید و طلب آمدن باد کردن که از کدام طرف می آید قال ع م
اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح استشعار بستن چیزی در وسط خود و بعد از آن خرقه پهن به موضع مخصوص کردن تا ای رفتن خون
حیض استحسار مانده شدن اسرار بالکسر پنهان کردن و آشکار کردن و رسانیدن سخن بکسی و بالفتح نهانها و خطهائی که بر کف دست باشد
اساریر خطها که بر پیشانی باشد اسر بالفتح همه تا فریش و آبگینه و اسیر کردن آسر فرمان مد دال بستن پالان اسار بالکسر دوال اسیر
بندی استکثار بسیار خواستن و بسیار یافتن و بسیار انگاشتن استکبار گردن کشی کردن استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن
استظهار پشتی خواستن و یاری گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن استعمار پادشاهی خواستن استعمار
آبادانی خواستن و زندگانی کردن استغفار آمرزش خواستن استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن استقرار آرام

الد بفتحتین برگشتن از دین و پناه بردن الحاد میل کردن و ستم کردن و در حرم قتال کردن و در لحد نهادن و برگشتن از دین حق و در حرم و ملحد
جمع بالفتح و تشدید دال مرد سخت خصومت امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن و بکسر قلم مداد دادن بکسی و ریم آوردن جراحت و آب دادن چیز را و بالفتح
جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب امد بفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جای
غضب آمد بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی بر و شهریست نزدیک دیاربکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از انجاست سیف الدین آمدی صاحب
احکام الاحکام امرد جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و آنجا که در میانه زهار و ناف او یا گرد او گرد موی نباشد امار و مرد بالضم جمع امجد بزرگ
امجاد و اماجد بزرگان انسداد بسته شدن انقیاد رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن انعقاد بسته شدن انتقاد نقد ستاندن و نقد کردن و خارشیت
برین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم جنس است شیر را انداد بالفتح همتایان اود بالفتح برنج آوردن و گرانبار کردن و خم کردن و کژ گردیدن
و زنده یک نوع و بسیار آفتاب و نام مردیست بفتحتین کجی اوحد یگانه اوتاد میخها جمع وتد اوراد دعاهای که دایم بوقت خود خوانند اولاد فرزندان
اواید چشیان و قافیه های مشهوره متعارفه اید بالفتح سخت شدن و قوت و از ینجا ماخوذ است تایید و بتنوین کسر دال دستها جمع ید ایاد بالکسر
خاک گرد اگرد حوض و غیمه و پشته ریگ و میمنه و میسره و بسیاری شتران و چیزی که محکم کرده شود بدو چیزی و پرده و کوه محکم و قبیله از معد بتشدید دال و بفتح میم
ایصاد بالکسر پرده بر روی چیزی افگندن و در بستن قال الله تعالی انها علیهم موصدة ایراد فرود آوردن چیزی بر کسی وارد کردن ایجاد در وجود
آوردن و توانگر گردانیدن ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن ایقاد آتش افروختن باب الالف مع الذال اتخاذ بالکسر
تشدید تاء مکسوره فراگرفتن اجتذاذ و احتذاذ بریدن اخذ بالفتح گرفتن و شروع کردن و رفتن و نشستن درد چشم و بفتحتین اماس کشتاوی باکه دیده چشم
دارد و بفتحتین ناگواری شیر که از شیر اخیذ یا شیری گرفته شده اخاذ بالکسر پارها از آب سیل که در جاری بمانده باشد و زمینی که جهت خود پیدا شده گرفته
باشند و آبگیری که در بیابان باشد آذ بکسر الف و سکون ذال نام ماهی و برای آنکه استحواذ غالب شدن و دست یافتن استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه
یافتن و خوش شدن التذاذ مزه یافتن انفاذ روان کردن و روان شدن فرستادن و شمشیر و خنجر در چیزی بگذرانیدن انقاذ رهانیدن
اعتیاذ بر گوشه رفتن باب الالف مع الراء ابرار بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی
حج کسی را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید را ابر بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما
گشن دادن و بالکسر جمع ابرت و معنی آن گذشت ابهر بفتح اول و فتح ها خانکمان و رگ دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف و با و سکون ها
گیاهیست و صاحب قاموس گوید ابهر پشت و رگی است در پشت و رگ گردن و زمین اندام و جانب کوتاه از پر و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که جبیل
باران بلند نشود و بیست موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهرهاست بنواحی اصفهان معرب آبهر یعنی ماء الرحی و کوهی
بحجاز و معنی مشهور آنست که ابهر که معنی مشهور است بفتح با است و سایر معنی بسکون با ابتر بریده دنبال فرزند و ماریست کشنده و زیان کار و آنچه عروه
یا دوانه و توشه دان و هر چیزی که منقطع از خیر باشد و بیت چهارم از مثمن متقارب و لقب مغیره بن سعید و ابتریه بالضم که جماعتی از زیدیه اند بدان منسوب اند
ابجر کننده من الحجر بالضم جانوری مهله و ریا ابزار و ابا زیر تو ابلیکه در طعام می کنند ابکار بالکسر بامداد کردن و شب گیر رفتن و شتاب نمودن و
اول هر چیز و بالفتح دختران و شیره و یکبار بزنها هر دو جمع بکر است فی الحدیث فی مناقب علی رض کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلا قد واذا اعترض قط
یعنی زخمهای علی ابن ابی طالب یکبار بر زده اند اگر بسر زند تمام بطول شگافد و اگر بپهلو زند سراسر بعرض شگافد ابصار بالکسر دیدن دیده و ور گردن
بینا گردیدن شدن و بالفتح دیدها و بینائی ها جمع بصر ابتکار و بامداد چیزی فراگرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جائی رفتن
اتر بالضم چهار و پیاده کوتوال و کودک رسیده ببلوغ اترار بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه
بدانجا از ین عالم فانی رحلت نموده و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابونصر فارابی است همین است و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و دو

اعمار بالکسر بخشیدن چیزی بکسی برین وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو باشد و بالفتح جمع عمر **اعذار** بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن
و طعام ختنه پختن برای گروهی و سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب و گناه شدن و نشان نهادن بر مرکب و زدن یا جراحت کردن کسی را و
مبالغه کردن در کار و بهلاک نزدیک شدن و بالفتح جمع عذر **اغبر** بالفتح گرد آلوده **اغبرار** گرد آلوده شدن **اعترار** بتائی مثناة فوقیه شدن
و ناگرفتن **اغر** بالفتح و تشدید را سپید و سپید پیشانی و شریف و مشهور **اغیار** بیگانگان **افتخار** نازیدن **افتقار** درویش و محتاج شدن
افجار بالکسر در وقت فجر شدن **افطار** روزه گشادن **افرار** گریزانیدن بسبب کاری که بد بینی آن [illegible] سر کسی [illegible] **اقفار** بالکسر
بصحرا بیرون شدن و خالی شدن جای و بی نان خورش شدن طعام **اقبار** بگور کردن و فرمودن تا از اهل دفن کردانیدن **اقتار** بالکسر بتائی
مثناة درویش شدن و تنگ گردانیدن **اقرار** ثابت کردن چیزی را بخود و آرام دادن و خنک گردانیدن و بقرار آوردن کاری را **اقطار** و
اقتار بالفتح کنارها **اقصار** بالکسر بگاه کوتاه قد زادن کما قیل ان الطویلة قد تقصر و ان القصیرة قد تطیل و صاحب صحاح این را [illegible]
کمان برده و آن خطا است **اقتصار** بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن و پی کسی رفتن **اقتدار** توانا شدن و در دیگ چیزی پختن **اقتسار** بزور
کسی را بر کاری داشتن **اقمر** سفید **اقمار** بالکسر روشن شدن در مهتاب نشستن و سرما خوردن شتر از رسیدن سرما و بالفتح قمرها یعنی ماه‌ها **اقشعرار**
موی بر اندام برخاستن و دانها بر پوست اعضا برآمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس **اقذار** بالفتح پلیدیها **اکفار** بالکسر کافر گردانیدن کسی را
کافر خواندن چنانکه گفته اند اکفروا اهل القبلة و تکفیر بمعنی روایت نشده اگرچه از روی قیاس صحت است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه
صاحب عرب بدان تصریح نموده و [illegible] قاموس نیز بمعنی نیاورده **اکثار** بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن بسیار مال گردانیدن
[illegible] **اکدر** تیره رنگ **اکثر** بسیار تر **اکبر** بزرگ تر اکابر جمع **اکار** بالفتح و تشدید کاف [illegible] چاه کن و برزگر **اکر** بضم اول و فتح ثانی
گرها جمع اکره بالضم بمعنی گره **امر** بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان اوامر جمع و بفتحتین نشانهای سنگ که در بیابان باشد جمع
امره بفتحتین و تشدید را تلخه و شکنبه [illegible] که دران سرگین باشد و گویند هذا امر نفس الامر ای فی نفسه یعنی این چیز ثابت و واقع است و در حد ذات
بی اعتبار معتبر پس منه حذف کرده بجای او لفظ امر آورده اند و این دلالت می کند که امر بمعنی شیء مطلق نیز آمده و بحث امور عامه نیز دلالت میکند که امر
بمعنی شیء مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار **امیر** پادشاه و کار فرما **آمر** بالمد کننده و نماینده **امطار** بالکسر باران باریدن
و بالفتح بارانها **امصار** بالفتح شهرهای کلان جمع مصر **امتصار** بالکسر دوشیدن ناقه در زیر سر انگشتان **انذار** ترسانیدن و ترسیدن و آگاه
کردن و آگاهانیدن و رسانیدن **انظار** بالکسر مهلت دادن و بالفتح نگاه‌ها **انکار** باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن **انتشار**
پراگنده شدن و برخاستن و تفتیت آماسیدن پا و دست چارپا **انتصار** داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه **انتظار** چشم داشتن **انزجار**
واز دو شدن و بازمانده شدن **انعصار** فشرده شدن **انفجار** بر آمدن آب **انفطار** شگافته شدن **انکسار** شکسته شدن **انحدار**
ریزانیدن آب و جز آن و ریزان شدن **انجرار** کشیده شدن و مجرور شدن حرف **انجبار** بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح اول و ضم سوم گیاهی است
کثیر النفع که از و شربت سازند **انحصار** کوتاه شدن **انعفار** خاک آلوده شدن **انمار** بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست **انتهار** زجر
کردن و بانگ بر زدن **انکر** زشت تر **انوار** روشنیها و شکوفه‌ها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح **انصار** یاری
کنندگان **انهار** بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مانند آن و روز کردن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها **انبار**
بالفتح غلها و انفاقات بسیار که یکجا جمع شده باشد و خانه سوداگر که درو متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر و وی است [illegible] از آنجا است محمد بن
علی الانباری و شهریست بعراق **انذر** جای خرمن انادر جمع و شهریست بشام و نادر تر **اوتار** زه‌های کمان و تارهای ساز و چیزهای طاق
بر تقدیر اول جمع وتر بفتحتین و بر تقدیر ثالث جمع وتر است بالکسر **اوزار** گناهها و سلاحها **اوقار** جمع وقر **اوار** بالضم گرمی آتش

گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و پیوسته رفتن استسرار پنهان شدن ماه استبشار شاد شدن و طلب
مژده رسانیدن استتار در پرده شدن استطار نوشتن قال الله تعالی وکل صغیر و کبیر مستطر استشعار پنهان داشتن ترس در دل
استنثار بالکسر تا و نون و ثای مثلثه افشاندن بینی اسوار بالفتح دست برنجن اساور جمع و اسوار جمع سور یعنی باره شهر نیز آمده اساطیر
افسانها و سخنها و نوشتهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطاره بالکسر اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر اسمار بالفتح سمرها
جمع سمر اسمر گندم گون اسکار مست گردانیدن اسفار بالکسر روشن شدن و روشنی صبح کردن و بالفتح سفرها و کتابها استار بالفتح
پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم سنگ باشد بشش درم و نیم نیز گفته اند اشتهار شهرت دادن و
شهرت یافتن اشهر بفتح الف و ها مشهورتر و بضم ها و ها جمع شهر اشعر شاعرتر و واقف تر و موی گرد اگرد سم ستور و آنکه بدن او پر موی باشد
و نام شاعری است و قبیله ایست از قبایل سبا از ان قبیله است ابوموسی اشعری و ابوالحسن اشعری رض اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان
شتر که بمکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و بضم موی کشیدن موی برود
عضو بقوایم ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی و فتیکه موی برآورده باشد و برای کارد شمشیر شعیره کردن یعنی پاره آهن و نباله خلاف کارد شمشیر
کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح نظمها و موها بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح اشتقر [illegible] اسمعیل ابو دم
سرخ و شتر سرخ موی اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین [illegible]
جنگها شمشیر بپلک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موژگان بالای او [illegible] بود اشبار [illegible]
گویند اشر بفتح اول و کسر ثانی منکر و از حد در گذشته و بسیار شادی کننده بفتحتین [illegible] شادی کردن بفتحتین [illegible] اشرار
بالفتح بدان و بدتران اشمخرار دراز شدن و بلند شدن اصفر زرد [illegible]
اسحق که رومیان از اولاد اویند اصفار بالکسر تهیدست محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر اصطبار شکیبائی کردن اصر بالکسر عهد
و بار و گناه و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن اصفرار [illegible] شدن اضمار بالکسر در دل داشتن و ادا کردن ضمیر کلام
آوردن اضرار گزند رسانیدن و زیان رسانیدن [illegible] و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و بهم خاییدن [illegible]
شتاب کردن و دویدن اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن اطوار بالفتح نوعها و حالها و بارها قال الله تعالی خلقکم اطوارا ای نطفة ثم
علقة ثم مضغة اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکیها و پاکان اطهر بالفتح پاکتر اطرار تاز کردن و روان شدن و غضب کردن در تحصیل
اظهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و غیره و زرها بر تقدیر اول
جمع ظفر بالضم و بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین و میوهای برنگ و ستارهای خرد اظفر دراز ناخن اعتبار بالکسر پند گرفتن و بعبرت نگاه کردن
و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک نگاشتن اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن اعتصار پناه بچیزی بردن و فشردن و بیرون کردن
مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی اعتسار ستم بر کاری داشتن و تاوان کار ده وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن اعتوار بالکسر
دست بدست گرفتن چیزی اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر پیچیدن اعصار بالکسر بالغ شدن دختر و تنگ
شدن ابر بباریدن و گرد باد و باد شدید و بادیکه ابر برانگیزد و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح زمانها اعسار بالکسر درویش شدن
اعسر دشوارتر اعور یک چشم و زاغ و آنکه مطلوب خود نرسد و زبون و روی از هر چیز و ضعیف و بد دل کند فهم و بی خبر از راه [illegible] اعمی
خوب نکند و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر و پدر نداشته باشد و راهی که نشان بر داشته باشد اعشار ده ده کردن و ده یک
شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و [illegible] نصیبها [illegible] و برمه و دیگ پاره پاره شده جمع عشر بالضم

از رحمت و نام شیطان ابلاس بی‌باک کردن و ستوره آبلس ابس لغتی است یا قرار وقت [illegible] شیدن ابو قبیس کوهیست در مکه و در اصل نام
آهنگریست از بنی مذحج که اول دران کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب ابو قابوس کنیت نعمان
بن منذر اجراس آواز کردن و آواز کردن مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیر گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی در حدی تا شتر
راه رود و آواز نرم کردن و جلاس نشاندن جباس بالفتح گوهنا احتراس حذر کردن از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند دزدیدن احراس بجای معنی بر
بودن احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چاروا کردن و مالیدن اسپ را شانه کردن احرس بالفتح آنکه از جنگ باز نه ایستد و دلیر احماس
وقف کردن چیزی و در بند نگاه داشتن و بستن اسپ را بجایی در راه خدا احتباس باز داشتن و باز داشته شدن [illegible] احمس
جای سخت و مرد دلیر در دین و جنگ [illegible] اختلاس ربودن اخراس گنگ کردن اخناس [illegible] بردن و پس [illegible] داشتن و پس چیزی پنهان
کردن اخناس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را اخرس بالفتح گنگ [illegible] اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوهی که در وی صدا نیاید
بتشدید سین بودن ترار تماس در آب غوطه خوردن ارتکاس باز گشتن بچیزی که از وی خلاص یافته باشد ارتجاس بجیم بانگ کردن ابر
ارکاس باز گردانیدن ارس بالکسر بیخ و اصل نیک ادریس بالفتح و کسر یا مخفف و بکسر و تشدید را ابر زگر و برزگر اریس جاییست بمدینه
اروس [illegible] شدن و صاف و صیقل زده استقواس کوژ پشت شدن استیناس خو گرفتن بچیزی اساس بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع آن
بفتحتین بنیاد و آساس بالمد جمع اس آس بالمد درختی است و گویند عصای موسی علیه السلام از آن درخت بود و بقیه خاکستر در آتشدان و بقیه
عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سرای کهنه و نشانی خفی اس بهر سه حرکت و تشدید سین مشهور بضم است بنیاد و اصل هر چیز
اشماس آفتابناک شدن روز [illegible] شوس شجاع و آنکه بگوشه چشم نگرد از تکبر اطلس سرخ بسیاهی مائل و گرگ و غیره یعنی سرخ تیره رنگ و نوعی
از جامها و جامه ساده و کهنه و درم بی سکه اعتاس شب گردیدن از برای دزدی [illegible] اعراس بالکسر داماد شدن و عروسی [illegible]
کردن و جماع کردن در آخر شب و فرود آمدن [illegible] اعتماس در آب فرو رفتن افلاس تنگدست شدن
افتراس استخوان گردن شکستن و کشتن و به نشان در یافتن چیزی را و سوار شدن افراس بالفتح اسپان افطس بالفتح پهن بینی افسوس
بالضم شهر دقیانوس اقعس بالفتح اسپی که پیش او بلندتر از پس باشد و شتری که سر و گردن [illegible] و سوی پشت مائل باشد [illegible]
رفته باشد و سینه‌اش بیرون آمده باشد و نام کوهی است اقلیدس بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته‌اند که اقلیدس
نام کتاب است و آن غلط است و اوقلیدس بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو اقباس آتش دادن و علم آموختن بکسی اقتباس
علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن اقماس تا ب فرو بردن اقحاس توانگر و بی نیاز
شدن و پس رفتن اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها الباس جامه پوشانیدن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن التماس
درخواستن امساس بدست سودن چیزی را و سایانیدن امتراس ستیزه کردن و گاویدن و خود را بچیزی خاریدن املس هموار و درست
املیس بالکسر بیابان خشک [illegible] منسوب است بدان امس دی و وقت نزدیک قبل [illegible] تعالی کان لم تغن بالامس انکاس نگون کردن
و واگردانیدن انتکاس نگون شدن انفس بفتح اول و ثالث گرانمایه‌ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس انبرباریس بفتح اول و ثالث
زرشک این کلمه رومی است و امبرباریس بمیم نیز آمده انیس همدم و خوگرفته انس بالکسر آدمیان و همچنین اناس بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن
بچیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول و خوگرفتن انسن بالمد و فتح نون خوگیرنده‌تر و بکسر نون [illegible] اندراس
نابود و کهنه شدن انبجاس بیرون آمدن آب [illegible] و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و لهذا قوله تعالی فانبجست
منه اثنتا عشرة عینا و در سوره دیگر می فرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و جمع میان این دو آیه بر این وجه [illegible] اول ازان [illegible]

[illegible]

و گرمی یافتن و گرمی تشنگی اهجار فحش گفتن اهدار باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق اهذار بسیار گفتن اهزار بفتح باد و ساحدن
سگ را ایتار بر ناز و تر کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایسار توانگر شدن ایثار برگزیدن ایتزار ازار پوشیدن ایتمار
با یکدیگر مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن ایقار گران بار کردن ایغار گرم گردانیدن از خشم کسی را و جوشانیدن شیر را
و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین لعون بادشاه بکسی بی خراج ایر بالفتح تعضیب بالکسر باد گرم ماخوذ است انادار بالضم باد
شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده **باب الالف مع الزا** ابراز بیرون آوردن ابریز بالکسر زر خالص از زند و نقره ماهر و تیز تیغ ا
و واو و کسر آن و ابرواز نام بادشاهی است معروف از بادشاهان عجم معرب پرویز ابوز بالضم بر جستن آهو بره و دویدن اجهاز شتاب
بکشتن مجروح نمودن اجلواز بسرعت رفتن اجتیاز بگذشتن اجراز در زمین کشت درودن و بر زمین آمدن شتر اجتزاز درودن
کشت بریده پشم احراز استوار کردن و جمع کردن احتراز پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن احتیاز جمع شدن احتجاز بحجاز رفتن و نوطه
بر میان بستن احتراز بسیار احتفاز بر سر پای نشستن و فراهم آمدن و نشستن و چیدن و فی الحدیث عن علی ام اذا صلت المرأة فلتحتفز اذا
جلست و اذا سجدت و لا تخوی کما یخوی الرجل اختباز نان پختن و سخت آمدن ارتجاز بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن ارتماز
پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن ارز بفتحتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول نیز آمده ارتزاز استوار شدن تیر در چیزی
و بخیلی نمودن و در نشستن تیر بر نشانه ارتکاز گوشه کمان بر زمین نهادن برای برخاستن و تکیه کردن ارکاز گنج و کان رسیدن و یافتن
مال بسیار ارجز بالفتح شتر که پایش با سرش بلرزد بوقت برخاستن اروز بالضم استوار شدن و سخت منجمد آن بزمین و خود را در هم کشیدن و
گرفته شدن به بخل و قوی شدن و سرد شدن شب ارز بفتح اول و تشدید زا فراهم آوردن بکناه و دلالت کردن و از جا جنبانیدن و سخت جوش
کردن دیگ و افروختن آتش ازیز آواز کردن دیگ از جوش دیگ و جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و ریش و جماع کردن
و دوشیدن سخت ناقه را و ریختن آب و جوشانیدن آن استفزاز سبک گردانیدن کسی را و لغزانیدن استنجاز زبون بعد از طلب حاجت
روایی کردن استیفاز بر سر پا نشستن استحجاز بهر دو زای معجمه بر آمدن کشت اشمئزاز رمیده شدن و گرفته شدن اضراز بهر دو زای معجمه
لجام گزیدن اسپ اعجاز بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در گذشتن چیزی از کسی و بالفتح سرینها اعواز درویش و محتاج شدن و حاجتمند
گردانیدن و دشوار شدن کار اعزاز عزیز شدن اغراز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده و دشوار شدن
کار و پا را و زمین سخت سپردن و بزرگ آمدن غم بر کسی اعجز بزرگ سرین عاجز تر اعز عزیز تر اعتناز بیک سو شدن و دور شدن از جای بجای
اغتماز کار کسی را عیب کردن اغماز عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن گریاو دست نهادن بر پهلوی گوسفند تا فربهی و لاغری معلوم
شود افراز جدا کردن چیزی از کسی افزاز ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن اکتناز آگنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت و خرما
بدانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن اکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها الواز بالفتح بادامها الزاز بالفتح لازم
شدن چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب کردن امتیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن انباز
بالفتح لقبها جمع نبز بفتحتین و انباز بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت انشاز از جای برداشتن و بلند
نشاندن و استخوانها بجای خود نگاه داشتن و بعضی را به بعضی دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها انفاز بالفا تیر بر سر نشانه گذرانیدن
اوز بکسر اول و فتح واو و تشدید زا بط و مرغابی اوفاز شتابها اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن گیاه
و شتر از آواز حدی ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری **باب الالف مع السین**
ابس بالفتح با کسی بدرشتی کردن و شکستن و خوار شدن ابلاس ناامید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن ابلیس ناامید از

بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن **انکماش** شتافتن **ایتیاش** بپای دو نقطه ستدن و گرفتن چیزی را **انتعاش** بهره رسانیدن
اوباش مردم فرومایه و درآمیخته از هر طائفه **اوخاش** بونان و فرومایهها **اوحاش** گرسنگان **ایخاش** فرومایه و دون گشتن
و بازگردانیدن سهام بر پایه و آن تیردان سهام قداح است **ایحاش** اندوهگین کردن و رمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن
و مردم را فتنه و شهر را **ایباش** رویانیدن **باب الالف مع الصاد** **ابرص** پیس و سام ابرص و وزغ بزرگ باشد که بسیاری
آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست که آنرا اثبره گویند و بغایت قتال است **اتراص** محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن
اِجّاص بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمی شود **احصاص** حصه دادن **احوص** تنگ چشم و نام
کسی است **احاوص** تنگ چشمان و فرزندان کسی که مسمی بود باحوص **احص** بحا مهمله و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی سر
ریخته باشد بعلت حاصه که از آن موی سر بریزد **اخلاص** پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و دین
بی ریا داشتن **اختصاص** وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن **اخمص** باریک میان و میان کف پای که بزمین نیاید **ارخاص**
ارزان کردن **ارقاص** بر جهانیدن و بیابانی داشتن کودک را و پویه دوانیدن شتر را **ارتخاص** ارزان خریدن **استخلاص** رهایی
جستن و خالص کردن **استرخاص** ارزان شمردن و ارزان خریدن **استقصاص** طلب قصاص کردن **اشخاص** بالکسر فرستادن
چیزی را و بیرون کردن کسی را و بردن و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها **اعتیاص** دشوار
شدن کار بر کسی و بار ناگرفتن میش و ناقه و جز آن و بی طاقت شدن و دیان با شتر ماده از جماع **اعواص** دشوار کردن کار بر خصم **اغصاص**
در گلو گرانیدن **اغتصاص** غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن **اغمص** مثلها **افراص** وقت کاری یافتن **اقراص** وقت چیزی رسیده آمدن
افتحاص کاویدن و پرسیدن **افحوص** بالضم خفتنگاه مرغ سنگ خوار **افتصاص** جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن
انضاص بیرون گرفتن چیزی را و همچنین استنضاص **اقتناص** بمعنی شکار کردن و کسب کردن **اقتصاص** روایت کردن سخن و
از پی رفتن **اقصاص** کشته در کشتن و آبستن شدن گوسپند و بهایم مانند آن و مرگ نزدیک شدن و مرگ نزدیک گردانیدن کسی را از
بسیاری زدن **اقعاص** چیزی را در حال کشتن بر جای خود **اقلاص** فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن **التحاص** چاره کردن
کسی را در کاری **امغاص** بدر آوردن و دره و در پیش آوردن **امتصاص** مکیدن **امصاص** کسی را بر مکیدن داشتن **انتقاص**
کم کردن و کم شدن **اندلاص** از دست لغزیدن چیزی و افتادن **انقص** کمتر و معیناک تر **اوقص** کوتاه کردن و چوب بیرهای شکسته
و مال و افزونی نصاب که بر آن افزونی زکوة واجب نشود **ایقاص** کوتاه گردانیدن گردن **ایباص** درخشیدن زمین به پیدا آمدن
گیاه و درخشیدن آتش **باب الالف مع الضاد** **ابض** بالفتح بستن بند دست شتر بازو تا دست از زمین بر ندارد و کشیده شدن
عرق النسا و بالضم روزگار **آباض** بالمد جمع **ابضاض** سپیدی **ابغاض** دشمن داشتن **ابیض** سپید و شمشیر **اباض** بالکسر ریسمانی
که بآن دست شتر بر بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جایی و بالکسر و تشدید با نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان
اجهاض غالب کردن و رهانیدن و شتابانیدن و بچه افکندن شتر **احراض** بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و پدر ناخلف فرزند
شدن و بالفتح مردم ضعیف که کاری نتوانند کرد **احباض** بپای نرسیدن تیر از آماج و زنگلانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن
چنانچه در آن هیچ آب نماند **احمض** ترش مزه **اخفاض** زبان آهسته کردن و رفتن ... آسانی کردن **اخاض** بالکسر ... در آوردن
ستور را **ادحاض** باطل کردن حجت ... و مغلوب کردن و ... لغزانیدن و گردانیدن کتاب بمعرب ...
ارتماض ... شدن از ... تباه شدن جگر و دل و غیر آن ... کسی را **ارتیاض** سختی پذیرفتن و رام شدن

اندک اندک می تراوید و بعد ازان بسیار شد و بشدت می آمد و از هر طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان شد انطماس ناپدید شدن انغماس
آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره اندساس پنهان شدن در خاک انتهاس گوشت بدندان گرفتن انجاس بالکسر پلید کردن و بالفتح پلید پلیدها
انقاس بالفتح دقاف مدادها انفاس بالکسر راغب کردن کسی را در برگزیده و نفیس شدن و بالفتح دمها جمع نفس انماس پنهان شدن
اوطاس بالفتح نام جائی است اوس بالفتح گرگ و پدر قبیلهٔ از یمن و عطا دادن و عوض دادن از چیزی اویس بالضم گرگک صغیر اوس
و نام بزرگی است مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت صیغهٔ تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ است مرادف اوس انحس
بفتح جیم چیزی اندک و بالضم روزگار همیشه و هرگز اهلاس سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن اهوس بهوسناک ایس دلیر
ایجاس در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم خیفة ایناس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ایراس زرد شدن برگ درخت و
در سناک شدن و درس گیاهیست که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد می دهند جامه را ایاس بالکسر نومید شدن الیس بالفتح نومید شدن و آن
مقلوب یئس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس آئس بالمد والکسر نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه این
باب متعدی نیامده ایاس نومید کردن باب الالف مع الشین ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا
لقب خدیمه بن مالک که آن ابرص بود بواسطهٔ مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند ابو براقش مرغیست رنگارنگ متلون اجهاش
برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی احباش کوفتن و کوفته فرمودن احبش بالفتح و تشدید شین مرد درشت آواز احراش
نیکو فربه احشاش خشک یافتن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن
احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه احتواش بازیدن صید را در میان گرفتن چیزی را احتماش برافروختن بخشم و جنبانیدن
و خروسها بهم و همچنین استحماش احمش بالفتح باریک ساق احرش بالفتح سوسمار درشت احناش بالفتح و بالنون ستارها
و مارها احبوش بالضم مردم از حبش یا از قبیلهای متفرق اخراش همه کیسه را تراشیدن اخفش خرد چشم و ضعیف بصر که بیند در
تاریکی بهتر بیند که در روشنائی و لقب سه کس ائمه نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط عامه سیبویه سوم صغیر شاگرد سیبویه ادهاش
حیران کردن ارشاش خرد باریدن باران خون و اشک چکانیدن ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش سم بر یکدیگر زدن
ستور و مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش نکو شدن حال ارش بالفتح اختلاف و خصومت و بر انگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و تعیین
مقدار دوست آدمی که برابر قامت آدمی است و بمعنی فارسی است آرش بالمد و کسر الرا کوهی است و نام پهلوانی است مشهور در عجم که او علامت
تیری ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و در میان مسافت بسیار است استیحاش ناخوش شدن و رمیدن و غمگین شدن و
گرسنه شدن استغشاش کسی را خائن و ناراست شمردن اشاش بالفتح شادی کردن اطروش بالضم کر اعطاش تشنه گردانیدن
اعتشاش منزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از انجا کوچ کنند اعتشاش طعام اندک برای عیال از جائی بدست آوردن
اعمش آنکه از چشم او آب میرود و بجهت بیماری و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند اغطاش تاریک کردن و تاریک شدن
شب و تاریک کردن چشم اغطش ضعیف چشم افحاش ناسزا و بیهوده گفتن افراش ناسزا گفتن و غیبت کسی کردن و گستردن افتراش
و دو ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده شدن و سپردن اقراش کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن اکماش همه سرهای
پستانها و شتر بستن امتراش بربودن و ستاندن امحاش سوختن آتش و گرما چیزی را امتحاش سوخته شدن انفاش شب
بچرا گذاشتن گوسفند و اسپ بی شبان انتفاش شب بچرا گذاشتن چهارپا بی شبان و از تن برخاسته شدن موی انتعاش صحت یافته
شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر از سنگ یا چیزی که در دست و پا باشد بیرون آمده برکندن بموچینه انتقاش بلند

اشطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و دور رفتن ستور بجای ناشناختن بطلب چیزی **اشتراط** شرط کردن **اشراط** بالکسر نشان کردن
شتر و گوسفند بجهت فروختن و آماده کردن خویشتن را بکاری و بالفتح نشانها و دون ترین قوم و بزرگان و مالهای زبون **اشواط** بالفتح
گشتنها و طاف بالبیت سبعة اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد **اطیط** آواز کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز
کردن اندرون شکم و آواز کردن حنت خرما **اعتباط** بالکسر شتر کشتن بی علتی و مردن جوان **اغلاط** بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها **اغاليط**
غلطها و چیزها ئیکه بدان کسی را در غلط اندازند **اغتباط** شاد شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود **افراط** از
حد درگذشتن و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان
از توشه و حوض از آب **اقط** بالفتح ماست ساختن و بالکسر پنیر تر کشک که آنرا پینو نیز گویند **اقحاط** در قحط افتادن و باران نا گرفتن **اقساط**
عدل کردن **اقتعاط** دستار بستن بی تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر زنخ آوردن **اقسط**
عادل تر **التقاط** برچیدن و ناگاه بر چیزی رسیدن بی سبب **التیاط** پیوستن و چسپیدن **امتخاط** بینی پاک کردن و شمشیر از نیام
برکشیدن و از دست بودن چیزی را **امتشاط** موی را شانه کردن **امرط** و **امعط** و **املط** ریخته موی و آنکه موی ابرش او کم باشد
امرط تیر بی پر و برود **ابساط** گستاخی کردن و گشاده روشدن و گسترده شدن **انحطاط** بالکسر افتادن و شتابیدن و فرود آمدن
نرخ چیزی را **اوسط** میانه و میانه تر و نیک تر و فاضل تر **اهباط** فرود فرستادن **باب الالف مع الظاء** **اتعاظ** پند شنیدن
پند گرفتن **استحفاظ** یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن **استیقاظ** بیدار شدن **استغلاظ** سطبر شدن و سطبر شمردن چیزی را و ترک گفتن
آن بسبب سطبری **اغلاظ** درشت گفتن و جامه درشت خریدن **اغتیاظ** خشم گرفتن **الحاظ** بالکسر گوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرها
گوشه چشم **ایقاظ** بالکسر گرد و غبار برانگیختن و بیدار گردانیدن آگاه کردن و در پی کسی رفتن و بالفتح بیداران **باب الالف مع العين**
اتباع بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ بی یکدیگر آوردن که یکی سجع باشد و لفظ ثانی
معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح **اتباع** بالکسر و تشدید تای مکسوره پیروی کردن **ابداع** نو آوردن بطرز
شعر گفتن و مانده شدن ستور و سواری و کند شدن **ابضاع** چیزی را سرمایه دادن و چیزی را پاره کردن و سیراب گردانیدن و سوال
جواب شافی گفتن **ابلاع** چیزی را در حلق کسی فرو بردن **ابتداع** چیزی نو آوردن **ابتلاع** بتکلف فرو بردن **ابتیاع** خریدن **ابقع** جانور سیاه
و سفید و غراب ابقع یعنی زاغ پیسه **اتراع** پر کردن **اتلاع** گردن برافراشتن آهو از جای خود **اتساع** بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن
اجزاع بناشکیبائی و زاری داشتن **اجماع** اتفاق کردن و فراهم آوردن و عزم کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف
شرع اجماع اتفاق جمیع علمای یکزمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته حق باشد لقوله عم لاتجتمع امتی علی الضلالة
اما اینچنین اتفاق در زمانه صحابه و تابعین واقع میشد بعد از آن بواسطه انتشار علما در بلاد معلوم نیست که بحصول پیوسته باشد **اجتماع**
فراهم آوردن و سازگاری نمودن و بجه مردی رسیدن **اجدع** گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده **اخداع** پنهان کردن و
در خزانه کردن **اختداع** فریفتن و فریفته شدن **اخدع** رگی است در پشت و فریبنده تر **اخضع** فروتن و پشت کردن عرب گوید فرس اخضع
و ظلیم اخضع یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ پست گردن **اخضاع** و **اخشاع** و **اخناع** فروتن گردانیدن **اختشاع** و **اختضاع**
فروتنی کردن **اختلاع** و اخرعین ان ... **اختراع** شکافتن و نو پیدا آوردن سخنی در وضع یافتن **اخراع** بریدن **ارتاع**
چرانیدن و رویانیدن باران علف را **ارباع** بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن و دندان رباعیه انداختن
و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در خانه بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها **ارتباع** در بهار بجای بودن و گیاه بهاری

ارکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و همچنین ارتکاض و اضطراب کردن در کاری ارماض سوزانیدن بگرمی
گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را ارض بالفتح زمین و هر جای پست و دست و پای ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم
ارضه چوب را و بفتحتین تباه شدن جراحت و ریمناک شدن اراض بالکسر بساط سطبر که از موی یا از پشم بافند اریض بر وزن عریض
سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فربه استیفاض شتاب رفتن و راندن و شتابانیدن استحواض جمع شدن آب بحوض احاض
بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل اضاض بالکسر پناهگاه اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن
کردن و بچه پهن دادن و خایه بزغاله کندن و دست دادن نکوئی و در راست ایستادن شکاری تیر انداختن و ابطول عرض پهن رفتن و بالفتح بیماریها
و چیزهای نو پیدا شده و چیزهائی که بخود قایم نباشد و شهرها و دهها و دیهای حجاز و جسدهای مردم اعتراض بر پهنا ایستادن و حایل شدن پیش چیزی
و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی را بقصد وی و عرض دادن لشکریان خود را و از سیاهیهای ماه آغاز
کردن کاری را و عیب کردن کسی را و مانع شدن اعتیاض عوض گرفتن عضاض بشمشیر زدن کسی را و درخت خاردار خوردن شتر و
و خارناک شدن زمین و گزانیدن خداوند شتران خار خوار شدن اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر
اغراض بالکسر تنگ دل کردن و تنگ شتر بستن و بالفتح غرضها اغتماض غنودن افراض عطا دادن بحد نصاب رسیدن مال و
و عهد دادن افتراض واجب کردن اقراض قرض دادن اقتراض وام گرفتن اقباض بسته چیزی ساختن افحاص خالص کردن
یا سیختن چیزی افخاص شیر خالص بچیزی یا سیختن خوردن امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسیدن
و خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها امضاض سوزانیدن اندوه و جراحت کسی را و درد آوردن امتضاض سوخته شدن
و سوخته گردانیدن انهاض بر انگیختن و برخیزانیدن انتهاض برخاستن انقاض بصدا افتاده شدن انتقاض شکسته
شدن عهد و جز آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب انخفاض کسر یافتن کلمه و افتاده شدن و بنشیب افتادن انقباض
گرفته شدن انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن مدت انفضاض شکسته شدن و پراگنده شدن انقضاض تمام افتادن بنا
تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انقاض گران کردن بار پشت را
و بانگ کردن چوزه و زاغ و بچه شتر و عقاب هر دو معنی و نیز الفاض آنچه از شتران جز و سال معنی اول است قوله تعالی انقض ظهرک
اوفاض بالفتح و بفا شتاب کرو هها مردم … آمیخته جمع وفضه … آمد و فی الحدیث انه امر بصدقة ان توضع فی الاوفاض ایفاض
شتابانیدن و برخیزانیدن ایماض درخشیدن برق و دزدیده نگاه کردن بچیزی ایض بالفتح گشتن و بازگشتن باب الطاء مع
الطاء ابط بالکسر و سکون … تن بغل ابساط بالکسر بچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که با بچه رها کرده باشند و او جمع بسط
بالکسر احباط باطل کردن احتیاط استوار کردن کار و فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن و بهوش کاری کردن احطاط فرو افتادن و در احوط
فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل اختباط خواستن چیزی از کسی بی وسیله سابقه معرفت و پیش سوال
کردن از حیثیت و بهار اختراط شمشیر از نیام بر کشیدن اخلاط بالفتح آمیختها ای مختلفه و نام شهرست و دارو های خوشبو و خلطهای
بدن ارتباط بستن ارقط آنچه بر وی نقشهای سیاه و سفید باشد اسخاط بخشم آوردن و ناخوشنود کردن اسعاط دارو در بینی
کردن و ذخیره بسفینه نهادن اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط در فرزندان یعقوب چون قبایل
است در فرزندان اسمعیل علیهم السلام استنباط … آوردن آب علم و مانند آن اسماط بالفتح شلوارهای بی پنبه و کفشهای یک تخت و
یکسو اسواط بالفتح تازیانها اسقاط بالکسر انداختن بچه و غلط کردن در سخن و بالفتح رختها و متاعهای زبون جمع سقط بفتحتین

اقراع قرعه انداختن و بهترین مال کسی را دادن و کشتی را دادن کشتی را بسوی ساحل بازگشتن و نرم شدن عنان کشیدن ستور را
تا باز ایستد و با نفس نشستن و مشورت قبول ناکردن کسی اقلاع کشتی را ملوانان کشیدن و باز ایستادن چیزی و برداشتن از بیماری و باز ایستادن از کاری لازم و متعدی قوله
تعالی و یا سماء اقلعی اقماع خوار و شکسته گردانیدن اقناع خرسند گردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم و روی بسوی چیزی کردن و سر برداشتن
و میل دادن ظرف را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن چیزی را بسوی چیزی و دست مایل داشتن و گردن از گردن شتر برای آب خوردن و بر داشتن
ستور را بسوی چراگاه اقتراع برگزیدن و قرعه زدن اقتطاع پاره چیزی برگرفتن اقتلاع برکندن اقطع بریده دست اقرع کل و
آنکه موی سر ندارد و نوعی است از مار و نام شخصی است التباع آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه عشق التماع درخشیدن و گونه زردی و دیگرگون
و ربودن و همچنین است الماع امتاع نفع گرفتن از مال بر خوردار کردن کسی را از حیوة و بی نیاز شدن امتناع و ا ایستادن و قوی و استوا
گشتن انقاع در نشستن و میسانیدن و سیراب گردانیدن و بر بودن دیگر و غبار برانگیختن و دربی کار کسی رفتن و ایستادن آب بجای و هم چنین
استنقاع انتجاع گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از برای طلب نیکوئی انتزاع بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی انتفاع
سود گرفتن انخداع فریفته شدن انخراع برای هلم شکافته شدن و بیرون آمدن عضو از جای خود انخزاع بزا معجمه بریده شدن انخلاع
برکنده شدن اندفاع دور شدن و بلند داشته شدن و بشتاب رفتن و بشتاب کردن در سخن انصداع شکافته شدن انطباع
نقش شدن چیزی در چیزی انقطاع بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع زائل و خوار شدن انواع بالفتح گونها انزع آنکه
هر دو جانب پیشانی او رفته باشد و فی الاثر ابو بکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع اوجاع دردها اوسع فراختر اوضاع حالها اوزاع
گروههای آدمیان و نام طائفه از قبیله همدان و اوزاعی از آن طائفه است اهراع لرزیدن از خشم و ترس و ترسانیدن و شتافتن و ایعاء
در جای قوله یهرعون الیه ایداع امانت دادن و امانت نهادن ایلاع سخت حرص کردن و مولع بفتح اللام حریص ایناع رسیده شدن
میوه ایفاع بلند شدن و بحد مردی رسیدن کودک ایجاع درد آوردن ایزاع در دل انداختن و باز داشتن و بر انگیزانیدن بر انگیختن
و در قید نگاه داشتن و بمعنی اول است قول حق تعالی رب اوزعنی ان اشکر نعمتک و بمعنی آخر است قوله تعالی فهم یوزعون ایساع توانگر شدن
و تمام فرا رسیدن و فراخ گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن و از اینجاست قول حق تعالی و انا لموسعون ای قادرون ایضاع زبون گردانیدن
و بر آمدن و مشتلبانیدن و زیان زده شدن در تجارت ایقاع بجنگ انداختن و مبالغه کردن در کارزار و شب خون آوردن و واقع
کردن الحان سرود و نوعی که میان آنها فاصله بر یک نوع باشد باب الالف مع الغین ابلاغ رسانیدن اسباغ بالفتح سربندی
دست اسباغ تمام کردن زره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضوء استفراغ تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن
بدن از فضلات خواستن و تهی کردن آن از فرو بهما استصماغ صمغ از درخت بیرون آوردن اصبغ بالفتح اسبی که طرف دم او سپید باشد
و اسبی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب ع که او را اصبغ بن نباته گویند اصباغ
بالفتح رنگها اصداغ بالفتح موهای بناگوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم افراغ ریختن آب و
خون و جز آن و ریختن حلقها از طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف او و اکردن چیز را امراغ ریختن آب دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم
کردن خمیر و تنک کردن از بسیاری آب اندباغ دباغت یافتن پوست باب الالف مع الفاء اتحاف تحفه دادن
اتراف نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی را بمعنی اول است قوله تعالی واترفناهم فی الحیوة الدنیا و بمعنی ثانی است
قوله تعالی امرنا مترفیها ائتلاف الفت کردن اتصاف صفت کردن و بصفتی موصوف شدن احلاف بالفتح مردم فرومایه و
ستمگار اجوف میان تهی احصاف استوار کردن و دویدن و استوار تافتن رسن اجحاف نقصان کردن و کار بر کسی

چریدن ستور و گرد اندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت دویدن شتر **اربع** چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعة چهار
و بضم با سه‌ها جمع ربع بالفتح **ارتجاع** شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و واگردانیدن **ارتداع** آلوده شدن
و مانند کاری باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی **ارضاع** شیر دادن **ارتضاع** شیر خوردن **ارتفاع** بلند شدن و از جائی بر آمدن
ارتیاع ترسیدن **اروع** خوب روی و بشگفت آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود **ارفع** بلندتر **ازماع** بزاء معجمه عزم کاری
کردن و دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش **اسباع** فرو گذاشتن و سخت شدن و گوشت سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و صاحب
درسبع شدن و بگرگ دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن بنده را **اسراع** شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن **اسماع** بالکسر شنوانیدن و دشنام
دادن و مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دلو را و سرود گفتن و بالفتح گوشها **استماع** گوش داشتن **استبشاع** ناخوش آمدن و ناخوش پنداشتن
شمردن **استبضاع** چیزی را سرمایه کردن **استتباع** پیروی کردن خواستن **استرجاع** داده وا پس گرفتن و واگرفتن خواستن و بازگشتن
خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن **استنقاع** سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوه و جز آن و ایستادن آب در جائی و گرد آمدن
آب و بلند شدن آواز و بچشمه فرود آمدن و غسل کردن **استشفاع** شفاعت خواستن **استطلاع** طلب دیده‌وری کردن و طلب آگاهی
استمتاع برخوردن از چیزی **استیداع** بیای مثناة تحتانیه چیزی بامانت بکسی دادن و امانت نهادن **استبداع** چیزی بدیع نو شمردن
استیسلاع فراخ شدن **استرضاع** طلب شیر دادن فرزند کردن **اسجاع** بالفتح و **اساجیع** سخنهای باقافیه و آوازهای کبوتران
و شتران هر دو جمع سجع **اسروع** بالضم نقش و خطی که بکمان می‌باشد و گیاهی که از بیخ درخت و شاخی که از بن درخت دمیده و کرمک سرخ که در
می‌باشد در میان پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه شود و بپرد و گفته‌اند کرمیست سرخ سر و تن سپید که در ریگ می‌باشد و بدان
تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع **اسبوع** بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع **اسطع** بالفتح درازگردن و بلندتر **اشراع** در گشادن
خانه را بسوی راه و نیزه بر کسی راست کردن **اشباع** سیر کردن و رنگ سبز خورانیدن جامه را **اشماع** درخشیدن چراغ **اشعاع**
پاشیدن شتر بول را و خوشه بیرون آوردن کشت و پراگنده شدن شعاع آفتاب و خار بر آوردن خوشه **اشیاع** بالفتح پیروان و
یاران و مانند آن در مقدارها **اشجع** دلیرتر و بن انگشت که بکف دست پیوسته است و نام قبیله است و یک نوع مار است و مرد سبک
و ماده‌ای و شیر درنده **اشنع** زشت‌تر و زشت تر از زشت افعل تفضیل و افعل صفت است **اصطناع** نیکوئی کردن و برگزیدن قوله تعالی
و اصطنعتک لنفسی **اصلع** بالفتح آنکه موی پیش سر نداشته باشد **اصمع** بالفتح خرد و گوش تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز و رونده به بلندترین
جاها و جز آن و گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز نشگافته باشد و پیر نازک و ملقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور بالاصمعی **اصبع** بکسر اول و فتح ثالث
انگشت و نشانه نیک اصابع جمع و نزد صاحب قاموس اصبع بهر سه حرکت همزه و بهر سه حرکت با است بنابرین اصبع بنه روش توان خواند
اما مشهور اول است **اضطباع** ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن **اضطلاع** قوی شدن در کاری **اضطجاع**
بر پهلو خفتن **اضلاع** میل دادن و گران بار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو **اضراع** شیر فرود آوردن گوسپند پیش از زائیدن و خوار
کردن **اضجاع** بر پهلو خوابانیدن و فتحه را بسوی کسره میل دادن **اطلاع** بالکسر و سکون الطاء دیدن و گردانیدن و قوت دادن کسی را بر
وقتی کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و بتشدید الطاء دیده‌ور شدن و بر بالای چیزی بر آمدن **اطماع** در طمع انداختن
اطباع بالفتح مهرها و سرشتها و جویها بر تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع
بالکسر که بمعنی رود خانه است **افزاع** بزاء معجمه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن **افرع** بالفتح بسیار موی **افظاع** بفاء و ظاء معجمه دشوار و
شنیع آمدن کار **اقطاع** بالکسر چیزی را از خود بریدن بکسی دادن و اجازت دادن بریدن و بالفتح بکابهای خرد و اطراف زمین

بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی اول جمع سیف است بفتح سین و بمعنی دوم جمع سِیف بالکسر **اسکاف** بالکسر کفشگر و صنعتگر و صاحب
قاموس گوید سکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد و اسکاف درودگر و صانعی که با آلات
آهنی کار کند **اشراف** بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیزی را از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان
و جاهای بلند **اشتیاف** سر بلند برداشتن و نگریستن و به برق نگه کردن **اصطفاف** صف بستن **اصناف** گروهها **اصف** بفتحتین
کبر و آن میوه ایست که از آن اچار سازند **آصف** بالمد نام وزیر حضرت سلیمان ع است که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده
بود **اضیاف** بالفتح مهمانان **اضعاف** بالکسر ضعیف ساختن و دو چند کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و میانهای
سطور کتاب و خبر آن که آن را اضاعیف نیز گویند **اطراف** بالکسر نو و خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف الرجل
پدر و برادران و اعمام و سائر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن از مال و هرچه باشد **اظراف** بالکسر پسران ظریف زادن **اعفاف**
پرهیزگار گردانیدن **اعتراف** اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن **اعتلاف** علف خوردن **اعتکاف** در مسجد توقف
کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی **اعتساف** بی راه رفتن **اعجف** بالفتح لاغر **اعرف** اسپ یال دار و شناخته تر و شناسنده
اعراف بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعی است از درختهای خرما و پشتهای ریگ بلند و یالهای اسپان و تاج خروسان و بر
است میان دوزخ و بهشت و گویند سوریست میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست که اعراف اعالی سوریست که حجاب شده در میان دوزخ و بهشت
داده شد آن اعالی بیالهای اسپان یا تاجهای خروسان چه اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند چنانکه
بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ است بمنازل معترکه جمعی همیشه در آنجا باشند
چنانکه مشهور است **اعطاف** بالفتح پهلوها و دوشها **اغلاف** بالکسر در غلاف کردن و غلاف چیزی کردن **اغلف** ختنه ناکرده و دل
فراخ و هرچه در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند **اغتراف** آب برداشتن بدست **اف** بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در وقت تنگدلی
و ضجر گویند **اقراف** بدنام شدن و تهمت و عیب کردن و نزدیک شدن **اقتراف** ورزیدن و کسب کردن **اقطاف** نزدیک شدن میوه چیدن
اقلف ختنه ناکرده **اکشف** آنکه از دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر جنگ رود **اکاف** بالکسر و الضم پالان
و تشدید کاف پالانگر **اکتاف** دوشها و شانها و ذوالاکتاف پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شانه مردم بیرون میکرد یا آنکه دوشهای بزرگ
داشت **اکناف** بالکسر در پناه خود آوردن و یاری دادن و بالفتح پناهگاهها و جوانب **اکتناف** گرد چیزی در آمدن **الحاف** مبالغه و الحاح
کردن **الطاف** بالکسر لطف نمودن و بالفتح نوازشها **التحاف** چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن **التفاف** خود را در جامه پیچیدن
و بسیار شدن گیاه **الف** بالفتح هزار دادن و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خوگرفتن و دوستی گرفتن
الیف یار و دوست و مخو **آلف** بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده **الفاف** بالفتح در هم پیچیدها و درختان بهم پیچیده **الطف** خوبتر و
نازکتر **انزاف** همه آب چاه برکشیدن و دردسر یافتن و دردسر دادن و مست شدن و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی لا یصدعون عنها
ولا ینزفون بفتح زا و ... من العموم و قومی گویند که بآخر رسد شراب ایشان و از ینجا ... لا ینزفون بکسر زا یعنی بآخر نرسد شراب ایشان
انصاف بالکسر داد دادن و راستی کردن و بنیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها **انصف** بالفتح داد دهنده تر **انتصاف**
نیمه شدن و داد یافتن و عقوبه بر اندوختن **انساف** پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب **انکساف** گرفته شدن ماه و آفتاب
و هر عرف بخسوف گرفتن ماه و بکسوف گرفتن آفتاب ... **انحراف** خم شدن و ... **انصراف** باز گشتن
انعطاف خم گردیدن و برگردیدن **انکشاف** ... **انف** بالفتح بینی و اول هر چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیزی

تنگ گرفتن و بردن چیزی و نزدیک شدن **احنف** کجپای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد و آن که هر دو انگشت بزرگ پای وی خمیده باشد
و نام تابعی بزرگی است معروف **احتراف** صاحب پیشه شدن **احلاف** بالکسر سوگند دادن و بفتح هم عهدان و قومی از قبیله ثقیف **احقاف**
بالفتح ریگ پشته‌های کج شده و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی اذ انذر قومه بالاحقاف **احراف** بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو حال
شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها و شتران باده لاغر **اخلاف** بالکسر دست بشمشیر بردن و دوباره شدن درخت
و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن وعده را و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه را و چیزی رفته را بدل آوردن
و اخلف الله علیک گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد یعنی بدهد خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر یا پدر او مرده باشد خلف الله علیک
بغیر الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرهای پستان **اخفاف** بالکسر سبک بار گشتن و سبک حال شدن
و بفتح موزه‌ها و سمهای شتر **اختلاف** ناموافقت کردن و پیش کسی آمد و شد کردن و بهم رفتن و نوعی شکم رفتن **اختطاف** ربودن **اخیف**
آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود **اخیاف** انواع آدمیان و برادرانی که از یک پدر باشند و مادران مختلف **ادناف** لاغر کردن و لاغر شدن
و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب **ارجاف** بالکسر چیزهای دروغ افگندن و
در چیزی شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ اراجیف جمع **ارداف** از پی درآمدن و از پی درآوردن کسی را [illegible] **ارعاف**
خون از بینی درآوردن و شتابانیدن و پرکردن مشک را **ارهاف** باریک تیز کردن تیغ **ارتداف** از پس کسی [illegible]
ارساف راندن با قید شتر **ارتشاف** مکیدن **ازلاف** نزدیک کردن و فراهم آوردن **ارجاف** [illegible] دشمن [illegible] کردن
ازراف شتاب رفتن و برغلانیدن و انگیزانیدن **ازهاف** سخن [illegible] آوردن [illegible] **ازدهاف** شتافتن
و شتابانیدن و بعنف شدن **ازدلاف** نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن **ازدفاف** [illegible]
و همچنین ازفاف **ازف** بفتحتین **ازوف** بالضم نزدیک آمدن و شتابیدن **اسداف** تاریک شدن شب [illegible]
چراغ و گشودن [illegible] تا خانه روشن شود و فرا گذاشتن مقنعه و پرده **اسراف** بی اندازه خرج کردن [illegible] **اسعاف** حاجت
روا کردن **اسلاف** بالکسر پیش فرستادن چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان **استحصاف** استوار شدن تنگ شدن [illegible]
استحلاف طلب کردن سوگند و سوگند دادن **استخلاف** بجای خود کسی را خلیفه کردن آب برکشیدن **استرداف** از پی خود
سوار کردن خواستن **استشراف** سر برداشتن از برای نگریستن بچیزی و دست برابر و نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را نیک مشاهده توان
کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسی را **استصراف** گردانیدن خواستن **استضعاف** ضعیف یافتن **استطراف** طرفه شمردن و نو
گرفتن **استعطاف** مهربانی خواستن و دل بدست آوردن **استنظاف** پاک شمردن همه استاندن **استنکاف** ننگ داشتن از چیزی
استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن **استهداف** نشانه شدن و نشانه کردن خود را و برست شدن و بلند
شدن **استعفاف** پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام **استیناف** از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن **اسیف** بالفتح
کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فربه نشود **اسف** بفتح اول و کسر دوم
غضبناک و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن **اساف** بالکسر [illegible] و نام بتی است که در ایام جاهلیت
بر کوه صفا نصب کرده بودند گویند اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرد حق تعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند و عرب
اساف را بر کوه صفا آوردند و نائله را بر مروه بجهت عبرت خلائق بعد از آن عوام آنرا پرستش کردن گرفتند **اسقف** بفتح اول و ثالث
مرد دراز خمیده و بعضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای ترسایان و قاضی دین ایشان و فوق قسیس است و دون مطران **اسیاف**

چپ و راست رفتن در رفتار اشتق بالضم و فتح شین مشدد و ضم قاف درختیست که مانند است بچنار از روی شکل و بفتحتین و تشدید قاف شتر اشدق فراخ دهن هملاق کامیدن کردن صعاق میرانیدن بیهوش کردن صفاق دمغ زدن و فرا آمدن و درهم کاری و کوسپند را یکبار دوشیدن اصطفاق بهم و اگوفتن و جنبیدن درخت از باد و وابرشیم ازنغمه و آواز دادن چیزی اضیق تنگ تر اطراق بغایت دادن بر برای کشتی و خاموش بودن و سر در پیش افکندن و رفتن شتران در پی یکدیگر و فرا آمدن اطلاق از بند رها کردن و روان کردن و گشادن و گفته شکم راندن اعتاق آزاد کردن اعراق بجداد شدن و بیخ بزمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن اعلاق در چیزی آویختن و ناخن در چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در گردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردنها و بزرگان قوم اعتناق دست بگردن یکدیگر کردن و بگردن گرفتن کسی اعتلاق عاشق شدن بچیزی بسته شدن اعتیاق باز داشتن اعنق بالفتح دراز گردن و چیزی که بلند باشد و سگی که در گردن او علاقه باشد اغراق غرق کردن و مبالغه کردن کمان سخت کشیدن اغلاق در بستن افق بالفتح رفتن و بغایت کرم شدن و پوست را دباغت کردن و بفتحتین کرانه آسمان هر کرانه باشد افراق از بیماری به شدن افق بفتح همزه و کسر فا یشیکه دباغت تمام نشده افلاق بالکسر چیزی عجب آوردن اقلاق بالکسر آرام کردن الق بالفتح بدوا کردن و روغ گفتن و بالکسر گرگ و بالکسر و بفتح لام مشدد دروغ گفتن و زنی که بروغ جنبیده باز باشد و بالضم بوییت صحرا و بالفتح نشد و درم و دندان الحاق رسانیدن و دریافتن و آخر چیزی بپیوستن و سر و پی کردن و چیزی پیوستن بچیزی و بچیزی آمیختن و در رسیدن الزاق والساق الصاق بچیزی چسبیدن چسبانیدن التزاق والتساق والتصاق بچیزی چسبیدن املاق درویش شدن و درویشی امهق بالفتح سخت سپید انوق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن انیق بفتح همزه و کسر نون خوب عجب انطاق بسخن در آوردن انفاق خرج کردن چیزیا و برواج رسیدن بازار و مردم درویش شدن آخر شدن مال قال الله تعالی خشیة الانفاق انسحاق سائیده شدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته شدن و جستن آب و مانند آن انطلاق رفتن انفلاق شکافته شدن انملاق دوستی نمودن چاپلوسی نمودن لطف نمودن هموار شدن خلاصی یافتن انسیاق روان شدن اندقاق کوفته شدن انشقاق شکافته شدن انفتاق واشدن و شکافته شدن اوق بالفتح گران شدن بوزن و گرانی اورق خاکستر رنگ سالی که باران در وی بارد اوفق موافق تر ایساق استوار بستن و هموار کردن بند و استوار گرفتن ایراق برگ آوردن درخت باب الالف مع الکاف احتباک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزیرا و فراهم بستن پشت و ساق خود بغلط و پشت و ساق و بهم کشیده بستن احتناک استوار شدن و خوردن ملخ گیاه را و آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن در سن و بن اسپ رسن بستن و بفارسی آن رسن را لویشه و لیشه گویند قوله تعالی لاحتنکن ذریته احتکاک خودشتن را بچیزی و مالیدن کاویدن بآب ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک ببلوغ و دیدن و رسیدن میوه و جز آن ادارک بالکسر و تشدید دال مفتوحه و راء مهمله مضمومه بهم دیگر رسیدن و در صحاح تدارک بود و قال الله تعالی حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا اروک بالضم فرو نشستن آماس جراحت اریک بالفتح نام شهر ادبی است ارک بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجائی و بفتحتین بیماری شتر از خوردن اراک بضمتین نام موضعیست اراک بالفتح درختیست شورکه از آن مسواک سازند و پاره زمین و موضعیست بعرفه و کوهی است بشهر هذیل اراک تختهای آراسته جمع اریکه است اسلاک در آوردن چیزی در چیزی استباک مسواک کردن استدراک طلب دریافتن چیزی کردن استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست کردن اشواک بالکسر خار شدن درخت و جز آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح اشتراک شریک آوردن با خدا و انبار کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک اشتراک انبازی کردن اشتباک بهم در رفتن اصطکاک بهم و اگر رفتن اضحاک خندانیدن اعراک

و پیشوای قوم و در پیش رسیدن چیزی و بدر آمدن یعنی و بیک سو ایستادن و بفتحتین تنگ مادر داشتن و بضمتین چراگاهی که چریده نشده

و کاسه که از وی آب نخورده باشند و چیزی نو و مستانف **آنف** بالمد و کسر نون اول وقت در رام و آهسته و سابق و آنکه یعنی او در دو کنه او

بالفتح زحمت و آفت رسیدن **اوقاف** ملکهائی که بر فقرا و مساجد و اما ات وقف کرده باشند **ایجاف** امدن ستور بشتاب و دا

مبتن بر چیزی قال الله تعالی فما اوجفتم و در دل گرفتن قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی **ایلاف** خو گرفتن و هزار کردن و هزار شدن

و الفت دادن قال الله تعالی لایلاف قریش ایلافهم یعنی هلاک کردم اصحاب فیل را تا الفت دهم قریش را بمکه **ائتلاف** خو گرفته شدن

و سازوار آمدن باهم **ائتناف** از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری **باب الالف مع القاف** **اباق** بالکسر گریختن بنده **ابق**

بالمد و کسر با گریزنده **ابریق** کوزه بالوله و دسته و این معرب آبریز است **اباریق** جمع و شمشیر بسیار درخشنده **ابرق** خاک یا سنگ

و ریگ و گل در آمیخته **ابراق** برق افتادن بر کسی و برداشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت **ابلق** سیاه و سپید

قلعه ایست **اتساق** بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و تمام شدن کقوله تعالی والقمر اذا اتسق و ترتیب دادن **اتفاق** باهمدیگر موافقت کردن

و بی موجب کاری واقع شدن و یکی شدن **احداق** بالکسر گرد چیزی در آمدن و بالفتح سیاهیهای چشم جمع حدقه بفتحتین **احراق** آتش زدن

احتراق سوخته شدن و در اصطلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب سیاره زیر شعاع آفتاب که نوری که و ...ه از ان عطا مقدار

شناسند و معنی احتراق از حراق + **احق** سزاوارتر و چاروپائی که پا بجای دست نهد در رفتار **احقاق** واجب گردانیدن حق و ...

و بحقیقت دانستن **احمق** بی عقل **اخراق** حیران گردانیدن **اخلاق** بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامهای

کهنه و خویها و بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم **اختراق** سخت دویدن باد و بافتن دروغ و دریده شدن

اختلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خوشبو شدن از نوکاری کردن و خوی گرفتن و خلقت شدن **اختناق** گلو گرفتن با جر

نادان و دریده گوش **اخلق** خوش خلق و هموار و غیر محدوب **ادحاق** پر کردن و ریختن **ادقاق** باریک کردن و تنگ گفتن و آرد نرم کردن

و همچنین تدقیق **ارشاق** تیز نگه کردن و گردن دراز کردن آهو **ارهاق** رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی دیگر و تاخیر کردن نماز تا وقت نماز

دیگر و تکلیف کردن ... و بر دشواری داشتن و در دشوار ... **ارقاق** تنگ کردن ... **ارتفاق**

بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی نازبالش تکیه کردن قوله تعالی حسنت مرتفقا **ارق** بفتحتین بیخواب شدن و بتشدید قاف باریکتر و تنک

ازرق کبود چشم و چیزی صاف **ازلاق** لغزانیدن و ستردن موی و بچه افگندن ناقه **ازهاق** هلاک کردن **اسحاق** دور کردن و

کهنه شدن جامه و سائیده شدن و خشک شدن پستان از شیر و بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبر است و این اسمی عجمی است که عرب

کلام خود آورده اند و اسحاق بمعنی مصدری منصرف است و بمعنی اسم غیر منصرف و اگر معنی اسمی نیز باعتبار نقل از معنی مصدری کنند

منصرف بالمد خوانند چرا که عجمی نخواهد بود **استباق** را آن ... **استراق** دزدیده گوش فرا داشتن **استیناق** پیش گرفتن همدیگر تیر انداختن

استرزاق روزی خواستن **استطلاق** رفتن شکم **استغراق** همه را فرا گرفتن و تمام تمام ... ... **استلحاق**

دعوی فرزند کردن **استنشاق** آب و هوا به بینی کشیدن **استنطاق** سخن گفتن خواستن از کسی سخن بیرون کشیدن **استیساق**

فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن **استیشاق** استوار خواستن و استوار کردن **استیفاق** توفیق خواستن **استحقاق**

سزاوار شدن **استرقاق** نگاشته شدن و بندگی گرفتن **استدقاق** باریک شدن **استبرق** بالکسر دیبای سطبر معرب استبره

اسبق بالفتح پیشتر **اشراق** روشن شدن و درخشیدن **اشفاق** مهربانی کردن و ترسیدن **اشتیاق** آرزومند شدن

اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن چیزی و در آن شکافتن سخن را بچپ و راست بردن و در خصومت بی قصد و چپ

زبان شدن و بیم و اندوختن عیار زسند گشتن و لاغر شدن **اخطل** بالفتح آن که گوش او سست شود و آویخته باشد از کرباو لقب شاعری است
مشهور در عرب **اخیل** خال‌دار و نام مرغیست که خال بسیار بر بال و پر دارد و آنرا شقراق نیز گویند **ادمال** به گردانیدن جراحت و پوست برآوردن
جراحت **ادلال** ناز و کرشمه کردن و حمله بردن **ادخال** در آوردن **ادّال** بتشدید دال در رفتن بچیزی **اذبال** پژمرده کردن و کاهل گردانیدن [illegible]
کردن **اذهال** غافل کردن **اذلال** خوار کردن **اذیال** بالفتح دامنها و اواخر قوم **ارتجال** بی اندیشه چیزی گفتن **ارتحال** چیزی را از جائی
بر داشتن و بجای رفتن **ارسال** فرستادن و فرو گذاشتن و مصاحب شیر شدن از مواشی خود **ارذال** بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان
اراذل جمع ارذال **ارذل** فرومایه‌تر و ناکس‌تر و ارذل العمر در کلام مجید واقع است یعنی زبون‌ترین عمر که زمان پیری است **ارغل** و
ارغول هر دو بغین معجمه و را مهمله آنکه او را ختنه نکرده باشند و ارغل عیش فراخ را نیز گویند **ارمل** بی توشه و مسکین و گوسپندی که چهار دست
و پای او سفید باشد و مردی بی زن و سالی کم باران **ارامل** جمع **ارجل** مرد بزرگ پای و اسپی که یکپای او سفید باشد الوری گوید ع اشهب روز کند
ادهم شب را ارجل **ارقال** بسرعت رفتن **اربل** بکسر همزه و کسر باء موحده شهریست نزدیک موصل از آن جاست علی بن محمد بن عیسی صاحب
کشف الغمه **ازلال** بلغزانیدن و نیکویی کردن و بخشیدن **ازل** بالفتح تنگ شدن و باز داشتن و عیب کردن و بتنگی و سختی افتادن و بالکسر
و شدت و دروغ و بتحتین زمانی که آنرا ابتدا نباشد و ازلّ بتشدید لام آنکه ران و سرین لاغر باشد **ازمیل** بالکسر نشکرده کفش گران که بدان چرم
می برند و آهن پاره که در طرف نیزه کنند برای صید کردن کار بد طرف و مرد ستوار و مرد ضعیف **اسبال** بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و
باریدن باران و ریختن اشک و برآوردن سنبله خوشه را و بالفتح باران‌ها و خوشه‌ها و لولها **اسمال** بالکسر کهنه شدن جامه و صلح دادن میان و
پاک کردن حوض از گل و لای و صلاح کردن کار مردم و بالفتح جامه‌های کهنه **اسدال** بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پرده‌ها و جامه‌ها که بر هودج اندا
اسهال شکم راندن و بزمین نرم رسیدن **اسجال** پر آب کردن چیزی و بخشیدن و مباح کردن **اسلال** دزدیدن و علت سل آوردن
و شمشیر کشیدن و رشوت دادن **استلال** بر کشیدن شمشیر از نیام **استبدال** بدل گرفتن **استرجال** پیاده شدن خواستن **استجهال**
نادان شمردن **استرسال** خو گر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و غیر آن **استسهال** آسان شدن و آسان داشتن
استعجال شتافتن و شتاب کردن خواستن **استعمال** عمل کار کردن **استقبال** پیش باز رفتن و روآوردن بچیزی و پیش آمدن **استکمال**
تمام کردن و تمام شدن خواستن **استمهال** مهلت خواستن و انتظار کشیدن **استنزال** فرود آمدن **استیصال** از بن برکندن و موی
سوی خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا اصل همزه بود و بر تقدیر ثانی واو بود **استحلال** حلال خواستن **استدلال** دلیل خواستن و دلیل
آوردن **استزلال** بلغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی فاستزلهما الشیطان **استذلال** خوار کردن و خوار شمردن **استظلال** سایه گرفتن
استغلال غله گرفتن و غله آوردن خواستن و بر کشانیدن غله داشتن **استقلال** اندک شمردن و تنها بکاری استادن و از جائی بجائی رفتن
و بلند بر آمدن و رحمت بر گرفتن **استهلال** ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در
وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام **اسفیل** بالکسر عفص یعنی پیلزد دشتی **اسافل** پایین‌تران و زبون‌تران و شتران خرد **اسرائیل** بالکسر
نام یعقوب علیه السلام و معنی آن بزبان سریانی برگزیده خدا و بعضی گفته‌اند بنده خدا **اسمعیل** نام پسر حضرت ابراهیم و او است ذبیح بر قول صحیح نه اسحق
چنانکه جمعی بران رفته‌اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیه السلام و شیعه اسمعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسمعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا **اسل**
بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و هر خار دراز **اشبال** بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که
دیگر شوهر نکند و بالفتح بچه‌های شیر جمع شبل بالکسر **اشکال** بالکسر دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها **اشتعال** افروخته
شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی در موی **اشتغال** بکاری در شدن **اشتمال** گرد فرو گرفتن و جامه بر گرفتن و بالای چیزی بر آمدن [illegible]

جمع شدن افتکاک جدا شدن افک بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از چیزی قوله تعالی اجئتنا لتافکنا عن آلهتنا و بخیر و نیکی بازرسید
بالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن و دروغ افاکت دروغها افاک بالفتح و تشدید فا دروغگو الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام امساک
و باز ایستادن و نگاهداشتن و چنگ درزدن و باز داشتن امساک چنگ درزدن امتکاک مکیدن املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن
و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاهان جمع ملک و ملک جمع ملک یعنی فرشته گویند آنک بالمد و ضم نون اسرب قلعی و بر این وزن در
عربی اسمی دیگر مفرد غیر اشد بضم شین و تشدید دال نیامده چرا که این صیغه از بناهای جمع است چون اکلب و انعم انهاک بضعف و لاغر کردن
عقوبت کردن انتهاک حرمت کسی بردن انساک آمدن چیزی و رز چیزی انهاک کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن انهتاک دریده شدن پرده انفکاک از جدا
شدن و آزاد اهلاک بالکسر کردن ایک بالفتح مشبه یای الالف مع اللام ابخال بخیل یافتن کسی را بخل ببخیل شدن و بخیلی نسبت کردن ابسال بخواری گذاشتن و
گرد کردن و بگرو دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن و بهلاک سپردن کسی را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت ابطال بالکسر باطل کردن
و بالفتح دلیران ابتذال صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن و در باختن و نگاه نا داشتن چیز را ابتهال زاری کردن
و بعجز نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا اباطیل باطلها ابول بالضم و تشدید با و ابیل و اباله بالکسر و تشدید با گروه ابابیل جمع قال الله تعالی
طیرا ابابیل ابل بکسرتین شتران و احد ندارد و معنی جمع است و آبال بالمد جمع ابول بالضم به علف بسند کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از
مجامعت و تابل همچنین آبهل بضم همزه و ها تخم سرو و صاحب قاموس گوید اهبل بالفتح بار درختی است بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند و بار
بسیار کنار و آن درخت عرعر نیست چنانکه جوهری توهم کرده است ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی از بندگان که حق تعالی زمین را
بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد نفر اند چهل نفر در شام میباشند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جای
او بگیرد اتکال بتشدید تا اعتماد کردن اتبال فانی کردن و فاسد و بیمار کردن و دوستی کسی او دشمن داشتن اتصال پیوسته شدن
اثقال بالکسر گران کردن بوزن و گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب و رختها و بارهای گران و اثقال الارض
گنجهای زمین و جسد مردها قوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها اثل بالفتح شوره گز اثیل بوزن و معنی اصیل اثل بالفتح گناه کردن و همچنین و نیز
برای نیز آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو وحشی و بدو گرفتن گردن از ناهمواری بالین و دردناک شدن گردن و بفتحتین
نهایت زمان عمر و مدت و مهلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفیست بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگتر
و همچنین اجلل بهر دو لام آجل بالمد و کسر جیم آن جهانی و هر چه با مهلت باشد و ضد آن عاجل … بمعنی اجزال بالکسر بسیار دادن اجمال
بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن چیزی و نیکویی کردن و نیکو کردن کار و پیه گداختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران نر جمع جمل بفتحتین
اجفال رمیدن شتر مرغ و ار بحیتن بشتاب و شتاب کردن و بردن باد چیزی را اجمل نیکوتر اجبال آبستن کردن احتبال صید از
دام احلال فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن
شیر در پستان گوسپند پیش از زائیدن احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن احوال بالفتح حالها احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب احمال
بالکسر باری … دن بر داشتن و بالفتح بارها احول حیله کننده و ترو کج چشم که آنرا بفارسی کاژ بزای فارسی گویند و آنچه مشهور است که احول بطر
یکی را دو می بیند غلط است بلکه آن یک بنا در یافته شود اما احول که بتکلف چشم را کج کند اگر اوقات یکی را دو بیند احتمال بر داشتن و بار دار
شدن و بار بنهادن و حمله بردن و ناملائم از کسی بر داشتن از منزل رفتن اخضال تر کردن اخمال گمنام کردن اخلال محتاج کردن و
محتاج شدن و زبان سائیدن و بار بتباه آوردن بخل و گذاشتن … جای خود را … و شیر ندادن شتر را اختیال کبر کردن و شمی کردن و
خیال کردن اختبال کم خرد کردن و نقصان عضوی کردن اختزال … تنها شدن اخملال زبان

حینه مران استاده کننده و بامعنی جمع آلت است **امل** بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع **امحال** بخشک سال رسیدن و در قحط افتادن
امهال فرصت و مهلت دادن **املال** بالکسر از بر چیزی نوشتن مرادف املا و ملول کردن و اقرار کردن **امتثال** فرمانبرداری نمودن
امثل فاضلتر و برگزیده اماثل جمع **امثال** بالکسر قصاص کردن و مثله کردن بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و مانندها
جمع مثل و مثل **امیل** بی شمشیر و آنکه بر پشت اسپ راست نتواند نشست میل کننده **آمل** بالمد و ضم میم شهریست در طبرستان از انجاست محمد
بن جریر طبری و شهریست نزدیک میل از آب جیحون که عوام آنرا آمو گویند و آن خطاست و صواب آمل است **انزال** بالکسر فرو فرستادن و فرود آوردن
و ترتیب دادن و بالفتح چیزهایی که برای مهمانان و فرود آیندگان آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم **انتقال** از جایی بجایی رفتن
انتحال سخن کسی بر خود بستن و خود را بنسبی بستن **انتخال** بخای معجمه برگزیدن **اندملال** بهشدن جراحت **انفعال** شرمنده شدن و تاثیر
پذیرفتن **انفصال** جدا شدن **انسحال** ریخته شدن **انحلال** گشاده شدن **انخزال** رفتار با گرانی و کاهلی **انهلال** ریختن باران
انسلال از میان چیزی بیرون آمدن **انامل** سرهای انگشتان **انفال** بالفتح غنیمتها که انفال گیرند جمع نفل بفتحتین **انکال** بالفتح بندها
اول بالفتح **ایال** بالکسر باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و اول بتشدید واو نخستین **اغانا دغال** بالفتح پشتهای زمین نرم و [illegible]
کوهی و مردم قوی جمع دغل **اهل** بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سردار و کسان و مردم خانه **اهال** فروگذاشتن **اهلال** ماه
نو دیدن و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن **اهوال** بالفتح ترسها [illegible] سانیدن **ایکال** خورانیدن
طعام و سخن چینی کردن **ایل** بالکسر نام خدای تعالی و ازینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهی است و بالکسر و تشدید یا [illegible]
کوزن بفتحتین و تشدید یا شهریست **ایلول** بالفتح نام دوازدهم ماه رومی است

باب الالف مع المیم

ابرام استوار کردن و به ستوه
آوردن و ملول کردن و جامه از ریسمان دوتا بافتن و رسن دوتا بافتن **ابتسام** نرم خندیدن **ابریسم** بالفتح والکسر و ضم سین مهمله و فتح آن
معرب ابریشم **ابکم** گنگ **ابهام** بالکسر پوشیده گذاشتن و در بستن و انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند **اتهام** بالکسر گرایی سخت [illegible]
و ناموافق شمردن هوا و موضع تهامه فتح و بتشدید تا تهمت نهادن **اتسام** بالکسر و تشدید تا مکسوره خود را بچیزی نشان کردن [illegible]
شدن **اتمام** تمام کردن **اثم** بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار **اثام** بالفتح وادیست در دوزخ و پاداش گناه و بدین معنی بکسر نیز آمده
و همچنین ماثم **آثم** بالمد و کسر ثا گنهگار و **اثیم** گناهکار **اجذم** بریده دست **اجزم** بریده شده **اجم** بفتحتین به ستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام
و موضعیست بشام و بیشه‌ها و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه‌ایست بمدینه و هر خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسفند بی
شاخ و مرد بی نیزه **احجام** باز داشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن **احمام** آسایش دادن ستور را برای سواری و نزدیک شدن کار **اجرام**
بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر **اجسام** بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف می باشد **احجام** بالکسر باز
داشتن و باز گردیدن **احتجام** حجامت کردن **احرام** نومیدی کردن و در حرم شدن و بحرمت شدن احرام بستن و حرام کردن و در ماههای
حرام در آمدن و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است **احکام** بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و
احکام الاحکام کتابی است در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی **احمام** آب دادن و غمناک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن [illegible]
کردن کار کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن زمین و جای و به آب گرم و سرد شستن و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن **احتدام** سخت
گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و در واز غضب **احترام** حرمت داشتن **احتزام** بزای معجمه میان بستن **احتشام** شرم داشتن
و خداوند خدم و حشم شدن **احشام** بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان **احتلام** خواب دیدن
جماع کردن در خواب با انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده **احلام** بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول

سرخ چشم و سپنج بر سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند نگاه سپید و شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر اشهل میش چشم اشغل
مشغولی تر اشل بالتحریکین آنکه دست خشک شده یا رفته باشد اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گوید لیس له اصل و لا فصل یعنی
نیست او را حسب زبان فصیح اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب محکم و جمع آن اصائل بالفتح و آصل
بضمتین و اصال بالمد جمع و ریش بن ثابت ای هلاک و موت شهریست تا بدیس اصطبل بالکسر و فتح طا طویله و جای ایستادن دواب این لغت
اهل شام است اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل و هلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده اضمحلال نیست شدن ضلّ
گمراه اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای سرا و جاهای خراب شده و بدنها اطریفل بالکسر و فتح فا
معجونیست مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریفل یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید مرد سازی طریفلی بکند دیو را بی
اظلال بالکسر سایه افگندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن بچیزی و بالفتح سایهها اعوال آواز بلند گریستن اعجال شتابانیدن اعمال
بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارها اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال بیک سو شدن اعتقال بند کردن و بند
شدن پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان پا گرفتن اعتمال کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن
کسی را از کاری و علت سبب آوردن برای چیزی اعدل داد دهنده تر و راست تر و میانه تر اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسپ کج دم
و سماک اعزل ستاره ایست که تنها واقع است بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره است که آن ستارهها را نیزه او گویند اعقل خردمندتر و ستوری که
پالیش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد اعلال بیمار کردن اغفال بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن اغلال بالکسر
کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام آوردن برای عیال و رویانیدن زمین گیاهی که او را انمال خوانند
و بزنگ بستن و بند بر کسی نهادن و غله آوردن زمین و بالفتح غلهای آهنین که بگردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان رود
اغتسال شستن اغتیال ناگاه کشتن و فریب و سطبر شدن کودک افول بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن افضال بالکسر
نیکویی کردن و افزون کردن و آوردن و بالفتح بخششهای افزونیها افعال کارها افضل افزونتر افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی
چنانچه میگوید بیت آزاد از اراذل منی افضل بن آزادی دو حرف دل افکل لرزه اقفال بالکسر قفل کردن خشک کردن بار گردانیدن
و باز داشتن لشکر را از رفتن و بالفتح قفلها اقلال اندک کردن و بی چیز و درویش شدن و بر داشتن اقتتال با همدیگر کارزار کردن و خشم
دیو یا عشق کسی را اقبال ضمان کسی را قبول کردن و رو بچیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی
بچیزی گردانیدن اقل کمتر اکسال انزال ناکردن در مجامعت اکمال تمام کردن اکلال مانده کردن و خداوند ستوران مانده شدن و حساب
خویشان محتاج شدن اکفال بالکسر ضامن و پذیرنده تعهد کردن اکلیل بالکسر تاج و چیزی مانند سربند که از زر و جواهر کنند اکالیل جمع
منزلیست از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده اکمل کاملتر اکتیال بالکسر کیل پیمودن ستاندن آکل بالمد و کسر کاف خورنده
و سلطان و ماکول خورده شده و رعیت اکیل بالفتح خورنده و خورده شده و همکاسه اکول بالفتح بسیار خورنده اکتحال سرمه در چشم کردن
اکحل بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگیست در دست میان قیفال و اسلیم که فصد آن کنند و آن را رگ
هفت اندام گویند ال بالکسر و تشدید لام خدای تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضعیست
و کان زر و فاسد شدن و درخشیدن و خسته کردن به نیزه و شتافتن اسپ الیل بالفتح ناله و الیل الماء آواز آب الیل بوزن افعل شب بسیار
تاریک و بعضی گفته اند شب سخت دراز و تاریک و همچنین لائل آل بالمد پیروان و اهل خانه و خاص فرزندان و اهل دین و سراب که آن را لغاری
نمایش آب گویند یا سرابی که در اول و آخر روز دیده میشود و از دور بصورت سواران در می آید و چوب و کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه

وشکستن و دوال ساختن و ملازم رفیق و مایه خود بودن **استعظام** بزرگ شمردن و بزرگ کردن و اکثری از چیزی گرفتن **استعلام** آگاهی
خواستن و خبر رسیدن **استخدام** خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر
به ضمیر یکجا جمع کنند خواه آن معنی و یکی حقیقی باشد و خواه مجازی و این را از قسم محسنات بلاغت دانند **استحمام** خود را باب گرم شستن و
عرق کردن خواستن **استشمام** طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی **استغنام** غنیمت داشتن و غنیمت جستن **استفهام** فهمیدگی چیزی
خواستن **استقدام** پیش شدن و در پیش شدن خواستن **اسحم** بالفتح سیاه **اسم** بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح نحویان اسم
را به پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظیکه معنی حقیقی نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که
معنی ظرف نداشته باشد و بدین معنی مقابل ظرف است چهارم لفظیکه بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات
خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و به یکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن نباشد و بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع و
اسماوات و اسامی بتشدید یاء و بتخفیف آن جمع الجمع **استحام** بالکسر پیه خورانیدن و خداوند پیه شدن **استخام** بخای معجمه فاسد شدن و تیره
شدن شیر و طعام **اشمام** بو بویانیدن و حرف ساکن را بوی ضم بالکسر دادن بطرزیکه شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و پیچ [?]
و سر را بلند کرده رفتن **اشم** بفتحتین و تشدید میم بلندبینی و مشیوا [?] و خداوند شرم و ننگ **اصطلام** از بن بر کندن **اصرام** بالکسر
و وقت بریدن خرما شدن بالفتح پوسته ها جمع صرم معرب چرم **اصمام** بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را **اصم** بفتحتین و
تشدید میم کر و سنگ سخت و ماریکه در افسون اثر نکند و روز و شب [?] و کسی که در امید بی نباشد و از خواهش [?] باز داشته نشود و حاتم اصم نام بزرگی است
و شهر الله الاصم ماه رجب زیرا که در وی قتال حرام بود و آواز داد و خواه و آواز سلاح شنیده نمیشد **اصناع** [?] بالفتح بتها **اضم** بالکسر و فتح [?]
کوهی است نزدیک مدینه که در وی مدینه منوره واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن **اضرام** آتش بر افروزانیدن **اضطرام** زبانه زدن آتش
اطعام طعام دادن **اطم** بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین و قصر و خانه چهار گوشه مسطح **اطام** بالضم و الکسر بند شدن شاش
اظلام بالکسر تاریک شدن و تاریکی در آمدن و ستم کشیدن و درخشیدن دندان **اعتام** بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن در آن
وقت و درنگ کردن و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از در آمدن آن و پاره از شب گذشتن **اعدام** نیست کردن و نیافتن
چیزی و منع کردن کسی را **اعظام** بزرگ کردن و بزرگ داشتن **اعصام** بند ساختن مشک او برزین و پالان شتر چیزی ساختن که سوار و
بروی زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن **اعتصام** چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده **اعلام** بالکسر
آگاه گردانیدن و نشان کردن در جامه علم یافتن و بالفتح کوهها و سیرتها جمع علم بفتحتین **اعمام** بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران
پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم **اعتمام** عمامه بر سر بستن **اعم** فراگیرنده ترجمه [?] **اعوام** بالفتح سالها **اعجام** بالکسر نقطه کردن حرف او عجمی کردن
سخن را و حروف المعجم حروف خطی که اکثرش نقطه دار است و آن خط عربی است **اعجم** آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر
نباشد **اعصم** زاغی که بول بالای پای او سپید باشد و آهوکیکه یک دستش یا هر دو دست او سفید باشد و دیگر اعضای او سیاه یا سرخ
باشد **اعلم** داناتر و آنکه لب بالای او شگافته باشد **اغرام** هلاک کردن و حریص شدن و تاوان زده کردن و زیان کار کردن **اغلام** غلام بارگی
کردن و تیز شهوت شدن **اغمام** ابرناک شدن آسمان **اغتمام** اندوهگین شدن **اغتنام** غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن **افحام**
خاموش گردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسی را **افخام** بخای معجمه بزرگ گردانیدن **افدام** بسر آغ [?] لوله ابریق پارچه و پنبه
نهادن تا آب صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جامه را **افعام** پر کردن **افهام** فهمانیدن **اقام** [?] بالکسر بر پای داشتن **اقحام**
انداختن چیزی را در چیزی **اقتحام** در آمدن در چیزی و حقیر داشتن و تنها شدن ستاره **اقدام** در کاری پیش گامی گرفتن و دلیری

و جمع حلم بالکسر یعنی ثانی و ثالث **اختدام** خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را **احترام** بریدن و بیخ بر کندن و ربودن و گرفتن
مرگ کسی را **اختتام** بپایان بردن کاری **اختصام** جدل کردن با کسی **اخرم** گوش سوراخ کرده و آنکه میان دو سوراخ بینی او را بریده باشند
و لقب پادشاه روم است و نام کوهی است **اخزم** بزای معجمه بار نر و نام کوهی است بمدینه و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود و بعد از مردن
او پسرانش با جد خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و بخون آلوده ساختند و پدر را و جد را یعنی این شعر گفته شعر ان بنی زملونی بالدم شنشنة اعرفها
من اخزم یعنی بدرستی که فرزندان من مرا بخون آغشتند و این عادتی است که میدانم از اخزم یعنی پدر ایشان و مصراع اخیر مثل شد در آنچه پسر از
عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی **ادغام** فرو گرفتن سر و گرفتن با کسی او سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی بی خاییدن تا کسی نگیرد و بدرون
سبقت نکند و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفی درآوردن **ادغم** بالفتح سیاه چهره و سیاه بینی و آنکه از بینی سخن کند **ادهم** سیاه
ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت به مطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر است که مخصوص بآهن باشد
ادم بالفتح نان خورش کردن و الفت و سازگاری کردن و بفتحتین کور و موضعیست از خیبر و نام موضعیست **ادام** بالکسر نانخورش و سازگار و جایی
است به یک منزل از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضعیست **ادیم** بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست باغت کرده و طعام با نان خورش
و نام اسپی است و موضعیست ببلاد هذیل و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء رخ طلعه آن و ادیم النهار روشنی روز یا کنار آن و ادیم الضحی اول چاشت
آدم بالمد گندم گون و ابو البشر علیه السلام را آدم برای آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک جوش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب
ادمه بود و ادمه است بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب آدم است یعنی الفت و اصح آنست که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام با این معنی
از اتفاقات است **ارتام** رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی **ارغام** خوار کردن و بخاک ساییدن بینی **ارتسام** فرمان بردن
و نقش گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و دعا کردن **ارتکام** بر هم بر نشستن چیزها و گرد آمدن و همچنین است تراکم **ارم** بالفتح بدندان گرفتن
و سخت تافتن رسن و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعیست بطبرستان و بفتحتین یک کس و نشانها و علم
که در بیابان بجهت شناختن راه بپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام قبیلهٔ عاد و ارم ذات العماد دمشق
است یا اسکندریه یا موضعی است بفارس و بالضم و تشدید رای مفتوحه دندانها و اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزها **آرام** بالمد نشانها
و گورهای قبیله عاد و آهوان سپید و برین تقدیر آرام قلب آرم است بالفتح و همزهٔ ثانی مفروش رئم بالکسر و سکون همزه **ارقم** مار سیاه
و قبیله ایست از بنی تغلب **ارقام** بالفتح خطها **ارحام** بالفتح زهدانها و خویشان **ازم** بالفتح گزیدن و باز ایستادن از چیزی و لازم شدن
بچیزی و سخت تافتن رسن را و پرهیز کردن و خشک سال شدن و در بستن و محافظت کردن چیز را و فراهم آمدن و بریدن بدندان و بکار در
باز داشتن خود را از خوردن طعام بالای طعام و بفتحتین موضعیست نزدیک اهواز و ناحیه ایست بسیار آب **ازلام** بالفتح تیرهای قماربازی که در
جاهلیت بدان بازی می کردند و بز گوشتان خریده گوشت آن بر فقرا قسمت میکردند و آنرا ابواب کرم و سماحت دانسته بدان فخر
می نمودند و هر که در آن بازی داخل نمی شد آنرا بخیل و لئیم می گفتند و حق تعالی در کلام مجید از آن نهی فرموده **ازکام** بالکسر زکام دادن **ازدحام**
بالکسر انبوهی کردن **اسقام** بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها **اسلام** مسلمان شدن و فرو گذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها
پیشتر از رسیدن غله و میوه و الوان دادن و کار بکسی سپردن و در صلح در آمدن **استسلام** گردن نهادن و پیش دادن بها و سودن سنگ بلب و
بادست و خوشه بار آوردن کشت **استلام** سودن سنگ بدست یا بلب **اسیلم** بالضم و فتح سین و سکون یا رگی است میان انگشت خنصر و بنصر
اسیلم سالم ترا **اسهام** بالکسر قرعه انداختن بمیان خود **استهام** و تیره شدن **اسنام** بالکسر بلند شدن دود و زبانه زدن آتش **استبهام**
پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن **استحکام** استوار شدن **استعجام** عاجز شدن در سخن **استعصام** چنگ در زدن و باز ایستادن

کلمه ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب یکی بعید و اراده کردن معنی بعید از ان نه قریب **ایلام** دردمند کردن و به طعام ع و کسی را بردن بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از واو **ایتمام** اقتدا کردن بکسی **ایتام** بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند از جوهر جمع یتیم **ایم** بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح وکسر یای مشدد مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی آیم و ماریست سفید باریک **ایام** بالفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات که در قران واقع است ده روز اول از ذی الحجه است و مراد بایام معدودات سه ایام تشریق و آن بعد از نحر روز است و زیر آن تشریق یعنی سوزان و سه روز پس از عید **باب الالف مع النون** **ابن** تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول وکسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر و بضمتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب پیدا باشد ابن یامین پسر یعقوب علیه السلام و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین است چنانچه در باب یا می آید **ابزن** بهر سه حرکت ظرفی و بفتح زا حوضی که در ان غسل کنند و گاهی آنرا از مس و سفال و مانند آن سازند و آب را با ادویه گرم کرده در ان ریزند و بیمار را در ان غسل دهند و اطبا آنرا ابزن معرب آبزن گویند **ابان** بالکسر و تشدید با هنگام و اول چیزی و وقت **ابردان** صبح و شام **اعینان** شیر و آب و دو رگی است در پستان شتر **اتقان** استوار کردن **اتران** بالکسر و تشدید تا و را شکسته و سخیده شدن **اتان** بالفتح ماده خر **اتن** بضمتین جمع و آب خور سر چاه و پایه موج و سنگ بزرگ سر چاه **اتن** بالفتح **اتون** بالضم مقیم بودن بجای و ثابت شدن **اتون** بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز آمده تون گرمابه و خانه پزندگان و صاحب صراح گوید آتشدان آهن **اتیان** بالکسر آمدن **اثخان** بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت کسی را قوله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق **اثمان** بالکسر هشت مند شدن و هشتم شتران شدن یعنی شتران که هشت روز یکنوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمتها **اجوفان** شکم و فرج **اجفان** پلکهای چشم **اجن** بالفتح بضمتین گشتن مزه آب و همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار جامه را **آجن** بالمد وکسر جیم آب متغیر شده بمزه و رنگ **اجن** بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن **احزان** بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها **احسان** نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیزی را **احصان** زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و پارسا شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار کردن **احتضان** در کنار گرفتن **احضان** بالفتح کنارها **احتقان** حقنه کردن **احتفان** بانگشت گرفتن و از بیخ برکندن درخت **احیان** وقتها **اختتان** ختنه کردن **اختزان** مال بخزینه نهادن **اخدان** بالفتح دوستان و معشوقان **اخبثان** بول و غائط **اختان** بالفتح داماد ان **اختیان** نیازستی و خیانت کردن **ادهان** بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن بالیدن **ادمان** پیوسته شراب خوردن **ادیان** بالفتح دینها و قول قتاده است که ادیان شش است یکی دین رحمن است و باقی دینهای شیطان و دین رحمن دین اسلام است و ادیان شیطان پنج است یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند **اذن** بالضم گوش و دسته هر چیز و کوهی است و بالکسر دستوری دادن و گوش داشتن و بضمتین گوش و مرد سخن شنو و بالکسر و فتح ذال و سکون نون حرفی است بمعنی انگاه **اذان** بالفتح بانگ نماز و آگاه کردن و خبر بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی واذنت لربها وحقت یعنی گوش داشت امر پروردگار را و واجب است که گوش دارد امر حق را **اذین** بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائیکه از هر طرف بانگ در انجا شنوده میشود و موذن **آذن** بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان **اذریون** معرب آذرگون و آن گلی است زرد که در میان او خال سیاهی است و در قدیم اهل فرس آنرا بتعظیم میداشتند **اذعان** گردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن باطاعت کسی **اذقان** بالفتح زنخدانها **اذهان** بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت **ارسان** بالکسر سخت بستن برسن و بالفتح رسنها **ارصان** استوار کردن **ارتهان**

کردن و فراپیش شدن و پیش کردن **اقدم** پیشتر **اقسام** بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها **اقتسام** بخش کردن و سوگند
خوردن **اقلیم و اقلام** بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعیست مصر **اقلام** بالفتح تیرهای قمار و قلمها یا قلمهای تراشیده
یعنی خامها **اقنوم** بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیوة و علم است و آنرا اب و ابن و روح القدس نیز
گویند **اقوم** راست و درست تر **اقصم** آنکه نیمه دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد **اکرام** گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن
و بخشش کردن و فرزند کریم زادن **اکرم** گرامی تر و بخشنده تر **اکتم** بتای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر **اکثم** بثای مثلثه فراخ شکم و
سیر و راه فراخ و سترفربه و یحیی بن اکثم قاضی و دانشمند معروف است **اکشم** بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب **اکم** بفتحتین زمین پشتهای بلند
اکمام بالکسر غلاف شگوفه برآوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافها و شگوفها **الجام** لگام بر اسپ کردن **الحام**
گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن جامه او سر جراحت استوار کردن و بخشش کردن و جنگ **التحام**
به شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ **الزام** لازم کردن و کاری بر گردن کسی انداختن **التزام** بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را
الهام در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد **الم** بفتحتین درد و درد کردن و دردا آلام جمع **لمم**
دیوانگی **المام** فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ رسیدن **التقام** لقمه کردن و فرو بردن چیزی را **التثام** دهن بستن
بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن **التیام** با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را **ام** بالفتح و تشدید میم آهنگ
کردن و شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیز و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ
و ام الدماغ و ام الرأس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب **ام قوم**
سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کهکشان و ام الصبیان شتر مرغ **ام** بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا و بای تردید **امم**
بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیز و چیزیکه نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها **امام** بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و
پیشوایان و راه و راه نما و حدی کننده و جانب قبله و وتر و کرانه زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر خوب و رشته معمار که آن بنا راست
کنند **انتظام** راست شدن و در رشته کشیده شدن **انتقام** کینه کشیدن از کسی **انثلام و انخرام** رخنه شدن **انجذام** بجیم و ذال
معجمه بریده شدن **انحطام و انحصام** بحا و صاد مهمله شکسته شدن **انسجام** بجیم روان شدن اشک و آب **انضمام** بهم شدن
انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود **انقصام** بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا شود **انهدام** ویران شدن
انقحام بزور در آمدن **انهضام** گوارا شدن **انضمام** فراهم آمدن **انهمام** گداخته شدن **انهزام** شکسته شدن لشکر **انقسام**
بخش کرده شدن **انعام** بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و
اکثر اطلاق آن بر شتر باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز می آید چنانچه صاحب کشاف از سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده
وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام درین آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد
به نعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه درین قول که المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است بمرفوع که مرفوعات
دلالت بران می کند و چنانکه گفته اند در قول حق تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود **انجم** ستارها
انام بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و بمد نیز آمده **انیم** نیز بدین معنی است **اوام** بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود و گردش سر و رود ساز
اهرام بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین **اهمام** غمناک کردن و بی آرام کردن کار کسی را **اهتمام** غمخوارگی
کردن **اهم** بفتحتین و تشدید میم ضرورتر **ابهام** در غلط و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه

بالضم ناله و نالیدن انان بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده ان بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و بالفتح و الکسر و فتح نون
مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام آید و گاهی بمعنی نعم یعنی آری نیز می آید آنستان بالمد اندک زمان آن بالمد و تنوین و کسر خود در باب
و نهایت گرم اخن بالفتح کوز پشت اون بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته رفتن و دو طرف جوز قبا و آستاوان بالفتح نام
هنگام بالفتح صفه بزرگ اوثان بالفتح بتها جمع وثن اهون بالفتح آسان تر ایان بالکسر درخت بریده و شاخهای درخت
این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت بالفتح و فتح نون حال باشد از جمله مکان ایوان بالکسر صفه بزرگ
او این جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسی است که معرب کرده اند ایقان بی گمان شدن ایهان
سست کردن ایذان آگاه کردن ایمان بالکسر گرویدن و ایمن گردانیدن امان دادن و بالفتح سوگندها و تو تهلل ایمن بالفتح و فتح
میم طرف راست و سوگند و بمعنی راست که وادی ایمن آنجا است و ام ایمن نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ایمن
بکسر الف و میم بی ترس و ایمن بالامن است و استعمال فارسیان است نه تازیان ایتمان امین داشتن کسی را ایان بالفتح و الکسر و تشدید یا سوال
است از زمان چیزی باب الالف مع الواو اتو بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ خدا بخشش الو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر
کردن و ترک کردن و توانستن الو بضمتین و سکون دوم و ضد او ضدان جمع ذو انعیر او بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است
باب الالف مع الهاء ابه بالفتح و بفتحتین دریافتن چیزی یا فراموش کردن یا آمدن ابرقوه بفتحتین شهریست به فارس معرب ابر
کوه ابله نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع اتجاه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن جبهه بفتح اول با موحده برگ پیشانی و شیر و مرغ
ارجاه بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود استکراه ناخوش داشتن چیزی اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیده شدن
چیزی بر کسی اشباه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر افواه بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را
اصلاح دهند و نکو سازند چنانکه توابل چیزیکه بدان طعام را خوشبو کنند چون کشنیز و جز آن و افاویه جمع صاحب قاموس گوید افواه توابل یا آنچه بدان
بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شگوفه و انواع هر چیز و اصناف آن جمع فوه و افاویه جمع الجمع اکراه بزور بر کاری داشتن اکناه و اکتناه رسیدن
کنه چیزی اله بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن بر کسی اله بالکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام رسیده شده الله نام ذات
حق تعالی و دیگر اسمای نامهای صفاتی اند امه بفتحتین فراموش کردن و فراموش کردن انتباه بیدار شدن اوه بالفتح ناله کردن و شکوه
نمودن اواه بالفتح و تشدید واو نرم دل و مرد دعا کننده ایه بالکسر کلمه ایست که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن باب الالف
مع الیاء آبی بالمد سرکشی کننده ابی بالفتح و تشدید یا بد و تقطع سرکشی اثافی بالفتح و تخفیف یا دیگپایها اجنبی بتشدید یا بیگانه ادانی
نزدیکان اربی بالفتح کینه ور شدن و غسل کردن بنوره و غسل داری السحاب باران آسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب اسی بفتح همزه و
کسر سین و تشدید یا محزون اثر و نشانه سرا العجمی آنکه تازی زبان نباشد اعادی دشمنان اغانی بتشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا
و آن نوعی است از سرود اقاصی دوران امانی بتشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت امی بالضم و تشدید میم آنکه خواندن
یا نوشتن نتواند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد انسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیز
و بعضی گویند طرف راست هر چیزی و گفته است که از سر دو عضو انسان چپ و ساعد و دو قدم هر چه و با انسان نزدیک است و هر چه
منسوب با انسان دارد و وحشی است اوابی نظر بها و اواقی جمع اوقیه و آن گذشت ایدی و ایادی دستها و نعمتها اما اول بمعنی
دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و آنچه در قرآن واقع است که ولا تلقوا بایدیکم بمعنی آن شمایان شده باب الباء
مع الالف اتلا بالفتح و سکون همزه و تشدید لام عبی هم معروف و آشنا افول بعافیت گویند ابخرا بفتح خاء ارمعه نام موضعی است

گرو کردن ارزن درختی است که از چوب آن عصا گیرند و دشت ارزن موضعیست بسی فرسخی از شیراز ارغن بالفتح نادان و سست
و دعنا مونث آن ارکان بالفتح جواب قوی‌تر از جواب دیگر اردان بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح آستینها جمع ردن بالضم ارمان
بالکسر و بی‌ریمه شدن و بر جای مانده شدن و بالفتح و تنها و نام زنی است مشهور بحسن و جمال در عرب ارهران آفتاب و ماه اسون بالضم
مزه و بوی گردانیدن و رنگ کردن و بهاره جستن بر کسی و خوی در وی شتابیدن گرفتن پیه اسن بفتح اول و کسر سین و آسن بالمد آبی که مزه
و بوی گردانیده باشد و بضمتین جلق و بضمتین و تشدید نون سالدار تر اسنان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دهی است
بهرات اسمان بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن اسمن فربه‌تر اسکان آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف استسمان
فربه شدن خواستن و در عن خواستن استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو ستاندن خواستن استعلان آشکار کردن استیمان
امان خواستن اساطین ستونها جمع اسطوانه اسفراین بکسر همزه و یا شهریست بخراسان اساروان بالفتح داروئی است اسودان
خرما و آب ما در عرب اسموان گندم و آب اشنان بالضم و بالکسر گیاهی است شور که آن را بسوزند و چون در زمین گدازند از آن شخار
شود که از آن صابون سازند و بدان آب صاف کنند اصنان تکبر کردن و گنده بغل شدن و پر شدن از خشم اضغان بالفتح بضاد
معجمه کینها اطیبان خوردن و جماع کردن اطمینان آرام گرفته شدن اعلان بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا اعین
بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردیست بضم ثالث چشمان اعیان بزرگان و چشمان و اشیاء و ذوات موجوده در خارج اعوان یاران
و یاوران اعطان بالفتح خفتنگاههای شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن بینی کند اغصان بالفتح
شاخهای درخت افنان بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن افن بالفتح [illegible] ناقه [illegible] وقت [illegible]
بچه تمام شیر که در پستان است و فاسد کردن طعام و ضعیف الرای و عقل گردانیدن خدای تعالی کسی را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه و
شدن جای مغز افین ضعیف رای و عقل و همچنین مافون و شتربچه افیون خشخاش سیاه افانین شاخهای درخت و انواع سخن
اقحوان بالضم بابونه اقران بالفتح همسران و بالکسر بنیه نشستن نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل به کند و بسیار شدن خون در رگ و توانائی
و قوت دادن اقرن بالفتح پیوسته ابرو اکنان بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهانخانها و پوششها که تن را بپوشد و نگاه دارد
از گرمی و سردی الوان رنگها الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها الیاسین یعنی الیاس معاً و
پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی است در الیاس چون میکائیل و میکال قال الله تعالی سلام علی الیاسین و بعضی قرا در این
آیه آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد صلعم و بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس علیه السلام بوده و آن انسب است بوجه سابق الان
بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون الکن بالفتح آنکه سخن کردن زبانش گیرد امن بالفتح بی‌هراس شدن امان ایمن بودن و ایمنی و پنهان
آمن بالمد و کسر میم ایمن شونده امین امانت دار و قوی و کسی که بر او اعتماد کنند و آزاد و امین باشند و بی‌ترس شده و اسمیست از اسمای
حق تعالی و لقب پیغمبر صلعم که پیش از نبوت بدان مشهور بوده و بلد امین مکه معظمه است امون بالفتح شتر استوار آمین بالمد کلمه است که در
اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بتشدید میم قصد کنندگان امتحان آزمودن و تأمل کردن در سخن و روشن کردن
و فراخ کردن حق تعالی دل را برای ایمان امکان دست دادن و بیضه در آوردن سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن
امعان دور رفتن است در زمین و روان شدن و روان کردن آب و در رفتن در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن بحد
کمال و حق کسی ادا کردن حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود امتنان منت
دادن و منت نهادن امتهان ذلیل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن امین بالفتح ماتان بالضم

بالفتح بیزار شدن از عیب و دوام و ماندن و بالضم تراشهٔ چوب که در وقت تراشیدن جدا شود **برودة** بالضم سردی **برادة** بالضم سونش
آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن جدا شود **بردة** بالضم چادر مخطط و ناگواری و بدین معنی بفتحتین نیز آمده **برمة** بالضم دیگ سنگین که
برنیة بالضم و بفتح نیز آمده زمانی از زمان پاره از زمان **برقة** بالفتح دهشت و البرقه لقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین
عباس از ایشان ابدان آواز کرد و همین است از قم **بریة** بالفتح و تشدید یا خلق **بررة** بفتحتین نیکوکاران **بزدة** بالفتح دهی است از اعمال
نسف و نسبت بدان بزدوی است که از آنجاست فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی **بسطة** بالفتح فراخ شدن **بسملة** بالفتح
بسم الله الرحمن الرحیم گفتن **بسالة** بالفتح دلیری نمودن **بسامة** بالفتح معرب بسام **بشارة** بالکسر مژده دادن و مژدگانی و بهر دو معنی بضم
نیز آمده **بشاشة** بالفتح گشاده روی و خوش طبع شدن **بشاعة** بالفتح گلوگیر شدن طعام و بی مزه و ناخوش شدن **بشرة** بفتحتین ظاهر
پوست آدمی و حیوانات و گیاه که از زمین بر آمده باشد **بصرة** بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهری است **بصارة** بینایی **بصیرة** بینایی
و یقین و زیرکی و حجت و عبرت و گواه و خون بکر دانگی از خون که بر رسیدن تیر شکار بدان راه برند بصائر جمع بسیار بینا و برین تقدیر تا
برای مبالغه است کقوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة **بضاعة** بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند و نیز بضاعت بالضم و الکسر جایی است
در مدینه مشرفه **بضعة** بالفتح پاره گوشت **بطنة** بالکسر امتلا و پری شکم و مثل است که البطنة تذهب الفطنة **بطالة** بالفتح معطل و بیکار شدن
و بالکسر دلیر شدن **بطانة** بالکسر دست درونی و استر هر چیز **بطاقة** بالکسر کلمه حشم و پارچه کاغذ یا کرباس که در آن قیمت جامه نویسند
و الطاقة جامه وصل کنند **بعرة** بالفتح سرگین شتر **بعلة** بالفتح زن **بعولة** جمع شوهران **بعثرة** بر انگیختن **بعوضة** بالفتح پشه خرد **بغتة**
بالفتح ناگاه **بغیة** بالضم و الکسر حاجت و آرزو **بقعة** بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر **بقیة** بالفتح و تشدید یا باز مانده قال الله
تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و آن را حرام نکرده است بهتر است برای شما **باقیة** باز ماندن چیزی باز مانده
باقیات باز مانده ها و باقیات صالحات صلوة خمس است و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند
بقرة گاو نر یا ماده و تا درین برای وحدت است نه تانیث **باکورة** نوباوه **بکرة** بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد که در میان چرخ دولاب
می باشد و شتر ماده جوان **بکارة** بالفتح دوشیزگی و بالفتح و الکسر شتران جوان **بکة** بالفتح و تشدید کاف مکه معظمه **بلة** بالفتح و تشدید
لام تر شدن و بالکسر تری و نمناکی **بلکفة** بالفتح بلا کیفیت بودن **بلادة** بالفتح کند ذهن شدن **بلاهة** بالفتح نادانی و نادان بودن
بلاغة تیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال در ایراد کلام **بلغة** بالضم آنچه کفایت کند در معاش **بلیة** سختی و رنج **بلدة** بالفتح شهر بلاد
جمع و پاره زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج قوس شبیه و گشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بضم با نیز آمده و صاحب قاموس
گوید بلده پاره از آسمان خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه گاهی آنجا نازل میشود و گاهی از آنجا میل کند و نزول بقلاده نماید و آن
کواکب است مستدیر مانند کمان **بلبلة** بفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراگندگی فکرها و متاع و مهره سیاه و شدت اندوه و وسواسها و بضم هر دو با
کوزه که لوله اش پهلوی سر او باشد و هودج زنان **بنانة** بالفتح انگشت **بنوة** بضمتین و تشدید واو پسری **بنیة** بالضم و الکسر بنا کرده شده
و بفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبه شریفه بسبب آنکه بیت نیز گویند زیرا که فرد کامل بنا بیت است **بنات** جمع بنت
دختران و لعبتان که دختران بآن بازی می کنند **بهت** بالفتح و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن
و حیرانی **بهاجة** بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن **بهجة** بالفتح خوبی **بهیمة** چارپا اگرچه بحری باشد یا ذی حیات که تمیز و عقل نداشته
باشد **بهمة** بالفتح بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و مشکل **بیتوتة** شب گذرانیدن **بینونة** بالفتح جدائی کردن **بیت** بالفتح خانه
که از پشم و گل و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن و عیال مرد و کعبه و گور و دو مصراع شعر و بیت

باحورا سختی گرمای تموز و آن بیست روز می باشد بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظار لقای جمال پیغامبر آخر الزمان صلی الله علیه
وآله وسلم صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت را بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت باسا بالفتح و بوسا بهمزه و بالضم
سختی ببغا بالفتح طوطی و بتشدید بای دوم نیز آمده بترا از بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت
رسول نباشد بدا بالفتح آغاز کردن بدا بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی رای خلاف رای اول بدلا بالضم و فتح دال طائفه
بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال چه ابدال هفتاد نفر اند چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سائر مردم بجای او گیرند
بذا بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن برا بالضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری به شدن و رستن از چیزی برا بالفتح
بیزار شونده و نام چند صحابی است و بالضم و الکسر بیزار شوندگان جمع بری و اول مهر و ماه و آخر هر ماه برایا خلائق برحا بالضم سختی و رنج
بشری بالضم مژده بصری بالضم موضعی است در شام بطو بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت بطحا بالفتح رفتنگاه فراخ
آب سیل که در ان سنگریزها باشد و وادی مکه بغا بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن بقا بالفتح ماندن ضد فانی شدن بکا بالضم
در آخر گریه با آواز و بی همزه اشک ریختن بلا بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن آشکارا کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن بلی بالکسر
پوشیده شدن و بالفتح بمعنی آری بلوی بالفتح آزمایش و محنت بنا بالکسر خانه برآوردن خانه و زن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه
و بالفتح و تشدید نون معمار بوا بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر شدن برابر و یکسان و جای دادن بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند
برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز بها بالفتح خوبی و زیبائی بیضا بالفتح آفتاب
و زن سپید پوست و نام شهریست در فارس و جهاد دیگر است در مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبدالله بن زیاد بوده و اسنان دیگ
و گندم و سختی بیدا صحرا که در ان درخت و گیاه نباشد و نام موضعی است میان مکه و مدینه باب الباء مع الباء باب در و شهریست
سجلب و کوی است تبجر و باب در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتدای چیزی باشد و باب الابواب سرحدیست ملک خزر بواب بالفتح و تشدید
واو دربان باب الباء مع التاء باریه شب گذشته باصره قوت بینائی بازغه طلوع کننده و زنی است از نسل جام که تهذیب
و سعیم بمرتبه معرفت الهی رسیده باسقات دراز شدها بالوعه جای سر تنگ که در و آب باران و آب خانه و آب هرزه رود باکوه
شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید باکو ببقائش باج خواهد + خزران ز بی هزره گرا نزا + باقعه سختی بارقه
شمشیر با و صاحب سراج گوید بارقه شمشیر بادیه صحرا اخلاف حضرت بالفتح و تشدید تا بریدن و بته و لبته یکبار بریدن الف و لام نام
است بتات بالفتح بریده و توشه و رخت و خانه طیلسان خز و صوف بالمعنی اخیر نیز آمده بثره بالضم آبله و دانه خرد که بر بدن برآید
بجیله بر وزن قبیله قبیله ایست از یمن و از انجاست عبدالله بن جریر بجلی بالفتحتین بحبوحه بالضم هر دو بامیان سرا بحت بالفتح خالص و
صرف و خالص کردن بختیا بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان پیدا شوند بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب بدایه آغاز کردن و آغاز
بدعه بالکسر چیزی نو در دین پیدا کردن و چیزی که نو در دین پیدا شود بداهه بالفتح بی اندیشه سخن گفتن بدیهه سخن بی اندیشه
بی اندیشه گفتن بدنه بالضم شتر قربانی بدره بالفتح پوست بزغاله که از وی همیانی سازند برای شیر و روغن و غیر آن و همیان زر
درم باید و هزار درم یا هفت هزار دینار بذرقه بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را راهبری و بذرق بالضم میم و کسر را راهبر و در غیاث
بدرقه بدال مهمله بمعنی راهبر مستعمل است و صاحب منتخب گوید بدرقه بدال مهمله جماعتی که راهبر قافله و نگاهبان باشند و این حجت بی اصل
[illegible]اعته بالفتح تمام شدن و زیادت از امثال خود در هنر شدن برکه بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که آن
[illegible]سینه با بیرون سینه و برک بالفتح بروز سینه بفتحتین بالیدن و افزون شدن براره بالفتح

سجاد بالکسر گلیم مخطط بذ بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره و عوض و معرب بت و لابد یعنی ناچار و ناگزیر برد بالفتح
سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و دار و در چشم کردن و سوهان ساییدن و همیشه بودن و خفتن و سرما و خواب و منه قوله تعالی لا یذوقون
فیها برداً و بالضم جامه مخطط و بال ملخ برود جمع و بفتحتین تگرگ و بکسر را ابر تگرگ بارنده برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح چنگ و هر چه
خنک کند چیزی را و داروی چشم و داروی سرد ساییده برید بالفتح رسته و فرزنده هر چیزی بترتیب و رسولی که بجایی فرستند و ترتیب داده شده
و مقدار دوازده میل یا دو فرسخ و استری که بهر دوازده میل برای سواری نامه بران سلطان گذارند و دم آنرا ببرند بجهت نشان و بر این
تقدیر برید معرب بریده دم است جانوریست که پیش پیش شیر میرود و بفارسی آنرا پروانه و سیاه گوش گویند بارد سرد و ثابت و عیش
بارد عیش خوش برد جرد بالضم بادرا و بکسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن
و بالفتح هنوز و پس چیزی بعید دور باعد دور شونده بعد بفتحتین جمع بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان بلاد جمع و
کف دست و سینه و گور و سرا و کشادگی میان ابرو بلید بالفتح کند ذهن بند بالفتح علم بزرگ و حیلها که بکار برند و پیاده که بفرزین بند
کنند و هر شیره که مست کند و نام موضعیست بوارد کشندگان و چیزهای سرد بید بالفتح عیزه و بالکسر بیابانها جمع بیدا بالفتح بیود
بالضم بید بالفتح هلاک شدن و بریده شدن و رفتن **باب الباء مع الذال** بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست
میان اران و آذربایجان و از زیر آن نهری عظیم جاریست که هر صاحب تپ کهنه که دران غسل کند شفا یابد بسد بالضم و فتح سین مشدد
مرجان معرب بسد بدال مهمله **باب الباء مع الراء** بار بتشدید را نیکوکار بر بالکسر سکون همزه چاه بار بالفتح و سکون همزه چاه
کندن و ذخیره نهادن بیر بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر ببور جمع بتر بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن
و بی فرزند شدن و بی خیر شدن باتر شمشیر برنده بشر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و سنگ چسپیده برزمین و آبله کوچک که از تن
برآید و برآمدن آبله بثور بالفتح برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرت بجر بالضم عیبی و کار بزرگ و شگفت و عیب بالفتحتین برون آمدگی
ناف و سطبری شکم ناف بحر بالفتح دریا و هر چیزی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمق و زیدان آب و منه ما بحر یعنی آب شور
شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن ایم و سیراب شدن و نوعی از بیماری شتر باحر نادان و خون خالص و دروغگو و فضول
باحور یاه و شدت گرمای تموز و یوم باحوری یعنی یوم بحران بحتر بالضم کوتاه گرد اندام و پدر قبیله ایست از طی بخر بالفتح بخار بر آوردن
دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که رایحه او تند باشد بخار بالضم تفی که از چیزی نمناک و گرم برآید بخور بالفتح آنچه بدان بوی
دهند و بخور مریم گیاهی است که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند بدار بالکسر بر یکدیگر پیش گرفتن بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی
بدر بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی است یا نام چاهی است که بدر بن قریش کنده بود
و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدر بمعنی بدره آمده و بیان آن بگذشت
بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین بر بالضم و تشدید
را گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و درست گو و بسیار خیر و نامی است از نامهای حق تعالی بار بتشدید را نیز بمعنی برآمده ابرار و برره بفتحتین
جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی بفتح با نیز
آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل عرب است که فلان لا یعرف هراً من بر یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از روباه یا خواندن
گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی بربر بفتح هر دو با نام گروهی است در مغرب بمین و نام گروهی دیگر است در حبش و بالضم بسیار آواز
کننده و بالکسر خواندن گوسپند بربار بالفتح شیر آواز کننده بخشم برزر بالفتح بعصا زدن و توابل در دیگ کردن و فرزند و آب بینی

این ابیات است نه بیوت **بیات** بالفتح شبگیر کردن و در شب کاری کردن و شبخون و نام شهریست و دیگ را سطغیة بالفتح و کسر یا
مشدد صحبت روشن و آشکارا **بیعة** بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعهٔ ترسایان **بیضة** بالکسر زمین سپید هموار و بالفتح تخم مرغ و خود آهنی
و خایه و میان هر چیز و میان سرای و شهر و نام شهریست و بمعنی بکسر نیز آمده **باب الباء مع الثاء** **بث** بالفتح و تشدید ثا پراگنده
و فاش کردن خبر برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوه سخت **بحث** بالفتح کاویدن سخن و زمین **برث** بالفتح زمین نرم
برغوث بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بروم **بعث** بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بمعنی بفتحتین نیز آمده **بعوث**
جمع و بالکسر مسجدیکه خواب کنند **بعاث** بالضم موضعیست نزدیک مدینه که در آنجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح
عین معجمه نیز آمده و آن روز جنگ را یوم بعاث گویند **بغاث** بهرسه حرکت مرغی است تیره رنگ که مردار میخورد **بوغث** برانگیزندگان
بوث بالفتح کاویدن و بیرون آوردن **باب الباء مع الجیم** **بابونج** بفتح نون معرب بابونه **باذروج** بفتح ذال معجمه نوعی است از
ریحان کوهی که بدامن کوه میروید و بعضی گفته اند تره ایست **بج** بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن فربه کردن گیاه حیوان
چرنده را **برج** بالضم پاره و گوشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج جمع و نام شاعریست و بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده
باشد سیاهی چشم را **برمج** بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده و دهی است بشیراز **برنج** بکسر اول و فتح دوم و نون
ساکن و دارویی است معروف مسهل بلغم معرب بنگ بکسر با **بزرج** بضم اول و ثانی معرب بزرگ **بسفایج** بالفتح ریشهٔ گیاهی است که
داخل آن چیزیست مانند پسته و سخت شیرین **بسیار داج** ثمر درختیست معرب بسیار دانه **بعج** بالفتح شگافتن شکم و انداختن غم و اندوه
بلوج بالضم درخشیدن **بلج** بفتحتین روشن شدن صبح و گشاده شدن میان دو ابرو **بنج** بالکسر اصل و بالفتح گیاهی است که تخم آنرا البنج
گویند و بفارسی جو این خراسانی خوانند **بوسنج** بالضم شهریست بهرات که الحال آنرا بوشنج گویند و معرب پشنگ است و دهی است بترمذ
بهیج نیکو و شادمان **بهرج** بالفتح ناسره و زبون **بهرامج** بید مشک معرب بهرامه **باب الباء مع الحاء** **بجح** بالفتح با جیم شاد شدن
بدح بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آمدن کار بر او و شگافتن و بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار **بداح** بالفتح زمین فراخ
بذح بالفتح شگافتن **برح** بالفتح سختی و گزند و موضعی است بیمن **بارح** [illegible] بوارح جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بسوی
چپ گذرد خلاف سانح **بروح** رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک **براح** بالفتح
زمین گشاده بی کشت و درخت و کار دشوار و رای بد و روشن و آشکار شدن و دور شدن و پنهان شدن و سخت و دشوار شدن **بطح**
بالفتح بروی افگندن **بلح** بفتحتین غورهٔ خرما و عرب بلح اولا از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد از آن خلال بکسر خاء معجمه بعد از آن
بلح بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد از آن تمر **بلدح** بالفتح وادی است نزدیک مکه و کوهی است براه جده **بوح** بالفتح آشکار کردن و
آشکار شدن راز و بضم اصل و ابرو و اندام زن و جماع و نفس و درهم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب **باب الباء مع الخاء** **بخ** بالفتح و
تشدید خاء رسیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند و بفارسی خه گویند **بخ بخ** بالفتح و تشدید خا و تشدید
و تنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند **بذیخ** مردی عظیم الشان **بذخ** بفتحتین و ذال معجمه کبر کردن کشتی کردن **برخ** بالفتح
افزون شدن و سود کردن و قهر کردن و پست کردن و شکستن و نرخ ارزان **برزخ** حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت
و برازخ الایمان مابین اول ایمان و آخر آن و مابین شک و یقین **بزخ** بفتحتین بر آمدگی سینه و در آمدگی پشت **بطیخ** بالکسر و تشدید طا
خربزه و صاحب قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن شود **بلخ** بالفتح شهریست مشهور و بالکسر و الفتح متکبر و بفتحتین تکبر کردن **بوخ** بالفتح
ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم درهم شدگی **باب الباء مع الدال** **بحود** بالضم مقیم بودن

و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن بر باده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین
فراخ و شهر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی **بهار** بالفتح گلی است خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و بفارسی گاو چشم
خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دهی است بهرو و بالضم بت و پرستو ماهی است سپید و پنبه دانه را آورده اتی است از آلات وزن آن
مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و ظرفی است مانند ابریق و بالکسر ولایتی است از ولایات هند
با هر روشن و غالب و رنگی است و در مصر نام کتابی است در لغت **بیزار** بالکسر معرب بازار بیارید جمع **بیدر** بالفتح خرمنگاه **بیطار**
و **بیطر** علاج کننده **بیار** بالکسر شهریست میان جیحون و بسطام **باب الباء مع الزاء** **باز** جانوری شکاری معروف که آنرا
بازی نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع **باز** از شکار و بیرون آمده **بروز** بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن **براز** بالکسر
مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و گشاده **برز** بالفتح پرهیزگار و زیرک
که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم دهی است برو و **برز** بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و ربودن **بزاز** بالفتح و تشدید زا
جامه فروش **بزبز** بفتحتین بودن بقهر و پنهانی غلبه کردن **بزباز** بالفتح جوان سبک رفتار و چابک در سفر **بغز** بالفتح و سکون غین معجمه
زدن پا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر **بهز** بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن **باب الباء مع السین** **باس** بالفتح
و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ **بؤس** بالضم و سکون همزه سختی **بئیس** بر وزن رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر
بائس سخت حاجتمند و مبتلا شده از احتیاج **باذغیس** بسکون ذال معجمه دهی است بهرات **بجس** بالفتح و سکون جیم راندن
آب و روان شدن آب و شکافتن ریش و دشنام دادن **بخس** بالفتح و سکون خاء معجمه کم و اندک و زمینی که بی آب و دن بروید و کم
کردن حق کسی **برس** بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزیست شبیه به پنبه و دهی است میان کوفه و حله و ماهر بودن راهبر
در راهنمائی و بدین معنی بفتح نیز آمده **برنس** بالضم کلاه دراز که ترسایان میپوشند **برجیس** بالکسر ستاره بسیار شیر و ستاره مشتری گویند
ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح **برجاس** بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افکنند
تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید یعنی اول سه کسان مرد راه خدا بوده اند + که برجاس تیر بلا بوده اند
بس بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان کردن ستور و راندن شتر و سر دادن آب در میان شهرها و طلب نمودن و کوشش کردن
طعام بسته خوردن و آن طعامی است که از آرد و پنیر و روغن سازند و گربه شهری و قبیله ایست از حمیر و بمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز
آمده **بسوس** بالفتح شتر ماده که تا کلمه بس بس نگویند شیر ندهد و نام زنی است از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود و شومیت
و حماقت آن زن سبب عاملی و بی موقع و ضایع و هدر شد و نیز نام زنی است که بواسطه او جنگ عظیم میان دو قبیله واقع شد و از نحوست
میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند هذا اشأم من حرب البسوس **بسبس** بفتح هر دو با بیابان خشک بسابس جمع و بسابس بمعنی
سخنهای باطل نیز آمده **بطلیموس** بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام بادشاه یونان و بعضی بتقدیم
میم بر یا گفته اند **بلس** بفتحتین مردی خیر و میوه ایست مانند انجیر و بضمتین عدس و نام کوهی است و جوالها که از کاه آگنده باشند و چون
کسی را عقوبت نمایند بروی تشهیر کنند و ندا فرمایند **بلقیس** بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت سلیمان عم **بلاس** بالفتح گلیم
معرب پلاس **بوس** بالفتح بوسه دادن معرب بوسه **بهس** بالفتح دلیری **بیهس** بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و نام مردیست
که هلکیه گرفتن از دو بسمش ضرب المثل عرب است **باب الباء مع الشین** **باش** بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسی را
برجاش بالکسر شور و غوغا و درآویختن با هم **برش** بفتحتین نشانهای خرد و مخالف رنگ اسب سپیدی که بر ناخن ظاهر شود

و تخمی که از و تره و توابل حاصل شود ابزار و ابازیر جمع **بسر** بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه باریده و خرما که هنوز پخته و رطب
نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از نضج و بی وقت حاجت خواستن و در نبیذ خرمای بسر آمیختن و کشن دادن درخت
خرما را پیش از وقت و کشتی کردن ترش پیش از رغبت آماده و نوشیدن شیر از چنگ پیش از آنکه ماست شود و دوران و پیش از آنکه مسکه آن بر آید خواستن
قرض پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای هر چیز **بسور** بالضم روی ترش کردن **باسور** مرضیست معروف که در مقعد و درون
بینی پیدا شود و جمع آن بواسیر **بشر** بالفتح خوردن ملخ گیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردی
است و روی آدمی و گشاده رویی و نام کوهی است به جزیره و نام آبی است قبیله بنی تغلب را و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی که
ظاهر پوست آدمی و غیر آن مرادف بشره **بشیر** مژده آور و خوب روی **بصر** بالفتح بریدن و کناره و چرم با هم دوختن و بالضم کناره و سطبری
و پیری هر چیز و پنبه و پوست چرم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و سنگ درشت و بدین معنی به هر سه حرکت آمده و بالضم با فتح صاد مونث است و بفتحتین بینایی
و دانایی و دانستن و آنچه در دل خطور کنند **بصائر** بیناییها و حجتهای روشن **بصیر** بینا و دانا **بوصیر** دهی است بمصر و از آنجاست صاحب
قصیده برده و گیاهی است **بطر** بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بدین معنی بطاء محمه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و
دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و سخت شاد شدن و کراهت داشتن چیزی را که کراهت نداشته باشد **بظر** بالفتح بلندی میان
دو لب فرج و بظارة الشفة بلندی میان لب بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند **بعیر** بالفتح والکسر شتر خواه نر و خواه ماده و بعضی گفته اند
هر چه بار بردارد **بعر** بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین انگندن آن **بعور** بالضم فرو رفتن به زمین و بفتحتین باران و دلیل بودن آن بر باریدن
باران **بغر** بالفتح آب خوردن شتر و سیراب شدن از آن و بفتحتین بیماری تشنگی شتر که در آن بسیار آب خورد و بدانکه تشنگی افزاید چیزی را و دفعه
سخت از باران و بدین معنی بسکون نیز آمده **بغشور** بالفتح شهریست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی جغد و منسوب بدانجا
بغوی گویند و محیی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه از آنجاست **بقر** بالفتح شگافتن و فراخ کردن و حیران ماندن شدن و شکافتن آن
سگ بدین گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن به موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکی یا بسیار ماده یا نر بقرة واحد **باقر** گاوان با
شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و رگی است در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ع جهت تبحر او در علم **بقار**
بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی است و موضعی است بر رمل عالج در آنجا جنیان بسیار می‌باشند و آهنگر و بازیچه است و کار گر
عرب **بقیر** گاوان و جامه که بشکافند و بی آستین پوشند و شتر ماده که از برای بر آوردن بچه شکم او شگافته باشند و هر چه او را بشگافند
بکر بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد و بچه نخستین که پیش وی هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن
پیشتر نشده باشد و گاوی که بار بر نداشته باشد و زخم برنده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد
بگاه و چیزهای آبکش و بالفتح و کسر کاف مرد بگاه خیز **بکور** بالضم بگاه برخاستن و بامداد کردن و بامداد رفتن **باکور** باران اول و زود در رس از
هر چیز و باکوره میوه نو رس و بفارسی آن را نوباوه گویند **بلور** بالکسر و فتح لام مشدد و مرد جسیم و دلیر و پادشاه بزرگ از پادشاهان هند و سنگی است
معروف که آن را بفارسی بلور گویند و بدین معنی بالفتح با و ضم لام مشدد نیز آمده **بلغر** بالضم شهریست بسیار سرد در ناحیه شمال که مردم آن را بلغار
گویند **بلعیر** بالفتح مخفف بنو العیر و عنبر قبیله ایست از بنی تمیم **بندر** بالفتح کنار دریا که جای بستن کشتی باشد **بندار** بالضم تاجری که متاع
نگاهدارد تا قیمت گران فروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر نموده باشد **بنصر** بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت کوچک
بور بالفتح آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته که در و
خیری نباشد جمع و مفرد هر دو آمده **بوار** بالفتح هلاک و کاسد شدن متاع و میوه **بهر** بالفتح هلاک و نگونساری و شگفت نمودن و

پارهای گوشت بضعه بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شگافتن جراحت و سیراب شدن و بریدن و جماع کردن و زن کردن
و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از ستانه و بالکسر و فتح
ضاد پاره های گوشت بضیع جزیره که در بحر باشد و شریک گوشت و خون و اشک ان از آدمی و ستور باضع شمشیر برنده و
جزیره ایست بساحل بحر یمن بقاع بالکسر جمع بقعه یعنی پاره زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد بقع بالفتح سخت گفتن و بهتان
کردن کسی را و بجائی رفتن و بفتحتین و رنگی در مرغان و سگان چنانکه بلق در سایر حیوانات بقیع موضعیکه در وی هر نوع درخت
باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد بلقع بالفتح زمین خالی بلاقع جمع بلع بالفتح فرو بردن و سعد
بلع بضم با و فتح لام منزلی است از منازل قمر و آن دو ستاره ایست یکی روشن بزرگ و دیگری خفی خرد و آنکه روشن است گویا از کمال
روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد از ان جهت آن منزل را سعد
بلع گویند و بلع بمعنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده بوع بالفتح پیمودن باع یعنی بمقدار کشش هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن
اسپ و دویدن و بالفتح و الضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم و بدین دو معنی باع نیز آمده بیع بالفتح فروختن و خریدن
اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شراء بمعنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعه بالکسر باب الباء
مع الغین بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار بازغ طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدگی و
رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و بس شدن و بالکسر مبالغه
کردن بلغ نیکو و رسنده و جوان بحد مردی رسنده بلیغ تیز زبان باب الباء مع القاف باشق بفتح شین معجمه
جانوریست شکاری معرب باشه باذق بکسر و فتح ذال معجمه شیرهٔ انگور که اندکی بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده
و حاذق باذق تاکید بمعنی حاذق است برق بالفتح درخشیدن برق و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن
و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن برقه و آن گیاهی است و بچه گوسفند معرب بره براق بالضم
مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم شب معراج بران سوار شدند و آن کلانتر از خر و خردتر از اشتر بود بریق
و برق درخشیدن و درخشی که از ابر جهد بفارسی آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود آنرا خفو گویند
و آنچه در بالای درخشد و ابر را بشگافد آنرا عقیقه خوانند بروق بالضم درخشیدن و درختی است ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز
گردد واحدش بروقه بارق ابر با برق و نام پدر قبیله ایست و دیگر جائی است نزدیک کوفه بزق و بسق و بصق
هر سه بالفتح خیو افگندن بزاق و بساق و بصاق بالضم خیو چون برآید و مادام که در دهان است ریق گویند و بصاق
نیز نوعی است از درخت خرما بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت باسق دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوی
زرد و دهی است به بغداد بطریق بالکسر سرهنگ مرد مبارز و متکبر و حیله گر و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که در ده هزار مرد
جنگی تحت حکم او ست و فروتر از آن طرخان است که پنجهزار کس در حکم او ست و فروتر از ان تومش بفتح اول و ثالث که دویست کس
بفرمان او ست بطارقه جمع بق بالفتح و تشدید قاف پشه بلق بالفتح تمام گشادن در و بفتحتین سیاه و سفید بودن ستور
بندق بالضم غلوله گلین که اندازند و میوه معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید کمان گروهه باشد بورق بالضم
چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کھیلون گویند و بهترین آن بوره ارمنی است که آنرا بطرون خوانند بوق
بالفتح سختی و مصیبت و بالضم باطل و دروغ و کسی که راز نپوشد و چیزی که در و باد دمند و بنوازند بوائق ستمها و سختیها بهق

و فرس ابرش اسپی که خالها دارد و بفارسی رخش گویند براقش نام سگی است برقش نام مرغی است حز بش بالفتح و تشدید با و شین و
بشاش بتشدید شین اول مرد خنده روی بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفتح مردم همه آمیخته اوباش جمع بتقدیم
واو بر با بخلاف قیاس بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن به چیزی و فراهم آمدن گروهی و آماده گریه یا خنده شدن و میوه مقل
تر و بلاد بهش حجاز باشد زیرا که میوه مقل در وی بسیار می شود بیش بالکسر وادی است براه یمامه که بیشه شیر است و گیاهی است مانند به تخمیل که
سم قاتل است باب الباء مع الصاد بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشمخانه رود و
در دیدن آن برص بفتحتین پیسی و پیس شدن بصبص درخش و درخشیدن بوص بالضم میوه درختی است و بالفتح پیش کردن و تقدم
نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و محنت و سرین و تنک رنگ بدن و بمعنی بالضم با نیز آمده بیص بالفتح والکسر سختی و
تنگی و عرب گوید وقعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هر دو و بکسر فتح آخر هر دو فتح اول و کسر آخر یعنی در افتادند در جنگ و غوغا باب
الباء مع الضاد برض بالفتح اندک اندک دادن بروض بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه بض بالفتح و تشدید ضاد
مرد تنک پوست و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنی بیاض
سپیدی بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست اسپ و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیر باز زنان
سپید جمع بیضا و ایام البیض روزهای شبهای روشن در اصل ایام اللیالی البیض است و این روزهای سیزدهم چهاردهم پانزدهم باب
الباء مع الطاء بربط سازیست معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط بکسر یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان بسط بالفتح
فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جای مردم و زیادت کردن کسی را در فضل و بالکسر والضم ناقه که او را
با بچه گذارند و بالکسر دست گشاده بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گسترده فی چون حصیر و قالی و بسیط جای فراخ گسترده
شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن باسط فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آب دور از
چراگاه بط بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسه نام مرغیست معروف بطیط شگفت و دروغ بلاط بالفتح زمین مستوی بسیار
و سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش کرده شود یا آجر و دهی است بدمشق یا نانجا است مسلمه بن علی محدث و
حصنی است باندلس و موضعی است بمدینه ما بین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلده ایست میان مرعش و انطاکیه که
خراب است و موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بود و دهی است بحلب و دهی زمین باب الباء مع الظاء
بهظ بالفتح ریش کردن و بظاء معجمه نیز آمده باب الباء مع العین بتع بالکسر شراب سرد و دراز و نبیذ عسل که استوار کنند
جوش زنند و بمعنی بکسر تا و بفتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسپ بتاع بالکسر گی است درشت بخع بالفتح کشتن خود را
از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن بحق و گردن نهادن برای حق و بخوع بالضم نیز بدین معنی آمده باخع کشنده و مبالغه کننده در کشتن
و اقرار کننده بدع بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعه بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو
و رستی که شروع در یافتن آن کرده باشند و مرد فربه بذع بفتحتین ترس و خوف بروع بالضم و براعت بالفتح افزون شدن در
فضل و دانش از اقران بارع فائق و افزون از همسران برقع بضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور
و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان با اول و بضم هر دو نیز آمده بزیع بالفتح بزوع بالضم مرد ظریف بشع بفتحتین و بشاعت بدمزه
شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بدمزه گلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و ترشروی بصع بالفتح فراهم آوردن و روان
شدن آب و سوراخ مشک که آب از وی بیرون رود و فاصله میان سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب بضع بالفتح پاره

بلبل بضم هر دو بای ابهام دستان و مرد سبک چابک در سفر و پیاله سر کاره و لوله کوزه بلبال بالکسر سخت غمناک شدن و بالفتح
شدت اندوه و وسوسه و گرگ را هم گویند بول بالفتح شاش کردن شاش و فرزند و عدد بسیار و شگافته شدن بوال
بالضم مرضیست که شاش بسیار می‌آرد بهل بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک و گذاشتن بابل بکار گردنده و شبان بی
عصا و ناحیه‌ای بعربی بالان بهلول بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفی است معروف
بیل بالکسر ناحیه‌ایست بملک ری و دهی است بسرخس باب الباء مع المیم بذم بالضم و سکون ذال معجمه رای و حزم
و کار و قوت و برداشت برم بفتحتین ملال و دلتنگی و ستوه آمدن از کسی و کسی که با قوم خود در قمار داخل نمیشود و میوه ایست و
دانه انگور که بسیار کوچک باشد برام رسن سرخ و سفید کنند بر بازو یا بر میان بندد و هر چیز دو رنگ مختلف داشته باشد و
اشک بسر میان آمیخته و تکبر براجم بفتح با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن مالک برسام بالکسر
ورمی است که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوصه و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام بالفتح
پیچ جاری سینه برشم بالفتح بدندان پیش گزیدن و بانگشت سبابه و ابهام دوشیدن شتر و بودن جامه بسم بالفتح نرم
خندیدن و خنده بسام بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی است بسطام بالکسر نام مردیست و نام شهری
است مولد شیخ عارف ابویزید که به بسطامی بفتح نیز آمده بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی بشام بالفتح درختی
است خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن موی را خضاب کنند بصم بالفتح میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین و
میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام بطم بالضم و بضمتین حبة الخضراء
یا درخت آن بقم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی بتخفیف آمده و چوب درختی است که برگ آن مانند برگ درخت بادام میماند
و ساقش سرخ است بطبخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تاتوره بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ
شدن بلعوم بلعم بالضم مجرای طعام بلعم بفتح با و میم مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و نام شخصی است مشهور
از علمای زمان حضرت موسی ع که او را بلعام نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله‌ایست و برین تقدیر مخفف بنو العم باشد
بلغم خلطی است از چهار خلط بم بالفتح و تشدید یا سطبر از تارهای ساز و شهریست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است
بوم بالضم مرغیست شوم که آنرا جغد گویند بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانیکه هیچ چیز نداشته باشند و بضمتین ستورهای خرد
چون بره و بزغاله بهایم حیوانات غیر ذوی العقل بیرم بالفتح آلت درودگران که بفارسی آنرا برمه گویند و سرمه حل کرده شده
باب الباء مع النون بان درختیست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبو
است و آنرا دهن البان گویند و دهی است بمصر و نیشاپور بحران بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا
هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی است بحرین شهریست معروف بحرانی منسوب بدان بدن بالضم جمع بدنه و بفتحتین بدنه شتر
و گاو قربانی که بمکه برند و بالضم والفتح فربهی و آگندگی گوشت و بفتحتین تن و جسد بغیر سر و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع نسبت
حسب و بدین و بادن مرد جسیم باذان بذال معجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزه
حضرت رسالت پناه مسلمان شد برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع برثن بضم با و ثای مثلثه نام قبیله‌ایست و
کف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان و مخلب چنگال است برذون بالکسر و فتح ذال
ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی است که مادر و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی بمعنی

بفتحتین سپیدی تنک که بر پوست آدمی پیدا آید بواسطه ازدیاد بلغم و سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول را
بهق سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهورتر است معرب بهک **بیهق** بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور
و گویند که بیهق سبزوارست و موضعیست بزمین قومس **بلبق** بالفتح سبزی بود ه **باب الباء مع الکاف** **بتک** بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن
بابک برنده **برمک** لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد او را برامکه گویند **بزوک** بضم با و زا کلان معرب بزرگ و لقب
نظام الملک وزیر **بعلبک** نام شهریست بشام که قوم الیاس ع م در انجا بت بعل نام را پرستیدندی **بک** بالفتح و تشدید کاف
کوفتن و دریدن و انبوهی کردن **بنک** بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی از شب ع عطریست معروف **بوک** بالفتح جستن خر
بر ماده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و مغتبه شدن کار بر کسی **باب الباء مع اللام** **بابل** *
بکسر با دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب ادان منسوب نهند و الحال خراب است **بال** دل و تن آسانی و حال و
ماهی بزرگ و مردی که در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی عیش **تبل** بالفتح جدا کردن و بریدن **بتول** بالفتح دو خیتو جدا
شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن درخت بر آمده باشد و از آن درخت مستغنی شده و لقب حضرت فاطمة الزهرا ع م
زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بحسب فضل و دین و بریده بودند از دنیا بسجدا **بخل** بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین قبض ... **بخیل**
ممسک **بدل** بالکسر عوض چیزی و مرد شریف و کریم و بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر شود و درد دستها و پایها و مفاصل **بدیل**
بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی چنانکه خود می گوید ه چون درست سجع جامم ه پس من بدیل بو العلا م و بتحقیق
ابدال و بدلا نکو شده **بدال** بالفتح و تشدید دال مهمله فروشنده غله و طعام و عامه آنرا بقال گویند **بذل** بالفتح دادن و
دریافتن **باذل** بخشنده **بزل** بالفتح سختی و شگافتن و سوراخ شدن ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن شراب و بانجام
رسانیدن کار و دندان شتر بر آوردن شتر و بزول بالضم نیز بهمین معنی است **بازل** شتری که در سال نهم بر آید و دندان که در آن
وقت بر آید **بسل** بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و سختی و بفتحتین به پرویزن و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و ملامت کردن و آب
معصفر و حنا و مرد کریه منظر **باسل** دلیر و شیر **بسیل** زشت روی **بصل** بفتحتین پیاز و خود آهنین **بطل** بالفتح ناچیز و ضایع
شدن و هم چنین بطلان و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع **باطل** ناچیز و ناحق و شیطان **بطال** بالفتح و تشدید طا
بغایت بیکار و بغایت دلیر **بعل** بالفتح زمین بلند که یکبار در سال درو باران بارد و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند تا
آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس ع م و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالک چیزی و شوهر بعال بالکسر و بعول
بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد **بعال** بالکسر بازی کردن با زن و جماع کردن و
جمع بعل و بالفتح زمینی است نزدیک عمان و بالضم کوهی است **بغل** بالفتح استر بغال بالکسر جمع و سکس البغل نام مردی است
از عجم که درهم شرعی را سکه زد بنا برین آنرا درهم بغلی گویند **بغال** بالفتح و تشدید مینن استه **بقل** تره و سبزی و بر آمدن ریش
بر آوردن کودک و دندان شتر بر آمدن ستور و رویانیدن زمین گیاه را **باقل** نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی
و نام پدر قبیله ایست **بقال** بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه غله فروش را گویند **بکل** بالفتح آرد و سیت با روغن
سرشتن **بکال** بالکسر پدر قبیله ایست از حمیر **بلل** بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تریها جمع بله **بلال** بالکسر آب و چیزی که بآن
تر کنند گلو را و نام موذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **بل** بالفتح و تشدید لام به شدن از بیماری و تر کردن و صله
رحم نمودن و بالکسر مباح **بل** بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی چیزی یا در اعراض و اضراب چیزی استعمال کنند *

و فرزندان او را آل بویه گویند بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند **باب الباء مع الیاء** **بابا فغانی** بالعلا و وحش و لعب
دانشمندیست مشهور **بانی** بنا کننده **بادی** آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر
باقی جاوید باشنده و نامی است از نامهای حق تعالی **بالی** کهنه **بختی** بضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند
بنی بالفتح بکسر دال و تشدید یا آفریده شده و کشتی و جاهی که در اسلام کنده باشند **بذی** بفتح با و ذال معجمه مرد فحاش
بزمی بالفتح خاک و ترشیدن ملامت کردن شتر از بسیاری سفر **باری** پیدا کننده از خاک **بردی** بالضم نوعی از خرمای
نیکو و بالفتح گیاهی است که از شاخ و برگ آن بوریا بافند و آنرا بفارسی لخ گویند **برنی** بالفتح نوعی از خرما معرب برنیک یعنی میوه نیکو
و حرف منسوب بقصبه برن از انجا است ضیای برنی مولف تاریخ فیروز شاهی **بغی** بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن از زخم و برگشتن
و گردنکشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن بچیزی و چشم داشتن بالفتح و تشدید یا کنیزک و زن فاجره
باغی خواهنده و ستم کننده **باب التاء مع الالف** **تبری** بیزار شدن **تبوء** جای گرفتن **تتری** بالفتح یکی پس
یکدیگر در اصل وتری بود ماخوذ از وتر است **تقوی** بالفتح و **تقی** بالضم پرهیزگاری **تکافو** با همدیگر برابر شدن **تلقا** با
دیدار و جانب **توکو** تزکیه کردن **تواطو** با همدیگر موافقت کردن **توا** بالفتح هلاک شدن **توضو** دست و رو شستن
و رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ **توتیا** بالضم سنگ سرمه و این معرب است **تهیو** آماده شدن برای کاری **تیها** و **تیما**
بالفتح بیابان که مردم در آن حیران و سرگردان شوند **باب التاء مع الباء** **تادیب** ادب دادن **تادب** ادب
یافتن **تاویب** تسبیح کردن و در رفتن **تانیب** سرزنش کردن **تاهب** ساخته و آماده شدن **تبویب** باب باب
کردن **تب** بالفتح و تشدید با و **تباب** هلاک شدن و زیانکار شدن **تثریب** سرزنش کردن **تثویب** بازگردیدن و مزد دادن
و خواندن بسوی نماز و در بانگ صبح دو بار الصلوة خیر من النوم گفتن **تجاذب** یکدیگر را کشیدن **تجنب** دور شدن **تجوب**
بالفتح گروهی از قبیله حمیر از آن قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابی طالب **تجیب** بالضم و الفتح گروهی از قبیله کنده از آن
گروه است کنانه بن بشر تجیبی قاتل عثمان بن عفان **تحاب** به تشدید با یکدیگر را دوست داشتن **تحارب** با همدیگر جنگ
کردن **تخریب** ویران کردن **تدرب** عادت کردن و مواظب شدن بر کاری **تدریب** مواظب کردن کسی را بر کاری
تذهیب زر اندود کردن **تذبذب** جنبیدن **تذنیب** دنباله کردن چیزی را **ترب** بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن
و درویش شدن و زیان زده شدن و بالکسر همسال کسی و همسال بودن با کسی **تراب** بالضم ترب و تیرب بالفتح خاک **ترائب**
بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است **ترتیب** راست کردن درجه هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود **ترحیب** بزرگ
داشتن و شکوه داشتن و کشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد **ترحیب**
مرحبا گفتن **ترطیب** تر گردانیدن و رطب خورانیدن **ترغیب** در رغبت و خواهش انداختن کسی را **ترقب** چشم داشتن **ترکیب**
نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر چیزی که با چیز دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم **ترکب**
چیزی در چیزی نشستن **ترهب** ترسانیدن **ترهیب** عبادت کردن و ترسیدن **تسبب** سبب ساختن **تسحب** ناز کردن
تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود **تصلب** سخت و محکم شدن **تصلیب** بردار کردن و صلیب ساختن
و سخت گردانیدن **تصویب** درست داشتن چیزی را و راست گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر **تصوب** فرود آمدن
از بالا نشیب **تضریب** برانگیختن و بر غلانیدن کسی را کمال گویند و در هر سخن که باشد از تیر راست **تضریکی** چو یکان

اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد معرف گویند بوزن محسن و عربی را عریق گویند
و بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل تامل است و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که مادرش
عربی نباشد و بفارسی ماچمی تفسیر آن نموده و شیخ ابوجعفر طوسی نیز بماچمی تعبیر نموده برفدین بالکسر آب خورده از پوست شگوفه
خرما **بستان** بالضم معرب بوستان بساتین جمع **بطحان** بالضم موضعیست بقرب مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آورده **بطن** بالفتح
شکم و قبیله خرد و زمین مغاک و جانب درازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین
کلان شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و مالدار و متکبر و بضمتین دانه ایست مانند عدس
بطان بالکسر تنگ پالان ستور **بطین** بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و دور و لقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعری است
و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است خرد بر مثال یک پایه که بر بطن حمل واقع شده **باطن** درون چیزی و چیز نهان
و شناسنده درون چیزها و نامی است از نامهای حق تعالی **بطلان** بالضم ناچیز و ضائع شدن **بلسان** بفتحتین درختیست
کوچک مانند درخت حنا که نمیروید الا موضع عین الشمس مصر **بنان** بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان و احدش بنانه و بنان بمعنی
مفرد نیز آمده و کوهی است و بالضم موضعی است و بالکسر بوهای خوش و ناخوش **بنیان** بالضم دیوار کردن و دیوار گرد چیزی بر آوردن
و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه **بنیامین** بر وزن اسرافیل پسر یعقوب علیه السلام و ابن یامین چنانکه مشهور است غلط است **بوران**
بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون و بورانیه طعامی است معروف منسوب بدان کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان اما شیخ
در شفا آورده که بورانیه منسوب ببوران دخت بنت پرویز است **بوقلمون** نوعی از جامهای ملک روم که بساعت برنگی نماید
و آنرا ابوقلمون نیز گویند **بون** بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهریست بیمن و دهی است بهرات
بوان بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعیست در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند
بهمن بالفتح گیاهی است شبیه بیخ ترب اندکی کجی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهی است معروف و نام
ماهی از ماههای فارسیان و نام روزی از روزهای آن ماه **بهتان** بالضم دروغ بستن و دروغ **بیان** بالفتح سخن روشن و
پیدا گفتن و سخن واضح و آشکارا **بین** بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ ابلقیه یا سرخ منقار و پا و آن زاغ
دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعیست و بفتح اول و تشدید یاء مکسوره روشن **بیلقان**
بالفتح شهریست نزدیک دربند انابجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور **بیلمان** بر وزن سلیمان موضعیست بیمن یا بهند از انجاست
شمشیر یلمانی **باب الباء مع الواو باو** بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن **بدو** بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید
آمدن و بهمین معنی است بدو بضمتین و تشدید واو **برو** بالفتح گردنکشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن **بلو** بالفتح آزمودن
بو بالفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و
خاکستر و نادان **بهو** بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه و فرجه میان دو پستان و آرامگاه
طفل از زن حامله و خانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جداگانه باشد
باب الباء مع الهاء باه جماع **بده** بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن **بله** بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان
شدن و بمعنی بگذار نیز آمده **بوه** بالضم مرغیست مانند بوم جانور شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح لعن
و نفرین کردن **بویه** بضم با و فتح واو نام پادشاهی است از اولاد بهرام گور کنیتش ابوشجاع که سلاطین دیالمه از نسل اویند و

میراث خود آهنین و بعینه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از بر آمدن بچه از آن و بالضم نام شخصی است و بفتح تا و کسر را چیز باز مانده و
مال مرده و بفتحتین پی کنانیدگان جمع تارک تریکه زنی که شوهر نکند و مرغزاریکه ناچریده مانده باشد و خود آهنین بعینه شتر مرغ و
مرغان دیگر تریهات بالضم و تشدید یا چیزهای باطل جمع تریهه ترقوة بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی
گفته اند چنبر گردن تراقی جمع تزکیة زکوة دادن و پاک کردن و ستودن تسلیة دلخوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن تسمیة
نام کردن تسویة راست کردن و برابر کردن تسمیت بسین مهمله و بشین معجمه دعا کردن عطسه کننده را و نام خدا بر چیزی بردن
و دعا کردن کسی را بخیر تشتیت پراگنده کردن تشتت پراگنده شدن تصدیة دست بدست زدن تعبیة آراستن
لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را بجای خود تعدیة گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن تعریة برهنه کردن تعزیة
صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیة پاره پاره کردن و پراگنده کردن و در حدیث است که لا تعضیة فی المیراث
مراد بدان جدا کردن چیزیست که جهت قسمت زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تعمیة کور کردن و پوشیدن چیزی را
تعنت خطا و گناه کسی جستن تغذیة خورش دادن و پروردن و روان شدن خون رگ و بریدن و روان شدن بول شتر
تغطیة و تغشیة پوشانیدن تفتت ریزه ریزه شدن تفاوت بهر سه حرکت او دوری میان دو چیز و دور شدن
از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت تقویة نیرو دادن تقدمة پیش کردن
و پیش شدن تلاوة بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از وام و غیر آن تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیة
چیزی پیش کسی آوردن تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر تمشیة روان کردن کار و کارگزاری نمودن تمتمة بهر دو تا
مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمة مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید طلسم
و تعویذ تمائم و تمیم جمع تنجیة بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی است قوله تعالی ننجیک ببدنک تنحیة بحاء مهمله دور کردن
تنقیة پاک کردن تنمیة افزون کردن و بلند کردن و آتش بسیار کردن همیه [illegible] تا زیاده شود و آشکارا کردن سخن بوجه سخن چینی
توبه از گناه باز گشتن توقیت تعیین وقت نمودن توصیة اندرز و وصیت کردن تولیة والی گردانیدن و پشت دادن
بکسی و نیت بچیزی کردن توریة پوشانیدن و آتش از آتش زنه برون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن توطیة
گستردن و بی سپر نمودن توت بالضم درختیست معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند تهیئة
آمادگی کردن تهمة بضم تا و فتح ها و مشهور سکون است گمان بد بردن و گمان بد تهنیة مبارکباد گفتن و گوارانیدن
تهلکة بهر سه حرکت لام نیست شدن و مردن تهافت بر یکدیگر افتادن و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا
تهافت الفلاسفه گویند انوری گوید بیت کتاب تهافت کلاه سرخسی تهامة بالکسر زمینی است از ملک عرب که مکه معظمه در آن
واقع است **باب التاء مع الثاء** تاریث بر غلانیدن و انگیختن و آتش افروختن تثلیث سه گوشه کردن و سه بخش
کردن و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره است بچهار برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و این نظر سعد است
تراث بالضم میراث تشبث چنگ در زدن تفث بفتحتین بروت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن
تن از چرک و غیر آن [illegible] تلویث آلوده کردن تلبث و تمکث درنگ کردن توریث میراث گردانیدن
و افروختن آتش توارث از یکدیگر میراث گرفتن توث بالضم درخت توت و [illegible] است بروده هی است با سفراین و
بوشنج **باب التاء مع الجیم** تاج افسر تیجان بالکسر جمع تبرج خود آراستن تبلیج روشن شدن تبجج بیرون

پیوند آن کسی **تعجیب** در شگفت انداختن **تعجب** در شگفت افتادن **تعذیب** شکنجه کردن **تعریب** بریدن شاخهای خرما و سخن
عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن باز جانب کسی و رد کردن سخن زشت نمودن کار بر کسی **تعقیب** چیزی را
و پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن اوراد و واپس نگریستن و مترددشدن در حسب چیزی
تعقب از پس در آمدن و جستن بدیها و زلتهای کسی را و عاقبت خود بخیر یافتن **تعاقب** از پس همدیگر در آمدن **تعصیب** از
گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن **تعصب** عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن **تعب** بفتحتین رنج و ماندگی و
رنج کشیدن و مانده شدن **تغیب** غائب شدن **تغییب** غائب گردانیدن **تغریب** از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب
مغرب رفتن **تغلیب** چیره کردن کسی را **تغلب** چیره شدن **تغلب** بفتح تا و کسر لام و سکون غین نام قبیله ایست و
چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام **تقریب** نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعی است از دویدن
اسپ و آن برداشتن و نهادن هر دو دست اسپ یکبار در میان دویدن **تقرب** نزدیک شدن و نزدیکی جستن **تقارب**
باهم نزدیک شدن و نام بحریست از بحرهای شعر **تقلیب** برگردانیدن **تقلب** برگردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود **تکذیب**
دروغ گو ساختن کسی را و انکار کردن چیزی را **تلعیب** جا برگوشه کردن نارستان شدن **تلقیب** لقب دادن **تلقب** لقب
یافتن **تلهب** بانه کشیدن آتش **تناسب** بهمدیگر پیوند شدن **تناوب** بنوبت کار کردن **توب** و **توبه** بالفتح باز
گشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالی از قهر و عذاب **تائب** بازگردنده از گناه **تواب** بالفتح و تشدید واو
توبه کننده و توبه پذیرنده **تولب** بفتح تا و لام خر کره **تهذیب** بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از
درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن **باب التا مع التا** **تارة** یکبار **تادیة** رسانیدن **توءدة** بالضم و فتح
همزه و دال آهستگی و تانی **تبت** بضم تا و تشدید با مفتوح و مشهور بکسر تاست ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک بدان
نسبت دهند **تابوت** صندوقی که در وی چیزها نگاه دارند و مرده را در آن گذارند **تبصرة** بینا کردن **تبقیة** باقی گذاشتن
تبعة بفتح تا و کسر با عاقبت بد و آنچه در وی گناه باشد **تباعد** بالفتح پیروی کردن **تبخیت** گفتن سخن بیدانش و یقین بمحض بخت
و اتفاق **تبکیت** سرزنش کردن و غالب شدن بحجت **تثبیت** برقرار داشتن **تثبت** برقرار بودن **تثنیة** دو تا کردن
تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی **تجربة** آزمودن **تجزیة** پاره پاره کردن **تحلة** بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند
تحلیة شیرین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن **تحشیة** پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن
تحیة سلام گفتن و دیرگاه ماندن و پادشاه گردانیدن **تحت** بالفتح جهت زیر مقابل فوق **تخت** ... طرفی که در آن
رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی است و تخت که بمعنی سریر است فارسی است **تخمة** بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار
شدن طعام **تخطیة** خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن **تخلیة** رها کردن و خالی کردن **تخافت** پنهان گفتن
تدسیة تباه کردن و گمراه کردن کسی را **تذکرة** یاد دادن و آنچه یاد کرده شود حاجت و یادگار **تذکیة** گلو بریدن و تیز
کردن آتش **ترة** بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن در اصل وتر بوده چون عدة و صلة **تربیة** پرورش کردن **ترویة**
سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و سخن کسی برکسی خواندن **تربة** بالضم خاک و دهی است مشهور از خراسان
ترجمة بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان کرده شود بزبان دیگر **ترعة** بالضم در و پایه نردبان و مرغزار و
دهانه جویهای خرد و جای آب خوردن مردم از حوض و دهی است بشام و جمعه **ترکة** بالفتح زن بیوه و قدح و مال میراث و

برهنه شدن و کوشش کردن در کاری تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلد جلد کردن و خود را جلد نمودن
تجنید لشکر جمع نمودن تجدید نو کردن و پستان شتر بربستن تجدد نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان تجوید
نیکو کردن تحمید بسیار ستودن و پی در پی ستودن تحدید تیز کردن و حد چیزی آشکار کردن تحاسد بر یکدیگر رشک بردن
تخلید جاوید کردن و دست بر تخم دست کردن تردید و تردّد گردانیدن چیزی را تردد آمد و شد کردن و گردیدن
تزهد زهد نمودن و عبادت کردن تزود توشه برگرفتن تزاید افزون شدن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن کسی را
تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن تشدید استوار کردن و حرف مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن تشدد
سخت شدن تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن آن مقدار تشیید برافراشتن بنا تصعید برآمدن
بر جای بلند و برآمدن وادی و گداختن تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تضمید خرقه در کوبر بستن و دارو بر جراحت
بستن تعقید پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک معانی آن یافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود تعاقد
با همدیگر عهد بستن و پیمان بستن تعقد بلبنگی گرفتن و خار کردن تعدید خداوند شمار کردن چیزی را و چیزی را ساز و سامان کردن
تعمد بقصد کاری کردن تعوید خو کردن و پیر شدن شتر تعود خو گرفتن تعهد تیمار داشتن و تازه کردن تعاهد با همدیگر
کردن و ضامن شدن تغمد غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه و عیب آن پوشیدن و در کردن ظرف تفرید یگانه کردن
و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت عبادت و نهی در فتوی و دانا شدن تفرد یگانه شدن تفقد جستن گم شده و پرسش نمودن
چیزی هنگام نهان آن تقصید نکوهیدن کسی را و صنعت‌های فرع نسبت کردن تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن
از کار خود و ایستادن بکاری تقاعد باز ایستادن از کاری تقلید حمائل در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی
کردن و شمشیر حمائل کردن و چیزی در گلو بستن شتر قربانی را و بستن بجهت علامت تقلد بر گردن خود کاری گرفتن و گردن بند
در گردن خود کردن تقیید بند کردن و نقطه زدن کتاب را تقید بند شدن بچیزی و مقید شدن تکمید گرم کردن موضع درد
بکهنه گرم و غیر آن تلبد بهم نشستن تلد بالفتح اقامت کردن بجائی و بالضم بچه عقاب تلود بالضم کهنه شدن و قدیمی
شدن مال تلید و تلد بفتحتین و آنکه حکیم زاده باشد و بعرب پرورده شده تالد بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و مستوری
که پیش همان شخص زاده یا نتاج داده باشد و همچنین تلد بالفتح والضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید تمجید به بزرگی نسبت کردن تمدید
کشیدن تمدد کشیده شدن و دراز کشیدن مرد تمرید هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ دور کردن
از درخت تمرد سرکشی کردن و رسیدن نافرمانی بجائیکه از نوع خود بیرون رود تمهید گسترانیدن هموار و نیکو کردن کار و
گستردن عذر و قبول کردن آن تمهد جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تنجید آراستن خانه و آزمودن تناد بفتح تا و
تخفیف دال بکسر ندا کردن یکدیگر را و اهل تنادی بوده و بتشدید دال پراگنده شدن از همدیگر و یوم التناد که
قرآن ملفوظ است هر دو روش خوانده اند تندید آشکارا کردن پرده دریدن و خبر زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن
تنضید بر هم نهادن متاع توحد یکتا شدن و نگاه داشتن حق تعالی کسی را و نینداختن کار او را بغیر توحید یکی گردانیدن
و خدای عزوجل را یکی دانستن توسد وساده دست داشتن توسید بالش کردن چیزی را و ملازم بجد شدن بچیزی و خواب کردن
و زیر انداختن چیزی را توسید بالش گردانیدن برای کسی تواعد وعده دادن یکدیگر را توعد سرزنش کردن و ترسانیدن
توقد افروخته شدن آتش توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان بر پشت ستور کردن توکد و تاکد استوار شدن

تموج گرییدن تدرج رفتن چیزی سوی مرتبه مرتبه تدریج بردن چیزی را بسوی چیزی پایه پایه تدریج ساختن ... آوردن
قرین کردن و جفت کردن زن را شوهر دادن و زنان را مردان دادن تزویج نیز گویند تزریج نیز آنرا معروف تسنج آراستن و درم متاع دادن روانی
تفرج کشایش یافتن و عن آن بر وغم دشواری و اندوه کشایش دادن تفریج کردن تعویج کج کردن و شوهر کردن زن تزویج
تهییج برخاستن باد و غبار و ... دادن و آماس تهبیج بهانگیختن متردد شدن تلجلج در سخن گفتن بیرون شدن و دشواری و تنگی و آزار
تا زیر چنانکه آوردن فرود و سر و لون است پشت تدبیح شاد شدن تبجح باب التاء مع الحاء آماسیدن و آن مانند
بسیار عقول م ابراهیم پدر را تارح نقیض خیر تارح کسر ثانی مرد اندک آمده و صحیح اول پستی و اندوه بفتحتین و تقر بالفتح ترح باشد پشت
ماخوذ است از تاریخ گفته و مؤده تصحیح معجمه بجای نامه ظفر در علی الدین شرف مولانا و است ابراهیم عم آزر و مورخین جمهور و
گذشته ار جوجه یعنی و یکطرف ار جوجه کردن میل شدن افزون ترجیح کردن افزون افزونی دادن ترجیح است مهمله بحای صحیح و
شتر شدن قوی و دمیدن تراو ترشیح باید قوت یکبین که آنگاه تا و ایرا فرزند در دادن شیر اندک اندک ترشیح گذشت
آمده برگ دوباره تروح گاه شبانگاه ستور آوردن باز گاه شبانگاه تحویل گردانیدن خوشبوی و دادن راحت ... تروح بایاد رفتار در
و پاکی کردن پاک تسبیح کردن پهن تسطیح یافتن راحت کردن کاری یا کردن سیر شبانگاه آب گرفتن چیزی بوی درخت
گستردن موی و کشودن شوهر کردن آسان و زن کردن رها و چرانیدن تسریح گفتن الله سبحان و کردن نماز و کردن یاد خدا را
آمده در گفتن بخیر امداد با تعتیح گوشت کردن شرحه شرحه کردن آشکار و کردن بیان نیک تشریح پوشیدن سلاح تسلیح آن
گردانیدن پهن و زدن بهم دست تصفیح شدن آشکار و کردن آشکار و گفتن روشن و خالص تصریح صبح هنگام
تفریح شدید و تاسیب و بالضم تفاح گرفتن یکدیگر را دست تصافح کردن نظر کاری در و نگرستن صفحه صفحه تصفح
معنی اهل باصطلاح و کردن چیزی سبک نگاه تلمیح دیدن را دیدار خر دادن گشن تلقیح کردن زشت تقبیح کردن شاد
آتش و آفتاب گردانیدن گرم سوختن تلویح آن مانند و هیئت و ریاضی در نجوم باصطلاح یا معقته کلام در کردن اشارت
تصنیف فقه اصول در است کتابی نام و کردن اشارت و کردن درخشان و اعم جامه دادن رنگ گردانیدن گرم و او را روی رنگ
آوردن نیکین چیزی کردن نمک تملیح نمودن افتخار و خود ستایش در کردن تکلیف و ستودن تمدح تفتازانی الدین سعد مولانا
بیرون مغز کسی کردن حروف از سخن و بره و شاخ از درخت کردن پاک تنقیح کردن مزاح یکدیگر با تمازح نهنگ بالکسر تمساح
دادن آرایش و کردن کسی حمائل گردن توشیح مروف است کتابی و کردن پیدا و روشن توضیح استخوان از کردن
مرادف افکندن زیر سر و دادن خم پشت تدبیح الخاء مع التاء باب پوشیدن و کردن خود گردن در حمائل توشیح
باخر و شدن زائل تناسخ بالیدن آن مانند و روغن تمریخ شدن آلوده تلطیخ کردن آلوده تلطیخ گذشت که است تدبیح
میراث قسمت از پیش دیگر وارثان از بعد مرده وارثان مردن و دیگر زمانی از بعد زمانی آمدن و قرنی بعد قرنی رسیدن
یمین به است قبیله بالفتح تنوخ دیگر قالبی به آمدن در و قالبی از روح شدن زائل عرف در تناسخ و مناسخه است بمعنی
کردن چرکین توسیخ شدن چرکین توسخ آمدن پدید چیزی وقت تاریخ و توریخ کردن سرزنش و تهدید توبیخ
دور تبعید گردانیدن خنک تبرید گردانیدن توانا و دادن نیرو تایید کردن جاوید تابید الدال مع التاء باب
سخن بیرون کشیدن شمشیر از نیام و خرآن از نبات زمین کردن برهنه تجرید شدن دور یکدیگر از دور تباعد کردن
بمنه تجرد است بکسر یادادن و ندادن کسی از چیزی کردن سوال و کردن دور پوست از موی و کندن پوست درخت

کردن کسی را تسخیر مسخّر کردن تستّر پوشیده شدن تُستَر بضم تا و اول و فتح تای دوم شهریست مشهور و از آنجاست سهیل بن
عبدالله تستری و بلفظ اهل لغت بمعنیست که بعد از طوفان نوح علیه السلام گذشته اند دو شهر بود و همین خطاست چنانکه صاحب قاموس
گفته و شوشتر معرب شوشتر است که شهر پارسی باشد و تستر عربی و به فارسی آنرا شوشتر نیز گویند تسخیر و تسخّر رام کردن و بی مزد کار فرمودن
تسطیر چیزی را بقلم آوردن و نوشتن و تالیف نمودن تسعیر نرخ نهادن تسخین گرم کردن تسمیر میخ زدن تشقیق شکاف کردن
شیر آب گذاشتن تسوّر بر بام و دست کردن کسی با سوار پاره در دست کردن و بر دیوار بر آمدن تسییر سیر روان کردن از
شهر و عامه مختلط یافتن و جمل از پشت ستور بر گرفتن تشجیر نقش کردن بصورت درخت و از اینجاست جامهٔ مشجّر تشاجر نزاع
کردن دو کس باهم تشاعر خود را شاعر وا نمودن تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن
تشمّر مهیا شدن برای کار تشنیع عیب کردن و رسوا شدن و عیب بر خلق نشاندن تشاور با همدیگر کنگاش کردن تشویر خجل کردن
و حیران کردن و اشارت کردن بجانب و فرمان [illegible] کشیدن تشوّر خجل شدن تشهیر آشکارا کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن
و بدوم ما نمودن تصدیر صدر گذاشتن پیشین از پسیان دیگر و در نامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش [illegible]
بستن و مقدم گردانیدن تصدّر در پیشگاه نشستن و پیشگاه بر پا کردن برای نشستن تصعیر رخ کج کردن از کبر قال الله تعالی
ولا تصعّر خدک تصغیر کوچک کردن و مصغّر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا آوردن
چون رُجَیل تصغیر رجل و کلمهٔ مصغّر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف و [illegible] و در آخر چون طفلک
مصغّر بام و جیم و ها در آخر آمدن چون کوچه و باغچه تصویر صورت کردن و آفریدن صورتی که از چوب و گل و جز آن سازند و یا
بر دیوار و غیر آن نگارند و [illegible] جمع تصوّر در عقل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن [illegible] تصییر
گردانیدن چیزی از حال بحال تضجّر دلتنگ آمدن و ملول شدن تضرّر گزند و آسیب یافتن و بزیان شدن تضمیر دانه و کاه
معتاد دادن اسپ را بعد از فربه شدن تضافر بضاد معجمه و تظاهر بظاء معجمه هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن
تطهیر پاک کردن تطهّر پاک شدن و غسل و شستن و خود را باز داشتن از گناه تطیّر فال بد گرفتن و در اصل تطیّر فال
گرفتن بمرغ است و آنرا عرب بفال بد میدانند تطییر پرانیدن تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن از حال آن و سخن کسی
یا از دل خود گفتن و بیکبار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه بتفاریق سنجیده باشد تعذّر دشوار شدن کار و عذره یعنی
بسرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس [illegible] افتادن تعذیر تقصیر کردن و عذره یعنی بسرگین آلودن چیزی را و
عذر آوردن و بر عذار پر آمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت ختنه و بنای خانه بجهت بسوی آن خواندن
مردم را و خم کردن گوش شتر از برای نشان تعزیر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و گرانبار
کردن ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم آن قدر که مصلحت وقت تقاضا کند تعسّر دشوار شدن تعطّر خوشبو
شدن تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و معمور از مصحف کردن و آباد ساختن تعییر سرزنش کردن تغیّر از حال خود
گردانیدن تغییر از حال خود گشتن تغایر غیر همدیگر شدن تغریر مغرور کردن خود را و نفس را هلاک ساختن و پر کردن مشک و
فضله کردن طایر بیرون [illegible] گذاشتن [illegible] میان دو دوشیدن ناقه تفجیر آب روان کردن تفجّر آب روان
شدن تفاخر با همدیگر نازیدن تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکارا کردن چیز پوشیده تفطیر [illegible] کسی کشودن تفکیر
و تفکّر اندیشه کردن تقتیر تنگی کردن در نفقهٔ عیال تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و مهیا کردن چیزی

تولید زایانیدن و پرورش کردن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی را از اصل برآوردن و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن
توالد از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند **تولد** پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن **توارد** با هم یکجا فرود آمدن **تهدید** و
تهدد ترسانیدن **تهجد** شب خفتن و شب بیدار داشتن **تهنید** تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در
کاری و دشنام دادن **تهود** یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن **باب التاء مع الذال** **تشحید** تیز کردن کارد و
شمشیر و جز آن **تعوید** پناه دادن و در پناه آوردن **تعوذ** پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن **تلمذ** شاگردی کردن **تلمیذ** بالکسر
شاگرد و تلامذه جمع و ظاهرا فارسی است و عربی فصیح نیست و اهذا صاحب قاموس نا دیده اما تحقیق آنست که معرب تلمیذ است
تلذذ مزه خوش یافتن **تنفیذ** روان کردن فرمان و نامه **باب التاء مع الراء** **تاثیر** نشان گذاشتن در چیزی **تاثر** نشان
ماندن چیزی و پس چیزی رفتن **تاخیر** پس گذاشتن **تاخر** پس ماندن **تبحر** و **تبقر** بسیار علم و بسیار مال شدن **تبختر** خرامیدن
تبخیر بخار کردن چیزی **تبذیر** پراگنده کردن و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن **تبذر** [illegible]
و تغیر یافتن آب **تبادر** شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری **تبشیر** مژده دادن **تباشیر** مژده و اوائل صبح و اوائل
هر چیز و رابها که بر زمین باشد از اثر باد **تبصر** شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن **تبکیر** بامداد کردن و بامداد رفتن و بشتاب
کردن **تتبیر** بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند چون گدازند ذهب و فضه گویند
و بعضی گفته اند تبر زر خالص بی سکه و چون سکه زنند عین گویند **تتار** بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده فارسیست **تتر**
بفتحتین گروهی است که بلاد ایشان به بلاد ترک متصل است و آنرا تتار و تاتار گویند **تثویر** برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث
کردن از علم و احکام قرآن **تجر** بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازرگانی کردن **تاجر** بازرگان و شراب فروش و ماهر
در کاری و تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که خریدار در خریدن آن رغبت کنند نیز آمده
و آن ضد کاسد است **تجدیر** جدری برآوردن **تجبیر** شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن فقیر را **تجبر** گردنکشی
کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخص بمال خود
تجاسر دلیری کردن بر چیزی **تحذیر** ترسانیدن **تحییر** سرگشته کردن **تحیر** سرگشته شدن و گرد برگشتن آب **تحریر** نقش خط
برگرفتن و بنده را آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زوائد و حشو **تحسر** مانده شدن و
افسوس خوردن **تحسیر** خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن **تحاور** با همدیگر گفت و گو کردن و جواب گفتن **تخدیر**
در پرده نشستن زن و گرمی کردن و خوابانیدن عضو **تخسیر** هلاک کردن **تخفیر** شرمنده کردن و نگاه داشتن کسی را **تخمیر** سرشتن
و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و پوشانیدن **تخییر** اختیار دادن **تدبیر** پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود
آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن **تدبر** پس کار اندیشیدن **تدثر** پوشیدن دثار یعنی جامه بالا و برآمدن نر بر ماده و
برجستن بر پشت اسپ **تدویر** گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک بزرگ **تدمیر** هلاک کردن و هلاک افگندن
بر کسی و خشم دور کردن صیاد از کاشته تا شکاری بوی او را نشناسد **تذکیر** یاد دادن و پند دادن **تذکر** یاد کردن و صیاد
آمدن **تر** بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن **تر** بالضم اصل و رشته که معماران باندازه بنا گیرند **ترتر** بالضم
دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست **ترجیر** و **ترجر** گشاده شدن شکم از سمنی و جنبش شکم تا جای
خون مرفته باشد **ترمیر** بی نواختن **ترویر** دروغ ظاهر کردن **تزاور** میل کردن و انحراف نمودن **تسخیر** رام و قلی کردن

برج دوم از برج ستاره و دیگر **تضریس** مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر و را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را **تعس** بالفتح
هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری **تعریس** آخر شب فرود آمدن **تغلیس** بتاریکی آخر شب
رفتن **تفلیس** بالفتح با فلانی بحث کردن و حکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام شهریست از گرجستان که آباد کرده نوشابه
و بالکسر نیز آمده **تفرّس** یافتن چیزی در اصل نظر بعلامت و آثار **تقدیس** پاک کردن **تقلیس** دف زدن و خوش خوانی کردن و
استقبال ملوک کردن ببازی و طرب وقت قدوم **تلبیس** در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی **تلبّس** جامه پوشیدن
تحبّس منع شدن **تحبیس** منع گردانیدن و در حدیث آمده ... **تنجّس** پلید شدن **تنجیس** پلید گردانیدن **تنجیس** نام چیزی
است و استخوانهای مردها و لته خالص که آنها را بر کسی که از جن ترسیده باشد بندند تا شفا یابد **تنکیس** سرنگون کردن **تنفّس**
دم زدن و میان روشن شدن صبح و بر آمدن و بلند شدن آب ... شگافتن کمان **تنفیس** رهائی دادن از غم و
آسایش دادن **تورّس** رنگ کردن چیزی را بورس و آن گیاهی است که رنگش زرد بود مانند اسپرک **توس** بالضم طبیعت و عادت
و اصل **تهویس** سخت هوسناک گردانیدن **تهیّس** بالفتح ... آنانکه ... گویند **باب التاء مع**
الشین **تالش** بکسر لام شهریست گیلان و طایفه ایست سرحد گیلان **تبشّش** شاد و گشاده روی شدن **تحریش** **تهریش**
و **تحریش** برغلانیدن و فساد انداختن میان مردم و بهم انداختن سگان **ترّش** بالفتح و تحتین سبک شدن و بد خو شدن
تشویش پریشان و آشفته کردن **تشوّش** پریشان شدن **تعشیش** آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ شدن درخت
و باریک شدن آن و پنهان داشتن نان گوشه خشک شدن نان **تعیّش** اسباب معیشت ساختن **تفتیش** کاویدن و
جست و جو کردن **تناجش** زیاده کردن قیمت بی اراده خریدن تا دیگری بآن بها بخرد و در حدیث است که لا تناجشوا **تناوش**
دست یازیدن و گرفتن چیزی را **توحّش** خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا **باب**
التاء مع الصاد **تحریص** ... **تخلیص** پاک کردن و رهانیدن **تخلّص** رهیدن **تربّص** چشم داشتن
ترخیص ... دادن **ترخّص** آسانی کردن و رخصت یافتن **ترصیص** استوار کردن و ... زیر گرفتن چیزی را و در و بند
بستن زن **تراصّ** بتشدید صاد بیکدیگر چسپیدن ... **تفحّص** باز کاویدن **تقاصّ** بتشدید صاد از همدیگر قصاص
گرفتن **تلخیص** بیان کردن و آشکارا کردن و پاک گردانیدن **تمحیص** آزمودن و کم کردن و پاک کردن **تنغیص** تیره گردانیدن
عیش را **تنصیص** ظاهر کردن چیزی **تنقیص** کم کردن **باب التاء مع الضاد** **تبعیض** حصه حصه کردن **تبعّض**
حصه حصه شدن **تبغیض** دشمن گردانیدن کسی را با کسی **تباغض** یکدیگر را دشمن داشتن **تحریض** برغلانیدن و گرم کردن
کسی را بچیزی **تحضیض** برانگیختن و برغلانیدن **تعریض** بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خریدن
را ... و پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را پهنای چیزی کردن و درهم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان
خواند و نیم جوش کردن گوشت **تعرّض** پیش آمدن کسی را و کج شدن چیزی و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه **تعارض**
یکدیگر را پیش آمدن **تعویض** عوض دادن و عوض کردن **تغمیض** چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان
گرفتن در معامله **تغیّض** کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار گرفتن شیر **تفویض** باز گذاشتن کار بکسی و زن را دادن بکسی
بی کابین **تقویض** شکستن خانه و بر کندن خیمه **تقبیض** در دره گرفتن ... **تمحیض** خالص کردن
تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را **تمارض** خود را بیمار نمودن بی مرض **تناقض** همدیگر شکستن

تقریر قرار دادن و باقرار در آوردن تقرر قرار گرفتن تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه و مانند آن تقصیر کوتاه کردن
جامه و کوتاه کردن موی و نماز و سستی و کوتاهی کردن در کاری و باز ماندن بندگان از طاعت و گویند و تقصار بالکسر نیز بمعنی آمده تقطیر
تقطیع انداختن گوش و قطره چکانیدن قطار کردن شتر را تقاطر پیاپی قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن و بزرگی صفت کردن
خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن تکبر بزرگی نمودن و گردنکشی کردن تکثیر بسیار کردن تکثر بسیار شدن تکاثر بمال بسیار
فخر کردن تکریر و تکرار بار بار گردانیدن تکرر بار بار آمدن چیزی تکسیر بسیار شکستن تکسر شکسته شدن تکفیر سر فرود آوردن
و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم گبران است و کفارت دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن گناهان صاحب
منتخب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده و علما در کتب بسیار استعمال کرده اند تکویر ستاره
بر بر پیچیدن مانند دستار و افزودن و فراهم آوردن متاع و سخت بستن آن و تا سودن چیزی در چیزی تکور درهم پیچیدن متاع و
دمیدن و درهم پیچیده شدن تمر بالفتح خرما و تمره واحد تامر خداوند خرما تمار بالفتح و تشدید خرما فروش تامور کسی یعنی خون
چیزی و دل و نفس تنور بالفتح و تشدید نون چیزیکه در وی نان پزند و روی زمین جایی که از آن آب برآید و محل جمع آمدن آب
و وادی و کوهی است تنفر رمیدن تنفیر رمانیدن تنقیر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ تنکیر ناشناسا گردانیدن و دانه
نیک گردانیدن بسوی حال بد تنویر روشن شدن و روشن کردن و شکوفه آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و مشتبه
شدن کار بر کسی تنور رمیدن آتش و نوره مالیدن بر خود توفیر تمام کردن حق کسی را و مهیا کردن توفر بسیار شدن توقیر
بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آرام نمودن توقر حرمت نگاه داشتن تواتر پیاپی شدن بفاصله شدن تور بالفتح میانجی قوم و
ظرفیست که در آن آب خورند تهویر افگندن دیوار و جز آن تهور فرو ریختن و افتادن در چیزی به بیباکی و رفتن و گذشتن
شب و بیشتر زمستان و شکستن سرما و تب گرفتن مردم را تیسیر سوی چیزی رفتن و آسان کردن و توفیق دادن و بسیار شیر داده
شدن گوسپند تیسر آسان شدن تیاسر با همدیگر آسان گرفتن مرادف تساهل و میل کردن بجهت چپ اختیار کردن طرف چپ
تیار بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزیکه نیک روان و جهنده باشد و عرق تیار یعنی رگ مواج باب التاء مع الزاء تبرز
بصحرا برآمدن و بجای حاجتگاه بیرون شدن و آشکارا شدن تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح و بالکسر شهریست معروف
تجویز روا داشتن و روا گردانیدن تجوز گذشتن و مجاز سخن گفتن و سبک گزاردن نماز و عفو کردن تجاوز در گذشتن و گذاشتن
گناه تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی تجهز آماده شدن کار را تحرز پرهیز کردن و خویش را
نگاه داشتن تحیز در پیچیدن و بجائی یعنی بگوشه رفتن تمییز جدا کردن تمیز و امتیاز جدا شدن تمایز جدا گردیدن تنابز بالقب نهادن
تنجیز روائی دادن تنجز روائی خواستن توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختیست که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن
و غیر ذلک هند و معنی است باب التاء مع السین تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی
یک حرف باشد و تاسیس عرف آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اصل و بمعنی مقابل تاکید باشد و لهذا
گفته اند التاسیس خیر من التاکید تجسیس بجیم و تحسس بحای مهمله جستن و جستجو کردن خبر پرسیدن تخمیس پنج کردن و
پنجگوشه کردن تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار تدنس چرکین شدن تدنیس
چرکین کردن ترس بالضم سپر تراس بالکسر و ترس بالضم جمع تراس بالفتح و تشدید سپر سازنده ترمس بالضم بار درختی است
یا باقلای مصریست و آبی است از قبیله بنی اسد تکنیس گوشه کردن و کشش کردن و واقع شدن ستاره بجا

تضرع زاری کردن تضعضع فرو شکستن بنا و افتادن و فروتنی کردن تضوع و تضیع جنبیدن نافهٔ مشک و دمیدن
بوی آن تضییع و اضاعت بسیار ضیعت یعنی بسیار زمین ملک شدن و تباه گذاشتن تطوع توانائی نمودن
از خود و آنچه واجب باشد بجا آوردن تطویع آسان کردن کاری برابر کسی و توانا کردن کسی را بر کاری تفجع دردمند شدن
تفجیع دردمند کردن مصیبت زده کردن تفریع فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن تفرع
از چیزی فرع بیرون آمدن تفزیع بزاء معجمه ترسانیدن و بی بیم کردن تقزع درشتی کردن و سرزنش کردن تقرع بر گشتن
از پهلو به پهلو تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن هشت منده از آسمان دیگر و وزن کردن شعر با جزاء عروض تقطع بخش بخش
شدن و بخش بخش کردن تکرع وضو کردن تمتیع دراز کردن و برخورداری دادن تمتع برخورداری دادن و برخورداری یافتن
و بی نیاز شدن از کسی تنازع دشمنی و خصومت کردن با هم تنوع نوع نوع کردن توجع دردمند نمودن و مرثیه گفتن مرده را
تودیع پدرود کردن و آماده کردن سرای کشتی و در جامه دادن گذاشتن جامه توزیع پراگنده کردن و بخش کردن چیز
برای کسی توزع بخش گرفتن و پراگنده شدن توسیع فراخ کردن چیزی را توسع فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس توضع
فروتنی کردن توقیع نشانی که در نامه کنند و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش کردن ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و ما
آن بر سنان توقع چشم داشتن تهوع بقی کردن باب التاء مع الغین تبلیغ رسانیدن و دست بعنان دراز
تسویغ روا داشتن و روان کردن عطا را تفریغ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف تفرغ فارغ شدن
بجهت کاری تمرغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان باب التاء مع الفاء تأسف اندوه خوردن
تألیف سازگاری دادن دو چیز را با هم و هزار تمام کردن تآلف سازگاری یافتن کسی با چیزی تجویف میان تهی کردن
تجفیف خشک کردن و بر پشت اسپ انداختن نمدزین و برگستوان و آنچه خوی اسپ را بدان پاک کنند تجفاف
بالکسر برگستوان که بجیم نیز گویند تجانف میل کردن تحریف گردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را
تحلیف سوگند دادن تحالف با همدیگر سوگند خوردن تخفیف سبک کردن تخلیف واپس گذاشتن و یک
پستان ناقه را تمام و دوشیدن تخالف با همدیگر خلاف کردن تخلف واپس ماندن تخویف ترسانیدن تخوف
ترسیدن و کم کردن ترف بالفتح تازگی از نعمت و آسایش تردیف پس خود سوار کردن کسی را ترادف پس یکدیگر
بر نشستن تزییف زبون و ناسره کردن درم را تسلف پیشی گرفتن تسویف تاخیر کردن تشریف بزرگ
گردانیدن و بزرگ داشتن تصحیف خطا کردن در نوشته تصریف سخت گردانیدن چیزی را و شراب صرف خوردن و
تصرف دادن کسی را تصرف دست در کاری کردن تصلف لاف زدن تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و
گونه گونه کردن چیزی را تضعیف دو چندان کردن و افزون کردن و ناتوان کردن و کسی را منسوب بناتوانی کردن تضایف
با همدیگر هم نسبت شدن و هم پهلو شدن و تنگ شدن رود خانه تطریف بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم را از
حرب تطفیف کم پیمودن تطوف زیرکی نمودن تعریف شتاب کردن و آگاه نمودن و گم شده را جستن و خوشبو
گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات تعرف معرفت جستن تعارف یکدیگر را شناختن
تعسف بی راه رفتن تعطف ردا بدوش افگندن و مهربانی کردن تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر که در
پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن تقشف بقوت اندک و جامه درشت

باب التاء مع الطاء تابط در بغل گرفتن چیزی را و رداء از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن تثبیط باز [?] از شغلی مشغول
کردن و باز داشتن از کاری تثبط باز ایستادن تخبط بر گزاف و بی راه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه
الشیطان من المس تخطط جامه مخطط یافتن و خط را نیک نوشتن تسلیط برگماشتن کسی را بر کسی تسلط بر کسی دست
یافتن تسمیط بفتراک زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید ؎ دردا
جان از بدن گوید به نوعی سخن + من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم میرود تساقط بر همدیگر افتادن تغلیط در غلط انداختن
و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضائع کردن و ترک کردن و گذاشتن و درگذشتن از کسی
و دور کردن از بایست از کسی تمخط بینی پاک کردن تنشط شادی نمودن به نشاط رفتن تنشیط به نشاط آوردن توسیط در میان
آوردن چیزی و بریدن چیزی به دو نیم توسط میانجی کردن باب التاء مع الظاء تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار
و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن تغیظ خشم گرفتن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن باب التاء
مع العین تابع پیرو و چیزی که همراه آدمی باشد و پی او هر جا رود و توابع جمع تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان واحد
و جمع هر دو آمده و بضم و تشدید بای مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع و سایه و [illegible] تباع بالکسر و پی عمل کسی کردن و پی
یکدیگر رفتن و عمل تبیع آنکه برابر وی مال باشد و پیرو و بچه گاو یکساله که پس مادر رود و یاری کننده و تبیعه کش تباع بالکسر جمع
تتابع با همدیگر پی کردن و تبعیت کردن تبرع بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد تتبع در پی چیزی رفتن به طلب
آن تتابع پیاپی شدن تجریع فرو خورانیدن خشم و جز آن تجرع جرعه جرعه خوردن تجمیع نیک جمع کردن و نماز جمعه رفتن +
تجمع فراهم آمدن تجویع گرسنه داشتن به قصد تخشع و تخضع فروتنی کردن تدافع همدیگر را دور کردن ترفع بلندی
نمودن ترعرع بالیدن کودک تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر
بفتحتین حوض کوزه [?] و پوشیدن طرف و حوض شتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح راء جمع ترعه و معنی آن گذشت ترجیع باز
ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه در مذهب شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور [illegible]
در رفتن و داده را باز گرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین دو معنی آمده استرجاع ترصیع نشاندن جواهر
بچیزی و سخن را بخش بخش کردن و هر بخش با مقابل خود در وزن در روی برابر ترعرع جنبیدن تسبیع هفت عدد کردن
تسجیع سخن با سجع گفتن تسبیع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهم شدن بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و هم چنین تسع
و بالکسر مدت تشنگی شتران و نه روز چنانکه تسعه نفر و بالضم و فتح سین نه شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم تاسع نه کننده و نهم
و بر تقدیر اول تاسع الثمانیه و تاسع التسعه توان گفت بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه نتوان گفت و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن
تسمع گوش نهادن بسوی کسی تسمیع تشهیر کردن تشنیع کردن و برداشتن گنامی از کسی به نشر کردن ذکر وی و شنوانیدن
آواز کسی را تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی تشفع شفاعت کردن تشنیع زشت گفتن بکسی و عیب
شمردن چیزی را و ستوه آمدن و خویشتن درچیدن تشییع پس پا فرو پس جنازه رفتن و با آتش سوختن و فروزانیدن [?]
تشیع دعوی مذهب شیعه کردن خود را شیعی نمودن تصدیع جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن تصدع پراکنده
شدن تصریع انگیختن و قافیه آوردن در مصرع اول از بیت تصنیع روش نیکو کردن از خود و آراستن زن خود را
تضجیع [illegible] کاهلی و نزدیک شدن آفتاب بفرو شدن تضجع ایستادن از کاری و مقیم بودن بجایی

کسی را بکاری **توافق** باهم یکی شدن **باب التاء مع الکاف** **تبرک** مبارک شمردن **تبارک**
گشتن و زیاده شدن **تبتیک** بریدن قال الله تعالی فلیبتکن آذان الانعام **تبوک** بالفتح نام موضعیست [illegible] شدن و بکاری خوگر
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بجنگ کفار رفته بود **تحریک** جنبانیدن **تحرک** جنبیدن **تدارک** دریافتن از غوان گذشته
رفته را و رسیدن آخر قومی با اول آن **تدارک** **ترک** بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترکه و بالضم نام
از اولاد یافث بن نوح عم که در مشرق زمین می باشند **تشبیک** بهمدیگر درآوردن انگشتان و غیر آن **تشریک** انباز کردن کسی را
و شراک بستن نعلین را **تشکیک** شک انداختن **تشکک** در شک افتادن **تشویک** پستان دختر برآمدن و دندان اشتر
برآمدن شتر را و موی برآمدن بعد از ستردن و خار بسر دیوار نهادن **تعریک** گوشمال دادن و مالیدن چیزی **تفکیک**
جدا کردن دو چیز از یکدیگر **تفلیک** گرد شدن پستان دختر و زبان بند ساختن از موی پشم شتر بچه را تا شیر نخورد **تمسک** چنگ
در زدن **تماسک** خویشتن را نگاه داشتن **تملیک** خداوند چیزی گردانیدن کسی را **تملک** خداوند چیزی شدن **تمالک**
باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن **تنسک** عبادت کردن **تورک** بر یکطرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر
پای راست گذاشتن **تهتک** رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن **تهالک** افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار **تهوک** متحیر
شدن و افتادن در چیزی بیباکانه مرادف تهوّر است **باب التاء مع اللام** **تأثیل** اصل کردن و استوار شدن **تأثل**
گرفتن اصل مال و حیله کردن **تأجیل** مهلت دادن و علاج کردن و در گردن **تأمل** اندیشه کردن **تأمیل** امید داشتن **تأویل**
و **تأول** بیان کردن آنچه سخن با او باز گردد و تعبیر خواب گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر **تأهل** زن خواستن و اهل شدن
تبتل و **تبتیل** از دنیا بریدن برای خدا **تبجیل** بزرگ داشتن و تعظیم کردن **تبدیل** بدل کردن چیزی بچیزی **تبدل**
عوض گرفتن چنانکه قال الله تعالی ومن یتبدل الکفر بالایمان **تبادل** باهم معاوضه کردن **تبذل** در باختن و نگاه نداشتن
چیز را **تبزل** شکافتن **تبل** بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و بیهوش بردن و بیمار کردن و حوایج و **تابل**
بکسر با و فتح آن حوایج و ابزار طعام **توابل** جمع **تثقل** گران بار شدن **تثقیل** گران بار گردانیدن **تجادل** با همدیگر جدال
کردن **تجمیل** بنیکوئی منسوب کردن **تجاهل** خود را نادان نمودن **تجمل** آراستن و خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن **تجمیل** آراستن
تحجیل سپیدی دست و پای ستور و حجله ساختن برای عروس و در حجله درآمدن و درآوردن زن را **تحصیل** جمع کردن و خلاصه
چیزی آوردن **تحلیل** حلال گردانیدن بجای فرود آوردن و نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود **تحمل** از جای
برداشتن و غم و رنج و منت نهادن **تحمیل** کسی را بار برداشتن فرمودن **تحویل** برگشتن و برگردانیدن **تحول** برگشتن از جایی بجای
تخجیل شرمنده کردن **تخلیل** سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن خلال
کردن **تخلل** خلال کردن و نان و سیری شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن **تخییل** کسی را
در خیال انداختن **تخیل** در خیال آوردن **تخلخل** جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر مانند تکاثف **تخول** تیمار داشتن **تخویل** دادن
و ملک گردانیدن چیزی را کسی **تدخل** بهم در شدن **تدلل** ناز کردن **تداول** از یک دیگر گرفتن چیزی را بنوبت **تذلیل** رام کردن
و پست کردن خوشهای خرما و فرو گذاشتن **تذلل** فروتنی نمودن **تذئیل** چیزی را دامن چیزی کردن **ترتیل** هموار و آراسته
و پیدا خواندن و سخن را نظم و تالیف خوب دادن **ترجیل** فرو گذاشتن **ترجل** پیاده رفتن و برآمدن روز بچاشت و فرو شدن **ترحیل**
کوچ فرمودن کسی را **ترحل** کوچ کردن **ترحال** بالکسر رفتن **ترسل** آهستگی کردن و نامه از خود انشا کردن **ترسیل** آن الوا

و چرکین بسر بردن **تکاثف** سطبر و غلیظ شدن **تکلیف** باندازهٔ طاقت کار فرمودن کسی را **تکلف** بخود گرفتن کاری

بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد **تلف** بفتحتین هلاک شدن **تألیف** نیک بهم پیچیدن

تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن **تلقیف** نیز و سخن بزبان کسی دادن **تلقف** زود فراگرفتن چیزیرا **تلهیف** دریغ

و افسوس خوردن و اندوه نمودن **تنصیف** دو نیم کردن و معجر بر سر کسی افگندن **تنظف** پاک نمودن و پاکی جستن **تنظیف**

پاک نمودن **توصیف** نیک صفت کردن **توظیف** وظیفه کردن **توقف** واایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن

توقیف بموقف ایستادن صحیح و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست برنجن در دست کردن **باب التاء**

مع القاف **تاویق** بسیار کردن **تالق** درخشیدن **تئق** بفتح تا و کسر همزه پر شدن از خشم **تبریق** چشم نیکو گشادن

و تیز نگریستن **تحذیق** بنال معجزه و موی زیرکی کردن **تحریق** نیک سوختن و سوزانیدن **تحقیق** درست و راست کردن

تحقق درست شدن **تحلیق** نیک ستردن و بلند تر رفتن مرغ در هوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را **تحلق** حلقه نشستن

مردم **تخریق** نیک دریدن **تخلق** دروغ بافتن و خوی گرفتن و خوشبوی شدن **تخلیق** مالیدن بوی خوش و زعفران بجسد

و درست خلقت گردانیدن چیزیرا **تدقیق** باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن **تدنیق** نیک نگریستن و کاری وا استقصا

کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب و فرو شدن چشم بمغاک و دست نگریستن **تدلیق** تیز کردن طرف و کناره چیزی

ترقیق نیک کردن و تنک کردن و نیکو کردن سخن **ترویق** فرو هشتن شب تاریکی را و پالودن شراب او پرده و سقف خانه

کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود **تریاق** بالکسر معجونی است معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند **تزویق**

آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن به سیماب و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده ازینجهت هر چیز منقش را مزوق گویند

و نقاش را مزوق بکسر واو **تسابق** بر یکدیگر پیشی گرفتن **تشریق** سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت **تشقیق**

سخن را نیکو بیرون آوردن و هیزم و جز آن شگافتن **تشقق** شگافته شدن **تشویق** آرزومند کردن کسی را **تشوق**

آرزومندی نمودن **تصدیق** راست گوی داشتن و صدقه گرفتن **تصدق** صدقه کردن **تصادق** با یکدیگر راست

شدن در دوستی و سخن **تصفیق** دست برهم زدن و جنبانیدن باد درخت او شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را از

چراگاهی بچراگاهی گردانیدن **تضییق** تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی **تضیق** تنگ شدن **تضایق** بر همدیگر تنگ

شدن و در یکجا گنجیدن **تطبیق** دست در میان و در ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن شمشیر

بوقت زدن و جدا شدن آن و سم نهادن اسپ رفتن و دویدن **تطابق** اتفاق کردن **تطبق** تو بر تو شدن **تطرق**

راه کردن **تطلیق** رها کردن زن **تطویق** طوق در گردن کسی کردن و تکلف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمان دار گردانیدن

تطوق طوق در گردن خود کردن **تعلیق** در آویختن چیزیرا **التعلق** بچیزی در آویختن **تعمیق** مغاک کردن و مبالغه نمودن

در کار **تعمق** بکنه چیزی رسیدن **تعویق** باز داشتن **تعوق** باز ایستادن **تغلیق** در بستن **تفریق** پراگنده کردن

تفرق پراگنده شدن **تفسیق** فاسق شدن **تفوق** برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه **تلاحق** بهمدیگر پیوستن

تلفیق بهم آوردن دو در زیاد و سخن **تلاق** بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت

است **تمزیق** سخت دریدن **تمزق** دریده شدن **تملق** چاپلوسی کردن **تنسیق** نظم و ترتیب دادن **تنمیق** آراستن کتاب

بکتابت **توق** بالفتح آرزومند شدن **توثیق** استوار کردن و معتمد داشتن **توفیق** دست دادن و مدد کردن کسی را

تمام کردن تجسیم جسم بسنت کردن تجشیم برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن با چیزی قوی آمده شدن و بکار خود تنگ
شدن و بلندی رنگ کوه به شدن تجشم رنج و مشقت کشیدن تحتم واجب شدن و پختن نان برنده و جزآن از غوان خور تنها
چیز که گوارا شود در دهان و فال خیر زدن چنانکه گوی خیر و نیکوئی کردن برای کسی تحریم حرام کردن احرام بستن و مسلم و باعث
ناکمدن پوست تحکیم حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور را از آنچه خواهد تحکم ستم تحالم باهم نزدیک حالم شدن تحکم
حکومت نمودن بر کسی تحالم تکلف بردباری نمودن و فربه شدن و بسیار جز آن تحلیم به بردباری کردن و بحلم منسوب کردن
کسی را تختم انگشتری در دست کردن تخاصم باهمدیگر خصومت کردن تخم بالضم نشانه میان دو زمین تخوم و تخم بین
جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمده ترحم بخشودن و مهربانی کردن ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمه منادی +
ترقیم نوشتن و جلبه امخلط کردن تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن ترمیم مرمت کردن چیز را ترنم سرائیدن تراجم
انبوه شدن تسلیم رهانیدن و سپردن و گردن نهادن و تسلیم و سلام کردن تسالم با یکدیگر صلح کردن تسنیم بر کردن ظرف و چشمه
و کوهان ارکردن چیز را و برآمدن بالای چیزی و چشمه ایست در بهشت که بالای غرف اهل بهشت است تسنم بر بالای چیزی شدن و بر
سنام چیزی شدن تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال هر چه خواهد بکند و رها کردن ستور را به چرا و نشان کردن
تسالم باهم [illegible] تشائم فال بد زدن و [illegible] خود نسبت کردن تشاتم همدیگر را دشنام دادن تصادم و مصادمه
باهم کوفتن و بر زدن تصرم بریده شدن تصمیم افروختن تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن تظلم فریاد کردن
و نالیدن از بیداد کسی تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن تعظیم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن
تعظم بزرگی نمودن تعلیم کسی را آموختن تعلم از کسی آموختن و آگاه شدن تعمیم عمامه پوشانیدن و مهتر کردن
و [illegible] برگ آوردن شیر و تعالم و شامل گردانیدن چیزی تعمم عم خواندن کسی را و عمامه بستن تغریم تاوان دادن [illegible]
تفخیم بحای مهمله سیاه گردانیدن کسی را تفخیم بخای معجمه بزرگ داشتن و حرمت [illegible] تفهیم دریابانیدن تفهم اندک اندک
دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن تقدم پیش شدن تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و
نیکو کردن تقسم پراگنده شدن تقاسم باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن تقلیم ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم
قیمت کردن و درست کردن تقوم راست شدن تقادم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکرم گرامی کردن و
کریم نامیدن تکلیم سخن گفتن و زخم کردن تکلم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن تلازم یکدیگر را لازم شدن تلاطم باهمدیگر طپانچه
زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا تمتام با لکنت آنکه در سخن گفتن [illegible] بسیار گوید [illegible] تمام [illegible]
ناتمام تتمیم [illegible] و [illegible] است [illegible] جمع تتمه است [illegible]
درست شدن تمام و درست کامل تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن [illegible] گذاردن [illegible]
چیز را تندیم پشیمانی نمودن تنسم [illegible] تنسیم [illegible]
ترتیب دادن تنعیم ناز و نعمت کسی را پروردن [illegible] تنغیم [illegible]
تنویم خواب کردن و خوابانیدن تورم آماس شدن [illegible] توسیم موسم [illegible]
توسم [illegible] توهم گمان بردن توأم [illegible]
[illegible]

تکاثر [illegible] و چرکین بسیار بودن [illegible]
بی فرمودن و رنجیدن [illegible]
تلطف [illegible]
و [illegible]

...ن تقاضی تسلّل بیرون آمدن از میان مردم تسلسل پیوسته شدن
...آسان فرا گرفتن تسویل آراستن کاری تشکّل صورت گرفتن چیزی
...همدیگر مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن
تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول [illegible] کردن کسی [illegible]
...دن و افزونی کردن بر کسی تظلیل سایه انداختن تعجیل و تعجّل
...کردن و شایسته گواهی گردانیدن تعادل با یکدیگر برابر شدن
...غول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس بر آمدن زن تعلیل تعلّل مشغول
...و پیاپی خوردن آب پیاپی چیدن میوه تعمیل عمل دادن تعمّل
...چون [illegible] نهادن باری [illegible] و ساختن [illegible] تا از باران بدو پناه آورند تغافل و تغفّل
خود را غافل نمودن تغفیل بغفلت نسبت کردن تفل بالفتح خیو افگندن و صاحب صراح گوید افگندن چیزی را از دهان و
اول آن بزاق است بعد آن نفل است کمتر از آن بعد از آن نفث است بعد از آن نفخ است و از انجاست تفل الراقی [illegible]
افسونگر افسون و امید تفأل بالضم خیو تفاؤل فال نیک گرفتن ضد تطیّر تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را
و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی تفضّل نیکویی
کردن و افزونی جستن بر اقران خود و یک جامه بی آستین پوشیدن زن در خانه از برای کار تفاضل از همدیگر [illegible]
آمدن تقبیل بوسه دادن و قبول نمودن چیزی تقبّل پذیرفتن تقابل با همدیگر رو برو شدن تقاتل یکدیگر را کشتن +
تقفیل قفل کردن تقلیل کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی سخن دعوی کردن تقاول با کسی گفت و شنود کردن
تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن تکحّل سرمه در چشم خود کردن تکاسل خود را کاهل نمودن تکفّل ضامن و متعهد چیزی شدن
تکفیل متعهد فرمودن کسی را تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن و [illegible] شدن در جنگ و کوشش کردن در کاری
تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام شدن تکاهل خود را کاهل نمودن تلّ بالفتح و تشدید لام پشته ریگ و توده خاک
تلال بالکسر جمع تنبول بالفتح و تانبول و تامول برگ سبز [illegible] در هند که با فوفل و کات و کلس خورند و هندی آنرا
پان گویند مفرح و مقوی دل است تمثال بالفتح مثال آوردن بالکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع تمثیل صورت چیزی نمودن
تمثّل [illegible] دن و بر مثال چیزی شدن تململ میان دو کار مترد بودن که کدام کنم تماثل از بیماری به شدن و مانند هم دیگر شدن
تمحّل بمکر و حیله [illegible] تمویل مالدار گردانیدن تموّل مالدار شدن تمهّل درنگ کردن تمهیل فرصت دادن تمایل
میل کردن تنزّل بدرنگ فرود آمدن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب دادن تناسل از یکدیگر زاییدن تنعّل نعل پوشیدن
تنفّل نفل گزاردن تنفیل غنیمت دادن تناول فرا گرفتن توسّل نزدیکی جستن بچیزی و دوستی کردن توصّل [illegible]
جستن بچیزی توکیل وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن توکّل اعتماد بر کسی کردن توغّل در [illegible] شدن و [illegible] رفتن
توابل ابزار و حوایج که در طعام کنند تهلّل درخشیدن برق و روی از شادی و روان شدن آب تهلیل لا اله الا الله گفتن
[illegible] و باز پس گشتن و بدل شدن تهویل ترسانیدن باب التاء مع المیم تأثیم بگناه نسبت کردن تأثّم خود را
گناهگار دانستن و از گناه باز ایستادن تألّم رنج یافتن تبرّم ستوه آمدن [illegible] شدن تبسّم آهسته خندیدن تتمیم تمام

تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی تمکین جا و جای کردن کسی را تمکن جا گرفتن تمسکن مسکین شدن تنوین نون
ساکن که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن تنین بالکسر و تشدید نون ماریست بزرگ و آنچه در آسمان از انقطاع
منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرف را راس گویند و طرف دیگر را ذنب و هم سیده آنرا نیز تنین گویند
و صاحب قاموس گوید تنین سفیدیست در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم و سیر می کند چون کوکب
سیاره و آنرا بفارسی هشتبر گویند و قول جوهری که موضعی است در آسمان غلط است توون بالضم شهریست در خراسان نزدیک
قاین توازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز توطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توطین آرام دادن توهین
سست کردن چیزی را توامان دو بچه که یکبار از یک شکم زایند مثنیه توام است توقان بالفتح آرزومند شدن تهجین
زشت و معیوب گردانیدن و هجن کردن و هجین است که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد تهوین آسان و سبک کردن بر
کسی تهاون خوار و حقیر داشتن تیمن خویش را میمون منسوب کردن و بابرکت شدن تیامن بطرف راست میل کردن
تین بالکسر انجیر و کوهی است و مسجدیست بشام و کوهی است بغطفان و نام دمشق است باب التاء مع الواو
تلو بالکسر بلند و پیر و چیزی و بچه شتر که از شیر بریده باشند و پس مادر رود و بچه خر و بز نماله و بعضی به تشدید واو و دبی کسی زمن
تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و در سینه یک لا تابند و بنا بر آورده شده و فارغ از کارها باب التاء مع الهاء تاله
پرستش حق کردن تاوه آه کشیدن تبله ابله و نادان شدن تباله جزدرا البله منسوب تجاه بهر حرکت طرف و روجا و جه
تره و ترهه بالضم و تشدید را باطل و راهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ترهات جمع و بمعنی سختی و باد و ابر نیز آمده
ترفیه آسایش دادن و خوش وقت گردانیدن تسفیه نادان و سفیه خواندن و نادان و سفیه کردن تسفه جنبانیدن باد درخت را
و شنوانیدن و تندی و نادانی کردن و فریب دادن از زمال تسنه سال گذرانیدن و تنگ سال شدن و گره بستن و تغیر یافتن نان و شراب بمرور زمان
تشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی تشبه مانند شدن تشابه بهمدیگر مانند شدن تشویه زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن
چیزی را تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن بالفتح و کسر فا بی مزه تافه چیز حقیر و اندک تفقه نیک دانستن و
دانشمند شدن تفکه شگفت نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی تفوه سخن گفتن تله بفتحتین تلف شدن و
حیران و واله شدن تمویه چیز را زراندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب در یک جا تنبه جزدادن بغیر آنچه وا
ازان بود و ریختن آب بر باران بسیار متَه بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت تنبیه بیدار کردن و آگاه
نمودن بر چیزی تنبه بیدار و هشیار شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت تنزه دور شدن و بر آمدن
بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تنزه در معنی غلط فاحش است تنویه بلند کردن و خواندن بچیزی
تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن توجه روی
بچیزی آوردن و بمقتضای حاجت رفتن توله شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند تیه بالکسر بیابان و لاف زدن
و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن تایه گمراه و حیران باب التاء مع الیاء تاتی مهیا شدن و آسان شدن کار
و نرمی کردن و آرزو پیش آمدن کسی را برای احسان او تاخی برادر گرفتن و طلب منفعت چیزی تادی رسیدن بچیزی
تاذی آزرده شدن تاسی پیروی کردن و صبر نمودن تالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گرو بی
تازند تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معارضه نمودن تجافی یک سو شدن و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکارا

شهریست بر بیت و مسجدی از قصبهٔ عمان و موضعی است به بحرین **توم** بالضم مروارید و بعضی گفته اند مهرها که آنرا از نقره سازند مانند
مروارید و مهرهٔ ایست با بطاکیه **تهم** بالفتح بدبو شدن روغن و گوشت و بفتحتین شدت گرما و ایستادن باد و بالضم و فتح تهمت **تیم**
بالفتح مند و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش شهریست نام قبیله ایست **تهشم** شکسته شدن **تهکم** استهزا و فسوس کردن و تکبر نمودن و پشیمان
شدن بر چیزی گذشته **تیمم** قصد کردن سنگ پاک طهارت کردن و در شرع عبارتست از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک بدی
و روی و دست را بنیت عبادت بدل وضو و غسل **باب التا مع النون** **تابین** عیب گفتن مرده و کسی و پس چیزی رفتن
و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و قصد کردن رگ تا خون از او گرفته و بریان کرده بخورند **تاذین** گوشه ساختن
نعل اسب و گوش مالیدن کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن **تاذن** آگاه کردن
کسی را **تامین** آمین گفتن **تبن** بالضم کاه بجوزد چارپا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سر و صحابه زده و بزرگوار دیگر و
کاسهٔ بزرگ که بیست کس را سیراب کند آنگاه صحن بالفتح نزدیک آن آنگاه عس بالضم و تشدید سین ملاء اندازه سه تن یا چهار
آنگاه قدح اندازه دو تن آنگاه قعب بالفتح اندازه یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر **تبان**
بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند **تبدین** پیر و ناتوان شدن **تبطین** جامه استر کردن
و شمشیر زیر گرفتن و تنگ بر گرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن کسی را و همچنین است ابطان **تبطن** کسی را در زیر خود گرفتن **تبیین**
پیدا شدن و پیدا کردن **تبین** آشکارا شدن **تباین** جدا شدن میان از یکدیگر **تبیان** بالکسر و بالفتح نیز آمده بسیار و فتح
آشکارا کردن **تثمین** هشت گوشه کردن **تحزین** اندوهگین کردن و بآواز نرم و حزین خواندن **تحزن** اندوهگین شدن
تحسین آراستن و نیکو کردن و به شدن به نیکوئی نسبت کردن **تحصین** باره بر آوردن گرد شهر **تحصن** در حصار شدن
تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن **تخوین** بخیانت منسوب کردن **تخون** تیمار داشتن و کم کردن حق کسی **تدخین** دود
کردن **تدهین** چرب کردن **تدهن** چرب شدن و مالیدن روغن خود را **تدوین** جمع کردن و تالیف نمودن **تدین**
دین دار شدن **ترجمان** بضم اول و سوم و فتح هر دو و ضم سوم بیان کننده زبان کسی که آنرا کلمه چی و زبان دان گویند
ترقین رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و خضاب کردن و
سیاه کردن و معنی از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا سفید گذاشته اند و بی نوشتن حساب صاحب نفائس الفنون گوید
خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود و بعد از آن گردانیده شد **تزئین** آراسته شدن
تسخین گرم کردن و کفشی که در پا کنند **تسکین** آرام دادن **تسمین** فربه کردن و روغن بجوز کسی دادن و خشک کردن
تسمن متغیر شدن **تضمین** پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری
در شعر خویش **تضمن** پذیرفتن و فرا هم گرفتن لفظ معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن **تطامن** آرام گرفتن **تطیین** بگل اندود
تعاون یکدیگر را یاری دادن **تعیین** مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب شتک نوبخیتن تا دندانهای آن بگیرد
سماخ کردن مروارید و بر بدی کسی بدبینانی او انگشتن **تعین** بچشم کردن چیزی را و لازم شدن هر چیزی معین **تغابن**
یکدیگر را در زیان افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد **تفتین** در فتنه افگندن **تفتن** گونه گونه شدن
تکلان بالضم اعتماد **تکوین** هست کردن **تکون** هست شدن و پدید **تلوین** گوناگون کردن **تلون** گونه
گونه شدن **تلقین** فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن **تلیین** نرم کردن **تمرین** نرم کردن و خو گر ساختن

ستان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما می سازند و دار الثعلب جایی است که مو بریزاند
و خصیة الثعلب خصیت روباه است که مقوی جماع ثعب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین آب ماندن یخ و چشمه که در سایه
کوه باشد ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب
ستاره بلند و روشن تر از ستارهای دیگر یا نام زحل است ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن
و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک
ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و بازآمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض یا نزدیک به شدن
ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه فروش و جامه دار ثیب بالفتح و کسر یای مشدد
عزب و بیوه ثاب باد سخت که در اول باران وزد باب الثاء مع التاء ثبات بالفتح و ثبوت بالضم بر جای
بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد ثبت بالفتح قرار داد
و نوشتن حجت معتمد و ثابت مثل ثابت زبان وقت خصومت ثابت ایستاده و بر قرار ثبة بالضم گروه ثروة بالفتح بسیاری
مال و بسیاری مردم ثغرة بالضم مغاک بالای سینه مابین دو استخوان چنبر گردن و ناحیه زمین و طریق نرم و هموار و مغاک
گردن شتر که در آنجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینه فرس ثفنة بالفتح و کسر فا زانوی شتر و هر اندام شتر که وقت
نشستن بر زمین رسد چون زانو و میان سینه و بیخ ران و مانند آن ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین علیه السلام و لقب
علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت زیتون داشت زیر هر درخت پانصد رکعت نماز هر روز می کرد و لقب عبد الله
بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانوهای وی اثر کرده بود ثقبة بالضم سوراخ ثقابة بالفتح افروخته شدن آتش
ثقة بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع ثقافة بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن ثلة
بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که از چاه بر آرند ثلمة بالضم رخنه ثمانية بالفتح
هشت ثنية بالفتح و تشدید یا عقبه سر بالا که دشوار از آن توان گذشت باب الثاء مع الثاء ثلث بالضم و بضمتین
سوم حصه از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سوم شدن و سه کردن چیزی ثلاث بالفتح سه و بالضم سه سه ثالث کننده
و سوم و معنی اول ثالث ثلثه و ثالث ثنین توان گفت و معنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت باب الثاء مع الجیم
ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و همچنین است الثجیج ثجاج
بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده ثلج بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی
ثلوج بالضم برف باریدن و آرمیدن باب الثاء مع الدال ثاد بفتحتین نم و ستار ثرد بالفتح نان در کاسه شکستن و
اشکنه کردن و باران ضعیف گیاهی است و بفتحتین شکافتگی لب ثرید اشکنه ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک ثمود نام قبیله
ایست که حق تعالی صالح علیه السلام را بر ایشان فرستاده باب الثاء مع الراء ثار بالفتح و سکون همزه خون طلب کردن
و کشنده خویشاوند ثائر کینه کشنده ثبر بالفتح باز داشتن چیزی از چیزی ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کسی ثغر بالفتح
و الضم دندانها و دندان پیش و سرحد ملک کفار و جای ترس رخنهای شهرها و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن ثمر بفتحتین
بار و ثمر بفتحتین بار درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از
جمع شدن و شیر که مسکه آن بر نیامده باشد و شیر که مسکه آن بر آمده باشد ثور بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که سفیان

شدن و جلوه کردن **تحدّی** معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن برو **تحرّی** قصد کردن چیزی شایسته تر را
کردن و صواب جستن و درنگ کردن بجائی **تحاشی** بیک سو شدن **تحلّی** زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن
چیزی را **تحامی** پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن **تحنّی** خمیده شدن و پیچیدن دست **اتخلّی** در گذاشتن **تخلّی** خالی شدن
و فارغ شدن **تداعی** یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه **تدلّی** در آویختن در جنت و جز آن
سخت نزدیک شدن و فرو هشته شدن **تدنّی** اندک اندک نزدیک شدن **تداوی** درمان کردن **ترائی** یکدیگر را دیدن
و هموار شدن چیزی و بسوی خود دیدن آئینه **ترجّی** امید داشتن **تراخی** تاخیر کردن و بر یار مین یا ان **تردّی** ردا
بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن **ترضّی** از همدیگر خوشنود شدن **ترقّی** بالا بر شدن **تراقی**
چنبرهای گردنها جمع ترقوه است **ترامی** به همدیگر سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار **ترنّی** زکوة دادن و صدقه دادن
و بیباکی گرفتن **تزیّی** لباس پوشیدن **تسرّی** سریه گرفتن کنیزک را **تسلّی** خرسند شدن **تساوی** برابر شدن دو چیز
تشفّی شفا جستن دل خوش شدن از کسی و از غضب کینه جستن **تشکّی** شکوه کردن **تشهّی** آرزو کردن **تصدّی** پیش
آمدن **تضحّی** اضحی کردن و طعام چاشت خوردن **تعدّی** از حد در گذشتن **تعشّی** طعام شام خوردن **تعادی** با همدیگر
دشمنی کردن و حاسد شدن و دور تر شدن میان گروه **تعالی** بلند شدن **تعامی** خود را کور نمودن **تغدّی** طعام صبح
خوردن **تغشّی** پوشیدن و جماع کردن **تغطّی** پوشیدن **تغنّی** سرائیدن بی نیازی نمودن **تقضّی** از تنگی و دشوار بر
بیرون آمدن **تقاوی** یکدیگر را و جز مین **تقاضی** خواهش نمودن **تقوّی** توانا شدن **تفانی** بهم فانی شدن
تکنّی کنیت یافتن **تکافی** با هم برابر شدن **تلظّی** زبانه زدن آتش **تلاقی** یکدیگر را یافتن **تلقّی** پیش رفتن بملاقات
تلاقی بهم رسیدن و همدیگر را دیدن **تلاشی** نیست شدن **تلهّی** بازی کردن **تمادی** بنهایت چیزی رسیدن **تمشّی**
رفتن و کار گزاردن **تمنّی** آرزو کردن **تماری** باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی **تناجی** با همدیگر راز گفتن
تنادی همدیگر را آواز دادن با هم در مجلس نشستن **تنافی** همدیگر را نیست کردن **تنحّی** دور شدن **تناهی** بپایان چیزی
رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن آب در جائی و معنی که آبهای صحرا در آنجا جمع شود و جمع تنهیه
است **توفّی** تمام بستاندن و جان گرفتن **توقّی** پرهیز کردن و خود را نگاهداشتن از چیزی **توخّی** جستن و قصد کردن **تولّی**
برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن **توالی** پیاپی شدن **توازی** با هم برابر شدن **توانی**
سستی کردن و تقصیر نمودن **تهجّی** هجی کردن **تهادی** یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زن و آهسته رفتن از
ناتوانی یا از سستی **باب الثاء مع الالف** **ثری** خاک نمناک **ثرا** توانگر شدن **ثریا** پروین و آن منزلی است از
منازل قمر و نام زنی است **ثکلی** بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد **ثلاثا** بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاریست
در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشد **ثنایا** چهار دندان پیشین و راههای سر بالا و کوه که گذشتن از آن دشوار
باشد جمع ثنیه **ثنا** بالفتح ستایش کردن و ستایش بالکسر صحن خانه و سنگی که از بی شته را بدان بندند **ثوا** مقیم شدن بجائی
و فرود آمدن بجائی **ثوبا** بالضم و فتح الواو والمد خمیازه **باب الثاء مع الباء** **ثاب** بالفتح و سکون همزه خمیازه
کشیدن بفتحتین درختیست **ثرب** بالفتح پیه تنک که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن
از بیمار **ثعب** بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آبراهه و وادی **ثعلب** روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان

باشد و شتر کره یا درشتگم کند بسته ثنائی بالضم و هفتی **باب الجیم مع الالف** جؤجؤ بضم هر دو جیم و سکون همزه
سینه مرغ و سینه کشتی جأو بالفتح واپس ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن و مکروه داشتن و سر کشیدن و سماروغ
و پشته خاک و کومه که در وی آب جمع شود جبّار بالضم و تشدید با بد دل و نوعیست از تیرها و شهریست بخوزستان و دهی است
بهرات و به معنی بی همزه نیز آمده جبروتی بالفتح بخشش و فائده جبار بالفتح آسمان و زن گرگین و زمین قحط رسیده و دختر
صاحب نمک جزء بالضم پاره و بالفتح تام مروی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و پسند کردن چیزی و بفتحتین قناعت کردن
شتر از آب بعلف جزار بالفتح پاداش جبار بالضم درشت و سخت شدن دست از کار جشاء بالضم و المد آروغ جشو
بضمتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه و بر هم زدن از تب و بیرون رفتن از شهری بشهری و کمان سبک چوب سبک جفا
بالفتح انداختن کسی را بر زمین و بخیتن ریک و سکاسه کف افگندن دیگ و خاشاک بر کنار انداختن آب بستن و کشادن و دور
بیخ بر کندن گیاه جفاء بالضم و المد کف و خاشاک که آن را سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی جفا بالفتح بی همزه ستم کردن
و از جای دور شدن و گران شدن بر کسی و بر میان آن کسی جلاء بالفتح و المد دور شدن از خان و مان بیرون کردن و چیزی بدو
و آشکارا و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص جلا بالفتح و بی مری موی بودن پیش سر یا نصف سر جمادی بالضم و فتح دال نام دو
است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی و دیگری را جمادی الاخری جمّاء بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم
جز آن جوی بفتحتین اندوه و سوز دل و آب کنده و درازی مرض و دردی است در سینه جوزاء نام برجی و گوسپند سیاه سپید
میان و برجی است از بروج آسمان صورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم بر کرسی منطقه بسته و شمشیری بر میان آویخته
و به معنی حافظ شیرازی گوید جوزا سحر نهاد حمائل برابرم + حمائل عبارت از آن شمشیر است و جوزای مشهور حمائل مهر است بلکه
بصورت دو مرد است عریان بهم دیگر در آمده از محبت و راتوامان نیز گویند **باب الجیم مع الباء** جبّ بالفتح و تشدید با
بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق جباب بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن
[illegible] و غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیز زبون ساقط و کف شیر شتر جدب بالفتح تنگسالی و عیب کردن جادب [illegible]
[illegible] جذب بالفتح کشیدن و [illegible] بودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب [illegible] و باز کردن کره اسپ از شیر
و بفتحتین پیه درخت خرما جذاب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر جاذب
رباینده و کشنده و شتر ماده کم شیر جرب بفتحتین گر و گرگین شدن و زنگ گرفتن شمشیر جریب چهار قفیز و قفیز یکصد و چهل و
چهار گز است و پیمانه غله است و آن دوازده صاع است جراب بالفتح و الکسر انبان و توشه دان و درون چاه و فراخی آن
و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی است بمکه جرب بالکسر سهو و بالضم بند جشیب طعام غلیظ یا بی نان خورش و هر چیز درشت
غلیظ ناگوار جشب بالفتح غلیظ شدن طعام و آس کردن و درشت دهی و صیقل کردن چیز را و بچه شیر مرد و جشبه کور و شکون
شیر نیز آمده به معنی جعاب بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است جعب بالفتح بر گردانیدن و فراهم آوردن و انداختن جلب بالفتح
و بفتحتین بر انگیختن و بر کشیدن و گوسپند و برده و شتر و جز آن از جایی بجایی بردن بجهت فروختن و پوست بر آوردن جراحت
و بیامدن صدقه ستانندگان و دشمنان بقوم و نشستن ایشان و موضعی و کسی فرستادن تا صدقه ایشان را آورند و بانگ دادن اسپ
دوانیدن تا بگذرد و بالضم و الکسر ابر تنگ بی باران و چوب پالان جلباب بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالا پوش زنان جلاب
جمع جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جایی بجایی بجهت فروختن و بالضم [illegible] معرب

ثوری ازانست و نام کوهی است از مکه و نام برجی است از برجهای آسمان و پیشوای قوم و سبزه که بر آب بندد و آن را الحلب و حماة
نحوک گویند و سعیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخواستن گرد و غبار و برآمدن خصیه و جستن ملخ و غبار آن و ظاهر شدن
خون **باب الثاء مع الطاء** **ثبط** بالفتح باز داشتن از کاری **شرط** بالفتح سرشش کردن و بالفتح سریش کفشگران **باب الثاء**
مع العین **ثلع** بالفتح شکستن **باب الثاء مع الغین** **ثلغ** بالفتح شکستن **باب الثاء مع الفاء** **ثقف**
بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن و چست شدن **ثقیف** نام پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تیز و تند
و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است **باب الثاء مع اللام** **ثولول** بالضم و سکون همزه سرپستان و بثره کوچک
سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند ثآلیل بمد همزه جمع **ثفل** بالضم دردی که ته نشیند و بفتح اول و کسر دوم سیکه
آنرا خورند **ثقال** بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ سرین و ستایش بدین معنی بکسر نیز آمده **ثقل** بالکسر گرانی
و بار و گنج زمین و مرده و گناه اثقال جمع و بالفتح بر بیدن چیزی بر چیزی در وزن و گوسپند باردار کردن **ثبت** سنجیدن و ثقل
و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاهداشتنی قال علیه الصلوة والسلام انی تارک
فیکم الثقلین **ثقیل** مرد گران گرانی گران بودن **ثقال** بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار **ثکل** بالضم
و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را **ثلّ** بالفتح و تشدید لام خاک در
چاه کردن و درم و زر ریختن در بوته و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشه یعنی ویران کند خدا تعالی
ملک او را و هلاک کند او را **ثلل** بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن **ثمل** بفتحتین مست شدن و بکسر میم نیز آمده و بجای
مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن **ثمال** بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و کفها که بر آب و شیر پیدا شود و جمع ثماله است
و بالضم زهر کشنده **باب الثاء مع المیم** **ثجم** زود برگردیدن از چیزی **ثرم** بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و
نام کوهی است **ثغام** بالفتح و غین معجمه گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه گویند **ثکم** بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن
بجائی و پیروی کردن اثر کسی را و بفتحتین میانه راه **ثلم** بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کنارهای وادی و بمعنی است
ثم بالفتح و تشدید میم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح بسیار آن و بالفتح آنجا **ثمام** بالضم گیاهی است
خرد و گویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزیست که دست بدان میرسد و این مثل است در چیزیکه حصول آن ممکن باشد **ثوم** بالضم
سیر و قبضه شمشیر **باب الثاء مع النون** **ثخن** بالکسر و فتح خا حجم و سطبری **ثخین** بالفتح محکم و سطبر **ثعبان** بالضم اژدها
و مجراهای بیابان **ثفلان** بفتحتین انس و جن **ثمن** بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت و شتر و بالفتح هشتم شدن و بهای
یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها **ثمن** هشت یک و گران قیمت **ثمانین** هشتاد و شهریست بنا کرده نوح علیه السلام
در تعقیب از کشتی برآمد با هشتاد کس بود و داء الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید رنجوری که خزد
زد داء الثمانین هست لا فیض مشکل بود بر پزشک **ثوبان** بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
وسلم **ثوران** بفتحتین برخاستن گرد و غبار آن و جوش زدن خون **ثهلان** بالفتح کوهی است خاقانی گوید حودی حری
و قاف و ثهلان **باب الثاء مع الواو** **ثرو** بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن **باب الثاء مع**
الیاء **ثدی** بالفتح پستان **ثلاثی** بالضم کلمه سه حرفی **ثنی** بالفتح دو تا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقه آن
و مثانی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند دو ساله که پا در سوم گذاشته باشد و اسپی که پا در چهارم گذاشته باشد

مع جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب و جز آن و بالفتح یکبار آشامیدن و بفتحتین یک بار یک روینده گیاه باریک هموار که هیچ بر وی نروید جراحت بالکسر ریش و زخم جرثومة بالضم اصل جزالة بالفتح تمام شدن و محکم شدن مصدر کالت جزرة بالضم دسته و ریش و غیر آن جزیة بالکسر آنچه بر کفار ذمی در سال مقرر دارند معرب گزیه جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری مهمی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است و رشوة نیست بلکه مزد آن کار است جعبة بالفتح کیش تیر جغوة بالفتح ستم و بدی کردن جفنة بالفتح کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خرد و قبیله ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند جلدة تازیانه زدن جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر ماده بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار جلة بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفیکه از برگ خرما سازند و در وی خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر آمده جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی جلیة بتشدید یا امر روشن و آشکار جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در لغت تصنیف ابن درید جمرة بالفتح سنگ ریزه و ریشی که بر عضو بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج و سه مرتبه و قبیله که با هم متفق باشند و با گروهی دیگر نیامیزند و لعبتیست میان اهل عرب و روم آنست که پیش از بهار سه جمرة از بالا بجانب زمین آید جمرة اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرة دوم در زمین اثر کند و جمرة سوم در اشجار اثر کند تا آنرا در حرم گویند که این جمرها تخم زمین گرم شود و از وی بخار بر آید انوری گوید ع هم جمره بر آورد و فرو برد نفس ا جملة بالضم همه جمجمة بالضم هر دو جیم کله سر و قدح چوبین و چاه در شورستان جمازة بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو جمعة بالضم و بضمتین روز آدینه و یک مشت از خرما و جز آن جمة بالضم و تشدید تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح جایی که آب در گرد آید جماعة انبوه جنابة بالفتح جنب شدن و جنب شدن در میان بیگانگان فرود آمدن جنبة بفتحتین پهلو و کناره کردن جنازة بالفتح تختیکه مرده بر آن نهاده اند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جنة بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر جنایة بالکسر گناه کردن جودة بالضم نیک شدن اسپ و بالفتح نیکی جونة بالضم طبله عطار جهارة بلند آواز شدن جهرة بالفتح آشکارا شدن جهالة نادان شدن جهلة بفتحتین نادانان جمع جاهل جهبذة بالکسر نقاد خبیر جهابذ جمع جهینة بالضم و فتح ها قبیله ایست جیفة بالکسر مردار بوی گرفته

باب الجیم مع الثاء

جأث بالفتح و سکون همزه بر پا رفتن ستور و ترسانیدن کسی را جثّ بالفتح و تشدید ثا از بن کندن جدث بفتحتین گور اجداث جمع

باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگناک جنبان شدن انگشتری در انگشت جریج بالضم و فتح را نام رومی است

باب الجیم مع الحاء

جحح بالفتح پست کردن جرح بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جزح بالفتح و سکون زای معجمه بریدن و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا و بفتحتین کسر اجوان ریک وصاب نظر جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاو یکه شاخ ندارد و بفتحتین ریختن موی پیش سر اندکی و آنرا نزع گویند بفتحتین بعد از آنکه جلح بعد از آن صلع جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن بچیزی و بالفتح اسپ سرکش جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را جنیح بالفتح بال

[illegible]

گلاب و دهی است وجوی تابی است اما جلاب بمعنی شربت و قند و شربت و واکه بمعنی هند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشده
ظاهر اکه فارسی باشد **جنب** بالفتح پهلو وقبیله ایست از یمن و کرانه و آنچه در قران آمده است والصاحب بالجنب بمعنی یاری که مصاحب
باشد در سفر و بضمتین مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتحتین اول و کسر نون آنکه از راه بیکطرف رود و از ترس مهمانان
و بفتحتین لنگیدن و به پهلو چسپیدن و شش شتر از نهایت تشنگی و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت کردن بستن که اگر اسپ اول سستی کند بر آن
سوار گردد **جناب** بالفتح درگاه و گرداگرد در سرای و کناره و بالان شتر و کوهی است و نام شخصی است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن
از اهل خود و ریسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند **جنوب** بالفتح باد دست است کسی که رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف
دست است آن شخص **جانب** غریب و طرف و کناره و آنچه در قران آمده است ما انت بجانب الغربی مراد از ان جانب کوه
طور است که میقات موسی عم بوده **جنائب** اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبه است **جنیب** فرمانبردار و غریب و حزانی است ببعضی
جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله تعالی وجفان کالجواب در اصل جوابی بود جمع جابیه یا یا از جهت خفت
حذف کردند **جوب** بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن و ن سیرواش دان **جوزاب** چیزی که بیا
میوه شده و آنرا جابه گویند **جوذاب** بالضم و ذال معجمه طعامیکه از شکر و برنج و گوشت پزند **جیب** بالفتح سینه و دل و گریبان
پیراهن و بالکسر نام دو قلعه ایست در شام **باب الجیم مع التاء** **جارحة** دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور
شکاری جوارح جمع **جارودیة** گروهی از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد **جایزة** صله و بخشش **جامدة** استادة و افسرده
جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر و روان شونده و نعمتی از جانب خدا **جاثیة** بزانو نشسته **جابیة** حوض آب گرداگرد
چاه **جبایة** بالکسر گرد کردن مال خراج و آب **جبت** بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هر چه غیر خدای تعالی پرستیده شود
جبروت بفتحتین تکبر **جبیرة** چوبهائی که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن **جبریة** بفتحتین جماعه که میگویند بنده را
در کار اختیاری نیست و بسکون با چنانکه مشهور شده غلط است یا آنکه صواب بسکون با است و فتح با جهت مناسبت قدریة
است **جبانة** بالفتح و تشدید با دشت و صحرا **جبة** بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در ان
کنند و پیوند ساق و ران **جبهة** پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم و اسپان و منزلی است از منازل قمر و آن
ستاره چند است که بر پیشانی اسد واقع شده **جبابرة** گردن کشان جمع جبار **جبلة** بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر جیم
با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه و بسیاری از هر چیز و آفریدگان **جثة** بالضم و تشدید تا تن مردم و غیر آن **جالکسر** با
جدیلة خوی و قبیله کرانه و نام زنی است که مادر قبیله است **جادة** بتشدید دال راه بزرگ و شارع عام **جلدة** بالکسر تر از انار شدن
و توانگر شدن و بالکسر و تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کناره دریا و قلاده سگ **جدة** بالضم خط پشت خر که مخالف
رنگ او باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر **جدالة** بالفتح زمین ریگناک و عوسج ریزه دور چه خود **جذوة** سه حرکت پاره از اتش
جرأة بالضم دلیری نمودن **جرة** بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خرمهره و سبو و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع
کشیدن و آنچه شتر از گلو بیرون آورده بار نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان کشند و بدان آهو گیرند
و نوع بازی است **جریرة** بفتح اول و ثالث فرهنگی و بابزنگی و مقابل آن بلا است و در علم حکمت چنانچه در
علم اخلاق مبین شده **جریرة** و **جریمة** گناه جرائر و جرائم جمع **جرارة** بالفتح و تشدید را کژدمی است نوعی که از کژدم که دم
بر زمین می کشد و آن کژدم در زمین اهواز بسیار میباشد و گویند مسافر را می زند و این انقراض است **جرادة** بالفتح ملخ

باب الجیم مع الراء المهملة **جار** بمعنی همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم
کسی **جبر** بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بی رغبتی کاری از حق داشتن و نیز بکاری داشتن کسی را و بادشاه و بنده
و مرد شجاع و فقیر **جبور** بالضم درست شدن شکسته **جبار** شکسته بند و نام مردیست تابعی **جبار** بالضم هدر و بیگویند دم
جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی هدر و هی که کان میکند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم نیاید و نام روز سه شنبه
در قدیم و بالفتح و تشدید با بکسر کننده و سرکش و گردن کش و نامیست از اسمای الٰهی تعالی و معنی آن شکننده کامها و بدین معنی از اسمای جلالی
است و شکسته‌ها درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی است و درختی که دست بدو نرسد و ناقه جباره شتر ماده فربه **جحر** بالفتح فرو رفتن
چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و بجا ریدن باران بهار و از خیر باز ماندن و پس ماندن و بالضم سوراخ
حیوانات **جحجر** بفتحتین فراخ شدن درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خار بسیار خوار و بیدل **جدر** بالفتح گیاهی
است که در ریگ میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا شود
و بدین معنی جمع جدره است و نام دهی است بشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبیله ایست از بنی اسد و ظاهر شدن گیاه از
زمین و سزاوار شدن و بدین معنی آمده جدر و بالضم **جدیر** بالفتح سزاوار و چاردیواری و جدیرة حظیره از سنگ ساخته و **جدار**
بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع **جذر** بالفتح از بیخ برکندن و بریدن و اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی
که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال و مجذور گویند **جذمور** بالضم و **جذمار** بالکسر اصل هر چیزی و اول آن و پاره‌ها از شاخ که بعد
از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر بمعنی همه و تمام نیز می آید **جر** بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن
کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خرمهرها و سفالها و سبوها جمع جره است **جریر** رسن افسار شتر چنانکه بمهار حیوانات دیگر را و نام شاعر
است مشهور و نام پدر عبدالله که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجلیه **جرار** بتشدید را کشنده
و لشکر بسیار **جرجر** بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا **جرجیر** بالکسر تره تیزک **جرز** بالفتح بریدن و نیز کشتن و پوست از و باز کردن
و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب یا کم شدن آن خلاف مد و حرف اول خواندن و ندادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند
و گوسپند و زردک معرب گزر **جزور** بالضم شتر کشتن **جزار** بالفتح و تشدید زا شترکش **جسر** بالفتح شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده
جسور بالضم و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر و دراز و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم و قبیله ایست از بنی ... و نام مردیست **جشر**
بالفتح بر آوردن چارپا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایانی که در مقام خود می چرند و شب بخانه خود نیایند **جعبر** بالفتح پنجال مرغ
شکاری و پنجال انداختن آن **جعیر** بفتح جیم و سکون عین و فتح با موحده کوتاه و نام مردی است و نام قبیله ایست **جعفر** جوی خرد
و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده بسیار شیر و بدین معنی قبیله ایست از بنی عامر **جفر** بالفتح بره و بزغاله چهار ماه یا آنکه کاه و دانه می خورده باشد
و چاه نا بر آورده و نا ساخته و چاهی است بمکه و نام محلیست معروف **جفور** بالضم از گشن باز ماندن نخل از بسیاری جماع و فراخ شدن
شکم بزغاله و از شیر باز شدن **جلفار** و **جلفر** بالضم دهیست بمرو معرب گلفر بالضم و تشدید لام مفتوح شهری است بعمان
عمان و مشهور بتخفیف لام است **جلنار** بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است **جمر** بالفتح
انگشتهای آتش جمرة واحد **جمار** بالکسر سنگ ریزه انداختن در حج و بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند
جمهور بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع **جور** بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن
و حکم کردن و بالضم نام شهر فیروز آباد و محله ایست بنیشاپور و بضم و فتح واو دهی است باصفهان **جوار** بالکسر و بالضم همسایگی

جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پاره از شب و بدین معنی بضم نیز آمده **جناح** بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جناح
ذوات شی و کتف و پاره از چیزی و بامعنی بضم نیز آمده **جوانح** استخوانهای پهلو نزدیک سینه **جوارح** اعضای آدمی که بدان کسب
کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان **جرح** بالفتح از بیخ برکندن **باب الجیم مع الدال** **جارود** مردی معروف
و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم **جحد** بالفتح و بالضم و بفتحتین **جحود** بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی کمی خیر نیز آمده
جد بالکسر و تشدید دال درشتی و کوشش در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بیابانی و توانگری و عظمت
و بزرگی و بزرگ آمدن در چشم و بریدن جامه و جز آن بعد از یافتن و تمام شدن و بالضم چاه و میان صحرا **جدد** بفتحتین زمین سخت
و هموار و بضمتین راهها جمع جده و بالضم جدد **جداد** بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختهای خرد و کوه ها جمع جد و هر چیز که بعضی اجزای او
در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از رشته ها و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر **جدید** نو جامه
که بعد از بافتن جدا کرده بیرون آورده باشند و روی زمین و مرگ و چوبی است بجامه جدیدان یعنی روز و شب **جرد** بالفتح سیر و بفتحتین ملال و فرج و عیب
و پوست گردانیدن از پوست و موی او در کردن سوال کردن کسی از کسی نداده آن کس او را یا دادن بکراهت و برهنه کردن کسی او را از
پینه جدا کردن و بالضم زمینی که در او هیچ گیاه و چیزهای بی موی جمع اجرد و بفتحتین بی موی شدن صحرا که در او گیاه نباشد و شهری است از شهرهای
بنی تمیم و بیعی است جاری پایان **جرید** تمام و شاخ درخت خرما و درختیکه شاخ و پوست آن جدا کرده باشند **جراد** بالفتح ملخ و نام
کوهی است **جسد** بفتحتین جسم آدمی و جن و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک **جعد** بالفتح موی مرغول و مرد کریم الاندام و
کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد **جلد** بالفتح سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چست و
چالاک از هر چیزی و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که بر کاه آکنند
تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و بزیکه بچه اش فوت شده باشد و بر ماده شتران گوسفندان
که بچه و شیر نداشته باشد و شتران کلان که خرد در آنها نباشد **جلید** منی که بر زمین افتد و برف **جلاد** بالکسر جمع جلدی شمشیر زدن
درخت خرمای بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده **جلود** بالفتح نام دهی است از افریقیه و بالضم پوستها
جمع جلد **جلمد** بالفتح و **جلمود** بالضم سنگ سخت و مرد سخت **جمود** بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه **جمد** بالفتح و بفتحتین
و فسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افسرده ها جمع جامد و بالضم و بضمتین و بفتحتین زمین بلند **جماد** زمینی که در سالها نبات ندارد و سالی که
بی باران باشد و چیزیکه در او نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعیست از جامه و بدین معنی بکسر نیز آمده **جامد** چیز افسرده
و کلمه که از او اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند و مال ناطق یعنی چارپایان **جند**
بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق و هر چیزی خود و تنها جنود جمع و بالفتح شهریست بر کنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت
و سنگی است گل مانند و شهریست بیمن **جود** بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای بسیار و بدین معنی جمع جاند است چون صاحب
و صحب نیک یا بسیار باران جوانمردی کردن و مردان و بدین معنی جمع جواد است و بالضم در از کردن و بدین معنی جمع اجید است **جواد**
جواد و **جهد** بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و رنج **جهاد** بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در او گیاه نباشد
جید بالکسر گردن یا جای گردن بمعنی گردن بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو و سره
باب الجیم مع الذال **جبذ** بالفتح کشیدن **جذ** بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن **جذاذ**
بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح است **جرذ** بفتحتین آماس پای ستور و بالضم و فتح ذال نوعی از موش **باب**

شدن و دوو بالضم سینه انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست جحجش بالفتح زاریدن کسی و آماده شدن بگریستن جیش لشکر
باب الجیم مع الصاد جاجص بفتحتین بالواو و سکون تا ان شهریست معرب گورای آن شهری دیگر نیست و بانزا
جا بالصاد نیز گویند جص بالفتح والکسر وتشدید صاد معرب گچ جصاص بالفتح وتشدید صاد گچ گر و لقب فقیهی است حنفی
جرض بفتحتین تاب فرو بردن آب دهن ناشتا و فروخوردن آب دهن جیض بالفتح برگشتن از چیزی باب الجیم مع الطا جلنط
بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام باب الجیم مع الظا جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم جاحظ
آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی است مشهور جنظ بالفتح وتشدید ظا اندن انداختن ... فربه خرامنده جوظ
بالفتح وتشدید واو مرد سطبر و خرامنده و متکبر باب الجیم مع العین جدع بینی و گوش و دست و لب بریدن و بند کردن و
زندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک اجدع بالفتح ستور را بی علف باز داشتن و دو رشته را در
یک رسن بستن و بالکسر تنه درخت و بالای خانه جذاع جمع و نام مردیست و بفتحتین آنچه بسال سوم در آمده باشد ...
و بسال پنجم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسفند و باصطلاح فقها بره که شش ماه سال برو گذشته باشد ...
و وی ستور دندان شیر فکنده و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو توانا جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب ...
آن و بالضم و فتح را جمع جرعه جزع بالفتح بریدن و بریدن مسافت وادی و زمین او و مهره یمنی سیاه و سفید که چشم را بدو
و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن یا وی است یکی بجانب ساحت ...
و دیگر بجانب ... و بالضم ... میان ... و بالفتح نیز آمده و نگیست زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبا
و زاری کننده جشع بالفتح ... آزمند شدن جلع بالفتح بی شرم شدن و گشاده شدن دندانها
پیشین و جامه بیرون کردن و روی گشاده بودن ... جمع بالفتح همه گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن
و اسم و مصدر اجمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر آخر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم خوردن
شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید مصرع برد و تخت طهارت که نه جماع الاثم
جمیع فراهم کرده شده و نیز اسم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم وتشدید میم مردم در آمیخته در قبائل بسیار جوامع
نمازها که ... گناهکاران ... کنند جمع جامعه جامع گرد آرنده و جاری که قابل رسن ... بالان شود و ماده خرکه اول باردار شدن
بیشتر که چهار سال برو گذشته جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن باب الجیم مع الفا جاف بالفتح و سکون همزه افکندن
و ترسانیدن جحف بالفتح ... و نقصان کردن جحاف بالضم سیل که از زمین ... باشد ...
... جدوف بالضم بریدن مرغ جدف بفتحتین گور و شراب که ظرف او سر گشاده باشد و گیاهی است ...
که خوردن ... تشنگی بشکند جذف بالفتح بریدن و شتافتن و رفتن جرف بالفتح کاویدن ... خاک و گل ...
... که آب ... فارسی آبگیر گویند بفتحتین داغ ... ستور جراف بالضم و الکسر ... و بالفتح وتشدید
... طعام را ... جزف بالفتح آسان گرفتن کار اجزاف ... است تخمین و قیاس ...
... بیع و شرا و جز آن و چیزیکه تخمین کنند معرب گزاف و بالضم وتشدید ... جعف بالفتح افکندن و بر زمین زدن کسی او بر کنند
جف بالفتح وتشدید جماعه مردم با عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم دلو عظیم و پوست شکوفه خرما و ظرفی از
پوست که سر ندارد و ... و مشک کهنه که نصف او ببرند ... دلو سازند ... شکافته شود ... کلاه سالک

وباعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ **جوذر** بالفتح و کسر ذال معجمه بچهٔ گاو
وحشی **جوهر** سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزیکه بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع **جهر** بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن
و آواز بلند کردن در خواندن نماز آهسته برابر شدن و بامداد بی آگاهی نزدیک کسی شدن و فروغ کردن و خشک و بزرگ دیدن و بیان
یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن **جهیر** صاحب حسن و شیرین آب **جبار**
بالفتح و الکسر آشکار شدن و بالکسر نام بتی است که قبیله هوازن می پرستیدند **جائر** ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل
جیار بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سفید میکنند و گرمی سینه و دل از گرسنگی **باب الجیم مع الزاء** **جرز** بالفتح زمین بی نم
معرب گرز و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم و بضمتین زمین بی گیاه و بفتحتین هال مخفف و سطبری تن
سینه یکی گوشت پشت شتر **جراز** بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهیست **جریز** بضم جیم و با فریبنده خبیث **جرموز** بالضم حوض
و خانه خرد و جاه اعضا و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام **جز** بالفتح و تشدید زا بریدن موی و پشم و درودن گندم و خرما و جز آن
جزاز بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه از چرم و غیر آن بعد از بریدن بماند **جلوز** بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه **جلواز** بالکسر
پیادهٔ کوتوال **جمز** بالفتح نوعیست از رفتار شتاب **جماز** بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار **جوز** بالفتح میان چیزی و گردکان
معرب گوز **جواز** بالفتح روائی و روان شدن آبی که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جایی و بالضم تشنگی **جائز** روا
و گذرنده و آنکه گذر کند از تشنه بر کوهی و تیر و چوب که میان دو دیوار گذارند **جائزه** عطایا و تحفه‌ها **جهاز** بالفتح و الکسر رخت عروس
و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه بر شتر باشد و اندام زن **باب الجیم مع السین** **جاورس**
معرب کاورس **جاموس** معرب گاومیش **جبس** بالکسر بددل و لئیم و فاسق **جدبیس** قبیله ایست **جرس** بالضم [illegible]
آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب آواز نرم و بدین معنی بکسر نیز آمده صعب [illegible]
چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپا بندند و امثال آن و اگویند جرجیس نام پیغامبریست که با نواع عقوبت او را کشتند
و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت می کرد **جس** بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست مودن و بمعنی گرفتن **جاسوس**
جست و جو کننده احوال **جواسیس** جمع **جساس** بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خرد جبال و بدین معنی جساسه تای نقطه دو
نیز آمده **جلوس** بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس است **جلیس** همنشین **جموس** بالضم بسته شدن روغن
و پیه و آب **جنس** بالکسر هر نوع از چیزی که در وی اقسام چیزها باشد و بفتحتین بستن آب مانند آن **جوس** بالفتح در میان
و خانها گشتن و پرسش و جست و جو نمودن از خبرها قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار **باب الجیم مع الشین** **جأش**
بالفتح و سکون همزه سینه انسان طپیدن و جوش دل شدن از ترس و اضطراب **جحمرش** بفتح جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و لئیم
قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی درشت پوست **جحامرش** جمع **جحش** بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست خرکره و کره
و جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است **جحیش** طرف ناحیه مرد و رسانده و خودرای و متکبر **جرش** بالفتح نیم کوفته کردن
نمک و حبوب و شانه کردن سر را **جریش** نمک و حبوب نیم کوفته **جش** بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا آنچه
کردن گندم و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه **جشیش** سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی گوشت و
خرما نیز در آن کنند **جمش** بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی عشق و بازیدن کسی **جوش**
بالفتح سینه و آخر شب یا از اول یا از آخر و میانه شب زره و کمر انسان و موضعی است و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و بر آب شدن

پیه گداختن و بالضم نام زنی است و بالضم و بضمتین و بفتحتین و ضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید آن ریسمان کشتی و بعضی گفته اند
که بدین معنی است قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و نام قبیله ایست و درخت خرما و تمامست که
درازی آن سی گز است و بضم جیم و فتح میم مثلها و به تشدید جیم حساب ابجد و بتخفیف نیز آمده چنانکه مشهور است **جامل** گله شتر
با خداوندان و شتربانان و اسباب آن و قبیله بزرگ **جمال** بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت و بالکسر اشتران و بالضم
خوب صورت و خوش سیرت و بدین معنی بتشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربانان **جمیل** نکو و پیه گداخته و بضم و فتح میم مرغی
است و نام زنی است **جمول** بالفتح پیه گدازنده **جندل** بالفتح و کسر دال و فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال
سنگلاخ **جول** بالفتح گرد برگردیدن و گرد برگشتن در کارزار **جهل** بالفتح نادانی و نادانستن **جهول** بالفتح سخت نادان **جیل**
بالکسر گروهی از آدمیان و دهی نزدیک بغداد **باب الجیم مع المیم** **جثم** بالفتح و **جثوم** بالضم سینه بزمین نهادن مرغ و
مردم و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک او کحل **جثام** و **جاثوم** کابوس و سردار متحمل و نیز با
جحم بالفتح افروختن آتش **جحیم** یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند **جذم**
بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن **جذام** بالضم علتی است معروف و نام قبیله
ایست **جرسام** بالکسر علت برسام **جرهم** بضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند حضرت اسمعیل علیه السلام در ایشان
کدخدا کردند و عمومی بیته معظمه از ایشان شد **جرم** بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن گرفتن و سزاوار شدن گناه کردن و
معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و گونه آواز شدن بفتحتین گزیر و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار **جرائم** گناهان
جزم بالفتح بریدن و عاجز و بخیل شدن و ساکن کردن حرف آواز و سوگند بهشت کردن و عزم کردن کسی بکاری چنانکه از آن
برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره
و نصیب **جسم** بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت **جسیم** فربه و زمین بلند **جشم** بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بفتحتین گرانی **جعم** بفتحتین
طمع وار شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشوربه گیاه و بی اشتها شدن بطعام **جلم** بالفتح بریدن و بالکسر پیه
روده بز **جم** بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام پادشاهی است و بالکسر شیطان و بالضم صدفی است **جموم**
بالضم بسیار شدن آب چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپیکه هر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت **جمام** بالفتح آسودگی
اسپ بعد از ماندگی و بالضم و الکسر آب منی که محل را از ترک جماع حاصل شود و هر سه حرکت پر شدن و لبالب شدن ظروف و پیمانه
جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت **جهم** بالفتح روی را ترش کردن بر
کسی و مراد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند **جهام** بالفتح ابر بی آب **جهنم** چاه عمیق
و نام دوزخ **جیم** حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا **باب الجیم مع النون** **جاثمین** بر سینه خفتگان [illegible]
و بی حس و حرکت گشتگان **جبن** بالضم بددل شدن و بددلی و نیز بدین معنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده **جبان** بالفتح
بددل و تشدید با بددل و صحرا و گورستان و زمین هموار که درو گیاه بسیار خوب روید **جبین** معروف جبهه از دو جانب و ابرو و جبهه
مابین و ابرو باشد چنانکه گذشت **جثمان** و **جسمان** هر دو بالضم تن **جرون** بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن
جامه و زره و آرد کردن دانه **جرن** بالضم سنگ میان خالی برای آب که از آن وضو سازند و جاییکه خرما خشک کنند و جرین نیز
بدین معنی آمده **جفن** بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی است از انگور و درختیست خوشبو و موضعیست بطائف و نام

و هر چیز مجوف و بالکسر سلخ چهار پایان جخجف بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سطبر نباشد و یا سخت و هامون فراخ و زمین نشیب و بسیار
کوه آواز لشکر در رفتار جخاف بالفتح و جخوف بالضم خشک شدن جفیف گیاه خشک جاف بتشدید فا چیز خشک جلف
بالفتح ریزیدن گل و خرمای آن و بریدن و برکندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم بریده و سر میان تهی
جنف بفتحتین میل کردن جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و درگذاشتن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی
شدن باب الجیم مع القاف جابلق بفتح با شهریست مشرق که ورای آن شهری دیگر نیست همچنین جابلص بصاد
است معرب جلاهق بالضم و کسر ها غلوله ریسمان هر دو گپ پیچیده و جولاهه و غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه
باشد جاثلیق بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او در دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از آن
اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس جوزق بفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن معرب کوزه و دهی است بهرات و ناحیه است
به نیشابور جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام معرب جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع جوق بالفتح گروه مردم جوسق بالضم
قصر معرب کوشک و دهی است بری و بنهروان و خانه مقتدر بالله عباسی در بغداد باب الجیم مع اللام جبل بالفتح آفریدن
و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردیست و بکسرتین و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی ولقد اضل منکم جبلا کثیرا
و بدین معنی بضم و بضمتین و بکسرتین و به تخفیف لام نیز آمده جبرئیل بالکسر و الفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشته معروف جثجل بالفتح
موی انبوه و درخت انبوه جحجل بالفتح انداختن جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن و اعضا
دست و پا و سایر اندام و بکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر
با کسی خصومت کردن و بالفتح غوزهای خرما و سفالهای سخت شده و زمینهای سخت جمع جداله است بالضم جدیل بالفتح مهاری
که از چرم بافند و رسنی که از چرم باشد و در گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند جدول بالفتح و الکسر جوی خرد جداول جمع
جذل بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جرجل بفتحتین جای درخت و سخت سنگلاخ و همچنین جرول بضم جیم
و فتح واو جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کریم بسیار عطا و دانای درست رای و آواز
کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد جزال پر و بسیار جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن
و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم بهای مزد و رشوت و بضم اول و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه
که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی در فربهی و ستیزه جعال بالکسر دستمال دیگ
که تا آن دیگ را از سر آتش بردارند جفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابری آب ریخته و پوست بر کردن و گل از زمین کشیدن و
سرگین انداختن فیل و گوشت ور کردن از استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شتر مرغ را
و دویدن شتر مرغ و انداختن کسی را و شوریدن موی جفال بالضم هر چه آب سیل آورد و کف شیر و هر چه بش و یک صوف بسیار
و هر چه بسیار باشد جل بالفتح و تشدید لام سرگین و ستور چیدن و جاوبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل یاسمین
و هر گلی که باشد سرخ یا زرد و یا سپید معرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر یا بیک و گلیمها و بساطها و جامها جلال بالضم بزرگی
و بالضم بزرگ و تشدید لام نیز آمده و بالکسر جلهای چهار پایان جمع جل و تشدید لام راهی است از نجد بسوی مکه جلیل بزرگ و
گیاهی است که آن را ثمام نیز گویند و قوی هست و هستی جلاجل درختهای خرد که جرم دوزند و در گردن اسب و غیر آن کنند
جمع جلجل بضم هر دو جیم و نیز جلجل نام موضعیست جلاجل بالضم و جلجل سبک خیز چیست و چالاک در کار جمل بالفتح

گویند و میخ زره یا میخ که در حلقهٔ زره کنند و پشت یا گوشت پشت **حوی** بالضم و تشدید واو **حسنی** بالضم نیکوئی و زن نیکو و بهشت **حسا** بالمد و القصر شوربا که بیاشامند **حشا** بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده **حصی** بفتحتین سنگریزها

حصاة واحد **حصبا** بالفتح سنگریزه **حضا** بالفتح سیراب شدن **حطا** بالفتح افگندن و جماع کردن و نیز دادن و زدن کف دست

بر کسی و زدن بکف بر آبرو و دوم بمعنی **حما** بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده

حمق بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادانان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشند و ابلهی بعکس آن و در مثل

است که لولا الحمقی لخربت الدنیا **حمرا** مرسال سخت و زن سرخ رنگ **حمیرا** بالضم بتصغیر حمرا لقب ام المؤمنین عائشه و گویند که حمرا

بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشان را حمیرا از آن گویند که ایشان سفید رنگ بودند **حمی** بالکسر آنچه قرق کنند و مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید

میم تب **حلفا** بالفتح گیاهی است که بفارسی لخ و دوخ گویند و همچنین حلفی بفتحتین **حنا** بالکسر و تشدید نون برگ معروف که

چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است **حنفا** بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق **حورا** بالفتح زن سفید پوست

و سپید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهیش بکمال باشد **حواری** بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده **حوایا**

روده‌ها و چربیها که بر روده باشد جمع حاویه و حاویا **حیا** شرم داشتن و فرج ماده شتر و خر آن **حیا** بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال

و بهمزه نیز آمده **حیاری** بالفتح سرگشتگان جمع حیران **حیشا** جای **باب الحاء مع الباء** **حب** بالضم و التشدید بمعنی دوستی و

خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد **حبیب** دوست محب و محبوب هر دو را گویند **حباب** بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستی ها و بالضم

دوستی و مار و دیو و کفنفة آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری از آب و ریگ و بدین معنی صاحب قاموس بفتح آورده **حبحب** بفتحتین کنند

آب و سیرابی و دندان **حباحب** بالضم جای اول و کسر حای ثانی کرم شب افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش اندک شب

بسیار روشن نکردی **حجاب** بالکسر پرده و حبابی روان شدن و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان و ایلچیان **حجب** بالفتح باز

داشتن و پوشیدن و کم کردن حصهٔ وارث و محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پرده‌ها جمع حجاب **حاجب** باز دارنده و پرده دار

و پوشنده چیزی و حواجب جمع و حواجب الشمس کنایه است از کنارهای آفتاب **حدب** بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین بر آمدن پشت و فرو رفتن سینه

و شکم و پشته ریگ و زمین بلند و نشیب بلند شدن آب و نشان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است **حرب** بالفتح کارزار و نام

مردیست و دشمنی و جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شگوفه خرما **حزب** بالکسر گروه و مردم و پاره‌ای از چیزی و سلاح و بار آن

و نوبت آب و احزاب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده بودند و بالفتح

رسیدن چیزی بکسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و فشردن او را و احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که با او متفق باشند

و یوم الاحزاب واقعه قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشان را بعذاب هلاک کرد **حسب** بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیرها و

مزد کارها و برین تقدیر جمع نیست بالکسر و بفتحتین شمرده و اندازه و بشمار چیزی و بزرگی مردانه روی نسب و فخرها بدان یا نیکویی

مال و دین و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده **حساب** بالکسر و الضم شمردن و شمار و بس شونده **حسیب** شمارنده و انتقام کشنده و بس شونده

حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فرو زینه و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ و حصه آوردن و هیزم و آنچه

بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد سنگریزه که از و بر بیاید از سردی **حاصب**

باد سخت که خاک و سنگریزه بر دارد و ابری که برف و تگرگ بارد **حضب** بالکسر و الضم آواز کمان و مار سپید و بلند کردن آتش و انداختن

هیزم بر آن و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم هر چه در آتش اندازند تا افروخته شود **حطب** بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم

شمشیر و باین معنی بکسر نیز آمده **جلجان** بالضم هر دو جیم نقطهٔ میانهٔ دل که آنرا سویدا الوینده [illegible] دیده باشد و دانهٔ کشنیز و کنجد را
نیز گویند **جمان** بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند **جنون** بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و در انبوه شدن
شدن و درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب **جن** بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب و پوشیدن
مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شکوفه گیاه و پری و گویند که نوعی از ملائکه است **جنان** بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب
دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان و سپرها و معنی اول جمع جنت و معنی ثانی جمع جان و معنی ثالث جمع
جنه بالضم **جنین** بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چه نهان **جنن** بفتحتین گور و مرده و کفن و بالضم جنون و بضم
اول و فتح ثانی سپرها جمع جنه بالضم **جولان** بفتحتین گرد گشتن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهیست در شام **جوما**
بالفتح گرسنه **جوشن** بالفتح زره و میانهٔ شب یا اول شب و سینه [illegible] است [illegible]
که جوشن پوشیده بود یا آنکه او اکثری جوشن پوشیده بود یا آنکه سینه اش [illegible] آمدگی داشت **جون** بالضم گیاهی است از نباتات
سینه [illegible] بسیاهی زند و معنی سیاه و سفید [illegible] سیاه [illegible] نیز آمده و نام آبی است مشهور و سبب
جیحون بالفتح آبی است میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ **جیحان** بالفتح نهریست در شام **جیرون** بالفتح موضعی است
بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق **جیران** بالکسر همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی است باصفهان **باب الجیم مع**
الواو جثو بهر سه حرکت سنگ تودهٔ [illegible] بضمتین و تشدید واو بزانو نشستن **جحو** بالفتح آنکه کسی فانده خواستن **جرو** بهر سه حرکت
هر چه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شتر و بچه هر درنده **جو** بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان هوای آن
و زمین نشیب **جلو** بالفتح پراگنده شدن و جلاوطن شدن **باب الجیم مع الهاء جاه** قدر و منزلت **جبه** بالفتح پیشانی
زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و نا باهیت بروی کسی آوردن [illegible] ظرف تا آب [illegible] و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن **جباه**
بالکسر پیشانیها و اسپان و گروههای مردم **جلبه** بفتحتین برهنه شدن [illegible] **جهجه** بالفتح بناخوشی بر کسی درآمدن
باب الجیم مع الیاء جانی گناهگار و چیننده میوه **جاقی** [illegible] **جاری** [illegible]
جثی بکسرتین و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن یا ایستادن بر انگشتان پای و بالضم و بالکسر زانو نشینندگان
جدی بالضم [illegible] **جدی** بالفتح بزغاله و برجیست از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که [illegible]
گویند و فارسیان ستاره قطب [illegible] این ستاره را [illegible] است امتیاز از برج جدی بالضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند **جری**
بالکسر و تشدید را و یا [illegible] ماهی باشد و بزیادتی حرف تا و نقطه [illegible] **جلی** بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا **جنی**
بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بجنه **جواری**
کشتیها و کنیزکان **جهوری** بالفتح بلند آواز **باب الحاء مع الالف حاشا** دور باد و پاک باد و کلمه ایست [illegible]
[illegible] باکی است **حدا** [illegible] **حیا** بالکسر بخشش **حباری** بالضم مرغیست که آنرا بفارسی [illegible] گویند **حبلی** بالضم آبستن
حتی بالفتح و تشدید تا بمعنی تا **حجی** بالکسر عقل و زیرکی **حبا** بالفتح [illegible] حبابها که از باران بر آب پدید آید حباب واحد **حدا**
بالضم راندن شتر بنغمه **حذا** بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم اشتر و اسپ و جز آن و برابر و جهت **حری** بالضم **حرا** بالکسر
کوهی است بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پیش از بعثت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند **حربا** بالکسر
جانوریست [illegible] همیشه روی باو [illegible] و متلون میشود بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بعربی آفتاب پرست گویند

شبان حرمة بالکسر نومیدی و غلبهٔ شهوت جماع و بالضم و بضمتین آنچه کردن او روا نباشد و شکستن حرمت و روا نباشد و ناشایستگی
و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی و بفتحتین کشتی خواه شدن میش و بز و جز آن حزمة بالضم پشته هیزم و علف و دسته کاه و
جز آن حزامة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار حزازة بالفتح مهر و رزای همه شورش دل از خصم و جز آن حزة بالضم و تشدید
زا نیفه ازار و پاره گوشت دراز بریده حسرة افسوس و پشیمانی حاسة بتشدید سین قوتیکه دریابد چیزی را چون سامعه و جامعه
حاشیة کناره و شتران جوان خرد سال و خدمتگاران مردم فرومایه حشمة بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شکوه
کمبی چیز را که ... آید و بالضم زن و خویشی و مهارت و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز آمده حشاشة بالضم
بقیة جان و رمقی که در مردم مردان مانع باشد حصانة بالفتح استوار و محکم شدن حصبة بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و الضم
و بفتحتین دانه‌های سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم برآید بفارسی آنرا سرخچه گویند حصحصة بفتح هر دو حا پیدا شدن
حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر از بار گران وقت برخاستن و شتافتن حصة بالکسر و تشدید صاد بهره
و بخش حضانة بالکسر در کنار گرفتن کودک او پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ جوزه را و بیضه او را و بالفتح دور کردن کسی را
از کاری بسر خود کار کردن بی دیگری حضرة بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع
حاضر حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه حضیرة جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغزا روند و مقدمه
لشکر و ریم و زرد آب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف شدن خون نفاس حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهری
است و قبیله ایست حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت کوتاه و نام شاعریست مشهور حطة بالکسر و تشدید طا
دور کردن گناه و گفته اند که اسم فعل است بمعنی دور کن گناهان و نام ماه رمضان است حطمة بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیز
خشک شکسته ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دور آن و گله بزرگ از شتر و غنم
و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد پرخوار حظیرة جاییکه خرما خشک کنند و محوطه از چوب و نی و غیر آن است که از برای حیوانات سازند
حفنة بالضم پری یک مشت و مغاک و سوراخ و بالفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنة مقدار دو مشت از طعام و جز آن چیز اندک
حفایة بالکسر برهنه پا رفتن و کندن گیاه از زمین کندن حفاوة بالفتح و الکسر حفاوة آشکارا کردن شادی بسیار سوال کردن
از چیزی حفدة بفتحتین نبیرگان و دختران پدر زنان و خادمان و یاران حفرة بالضم مغاکی و کوی که در زمین بکنند حافة بتخفیف
فا کنار چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانه آب حافرة اول هر چیز و حالت اصلی و خلقت اول که بر آن آفریده شده
حقة بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن که در وی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح نیز
آمده و بالکسر شتر بچه سه ساله که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست حقیقة چیزی حاقة بتشدید
قاف واقعه ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی حقوة بالفتح میان بستن گاه حقبة بالضم هشتاد سال حقارة
بالفتح خوار و زبون شدن حکومة داوری حکمة بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم
و علم و نبوة و معرفت و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری و درست کرداری و بفتحتین دهنه
لگام اسپ و قدر و منزلت و سوره محکم غیر منسوخ و پیشرو و پیش سر و زنخ گوسپند حکة بالکسر و تشدید کاف خارش حکالة
بالضم سوزش و ریزه هر چیز حکرة بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه دارند حکایة بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن حلیلة
زن کسی و زن و فرزند آینده بجای حلة بالضم برد یمنی و حله که استر داشته باشد یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا را حله نگویند

آوردن و بالکسر هیزم خشک و لاغر و بفتحتین هیزم حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسیکه طلب نماید بس از هیزم و گیاه در
شب هم چیند و آنکه سخن طلب نماید بس هم گویند حظوب بالضم و بظاء معجمه فربه شدن و پر شدن شکم حظب بفتحتین فربه شدن و پر
شدن شکم و بکسر ظاء معجمه کوتاه و بزرگ شکم و بضمتین و تشدید بای موحده درشت جفاکار و بخیل تندخو و بفتح اول و کسر ظاء و تشدید با سریع الغضب
حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی رسن تنگ و بضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب
جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر حقاب بالکسر میان بند زنان و کوهی است حلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده
حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدنی حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفیکه در وی شیر دوشند
حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور شکم برآمده و آماس کرده و خرگوش نر و باد و بچه گاو و نام مردی است حوءب
بر وزن کوکب وادی فراخ و موضعی است یا آبی است در راه بصره و مکه در حین خروج ام المومنین عائشه بسوی بصره سگان آنجا فریاد کردند و
ام المومنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیده آخر باغوای بعضی
مردم بازگشت و مرافقت شد آنچه واقع شد حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا براه رود و مادر
پدر و دختر و خواهر و درد و سختی و حاجت آمده و حوبت بدین دو معنی بضم نیز آمده باب الحاء مع التاء حانوت
دکان شراب فروش و دکان که باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمده حالت کیفیت و آنچه آدمی بران بوده باشد و در اصطلاح حالت
کیفیت غیر راسخ حبة بالفتح و تشدید با دانه و نصف تسو یعنی هشتم حصه از دانگ یا رطل از چیزی حبة القلب نقطه دل که آنرا سویدا
گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از ریاحین و گیاه برآید رویند و بالضم دوستی و تخم انگور حبوة بالضم و الکسر فرو گرفتن کودک بکون و دستها
بزانو حلقه کرده نشستن بر سرین حبیکه بالفتح راه و شکن آب و موی حبک بضمتین و حبائک جمع حبالة بالکسر دام و بتشدید
لام هنگام و زمان چیزی در رفتن حبلة بالضم درخت انگور و شاخ آن و بفتحتین بچه که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد
و حبل الحبلة نتاج نتاج را گویند حت بالفتح و تشدید ریختن برگ از درخت و خرما شیرین نیک خشک از جامه ستابانیدن و اسب
تیز رفتار و شتر مرغ و تیز پرنده و بنیکو آزاده و ملخ مرده و خرمایکه بشاخ نه چسپیده باشد و نام شمشیریست و بالضم پشت تر کرده و در هم
رزده و قبیله ایست حدة بالکسر تنها و یگانه بودن و ازینجا گویند علیحده یعنی به تنهائی و خودسری و به تشدید دال تیزی و تندی نمودن
حدأة بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عنبة موش کبه و زغن حداثة بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی حدقة
بفتحتین سیاهی چشم حدیقة باغ که درخت خرما و غیره آن داشته باشد و گرداگرد او دیوار باشد و نهی است نواحی مدینه مشرفه و
حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب چون نزدیک او کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت حدیبیة بضم حا و فتح دال و سکون
یاء اول و کسر با و تخفیف یاء دوم و بتشدید نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا با قریش
صلح کرده بود حذاقة بالفتح ماهر شدن در چیزی حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن
آزاده و کنیزک آزاد کرده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و سگ بی گل و شب زفاف که دران شوهر بکارت زائل نتواند کرد و
جای گردیدن گوشواره از بناگوش حریرة جامه ابریشمین و آردی که با شیر و روغن می پزند حرافة بالفتح تیز طعم شدن حرفة
بالکسر بی بهره شدن و پیشه ور شدن و پیشه و تیزی طعم حرقة بالضم سوزش حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی
که در وی نفط اندازی کنند و عامه بتشدید را خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات بتشدید را مواضع عیاران و قلابان و کشتی چند
در بصره که در آنجا آلات نفط اندازی می باشد حربة بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم جوال و توشه دان شبان

بالضم نو پیدا شدن چیزی **حدیث** خبر و چیز نو و مرد اندک سال **حدیث** آنچه پیش پادشاهان و قصه و افسانه خوانند و مرد
بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین نو و نو شدن و پیدا کردن **حرث** بالفتح کاشتن و باصطلاح آمدن زمین و جمع کردن مال و
کسب کردن و جماع زن کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و بحث
و جستجو نمودن چیزی و کشت و راهی که پامال ستوران باشد **حارث** برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی است **حرات**
بالفتح سوراخ گوشه کمان که دران زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام تراشیده نباشند و بالفتح و تشدید را ابزار **حنث** بالفتح و الکسر
گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن **حانث** سوگند شکننده **حیث** بالفتح و الکسر کلمه ایست که برای
مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و از این جهت **باب الحاء مع الجیم** **حاج** جمع حاجت و بتشدید جیم حج کننده
و جمع حاجی چون دوم جمع رومی است **حج** بالفتح و تشدید جیم آهنگ کردن بچیزی و بحجت غالب آمدن بر کسی و قصد طواف کعبه
کردن بنیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل بجراحت کردن و فرو بردن **حجاج** بالکسر حجت
آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کناره استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و اسم ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف
ثقفی گویند و بالضم جمع کنندگان **حجیج** و **حواج** حج کنندگان **حجج** بضمتین راهی که کنده باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجتها
حدج بالفتح باره و کجاوه بر شتر سخت بستن و بچیزی تیز نگریستن و تیر و جز آن بکسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر باره
محفه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه نادرس که تازه باشد **حرج** بالکسر گناه و گوش ماهی و بهره سگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی
و تنگ شدن و گناه و شتر ماده دراز باریک چهار چوب باهم بسته که مرده بروی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای
تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر نیز آمده **حلج** بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن زنان را گردهین کردن و واکردن
خروس بال‌ها را **حلیج** پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج **حلاج** بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن
منصور بیضاوی که انا الحق بگفت **حنج** بالفتح میل دادن و تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن پیچیده
گفتن سخن او و بالکسر اصل چیزی و دل و میانه هر چیزی **حوج** بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن **باب الحاء مع**
الدال **حمد** بالفتح ... شدن سجابی و بضمتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص از هر
هر چیز **حد** بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی و غضب و باز داشتن و بازداشتن
و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی فرموده خود را ادب کردن گناهکار تا دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را
از چیزی **حدید** تیز و آهن **حداد** بالکسر جامه های سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامه ماتم پوشیدن جمع حدید
نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان بان و آهنگر **حرد** بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی
بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان شتر و بفتحتین رگیست که در دست و پای شتر بهم رسد و خشک بگیرد و اعصاب آن بواسطه آن
بند و گران شدن بنده هم چنانکه قادر نشود بر راه رفتن **حرود** بالضم ... شدن و تنها منزل کردن **حرید** رمه و تنها و ماهی
خرد **حسد** بفتحتین بدخواهی **حسود** بالضم بدخواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی با زوال شدن از او و بالفتح بدخواه کسی
حشد بالفتح فراهم آوردن مردمان و جمع شدن برای کاری و تمام برآمدن کشت **حصاد** بالفتح درودن **حصد** درودن
و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن استوار و محکم کردن صناعت و بافتن و بافتن رسن بافتن و خرما
ساختن و گیاهی است و هر گیاهی که خشک باشد **حصید** درویده شده **حفد** بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن

و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدن و چند خانه دار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهریست و دهی است و بالفتح
محله ایست فرنبیل بزرگ که از نی سازند و موضعی است به شام و حلة الشی جهت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده حلبة
بالضم تره ایست معروف و بالفتح اسپانیکه جهت دویدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید که میدانیکه در ان اسپان را زنند حَلَبة بفتحتین
شیر دوشندگان جمع حالب حلیة بالضم والکسر زیوری که از جواهر و طلا و نقره و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت
چیزی حلقة بالفتح حلقه زره و ظرفیکه خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پری حوض آب و دایره مردم و حلقه در و حَلَقة بفتحتین
سرتراشان جمع حالق حلفة بالفتح سوگند حلمة بفتحتین سرپستان و درخت سعدان و گیاهی است و کنه بزرگ و کرمیست که در پوست
گوسپند افتد حلتیت بالکسر انگوزه و آن صمغ درخت انجدان است بالفتح و ضم جیم و ذال معجمه حمیة و حموة بالکسر پرهیز کردن
بیمار از چیزی که او را زیان دارد و چیزی که نگاهداشته شود و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ حمایة و حراسة بالکسر نگاهبانی
کردن حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگپایه و سنگها که گرداگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و
عین حامیة چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب وقت غروب پیدا نماید که در انجا فرو میرود حموضة بالضم ترشی حماسة بالفتح دلیر
شدن و دیوان ابوتمام که انچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند در ان جمع نموده اند حمامة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوقدار
حمة بضم حا زهر کژدم و بتشدید میم گرمای سخت و سیاهی حمزة بالفتح تره تیزک که از تیزی زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت
رسول صلی الله علیه سید الشهدا و ابوحمزة کنیت انس بن مالک که بواسطه تره تیزک چیدن حضرت رسول علیه این کنیت داد حمارة
بالفتح سختی و سخت شدن حملة بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر والضم مشقت و فتن
از جای بجای بفتحتین بردارندگان جمع حامل حمالة بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام اسپی بالفتح انچه برداشته شود از دیت
تاوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش حمولة بالفتح ستور بارکش و بالضم بارها که بربسته نهند حاملات زنان آبستن و بردارندگان
و ابرها که بردارندگان آب اند قال الله تعالی والحاملات وقرا حماقة بالفتح نادان شدن و بالضم کاسد شدن بازار حنطة بالکسر گندم
حنجرة بالفتح حلقوم حنّة بالفتح و تشدید نون و حنین آهنگ شتر و ماده [illegible] و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز آمده حنیة بفتح حا و
کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی بتشدید یا و حنایا جمع حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر پیشینه
مهربانی کند و از مال شوهر حال بد [illegible] کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند حولقة و حوقلة بالفتح لا حول و لا قوة الا بالله
گفتن حوصلة چینه دان مرغ حوزة بالفتح ناحیه میان مملکت [illegible] و طبیعت اندام زن و [illegible] است
و جای حومة بالفتح کارزار بزرگ و عظم هر چیزی حوبة بالضم [illegible] و عیال ضعیف حال اندوه
و درویشی حوت بالفتح گردیدن حیوان پیرامون چیزی و بالضم نام ماهی است و نام برجی است حیاکة بالکسر
بافتن حاکة بافندگان جمع حایک است [illegible] حیلة بالکسر [illegible] حیعلة بالفتح حی علی الصلوة و حی
علی الفلاح گفتن حیرة بالفتح سرگشته شدن و بالکسر نام [illegible] است به نیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بان
حیری گویند و دهی است بفارس و شهریست نزدیک [illegible] کوفه [illegible] است بر کنار فرات حیّة
بالفتح و تشدید یا مار گژدم [illegible] حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند [illegible] بمعنی تنگ
گرفتن [illegible] و چیزی نیز آمده حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر [illegible] گرد چیزی برآمدن باب الخا مع التا [illegible] بالفتح
تشدید با [illegible] بالضم کاه [illegible] و ریگ دشت خشک [illegible] آب [illegible]

میان توده ریگ حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم که روز وزد و گرمی آفتاب و آتش حریر جامهٔ ابریشمی
و مرد گرم شده از غضب و جز آن حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن گشت و میوه و ترش شدن شیر و شراب حامض که
و بنیه ترش حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جامه عیب کرد
خانه و افسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن حسیر
افسوس و دریغ خورنده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح سنان باریک و گوش
باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن
و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال و مردم را حاشر یکی از نامهای پیغامبر علیه السلام حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی
و باز داشتن از سفر و غیره آن و گرد گرفتن ... و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن
در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیزیکه بافته شود و پهلو و پادشاه
و زندان و مجلس و راه و آب صفه و دم و جز آن و روی و زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی است در عرب حصور بالفتح شتر
ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و بخیل حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن
در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند حضور بالضم حاضر شدن و حاضران بالفتح نام شهریست و نیز کوهی است و قبیله ایست
حضار بالفتح و بالکسر مقیم شدن و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره
ایست حاضر مقیم و قبیله عظیم حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم حطر بالفتح جماع
کردن بزن و کمان را زه بستن و تیر تراشیدن شمشیر چیزی را و بزمین انداختن حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی
و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن دندان و پاک کردن و جماعت کردن با زن و افتادن
دندان شیر کودک و بفتحتین جائیکه از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که در بیخ دندان بر آید و بدین معنی بسکون هم
نیز آمده حفیر گور کنده شده حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن حقر بالفتح خرد شمردن کسی را حقیر خوار و خرد حکر بالفتح ستم
کردن و بدزندگانی کردن و روغن که با عسل آمیخته طفل را خورانند و کاسه خرد و چیز اندک و بدین دو معنی بضم نیز آمده و بفتحتین غله
که نگاه دارند که وقت گرانی بفروشند و لجاج کردن و در خود شدن و آب جمع شده حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده
بود و هر که کافر شدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه علیه السلام دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید
میم خربنده حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و دوال پیراهن و پوست
باز گردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی و تشدید میم مرغی حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبائل سبا و بفتح و کسر
میم جمع حمار و دوال بند زین حور بالفتح باز گشتن و گم شدن و باز گردن و دستار و حیران شدن در قعر و تنگ چیزی و بالضم
هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت
سفید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم با تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهو است و پوستیکه بالای سله کشند
حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حائر سرگشته و لاغر و گرداب و موضعیست که در آنجا مشهد
امام حسین علیه السلام واقع است حیر بالفتح سرگشته شدن باب الحاء مع الزاء حجز بالفتح منع کردن و باز داشتن
و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر و الضم

و حیست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی بکسر نیز آمده و
تنظر فرصت کینه گرفتن بودن و بناریدن باران و برنیامدن چیزی از کان حقود بالفتح مرد بسیار کینه حمد ستودن و ستایش
حمید ستوده حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هرچه بلند شده باشد از کنارۀ چیزی حید بالکسر و فتح یا
جمع و بفتحتین طعام حیود بالفتح میل کردن و برآمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح **باب الحاء مع الذال**
حاذ پشت و نام درختی است محاذ المتن موضع انداختن نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی
الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له و لا مال حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر
و جز آن و نوعی است از تصرفات عروض آن انداختن وتد مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفاعلن حنذ بالفتح بریان کردن
گوسپند و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و فربه کردن و دوانیدن اسب یک دو تک بعد از آن
جل بر آن انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین دهی است نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی است
نبی سلیم را حنیذ گوسفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن
و آب گرم و عسل خوشبو و نوعی است از زر و من حوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را حواذ بالکسر دوری **باب الحاء**
مع الراء حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان و اثر نشان نعمت و زینت و زردی که بسپیدی دندان آمیخته باشد و صورت
و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن و سیاهی در دوات
کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و حبور بالضم نیز بدین معنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه شدن حبارت
و بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوعی است از برد یمنی حبیر ابر و برد منقش و جامۀ نو حتر بالفتح اندک دادن و استوار کردن و
بستن کالاحتار تیز نگریستن و خورانیدن طعام و بسیاری خوردن و مهمانی کردن بهمت نامی نوه پیوند راندن بدان حتمه
و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن آنچه از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه
بته خیمه وصل کنند چون از زمین بلند باشد حثر بفتحتین آبله سرخ برآمدن در چشم و جوشیدن دو شاخ آبله دمیدن بر پوست و غلیظ
و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بمعنی زردی نیز آمده حجر به سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف چیزی و کنار دم و حرام
و مشهور درین سه معنی کسر است و بالفتح صفا و پاکی رنگ گرداگرد چشم و شهر یمامه و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی
جمع حجره است بالفتح و بالضم حرام و باز داشت و نام مردیست که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون
حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان در نواحی شام و مادیان و بفتحتین سنگ و بضمتین نام مردیکه او را حجر بن النعمان گویند و سیم و زر
و ریگ و شهریست عظیم بر کوه اندلس حاجر بازدارنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کنارۀ وادی که آب را نگاه دارد از روانی
حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن پوست را و آماس شدن پوست از زدن چوب و بافتن ریشه دستار و
ردا و راندن واه و شکم را و گرد گرفتن چیزی را و فربه و سطبر شدن و بفتحتین جائیکه از آنجا فرود آیند و جاری شدن اشک از چشم
حدور بالضم فرود آمدن بنشیب و بالفتح جای نشیب حذر بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول
و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار حذافیر سرها و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز
آمده و عرب گوید اعطاه الدنیا بحذافیرها و اولاه الدنیا بتمام حر بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ و بالضم آزاد
و بندۀ آزاد شده و برگزیده هر چیز و نکوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو و چرغ و باز و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان

آتش و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و درخت خرمای کوتاه که او را آب
نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و بستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بمعنی بالفتح و کسر نیز آمده
و حش کوکب و حش بلحا دو موضعیست بیرون مدینه حشیش گیاه خشک حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از
هر جهت بیکجای و جمع شدن مردم پیاپی خوش رفتن اسپ و بالکسر مکدان و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و فرسوده و ظروف
و متاع کهنه حمش بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق حوش بالفتح گرد آوردن صید و در آمدن تا بدامگاه
آید و باب گرد آوردن ستور را حیش بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شتافتن **باب الحاء مع الصاد** حرص
بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن حص بالفتح و تشدید صاد شتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بالضم
اسپرک و زعفران حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیزی را از دست انداختن و زنبیل خرد
و بچه شیر درنده و ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدان کنیت ایشان را می خواندند و بفتحتین تخم کتان
و جز آن حمص بالفتح و الکسر نام شهریست و فرو نشستن آماس و راحت و ساکن شدن از جوجه و بر آوردن خاشاک از چشم و
همچنین حموص بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشه
چشمشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم حیص بالفتح برستن و یکسو شدن از راه و بمعنی حیص بیص
بفعل بازگشت **باب الحاء مع الضاد** حبض بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن
آب چاه و باطل کردن حق کسی احرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کناره طرز جامه شهریست همین مرد بیمار از عشق و اندوه
گداخته و مشرف بمردن و آنکه سلاح نگیرد و کار زار نکند و مرد افتاده که قدرت بر خاستن نداشته باشد و آنکه از و امید خیر نباشد
و بفتح اول کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل بضمتین اشنان حراض بالفتح و تشدید را گچ پزنده و اشنان سوزنده بجهت شخار
حض بالفتح و تشدید ضاد بر انگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن حضیض پستی زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم
و فتح ثانی عصاره گیاهی است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آنرا حضض مکی گویند حفض
بالفتح خم دادن چوب او انداختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتر که قماش بروی بار کنند
حمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی و چرانیدن شوره گیاه ستور را و فراخ کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و
شور مزه باشد از گیاه و خله بالضم آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع حماض بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه که آنرا بفارسی
ترشه گویند و ترشی درون ترنج و نارنج را نیز گویند حموض بالضم شوره گیاه خوردن ستور حوض بالفتح جایگه برای آب در زمین
بسازند و حوض ساختن حیض بالفتح خون حیض آمدن زنان را حائض زنیکه بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را حیض آمده
باشد **باب الحاء مع الطاء** حبط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت
و شکم بر آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن حط بالفتح و تشدید طا
فرود آوردن به نشیب و فرود آمدن بمنزل و نرخ برگرفتن از کمان و کوفتن با برزین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را حلط
بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن حنوط بالفتح خوشبوئیهای در آمیخته که از برای مرده سازند و همچنین حناط بالکسر
حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را حوط بالفتح نگاهداشتن و
گرد آوردن حائط دیوار و بستان **باب الحاء مع الظاء** حظ بالفتح و تشدید ظاء بهره و بخت و بهره مند و با بخت

اصل و خویشان نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماری است که در روده میشود حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای
دیگر که میان نجد و غور واقع شده و در پیشانی که بپای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر پیشانیکه جامه را بدان بالا بندند حرز
بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین چیزیکه بر و گردن بندند و آنرا خطر نیز گویند و گردگان
تراشیده که طفلان بدان بازی میکنند و حرز و حریز جای نیک استوار حراز شترانی که از نفاست نتوان فروخت حزر بالفتح و
تشدید زا بر بیخ اندازه کردن و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام مردرشت کلام حراز بالکسر نهایت کردن
در کاری و درد و سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی بفتح حا و تشدید را نیز آمده حفز بالفتح خلاندن چیزی از پس پشت و نیزه زدن
و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام در رسیدن چیز را حمز بالفتح تیز مزه شدن
و زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت راندن
و نرم راندن و نرم رفتن و نام چند موضعی است حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح و تشدید یا بکسوره کرانه هر چیز و
مکان و به تخفیف یا بسکون آن نیز آمده احیاز جمع باب الحا مع السین حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه
عظیم و موضعیست و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر رهگذر آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بگذرد حدس بالفتح گمان
بردن و بفتحتین کردن و بگمان سخن گفتن و نزد و دریافتن چیزی و بی راهه براهی رفتن و کارد در سینه شتر زدن یا پامال کردن
و شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیر زدن و بفتحتین نام قومیست که در عهد سلیمان ع‍م بوده اند حرس بالفتح نگاهبانی کردن
و همچنین حراست بالکسر و زدیدن و بفتحتین نگاهبانی درگاه و زمانه دراز حرس بالضم و تشدید را جمع حارس یعنی پاسبان حس بالفتح
و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سر ملخ یا گیاه را و گوشت بر آتش انداختن تا بریزد و آتش بر بالای
کماج گستردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور بشانه ستوخار و افشاندن گرد و خاک از ان بشانه ستوخاره و کشتن سرملخ را و
بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگدل نمودن بکسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن
یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است
حسیس و حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده حواس بتشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن پنج است
و لعبه و شم و ذوق و لمس و حس کالاحساس سرما و تنگی و باد و ملخ و ستور چرنده حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر پارگی که زیر دم
و جهاز ستور و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم سطبر که زیر فرشهای فاخر افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز آمده
بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر حمس بفتحتین سخت و محکم بودن
در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درست در دین و همچنین احمس حمس بفتحتین ثابت بودن
و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بضمتین پرهیزگاران حوس بالفتح گرد سر گشتن در شب بطلب چیزی همراه
حبس بجیم چنانکه گذشت حیس بالفتح در آمیختن و حرمائی که بروغن و شیر در آمیزند و بسته شوند و استخوان از ان دور کنند
باب الحا مع الشین حاش پاک و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکی است مر خدای را حبش و
حبشه بفتحتین گروهیست از سیاهان حبنش بالضم و فتح با و سکون یا علم شخصی است حرش بالفتح سوسمار شکار کردن
و خراشیدن و بر غلانیدن و بر انگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین درست شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسیکه شب
نخوابد از گرسنگی و جز آن حریش بالفتح هزارپا و کرگدن و قبیله ایست از بنی عامر حش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش

دریافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی قدرشتی زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیز را **حاذق** زیرک و استاد در کار
حذق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر همدیگر از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که درخت خرما بدان گشنی دهند و
بفتحتین آتش یا زبانه آتش و سوختگی جامه از گوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردیکه اعضای او حرقیه باشد و ابر سخت برق
حراق بضم آب بسیار شور و اسپ تک و نمه و تشدید را و تخفیف آن سوخته و همچنین حراقه بتشدید و تخفیف و بعضی گفته اند
که تشدید در حراقه غلط است **حریق** سوزش و سوخته شده **حزق** بالکسر گروه مردم و مرغان و جز آن و بالفتح بر بستن بسخت
و فشردن و کشیدن اعصاب را **حق** ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و بایستی و کاریکه البته واقع شود و نامی است از
نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست کردن وعده **حقیق** ثابت و سزاوار **حلق** بالفتح نای گلو و تراشیدن موی سر
و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم مشکل و بفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن و تقضیب اسپ نر از گشنی کردن
و جمع حلقه است بدین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده **حمق** شراب و نادانی و بدین معنی بضمتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی
مرد سبک ریش **حماق** بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی بر آید **حملوق** بالضم **حملاق** بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق
جمع **حنق** بفتحتین خشم و خشم گرفتن **حوق** بالفتح رفتن خانه و مالیدن اعضا پای و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن چیزی و گرد
بسیار و بالضم گرداگرد سر **حیق** بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسی و لازم شدن کسی
بکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد **باب الحاء مع الکاف** **حبک** نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو
کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن **حباک** بالکسر راه در ریگ و شکن آب و شکن زره و موی جعد و همچنین حبیکه حبک بضمتین جمع
حتک بالفتح شتاب رفتن بگام خرد نهادن و تراشیدن و بفتحتین پرهای گردن شتر مرغ **حرک** بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی
جوان چست و زیرک **حراک** بالفتح جنبش **حارک** بکسر را منتهای یا بیخ دوش **حریک** عنین و کسیکه ضعیف باشد تهیگاه
او وقت رفتار او ظاهر شود **حزک** استوار کردن چیزی و فشردن و برسن محکم بستن **حسک** بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن
سازند چون خار مغیلان و بر راه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی **حشک** بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما
و جمع شدن مردم **حک** بالکسر و تشدید کاف مشک و بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل **حلک** بفتحتین سیاهی
سخت **حالک** سخت سیاه **حمک** بفتحتین مورچها و شپشها و هرچه ریزه باشد از هر چیز **حنک** بالفتح بکام کودک مالیدن خرما
و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را بجهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار
مرغ و جماعه که بطلب آب و گیاه بجائی روند تا آنجا و آب بچرانند و پشتهای کوچک بلند که سنگریزهای آن نرم و سپید باشد
و وادی است بیمن **حوک** بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی است که آنرا بادروج گویند **حائک** جامه باف **حیک**
بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه و بریدن کارد چیز را و جامه بافتن **باب الحاء مع
اللام** **حال** گل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشند و میان پشت اسپ و گردونه بچه کودک و پشتواره و خاکستر گرم و تشدید
لام فرود آینده **حبل** بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی در ریگ توده دراز کشیده و پی و رگ گردن و رگ بازو و گرانی و آبستنی
و داهیه و وصال و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون با نیز آمده **حبل الورید** رگیست در گردن **حبل الذراع**
رگیست در دست **حجل** بالفتح و الکسر بند کردن و بر جسته جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک و
ستنگره **حدل** بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن و بالکسر بستنگاه ازار و بضمتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم

شدن حظ حظوظ بهره و بخت حفظ بالکسر نگاهداشتن و یاد گرفتن حفیظ نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی
نگاهدارنده عالم از هلاک و چیزی غایب بیت حافظ یادگیرنده و نگاهدارنده حفظ و حفاظ جمع حفاظ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن
و دور گردانیدن از بدیها خود را باب الحاء مع الفاء حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه
یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست که هر که بمرگ خود میرد روح او از بینی بیرون می آید حجف بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست
و چرم باشد و چوب نی در نداشته باشد واحدش حجفه حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره از سر چیزی
بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جایزه و صله بکسی و نزدیک گام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و
بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک و نام مرغیست حرشف بفتح حا و شین پشیزه ماهی و مرغان خرد و سر چیز خرد
و مردمان و چیز آن که سلاح را بدان آسایش دهند و پیران و ناتوانان و گیاهی است خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم [illegible]
پشت [illegible] بمعنی است حرشفه بالضم حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک
استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و کسب و روی گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد
نیز گویند و بکسر حا و فتح را صناعتها و پیشها جمع حرفه و قول حق تعالی من یعبد الله علی حرف یعنی کسانی هستند که عبادت
کنند بر یک وجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و در فی الحدیث القرآن نزل علی سبعة احرف قرآن نازل شده
است بر هفت لغت یعنی بر زبان هفت قبیله عرب یا بر هفت قرائت حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه
و گزنده زبان حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند آنرا حشف بالفتح باز او دن
نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده حشیف جامه کهنه حصف بالفتح استوار کردن و رسانیدن
و دور کردن و بفتحتین گر خشک و خشک شدن پوست حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت خرد و استوار حف بالفتح
و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی از موی و خشک شدن گیاه
و زمین و گرفتن بروت و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن
بال مرغ در پریدن حفوف بالضم خشک بودن سر از دیر بالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوائی تمام و کم شدن
موی سر و بروت تمام حفیف شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن و آواز مار که از پوست آن بر آید و فحیح آنکه از دهان او
بر آید و آواز مرغ و درخت حفاف بالکسر جانب و نشان و موی گرداگرد سر حقف بالکسر توده ریگ کج شده احقاف جمع
حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد تا با و غدر نکند و بالفتح و الکسر بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین
گیاهیست که آنرا حلفها و نیز گویند حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان حنف بفتحتین کج است بودن [illegible] میل کردن
سجق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بپشت پا راه رفتن حنیف راست در دین مایل بحق
و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم عم باشد حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزیست مانند
هودج حیف بالفتح جور و ستم کردن باب الحاء مع القاف حاق بتشدید قاف میان چیزی حبق بالفتح
تازیانه و رسن و چوب [illegible] دادن و تیز دادن و بفتحتین [illegible] حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و واکردن مردمک
چشم را و ترسیدن [illegible] بفتحتین سیاهی دیده واحدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده حدائق باغهای
پر درخت که دیوار داشته باشد حذق بالکسر زیرکی و همچنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن

و موجب کردن کار بر کسی حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین گویند و جوانمرد معروف پسر
عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بسخا تا شد حثم بالفتح دادن و نیم و وام کردن حجم بالفتح کلان و بیرون آمدگی چیزی و جای برآمدگی
و مکیدن و بازداشتن و برآمدن پستان حجام بالکسر چیزی سعبان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون گشنده حذم بالفتح و
گرمی سخت و سوختن آتش حذم بالفتح بریدن و بشتاب رفتن و جز آن بفتح اول و کسر ثانی برنده و همچنین حذیم حذام بالفتح و
کسر میم زنی است قال الشاعر شعر فاذا قالت حذام فصدقوها + فان القول ما قالت حذام حرم بالضم احرام گرفتن و مسلمان شدن
و بالکسر چیز حرام و بفتحتین مکه و گرد خانه کعبه اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه و بضمتین احرام بستگان و جمعیت احرام بستگان و اشهر
حرم چهار ماه که جنگ در این حرام بوده و آن محرم و رجب و ذی القعده و ذو الحجه است حرام بالفتح ناشایسته و ناروا و چیزی که
احرام بسته باشد حریم گرد اگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزیکه حرام باشد و دست
بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و محله ایست به بغداد و دهی است بیمامه
و چیزیکه آنرا حمایت نمایند و جنگ کنند بر آن حزم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و
فراهم آوردن کار خویش را و زمین [illegible] و بفتحتین [illegible] در سینه ماندن چیزی و درآمدگی تهیگاه اسپ و بضم اول و فتح دوم و ستهای
هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل بگهواره حسم بالفتح بریدن و بازایستادن خون و جز آن
و داغ کردن و بضمتین هم بمعنی است حسام بالضم شمشیر تیز و تیزی و دم شمشیر حسوم بالضم پی در پی و بمعنی شوم نیز آمده حشم بالفتح
بخشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران
حصم بالفتح شکستن و تیز دادن حصرم بکسر اول و ثالث خرمای ناپخته و غوره انگور و مرد بخیل و ترشروی و تندخوی حطم
بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسپ حطیم اسپ شکسته و بهم شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه ما بین رکن و زمزم و مقام یا از
مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است گویند که در زمان ابراهیم هم داخل کعبه بود و جاهلیت
آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون او بند و آن دیوار نیز باقی است و مردم به سبب احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار
اندرونی نماز گذارند عبد الله بن زبیر چون از ام المومنین عایشه شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم میفرمودند که این دیوار داخل خانه
کعبه بود بواسطه قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است در هنگام حکومت مکه معظمه آن دیوار را داخل
کرد چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت و خانه کعبه بواسطه جنگ و انداختن توپ سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در
وقت حضرت بهمان نسق مانده بود بنا نمود و الحال همان بنای حجاج باقی است حطام بالضم خرد شکسته شده و ریزه هر چیزی
و اندک مال دنیوی حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن
و حکمه لگام در دهن اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و ممیز و نام شخصی است و قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی
حکمتها حکیم دانا و هست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت حلم بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن
در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن در آن حلیم شتر فربه
و مرد دیر غضب حلام بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزه حم بالفتح خویش شوهر و
خویشان و پدر شوهر یعنی زن و بتشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و
و دنبه گداخته و چشمه گرم و گزیر و چاره و بمعنی [illegible] آنرا حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمابه

حثل بضم پیراهن وازار و بالفتح صمغیکه از بن درخت بیرون آید و بفتحتین ایستادن عزه و نوعی است از چوب که ازان نان می پزند
حسل بالفتح دانه سپند حرقیل بالکسر نام پیغامبریست و بحذف یا نیز آمده حسل بالفتح سخت اندن میوه کنار که سبز باشد و بالکسر
بچه سوسمار و تیکه از بیضه بر آید حشل بالفتح رذل و زبون و حقیر و زبون کردن چیزی را حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی حصول
بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی حصل بالفتح و بفتحتین غوره خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن
و همچنین حصاله بالضم حطل بالکسر گرگ احطال جمع حظل بالفتح و سکون ظاء معجمه باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول
و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گرد و جمع شدن شیر و آب حقل بالفتح زمین پاک دانستن
که دران زرع است نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد حل بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن
و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد
و عهد و کفارت سوگند دادن و استثنا کردن و بالضم جمع احل اسپی که پایش سست و زبون بود در رفتار حلال بالفتح
چیزهای مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار کشاینده گره و فروشنده
روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن وعده چیزی و رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن
عدت زن و فرود آیندگان جمع حال است حلائل زنان نکاحی جمع حلیله است حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول
فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت حلیل شوهر و هم منزل و همسایه حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم حمل بالکسر باری که
بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بر درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و بر داشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و
حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجیست و ابر بسیار آب حمیل کودکی که از ملک کفار برداشته
در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز آن که آب بسیار آورده باشند و ضامن و پسر خوانده حمائل دوال شمشیر و آنچه
بر اندازند حمول بالفتح بسیار بردبار و تحمل ستوری که بران بار توان کرد و بالضم هودجها و شترانی که بر آنها هودج باشد واحد آن
حمل بالفتح و بالکسر حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رح حنظل بالکسر ثمر گیاهی
است مانند خربزه بغایت تلخ بود و آنرا خربزه ابوجهل گویند حومل بفتح اول هر چیزی و ابر سیاه بسیار باران و سیل که آب
فراهم داشته باشد و موضعی است و نام زنی است که ماده سگ او روز گرسنه میداشت و آن ماده سگ شب پاس او میداشت
تا آنکه دم خود را از نهایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند فلان اجوع من کلبة حومل حول بالفتح سال و توانائی
و گرداگرد چیزی و از حال بر گشتن و یکساله شدن کودک و گذشتن یک سال بر خانه و بر گشتن کمان از حال اول و کج شدن
آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و شتر ماده های که آبستن نباشند و بکسر اول و فتح ثانی بر گشتن و رفتن از جائی بجائی
و بفتحتین احول شدن حودل بالضم رحبتن بر ستوری نشستن و از مهر برگذشتن حواصل مرغیست بسیار خوار و چینه دانهای
مرغان جمع حوصله حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از کشش دادن و بر گشتن گونه روی و مانع شدن میان و چیزی بجای
بگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بمعنی آمده است و بکسر اول
و فتح یا جمع حیله باب الحاء مع المیم حام پسر نوح ع که پدر سیاهان است و بتنوین میم که در قران شریف آمده آیت
شتری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را زمان جاهلیت بار ننهادندی و گوشت آن حرام داشتندی
و سگ نفتندی قد حما ظهره حمایت کرده است پشت خود را اهل جاهلی بوده است حتم بالفتح استوار کردن و حکم کردن

درازو بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آمرزنده کننده چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی و نام پیاده آهنگر حن بالکسر و تشدید نون جنبید
از جنیان و بالضم ... حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال
و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی حیران بالفتح سرگشته حیوان بفتحتین زنده و جانور
باب الحاء مع الواو حبو بالفتح بکودکی رفتن کودک و رفتن مرد ... و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و نشستن بر زمین آمدن
تیر بخت ... و بعد از آن ... سحابت کردن باز داشتن حثو بالفتح سخت دویدن حثو بالفتح خاک پاشیدن اندک چیزی دادن
حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و ماندن ... و نگاه داشتن از حدو بالفتح راندن شتر بنغمه و آواز و تابع در پس آمدن
حذو بالفتح برابر کردن چیزی با هم و برابر چیزی بودن و بستن و زبان گزیدن به تیزی سرکه و جز آن و دست بریدن با کارد حسو بالفتح آشامیدن
مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک حشو بالفتح آگندن چیزی که بالش و جز آن به آن آگنده کنند و شتران خرد ... باده
حقو بالفتح پهلو و ازار و بستگاه ازار و رسیدن چیزی به پهلو و موضع درست بلند شده از سیل حلو بالضم شیرین و بالفتح شیرین شدن یا
... ایست کوچک حمو بالفتح پدر شوهر و برادر زن و خویشان زن و پدر مرد و خویش مرد حنو بالکسر و بالفتح کمی ...
چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بفتحتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن باب الحاء مع الیاء حامی
نگاهدارنده و حمایت و کرم ... و دو بچه از پشت او حاصل شده باشند حافی برهنه پا و قاضی حاوی گرد کننده و گرد گیرنده
حالی بزیور آراسته حاکی حکایت کننده حری بالفتح و تشدید یا سزاوار حفی بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال کننده
به الحاح حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر حواری بالفتح و تشدید
یا گازر و سپید پوست و یاری دهنده حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن و زنده و زندگی و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و هم
فعل است بمعنی بیا و حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره و بمعنی همیشه نیز آمده باب الخاء
مع الالف خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران و گیاه و بالکسر و مد همزه خیمه ختا بالفتح باز داشتن از کار ...
دادن و ربودن چیزی خجا بالفتح نکاح کردن ... خزا بالفتح فروتنی کردن خرا بالضم پلیدی خسا بالفتح راندن سگ را و
رفتن سگ خسو بفتحتین جیره شدن چشم خضرا بالفتح سبز و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه
که از میان سرگین و خاکروبه بر آمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن با جمال که بد نژاد و بد اصل
بوده باشد که هر چه از سرگین و خاکروبه و یا آنرا اثری بنا شد خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بفتحتین نا راست و ناصواب و بمعنی
بمد همزه نیز آمده است خفا بالمد پنهان شدن خلا بالقصر خالی و تنها شدن و مشغول داشتن و گرد آمدن بخلوت با کسی خلا
بالفتح والمد آبدست خانه و جای خالی خلطا بالضم و فتح لام ابنانان جمع خلیط خنثی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته
باشد خنا بالفتح والقصر سخن فحش و بیهوده خنفسا بالضم کرمیست گنده بو که از رایحه خوش متاذی شود و بفارسی آنرا جیر زود گویند
خوی بالکسر و بفتح واو خالی شدن خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پنداشتن باب الخاء مع الباء خاب نومید
خب بالفتح والکسر و تشدید با مرد فریبنده و گریز و فریفتن و گریزی نمودن و لشته ریگ خبب بفتحتین نوعی از رفتار اسپ ... بادی
و نگاه بران پای ایستادن اسپ ... برداشتن پای ... دست چپ ... خبیب بضم و فتح با ...
از صحابه حضرت رسول صلعم خذب بالفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و بکسر خا و فتح ...
تشدید با شتر مرغ خراب ویران و ویران شدن خرنوب بالضم خروب بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خاردار

حمام بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغیکه طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تب و ضمیر تب لرزه و بالفتح و تشدید میم گرمابه حمیم بفتحتین گرم شدن
و بالضم خاکستر و انگشت و هرچه سوخته باشد حنفیم بالفتح کوزه سبز و ابرهای سیاه حوجم بفتح حا و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند حومه
واحد حیزوم میانه سینه ستور که محل بستن تنگ بود و همچنین حزیم و نام اسپ حضرت جبرئیل علیه السلام حمحم بالفتح گرد و اگرد چیزی و گرد چیزی
گشتن مرغ و جز آن و گله انبوه از شتر

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر ممتاز
و دنبل و بیماری که بدان بدن آماس کند و بفتحتین علت استسقا حصن بالفتح سخت شدن گرما مانند و قرن برابر بکسر نیز آمده و بفتحتین
کنارهای کوه حجن بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر نیز آمده
حجون بالفتح دور و دراز و مرد کاهل و کوهی است بمکه که گورستان منا نهاد دارد حدثان بالکسر ابتدای چیزی و بالضم حوادثات
و بفتحتین حادثه حرمان بالکسر نومیدی حرن بالفتح توسنی و توسن شدن کم و زیاد نکردن بیع و پنبه را ندافی کردن حرون
بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و نخجیر که بالای کوه باشد حران بالفتح و تشدید را شهریست در شام مولد ... شت
و منسوب بدان را حرانی گویند نه حرانی حزن بالفتح زمین درشت و سخت و شهری در عرب و قبیله ایست از غسان اند و غمگین کردن
کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالفتح و کسر زا اندوهگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالیکه دران
خدیجه و ابوطالب رحلت شدند حسن بالضم خوبی و نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو حسین بالضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین
خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوهی است و دو قبیله ایست از بنی طی و نام سبطین رسول صلعم حسان بالکسر خوبان و بالضم
خوب و بدین معنی بتشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و صاحب حسن که بر تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حسین و
نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند حسبان بالکسر پنداشتن و بالضم عذاب و بلا و تیرهای
ناوک و شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است حصن بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید
و سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیزگار شدن زن و بکسر و ضم نیز آمده حصین بالفتح محکم
و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردیست حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاه
داشته شود حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه کفار احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان
چوزه و بیضه را و بفتحتین علاج و کوهی است در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب حضان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان
دیگر حفن بالفتح مشت گرفتن چیزی را و اندک چیزی دادن و بفتحتین قت رفتن هر دو یا برگشتن چنانکه گردد بر چیزی سبب آن حفان
بالفتح و تشدید فا بچهای شتر مرغ و احدش حفانه و خادمان و ظرف پر و پیمانه مالامال حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک حقین
تا ماست شود و مسکه از آن بر آید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی را نگاه داشتن و از کشتن خلاص نمودن حاقن آنکه بول
آمده را نگاه دارد حمار قبان بکسر حا و فتح قاف و بای مشدد ملخ سبز حلان بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر بر آورده
باشند و بره و بزغاله خرد حلوان بالضم چیزیکه برشوت دهند و اجرت دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرینی شدن چیزی
حلزون بفتحتین کرمی است که در صحرا گاه گاه تره؟ که دران شوره گیاه روید پیدا شود حنین بالفتح و کسر نون آرزومندی و بسیار
گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام مغنی گریست از اهل حیره و نام علامه ایست که کتب یونانی را
بعربی ترجمه کرده و نام موضعی است میان مکه و طائف که در آنجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام
منهزم شده بعد از آن ظفر و فتح و فیروزی یافت حنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز

خطبه و منت پیغامبر علیهم السلام و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن خطابه بالفتح خطیبی کردن خطه بالکسر زمینی که برای بنیاد عمارت
خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خط و نام زمینی است بشکل که در عرب مشهور است و
بازیچه ایست عرب را خطوه بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بضمتین جمع خطیئه گناه خفاجه بالفتح قبیله ایست از
بنی عامر که کرتین از نسل خاقانی گوید از خفاجه سیاره معونت بیند خفارة بالضم و الکسر عهد وفا کردن و عهد و پیمان و چنین
مزد خفیه بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده خفت بالفتح آهسته گفتن خفوت ساکن شدن خفات بالضم ضعف
مردن خلابه بالفتح فریفتن بزبان خلافت بالکسر بجای کسی بودن و کار کسی و بجای کسی خلیفه کردن کسی را و بی کسی آمدن خلیفه
قائم مقام کسی که از پس کسی آید خلفه بالکسر پی یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی که بعد از علف خورده روید و علفی که
به تابستان روید و میوه دوید و بالضم عیب و نادانی خلقه بالکسر آفرینش خلیقه آفریدگان و طبیعت خلعت بالکسر جامه دوخته
که کسی را پوشانند و بالضم مال کنید و مانند آنچه بوی زنان از خلع کرده شود خلاعه بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گناهکار
شدن و بی سامان و پریشان شدن و مسخ و مجنون کردن خله بالفتح و تشدید لام خود و حاجت و درویشی و درخت و می ترش شده و بالضم
علف شیرین و دوست و دوستی و بالکسر روش بنام شیشه و پوشش کمان آنچه در میان دندان ماند خلده بالضم گوشواره قال
الله تعالی ولدان مخلدون یعنی گوشواره در گوش کودکان خلاصه بالضم گزیده هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر خلسه بالضم
ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سفید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن خلطه بالضم آشنایی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن
با کسی خلوه تهی شدن و تنها بودن جای خالی خلیه بالفتح و تشدید یا ستوده ها کرده و فلان طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر گرم آمده
و شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ خمره بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و مایه خمیر و غیر آن مستعرفی که در
خمیر و غیر آن کنند خمسه پنج مرد چنانکه خمس پنج زن یعنی پنج انگشت تیر گویند خاقانی گوید خمسه من سبع الوان خیبه بالفتح بی بهره
و ناامید شدن خیره بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی خیاطه بالکسر پیشه دوختن خیفه بالکسر ترس خیانه بی
و ناراستی خیمه بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند باب الخاء مع الثاء خبث بالضم پلید شدن و بد کسی و بفتحتین ناخوش
شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بالضم خاء
فتح با پلید و همچنین خبیث و خبث بضمتین جمع خباث بالفتح و کسر ثا زن خبیثه خبائث پلیدها و زنان خبیثه خنث بالفتح سست شدن
و دو تا شدن دست و دیوتا باب الخاء مع الجیم خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا تقرء
فیها بام القرآن فهی خداج خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص
خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم بر آمدن و بیرون رفتن خرج بالفتح بیرون شده و بر آمد خلاف دخل
در آمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و در وادی که گیاه نباشد و نام جایی است بمکه و بالضم باروان که آنرا خرجین گویند
سیاه و سپید شدن در رنگ سیاه و سفید بهم و باج خراج بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریش که در بدن پیدا شود خریج بازی است
خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را ابنوالخارجه گویند خوارج
جماعه که بر امیرالمومنین علی بن ابی طالب خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار در مدینه و دو قبیله
بهم نگ بوده اند یکی را اوس و دیگر را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدانها نسبت می دهند و مادر هر دو قبیله
نام داشت خلج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت ثقیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم و دیگر

که میوه‌اش مانند حب می‌شود خرفش بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار اول و شکستن سر
که ایمه خورده و دن شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب خشیب شمشیر زدوده و زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز بیرون
و پاک کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد و بالضم کنار چیزی و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرمای بسیار و بهمین
معنی است خضاب بالکسر خضب بالفتح رنگ کردن خضاب بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند و کف خضیب دست نگین و ستاره
ایست که چون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعا است خطب بالفتح کار و حال و بالکسر زن خواهنده و زنی که خواستگاری
کرده شود او را و کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بدین معنی بالضم نیز آمده و بضم و فتح طا جمع خطبه خطاب بالکسر سخن و روبرو گفتن و
فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم و قضا یا گفتن اما بعد در خطبه خاطب مرد زن خواهنده و بدین معنی است
خطیب خلب بالکسر ناخن و پرده دل و ترب برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی را و بعضی بمعنی
و گزیدن و فریب دادن و بالضم و بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و بالای گل سیاه چسپنده در سر تافته و بالضم و تشدید لام مفتوح
در معاران بنا شد باب الخاء مع الالف خاصة چیزی که مخصوص چیزی باشد خالصة خاصه خامة نیام انچیزی خاصیة
طبیعت و خوی و اثر خاتمة پایان چیزی خاصرة تهیگاه خابیة خم که در وسرکه و دوشاب جز آن کنند خالقة مرد بسیار
خلاف و بی خیر و ستون خیمه خرگاه خافضة فرود آرنده و زنی که ختنه زنان کند خاویة افتاده و خالی خافیة پنهان
شده و شاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد خبرة بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزی ختورة
بالضم فاسد شدن شیر و مقیم شدن بجایی و آمیختن بچیزی خجالة شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در صراح عرب
گفته که خجالت از غلطهای عامه است صواب خجلت بالفتح و خجل بفتحتین خدرة بالضم شتابار یک و ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از
انصار و از آن قبیله است ابو سعید خدری رض خدمة بالفتح والضم و ترب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه دم او را فرمند و بالضم و فتح
دال آنکه مردم را فریبد خدیعة مکر و فریب و نوعی از طعام با گوشت ریزه خدشة بالفتح خراشیدن چیزی خدمة بالکسر چاکری کردن
و بفتحتین و والی که بر دست و پای شتر بندند خرارة بالفتح و تشدید رای اول آب آواز کننده خریطة ظرفی است از پوست و جز آن
خرفة بالضم پیراهن که آنرا بقلة الحمقا نیز گویند و آنچه چیده شود از میوه خرافات بالضم افسانها و حکایتهای غریب و عجیب که از آن
خنده آید خرافة بالضم نام مردی پری زده که چیزهای عجیب از پریان می گفت و عرب هر سخن که باور ندارند گویند هذا حدیث خرافة
خرقة بالکسر جامه که از پارها دوخته باشند خریدة زن شرمگین و دختر بکر و در ناسفته خرزة بفتحتین مهره و فقره استخوان پشت و
خرزات الملک جواهر تاج و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی آن معلوم شود
خزاعة بالضم پارچه که از چیزی بریده شود و قبیله ایست از قوم بنی ازد که از قوم خود جدا شده بمکه اقامت نموده اند خزعة بالفتح
لنگی و کج پایی و بالکسر پاره گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستاده از کارها خزانة بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح خا غلط است خزائن
جمع خساسة بالفتح ناکس و خسیس شدن خسارة بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان خشیة بالفتح ترسیدن خشونة بالضم درشت شدن
خشعة بالضم پشته هموار خصوصیة بالضم والفتح خاص کردن چیزی بچیزی خصاصة بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ
در پرویزن و سوراخ برقع و مانند آن و فرجهای دیگ پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند خصلة بالفتح خوی نیک و
بمعنی خوی بد نیز آمده و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده خضرة بالضم سبزی و خضره در اسپ و شتر رنگ تیره را گویند یعنی
مائل به تیرگی و در آدمی رنگ گندم گون خضخضة بالفتح هر دو خا حلق زدن خطبة بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا

دو کاهند و پس همین لقب مشهور گشت خمیر بالفتح مایهٔ آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد خنجر بالفتح کارد
بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده خنزیر بالکسر خوک و نام جایی است خنازیر جمع و نیز خنازیر
ریشی است که در گردن و گلو برآید خنصر بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع خور بالفتح بر رود و ستور نعش و مونث است
و شاخی از دریا و جای ریختن آب در بحر و بضمتین سستی خور بالضم شکستن سبو و کرباس و ضعف و شکستگی [illegible] خوار بالضم بانگ گاو
و گوسپند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید واو سست ارض خوار زمین سست نرم و ناقه خواره شتر ماده بسیار شیر خیر بالفتح نیکو و نیکوئی
و نیکوتر و مال با مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و قصبه ایست بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره بسیار نیکوکار خیار
بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ خیار شنبر درختی است معروف که آنرا خیار چنبر گویند باب الخاء مع الزاء
خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و درشت شدن شتر بزمین و کوبیدن بسنگ و جایی است خباز بالفتح و تشدید
با نان پز و نام گیاهی است خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک خرزات و بالضم [illegible] مشک و موزه دوز خرز بفتحتین مهره [illegible]
الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در فصل [illegible] ازین باب گذشت خراز بالفتح و تشدید راء مشک و موزه دوز خز آن خز بالفتح و تشدید
نامهائی است معروف و خار را بر دیوار پرچین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و به نیزه و تیر بر دوختن و همچنین است خزز خوز بالضم
کردن و بالضم گروهی است از مردم و ملک خوزستان باب الخاء مع السین خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت [illegible]
اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لالی خراس بالفتح و تشدید راء خمگر یعنی آنکه خم و سبو سازند و بتخفیف آسیائی که بستور گردد و بعضی
فارسیست خس بالفتح و تشدید سین تره ایست که آنرا بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن بالضم نام مردی خسیس
بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون خلس بالفتح ربودن خلیس آمیخته خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه
پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران به پنج روز که شتر [illegible] نوبت آب
خورد آنرا نیز خمس گویند و نوعی است از جامهای برد و نام شخصی است خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسه و خامس
الاربعه توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت و خامس الاربعه توان گفت خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی او
پنج گز باشد و لشکر که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و
جرنغار و برنغار و چنداول خنس بفتحتین واپس رفتن بینی و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب
و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن خناس بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و وسواس کننده
خندریس بفتح خا و دال و کسر را شراب کهنه و گندم کهنه خوس بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن خیس بالکسر
انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و عقد کردن [illegible] باب الخاء مع الشین خدش خراشیدن و پوست باز
کردن و مانند آن خرمش بالفتح خراشیدن خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات
زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که حرکتش روان باشد و بمعنی بفتح و ضم نیز آمده خفش بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روی خلقت یا
از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوهان شتر خفاش بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس
خفاش را ابوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد خمش بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را
خموش بالضم خراشیدن و بالفتح پشه خوش بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالضم دهی است
با سفراین خیش بالفتح جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنگ می بافند و آن از جنس کتان است باب الخاء مع الصاد

اعضا و بالفتح بهر پراگنده و ملوه شتری که بچه او از شیر گرفته باشند **خلج** بالفتح کشیدن و جدا بودن و بیرون کردن و بتحریک درد اعضا و اشارت
کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب که نسبتهای خود را بدیشان بردند و بفتحتین درد استخوان
از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن **خلیج** بالفتح شاخی که از دریا جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ **خلج** بضمتین جمع **خلیج**
خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ است خدنگ درختست **باب الخاء مع الدال** **خد** بالفتح و تشدید دال رخساره و راه
و شکاف زمین بدرازی و شکافتن زمین **اخدود** بالضم و فتح دال شکافها که در زمین کنند بدرازی جمع **خده** بالضم دال **خداد** بالفتح
داغ بر رخسار **خرائد** زنان شرمگین و درهای ناسفته **خضد** بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزی
چیزی را تا نرگی و تری و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند **خضاد** بالفتح درختیست و بی خار **خفد** بالفتح شتاب
رفتن **خفود** بالفتح ناقه که بچه افگند پیش از آن که صورت او پیدا آید **خلد** بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در زیر زمین ماند و
نوعی از کجاوک و بدین معنی بفتح نیز آمده و دوست هر سخن که گوشواره و بفتحتین دل و نفس **خلود** بالضم همیشه بودن **خالد** جاودان و لازم و مقیم
منفک از چیزی از صفت خدا تعالی را خالد نتوان گفت **خمود** بالضم مردن و فرو نشستن آتش **خود** بالفتح و تشدید میم جائی که آتش در آن
نگاه دارند **خود** بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن **خنید** بالکسر گیاه تازه معرب خوید **باب الخاء مع الراء** **خبر** بالفتح نوشته از
بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار است
و زمین **خبار** بالفتح زمین نرم و سوراخ ناک **خبیر** آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف دهان شتر **خابور** گیاهی است و چشمه ایست و موضعی است
ختر بالفتح فریفتن **ختار** بالفتح و تشدید تا فریبنده **خدر** بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بسبب چیزی که
بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی **خادر** مرد سست و کاهل و شیر در بیشه **خریر** جای هموار است میان و بلندی و آواز کردن آب
و باد و عقاب و آواز خفته و همچنین است خرخره **خرور** بالضم افتادن و آواز کردن تخته **خر** بالفتح و تشدید را افتادن از بالا بسیار و قبال از
و شکافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و ماریست کرد و بیخ گوش **خزر** بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم و خردی آن و گروهیست
از مردم **خسر** بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و بالضم زیان کردن **خسار** بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان **خصر** بالفتح میان
مردم و میان کف پا و مابین سوفار و پر تیر و را و میان بالا و پائین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن و بفتح اول و کسر ثانی
سرد **خضار** بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تره نورسیده **خضیر** درخت خرما که غوره او سبز بریزد **خضر** بالکسر نام پیغامبر است مشهور
بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی **خطر** بالفتح دم زدن شتر و تعینکه مست باشد و جنبیدن نیزه
و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد و شیر با آب و شتران بسیار و بفتحتین اهلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند
و قدر و منزلت **خطور** بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن **خاطر** آنچه در دل گذرد و مردم دانا منده و دل آن نیز گویند **خطیر** مرد با قدر
و منزلت بلند **خفر** بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زینهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن **خفیر** بدرقه و زینهار و امان
خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن و خمیره و پنهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار
حنیفه است و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید صحیح آنست که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب
انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی
مردم و پنهان شدن **خمار** بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع ... و نیز
که در خمار زنان خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را از ایشان نیزه زد و چون کسی را از ان نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه تراکه زد می گفتند که ذو الخمار

شراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز و لاغر و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب
و خیط ابیض روشنائی صبح خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی **باب الخاء مع العین** **خبع** بالفتح پنهان کردن
و بجائی مقیم شدن و در آمدن **خبع** بالفتح رفتن با سیر همراه قومی و شتافتن و گریختن **خدع** بالفتح و بالکسر فریفتن و سوراخ در شدن
سوسمار و خشک شدن آب چاهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ تنگ شدن و ناقص شدن **خادع** فریبنده
خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالضم و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره **خذع** بالفتح بریدن و ریزه کردن
گوشت **خرع** بالفتح شکافتن و بفتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما **خراع** بالضم دیوانگی شتر **خروع**
بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دو تا شود و انگیاه سبب سستی ساق آن **خزع** بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخش کردن چیزی را
خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب **خاشع** فروتنی کننده و جای ویران گرگون
شده که در آنجا خانه نماند **خضوع** بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته‌اند که خضوع تواضع و سکنت است و خشوع در
بلند نکردن آواز و بر نداشتن چشم است آن فزع و خوف قلب است **خلع** بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن را
کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه و بزرگ شدن ایر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال
کابین و جز آن **خالع** رطب نیک پخته و زن واگشته از شوی و شوی واگشته از زن بمالی که دهد و شتر که بر نتواند جستن و سستی کردن او چون
بر و سوار شوند **خلیع** صیاد و قمارباز که داد او نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان و دیوی فرمان **خماع** بالضم جنبیدن رفتار **خمع**
بالکسر دزد و گرگ **خنوع** بالضم نرم کردن و فروتنی کردن **خانع** بدگمان و بدکار **باب الخاء مع الفاء** **خذف** بالفتح شتاب رفتن
و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پارهای پیراهن **خذف** بالفتح انداختن
سنگریزه و هسته خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن **خذروف** بالضم چرم پاره که کودکان در آن ریسمان بکنند و بدو دست بکشند تا
آواز کند و مرد چالاک در جنگ و کلاشتر و شتری که از آن جدا شده باشد و برق درخشنده و ابری که از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکل
سازند و بدان بازی کنند و هر چیزی که پراگنده شود از چیزی **خرف** بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را
مرد تباه عقل و کلان سال **خروف** بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماهه **خارف** نگاهبان خرما **خراف** بالفتح و الکسر وقت
میوه چیدن **خریف** پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند
خرائف نخلها که خرما از وی بازکرده باشند **خزف** بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از خاک سازند و نیز
خسوف بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته‌اند که کسوف گرفتن تمام و خسوف گرفتن
بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده **خسف** بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بمغاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و کم
شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از آن منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند **خشف**
بالفتح جنبیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و آواز آمدن از برف که بر وی راه روند **خصف** بالفتح نعل دوختن و نعل پاره بستن
و چیزی را بچیزی پیوند دادن و جنبانیدن و نعل چند لخت و هر لخت آن را خصفه گویند **خصیف** خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست
آمیخته و چیز دو رنگ **خصاف** بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغگو و لقب دانشمندیست از علمای مذهب حنفی **خضف** بالفتح
طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین خربزه‌های خورد یا کلان **خطف** بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را و دزدیده شنیدن دیو
گفته ملک را **خاطف** ربایینده و برقی که چشم را خیره کند و گرگ و خاطف ظله مرغیست که چون سایه خود را در آب بیند پیش آید

خبص بالفتح آمیختن و خرما در روغن بهم کردن **خبیص** طعامی که از روغن و خرما سازند و حلوا هم است بکرمان **خرص** بالفتح تخمین کردن
میوه بر درخت و کشت بر زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و
حبلی که در مشک بدان پیوسته نهند و حلقه از زر و نقره و حلقهٔ گوشواره و چیز اندک و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه و بابک معرب خرس
بفتحتین گرسنه شدن **خراص** بالفتح و تشدید را دروغگو و تخمین کننده **خص** بالضم و تشدید صاد خانه نی و تواره و دوکان شراب فروش و شراب
نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم **خالص** ساده و نا آمیخته بچیزی و هر چیز سفید و جوی آبی است شرقی
بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند **خلص** بفتحتین درختی است مانند انگور و خوشبوست و بر درخت دیگر آویخته بلند شود و
دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر دوست خلصا جمع **خلاص** بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده
هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلای بیغش و سره و سکه و بالضم و تشدید لام خمهای خانه **خلوص** بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن
بکسی و دوستی که در ته چیزی باشد **خمص** بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را **خموص** بالضم فرو نشستن آماس **خمیص** لاغر میان و شکم
خوص بالفتح فرو رفتن چشم مغاک و بالضم برگ خرما و خرآن که از آن بوریا و زنبیل بافند **خواص** بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده
برگ خرما و بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه **خنیص** بالفتح سیرابه اندک و سیاهی که بدان نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غلی آید و
دامی که گربه و آهو را بدان خفه کنند **باب الخاء مع الضاد** **خضخض** بفتحتین طعام نیکو رنگ و مهرهای سفید که طفلان را پوشانند
خضیض جای نمناک شده از کثرت باران **خفض** بالفتح تن آسانی و عیش نرم رفتن و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و
اندازه کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن بجائی مقیم شدن **خافض** فرود آرنده و کسره دهنده و
نامی است از نامهای خدا تعالی و معنی آن خوار کننده جباران **خوض** بالفتح تاب در شدن آب تا بد آوردن و سخن در آمدن جنبانیدن
شمشیر در جائیکه زده باشند و شراب آمیختن و بکاری یا سخنی در شدن **باب الخاء مع الطاء** **خبط** بالفتح دست و پا زدن ستور
بچوب ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور و مس رفتن شیطان و دست ساندن
بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد **خباط** بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی **خرط** بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر
شاخ تا برگ و بر بریزد و راندن داروی مسهل شکم را و جدا کردن آهن از چون [illegible] و خرآن و بفتحتین علتی که بدان شیر از پستان بسته و ماست
شده آید **خراط** بالفتح و تشدید را تراشنده چوب و نحو آن **خط** بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و خرآن
و شکافتن گرد و راه دراز و موضعی است در یمامه و جای بستن کشتیها در بحرین که در آنجا نیزه خوب می آرند و می فروشند و نیزه خطی
منسوب است بدان و بالضم کوهی است در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران در و نباریده باشد **خلط** بالفتح آمیختن و بالکسر نادان
و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر
آمیخته باشند **خلیط** کاه و سست بهم آمیخته بجهت علف ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک
در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه **خلاط** بالکسر شوریدن عقل و
آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران مردم و مواشی با یکدیگر **خمط** نوعی از اراک که میوهٔ کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و
هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر در مشک کردن تا ترش شود **خمیط** بریان بی پوست چنانکه
سمیط بریان با پوست و شیری که بویش متغیر شده باشد **خوط** بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و وادی است به بلخ
خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته سفید که آنرا نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دو ختن و خیط باطل یعنی سراب

بفتح خا و واو و نون ... هم گوید که نعمان بن منذر بنا فرموده بود **خورق** بالفتح ملقه گوش ... بفتحتین فراخ شدن سر چیزی **خوق**
بکسر خا و فتح واو شهریست بخوارزم معرب ... از آنجاست شیخ نجم الدین کبری **باب الخاء مع الکاف** **خرک** بالفتح محتاج ...
خارسک بفتح را جزیره ایست در بحر فارس **خشک** بالضم لقب اسحق بن عبد الله نیشاپوری محدث **خاشاک** بسکون غین ...
بکران **باب الخاء مع اللام** **خال** برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه که بر اندام باشد و نشان ... سیاه و ابر ... باران برق و کرم
جامه نازک و نوعی جامه ست ... و بد ... مرد ضعیف ... مرد خالی از جمله ... محبت ... از زمت اسپ ... پلنگی ... کلام
اسپ جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهی است **خبل** بالفتح دست و پا بریدن و رفتن ... تا آنکه ... عقل ... و ...
و دو ... گردن و ... جامه ... آنچه زیاده ... آنچه در ... باشند و تباهی و فساد ... فالج و ... دو
بفتحتین ... بفتحتین ... و دیوانگی و تباه شدن قوام ... **خبال** بالفتح تباهی و گمراهی ... هلاک ورنج
ماندگی و زهر کشنده و ... اهل نار ... نام ... است **ختل** بالفتح و بفتحتین ... شدن آرگ برای شکار و بالکسر ... گوش ...
و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراء النهر **خجل** بالفتح شرم و حیا ... شادی ... و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن ... گران شدن
بار بران ... و ... شدن ... پوشیده شدن کار بر کسی و ... و سستی ... از طلب ... و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن ...
پیراهن بالفتح و کسر ... جامه کهنه و فراخ و دراز ... بلند و ... زمین ... گیاه **خدل** پری و آکندگی ساق و بازو **خذل** بالفتح
فروگذاشتن ... خوار کردن ... یاری ندادن ... آهو ... و ایستادن ... **خردل** بالفتح دانه ایست معروف ... که ...
رائی گویند **خزعبیل** بضم خا و فتح زاء معجمه و سکون عین مهمله و کسر ... و باطل ... **خزعبل** بفتح خا ...
خزعل بالفتح ... گرانبهایی ... و بر ... و ... که در ... باشند ... و زیاده شدن
کسی **خصائل** بالکسر **خصال** بالفتح خوهای نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند **خصل** بالضم ... که گوشهای ... ایشان
سست افتاده باشد ... بفتحتین ... سستی و ... و شتاب ... گفتن ... از بسیاری ... اضطراب ... نیزه ...
و گردن ... **ابن خطل** نام کافریست که برای ... به پرده کعبه ... بود تا آنحضرت ... گشتن ... بفتح
اول و کسر ثانی احمق ... و جوان ... و ... و تیر ... که ... سطبر ... و دام صیاد و طرف ... جامه ... از
درازی بر زمین بکشد **خل** بالکسر و بالضم دوست و بالفتح ... شکافتن زبان شتر بچه تا شیر نخورد و لاغر شدن ... و راه در ... میان
ریگ ... و مرد ضعیف و نحیف و ... جامه کهنه و رگی است ... گردن ... لاغر شدن ... پر ... سخه ... و فضل ...
... جامه **خلل** بفتحتین گشادگی ... و تباهی کار **خلیل** دوست ... و ... دوست صادق **خلال** بالکسر ... دوستی کردن
و سخت ... و میان چیزی و چوبی که میان ... دندان ... دوستان ... جمع
و بالفتح ... سبز ... کلان ... و بالفتح و تشدید لام ... **خلخال** پا ... ...
بضم ... خانه ... و شهریست ... سلطانیه **خمول** بالضم گمنام بودن **خامل** گمنام ... که ... کسی ...
و یاد ... **خمل** بالفتح ریشه جامه بالکسر والضم دوست صاف و خالص **خمال** بالضم ... خالص ... و ... است ...
... نام ... **خمیل** ... نرم ... جامه ... بسیار ... **خول** بفتحتین چشم ... و آنچه ...
و ... نعمت و دولت ... **خیل** بالفتح سواران ... **خیال** بالفتح پندار
... که در خواب ... بیدار ... **تخیل** کرده شود و جامه ... سیاه که در کشت زار ... بر چوبی بندند تا وحوش و طیور ... ان

بمایه خود از آب بر باید و آنرا املا عب علله نیز گویند **خطاف** بالضم و تشدید طا آهن کج که بر دو سر محور دولاب جولان میباشد و بدان می گردد
و مرغیست کوچک سیاه آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح و یو نام اسپی دیگر است بفتح اول **خطیف**
شتر تیز رو و آردیکه در آن شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند **خف** بالکسر و تشدید فا سبک گردانیدن و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ
و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر **خفوف** بالضم سبک شدن و بزودی رفتن و اندک شدن **خفاف** بالضم
سبک و نام مردی و بالکسر موزها و سبکان و سبکباران بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندیست از علمای مذهب حنفی **خفیف**
سبک و نام بحریست از بحرهای عروض **خلف** بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تیر یا پیکان
و تیر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بدنسل و مردی خیر و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و کج گردانیدن و بالکسر
سر پستان ستور و مردم و چیز مختلف و مرد کج و گیاهی که تابستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده
آبستن **خلاف** بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درختی است بید **خلوف** بالضم بوی گرفتن دهان و مزه و بوی گردانیدن طعام
و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامۀ کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان و درنگ کنندگان و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند **خلیف**
راه میان دو کوه **خالف** آب کشنده و پس مانده و مرد بی خیر **خلائف** پس آیندگان و پادشاهان **خناف** بالکسر سستی در بند دست شتر
و سر پیچیدن شتر از مهار **خنیف** کتان سفید **خوف** بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و پوست کندن و ادیم سرخ **خواف** بالفتح ناحیه ایست
به نیشاپور و بانگ مردم **خیف** بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از راه آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار کوهی باشد و پوست
پستان و موضعی است در جبل احد و پس کوه ابوقبیس و مسجد خیف مسجدیست در منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم
و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف **باب**
الخاء مع القاف **خدرنق** بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده **خذق** بالفتح بیخال انداختن
مرغ و زدن چیز سر تیز بستور تا شتاب رود و بیخال مرغ **خرق** بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد
و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط و موضعی است به نیشاپور و بالضم کولی و نادانی و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین [illegible]
و تیره شدن و درست و درستی و ناملائم بودن و کول و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده **خربق** بفتح خا و با
موحده گیاهی است بغایت مسهل و مغثی و خربق سپید استعمال کنند و سیاه کشنده است **خرباق** بالکسر نام صحابی است **خرنق**
بکسر خا و نون بچۀ خرگوش و نام زنی است شاعره **خزق** بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن **خازق** سنان و تیر بهدف
رسیده **خفق** بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبۀ خواب و دره زدن و
زدن بهر چیز که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن **خفوق** بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبۀ خواب و رفتن
و پریدن مرغ **خفیق** آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد **خلق** بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن
و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامۀ کهنه و بدین معنی
بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع **خلیق** سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا **خلاق** بالکسر نوعی است از
خوشبوی و بالفتح نصیب و بهره تمام از خوبی و به تشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده **خلوق** بالفتح
نوعی از بوی خوش **خالق** آفریننده **خناق** بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن و
رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند **خنق** بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق **خدرنق**

خیزران بالفتح وضم زا درختی است بیشه دار که از ریشهٔ آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دستهٔ چابک و جز آن کنند و سنبل طیب
گویند باب الخاء مع الواو خزو بالفتح سرگین انداختن بالکسر سرگین خزو بالفتح قهر و سیاست خطو بالضم گام نهادن خلو بالفتح
تهی شدن و خلوت کردن و مخصوص داشتن بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن باب الخاء مع الیاء خبی بالفتح پنهان کردن خثی
بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو خثوی بالکسر در بلیه و شهرت افتادن و رسوا و خوار شدن خسیسی بالفتح ترشیدن خطمی بالکسر
و الفتح گیاهی است معروف خطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده خطی نیزه منسوب به موضع خط خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا
کردن و بر آمدن موش از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفی نیز با هر دو معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان خلی بالفتح
با خالی و بی غم خماسی بالضم کلمهٔ پنج حرفی خوافی بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد و شاخهای
نزدیک به تنهٔ درخت خرما نیز که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شده ها جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواف باب الدال مع
الالف داماء رمیا و به تشدید میم سوراخ موش دبا بالفتح ملخ کوچک مصور چه دبا بالضم و تشدید با کدو دجی بالضم تاریکی دراء بالفتح باز
داشتن و دفع کردن دعاء بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی دفجار بالفتح چشم سیلان فلج دفلی بالکسر درخت خرزهره دماء
بالکسر خونها دواء به سه حرکت و مشهور فتح است چیزیکه بآن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیماریست دهی دهاء بالفتح زیرکی و جودت
و فکر باب الدال مع الباء داب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش و کار و عادت و کار دست ماندن ستور
و راندن چیز را از پیش خود دب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و گونگی دبه جامه دب بالضم خرس و دب اصغر
و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد دبیب نرم رفتن دبوب
بالفتح غار عمیق و چیز فربه دحب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن درب بالفتح مدخل کوچه و محله و عادت [illegible] راه تنگ کوه
دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز داشتن دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح بازی کننده دلب بالضم درخت چنار
دولاب بالفتح و الضم چرخی که بآن آب کشند معرب آن آب است جمع دوالیب دواب به تشدید با جنبندگان باب الدال مع
التاء داهیة کار بزرگ و سختی و بلا دابة بتشدید با جنبنده و غالب استعمال وی در حیوانی است که بآن سوار شوند دابة الارض از
علامات قیامت است اول علامات قرآن حیوانی است که کوه صفا را شکافته بیرون آید و حال آنکه همراه او تا آن وقت بنامی نهفته باشند
و گویند سه بار ظاهر شود و سه بار و با او خاتم سلیمان و عصای موسی باشد و مومن را بعصا زند و بخاتم مهر کند بر روی کافر نقش شود [illegible]
کافر است دائرة خط گرد و هزیمت و گردش زمانه داعیة خواهش و آماده سپاهان جنگ و بقیهٔ شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بجوشد
دارة سرای حرم ماه داخنة باران پیوسته و گویند دکهتر کرا هلی باشد دحضة [illegible] باطل یعنی لغزاننده داحة نقشی که برای
کودکان بر لوح کشند تا تسلی شوند و بدان بازی کنند و از آن گفته اند الدنیا داحة دباغة چرم را پاک کردن دبدبة آوازه و هر آوازی که
چون آواز سم ستور باشد بر زمین سخت دبة بالضم و تشدید با راه و طریقه حال و بالفتح و تشدید با ظرف روغن و توده ریگ و
زمین هموار و کدو دبرة بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و هزیمت در جنگ و نقیض دولت و پاره از زمین که کشته [illegible] آنرا
هندی کیاری گویند دبیحة بفتحتین ریش شدن ستور دجلة بالکسر و الفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم شاخی است از آن دحیة بالکسر
سردار لشکر و نام صحابی است که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل اکثر بصورت او می آمد و بمعنی بالفتح نیز آمده دخنة بالضم رنگ تیره
بالکسر سیاهی گفتن درایة بالکسر دانستن دربة بالضم عادت و خوی و دلیری بر جنگ و هر کاری دریة به تشدید یا حیوانی که
سپاه [illegible] پنهان شوند تا شکار [illegible] و حلقه که بر چوبی [illegible] درجة بفتحتین پایه و پایگاه

خیال کرده بر بند فرمینی است بمعنی تغلب را دگیاهی است و نیز گروهی سپاهیان **باب الخاء مع المیم** **ختم** بالفتح مهر کردن و تمام خواندن
قرآن شریف و بآخر رسانیدن چیزی و بفتحتین چیز مهر کرده شده **ختام** بالکسر گلی و موی که بدان مهر کنند **خاتم** ختم کننده و بمعنی انگشتری
انگشتری و هر آن که بدان مهر کنند و همچنین ختام و خاتام و خواتیم جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم **خخم** بفتحتین سپیدی
بینی و سطبری آن **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد **خذم** بالفتح بریده شدن و زدن باز بچنگال و سست شدن و تغیر
رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم شمشیر برنده و جوانمرد **خرم** بالفتح در زنار کردن گره را و شکافتن پره بینی و بریدن علم کردن و برگشتن سوراخ
کردن بینی کوه و خرم در شعر رفتن فا از فعولن و میم از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح میش خرش و تاتنه و این معرب است **خرطوم**
بالضم بینی یا سر بینی و شراب و دو دست کننده **خرا الطیم** مهتران قوم **خزم** بالفتح شک کردن در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و بمعنی در
کشیدن مهار و بفتحتین درخت که از پوست آن رسن بافند **خشم** بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ
و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطه علتی که در آن پیدا شود **خشام** بالضم افتادن بیخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی
و لقب است و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی **خصم** بالفتح جدل و خصومت کردن و جدل و خصومت کننده و
بالضم گوشه جوال و جامه و ان خربان و جانب و طرف چیزی **خصیم** دشمن و هم خصومت **خصام** بالکسر جدل کردن با کسی جدل کنندگان
جمع خصیم **خضم** بالفتح بهمه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد سید مرد بسیار عطا و شتر کلان سال **خطم** بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی زدن
شتر تا خطام در آن کنند و اطراف جرم دوختن و زه بر کمان کردن و قهر کردن برای سخن بر کسی تا فراموش نکند و منقار مرغ و سر بینی
و پیش دهن ستور که آن را بفارسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعیست **خطام** بالکسر مهار **خلم** بالکسر دوست و مصاحب و خانه آهو و بچه دوزخ
خم بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت و رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر ماده و بالضم قفس ماکیان و چاهی است در
مکه و غدیر خم موضعیست بجحفه میان مکه و مدینه ... **خمام** بتشدید میم گوشت گنده **خیشوم** بالفتح بیخ بینی **خیم** بالکسر خو
طبیعت و بالفتح رسیدن و بدلی کردن و برگشتن ... صاحب آن ... که از شاخ درخت ... و کاه ...
و به معنی بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است **خیام** بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز **باب الخاء مع النون** **خاقان**
پادشاه ترکان **خان** کاروانسرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند **خافقین** بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب **خبن** بالفتح در نوشتن
و پیچیدن کنار جامه تا آن کوتاه شود و نهان کردن طعام ... و دور کردن ... دم ... **ختن** بالفتح ختنه کردن و
داماد و پدر زن ... که از طرف زن باشد و ختنه ... بالضم و فتح تا شهریست معروف **ختان** بالکسر ختنه و جای بریدن ختنه و جای
بریدن اندام ... **ختون** بالضم ... **خدن** بالکسر و **خدین** بالفتح دوست ... **خذلان** بالکسر فرو گذاشتن و یاری ناکردن
خراطین بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک پیدا شود **خرقان** بالفتح و سکون را و فتح قاف ... است بسطام از آنجاست
شیخ ابوالحسن خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی است بهمدان **خزن** بالفتح مال در گنجینه نهادن و پنهان کردن ... گنده شدن گوشت ...
بفتحتین نیز آمده **خسران** بالضم زیان **خشن** بالفتح و کسر شین درشت ... **خشین** بالضم و فتح شین قبیله ایست ...
خصیین بالفتح و کسر ... **خفقان** بفتحتین تپیدن دل ... **خمن** بالضم ... گمان
و ... چیزی ... بفتحتین ... **خمان** بالفتح و تشدید میم ... **خن** بالفتح و تشدید نون ... شاخ
... **خون** بالفتح ... بیوفائی کردن ... **خوان** بالضم و بالکسر ... طعام ... معرب ...
خون بالضم جمع و اخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده و بالفتح و تشدید ... بسیار خیانت کننده و بالضم و الفتح و تشدید ...

درد بفتحتین بی دندان شدن و درید بضم جد قبیله نام مردیست الصغیر آنکه دلی بمعنی بی دندان ابن درید و دانشمند لیست مشهور استاد و صاحب
کتاب جمهرة اللغة و عد بالفتح نام زنی است مشهور بحسن و مرشد و شاوند کوهی است سکوبان و ملدره ماند گویند کوهی است بجانب بی و دوبا بضم
کرمها همچنین و بدین بالکسر احمد شرح و ده باب الدال مع الراء درا سرای خانه شهر و قبیله و جمع اول بادو بالفتح و بضم دال و جمع دیار و
جمع ثالث دور و دبر بالفتح گروه زنبور عسل و بعضی گویند تخمهای ملخ و دال بسیار بیابان و زمین که در میان ها با جا ها شود و دبر بمعنی بکسر نیز آمده و پس هر چیزی
و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان بدو دست
رسانند تا آنکه سیل او را بجایی برد و مسلمانان یافته او را دفن کردند و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و الشهر آخر شب و
آخر ماه و بضمتین پس پشت و دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و زمین بعلت پس نقش ولایت از کسی بکردن بعد از مردن و باد
دبور را دو شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد و خلاف صبا و از جهت صبا را قبول گویند و ادبر بمعنی پشت
برگردد و تیر بیرون جسته از هدف و آخر و بقیه چیزی و دابر فی بیر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن
آن دست بطرف سینه آورده شود دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهار شنبه و بالکسر پاره یعنی یک قطعه زمین که بهندی کیاری گویند
و گذشتن وقت و دثر بالفتح مال بسیار و بضمتین جرک جامه و جز آن و دثور بالضم ناپدید شدن نشان و بعد فراموش شدن از یاد و رفتن
چیزی و بالفتح مرد گمنام و خوابناک و داثر هلاک شونده و غافل و دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند
و دجر بهر سه حرکت لوبیا و بضمتین حیران شدن و مست شدن و دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن کسی را از سینه و جز آن و همچنین دحور بالضم
و دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن و همچنین دخور بالضم و در بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت و نیکویی و کار نیکو و از اینجا گویند لله دره یعنی
راست خوبی و نیکویی او و بعضی بیان دلیل بسیار شدن شیر و باریدن باران و جز آن و دریاب تیز رو و در ور بالفتح ناقه بسیار شیر و دسر بالضم
ندان باز داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را و دسار بالکسر میخ و رسنی که بدان تختهای کشتی را محکم کنند و بضمتین جمع دستور بالضم
جامع کل حساب و رسمهای دیگر از آن معرب و دستور بالفتح و دعر بالضم کرمیست که چوب را می خورد و نام پیدا نکند و آنچه که از چوب بیرون آید
جاه برآورده بود و دعار اسم جمع و خباثت و بضمتین دور کردن چوب آتش و تباه شدن چیزی و تباهی دفر بالفتح بوی بغل و بضمتین افتادن کرم
در طعام و گندگی و خواری و سختی دفتر بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب شمار بالفتح هلاک دوار بالضم گردش سر از علتی نام چیزی
است بمعنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده دور بالفتح گردش دوائر گردندگان و سختیها و گردشهای زمانه و
خطهای گرد جمع دائره است و دهر روزگار و همیشه و فرد آمدن عادت و همت و فی الحدیث لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را
هر آینه که خدای تعالی جهان هر است چون بعضی از اعراب را چنان گمان بود که هر بلا و شر که نازل میشود دهر آن را ... زمانه است پس دهر را دشنام
داوندی حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خداست که آن را دهر میدانستند و دیر بالضم
کلیسای ترسایان و دیرانی صاحب دیر منسوب بدان دیار بالفتح و تشدید یا گروهی و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند
دیجور بالضم شب تاریک و تاریکی جمع دیاجیر دینار معروف در اصل دنار بوده بتشدید نون بدل آن یای آنکه جمع او دنانیر است دینور بالکسر و فتح نون و
واو شهریست مشهور باب الدال مع الزاء درز بالفتح کندهای جامه که ... و نعیم دنیا و لذات آن دعز بالفتح و فعر کردن
و جماع کردن دملز بالکسر ابریق و دانه و انگور و ... معرب ... دهلیز بالفتح ... باب الدال مع السین دیس بالکسر ...
و شیره خرما و عسل و بالفتح هر چیزی ... دساسه بالکسر جامه بسیار ... دبوس بالفتح و تشدید ... معرب ... دحس بالضم ...
... پوست گوسپند کردن وقت پوست کندن و ... کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن ...

درجات جمع و بالضم و فتح را نردبان دراجه بالضم و تشدید را طائر مشهور درکه بالکسر حلقهٔ زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دو اسپ که
بیک کمان تنگ اسپ بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات انار منازل دوزخ درقه بفتحتین سپر دره بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و آلت
که بلو بیرون بندند و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی بازار و ریزندگی باران دراعه بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامه صوف اگرنه
دست بالفتح و سکون سین مهمله دست و دسته اوراق و دسته جامه و صدر خانه دسیعه عطیه کلان طبیعت کاسه مائده خوب و توانائی
دشت بالشین معجمه صحرا و شهریست میان اردل و تبریز و دهی است باصفهان و دشتا زن و صفی است مسافت سی فرسخ از شیر دعا
بالضم مزاح و ظرافت دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن دفعه بالفتح یکبار و بالضم باران که یکبار
آید دفه بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی یار و کتاب جع دفتا المصحف طرف آن دافه بتشدید فا لشکری که بسوی دشمن حرکت کند دقه
بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و قحساست همه عطیه و بالضم خاک نرم که باد آنرا بر دارد و نیز هیچ توابل کوفته و نمک با توابل سحیقه
دقیقه چیز باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه دقاقه بالضم آنچه از سنج دختران کوبند دکه بالفتح و تشدید کاف
دکان زمین یکی هموار و کوفتن و خرد کردن دلاله بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن دمعه بالفتح اشک دمنه بالکسر سرگین
و هر چه گرد نشسته و پینک و سیاه و نشان سرا و موضع نزدیک سرا دنارت بالفتح ... دوات بالفتح آنچه در و سیاهی کنند
آنرا محبره نیز گویند دوحه بالفتح درخت بزرگ جمع دوح دوله بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دولت چیزی که دست
بدست گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند دوله بالضم در مال و اما حت بالفتح در جنگ و قتال و دنیا و بعضی عکس
گفته اند دهشه بالفتح حیرت و سرآسیمگی دهمه بالضم سیاهی دیه بالکسر و نیز با خون بها دادن خونبها دیمه بالکسر ...
که بیاپی بارد دیکه بالکسر خروس باب الدال مع الثاء دآث بالفتح و سکون همزه خوردن دث بالفتح و تشدید ثا باران
ضعیف دعث بالفتح اول بیماری دعث بالکسر بقیه آب دلهاث بالکسر شیر درنده دم دله دمث بالفتح زمین نرم هموار دمثی بالفتح
کسر میم جای نرم و ریگ ناک دیوث بالفتح و تشدید یا قواده بی غیرت و بی حمیت باب الدال مع الجیم داج بتشدید جیم ... شب
تاریک و مکاریان سوداگران و مددگاران و تابعان حاج قال صلعم هو لاء الداج و لیسوا بالحاج دجج ...
دجیج نرم رفتن دجاج بالفتح و الکسر ماکیان ... درج ... دروج بالضم ...
و نسل بگذاشتن و یکسال گذاشتن بر شتر ماده و نزادن آن درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و سکن ... بالضم
و طبله که پیرایه و جواهر در آن نهند و بفتحتین راهها و پایه های نردبان دراج بالضم و تشدید را مرغیست معروف نام ...
دستینه دعج بفتحتین فراخی و نیک سیاه شدن سیاهی چشم دلج بفتحتین ... دلجه بالضم رفتن ... شب دموج بالضم در آمدن ... شدن
بجائی دوداج بالضم ... دنج بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جوهریست مانند زمرد ...
فرهنگ گویند معرب دهنه دهانج بالضم و کسر نون ... دیزج بالفتح معرب دیزه بالکسر یعنی تیره رنگ ...
دیباج بالکسر معرب دیبا دیابیج و دیابج ... دو نقطه و با موحده جمع باب الدال مع الحاء دح بالفتح و تشدید حا نهان
کردن چیزی در زمین دحداح بالفتح فراخ و زمین ... ابو الدحداح نام صحابی است دلوح بالضم ... باب
الدال مع الخاء دخ ... دلخ بفتحتین ... دمخ بالفتح ...

انداختن حمل آب منی را و قبول نکردن آن بار رحیق ۞ درق بالفتح و بفتحتین سپر که از پوست سازند جمع درقه ۞ دعق بالفتح سپردن
و کوفته کردن راه و بفتحتین پژمردن و ملیدن ۞ دفق بالفتح ریختن آب ۞ دافق ریزنده آب ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل بمعنی مفعول
۞ دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک ۞ دقیق آرد و باریک و چیز اندک ۞ دقاق بالضم باریک ۞ دقاق بالفتح
و تشدید قاف کوبنده چیزی و قصار که جامه را می کوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر اولیاست که آرد فروش بود ۞ دلق بفتحتین
جانوریست که از پوستش پوستین سازند معرب دله ۞ دموق بالضم درآمدن بر کسی بی دستوری و درآمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها ۞ دمق
بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف ۞ دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود و نام
دمشق شتر ماده تیز رفتار ۞ دورق بفتح دال و را پیمانه شراب حوض مانند ۞ دهق بالفتح و بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن ۞ دهاق بالکسر پر و
مالامال و همچنین داهق باب الدال مع الکاف ۞ درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و طبقه دوزخ و طبقات
دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض و یقال علیه ضمان الدرک و بسکون را در این معنی
نیز آمده اما فتح را افصح است ۞ دراک بالفتح و تشدید را نیک یابنده ۞ دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خرد کردن و هموار کردن زمین کوفته و
هموار کرده و بالضم کوه و راهها و اسپان پهن پشت و ماده شتران بی کوهان ۞ دلک بالفتح بدست مالیدن و مالش دادن اندام و عادت کردن کسی را
۞ دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو ۞ دلیک خاکی که باد برده باشد و
و طعامی که از خرما و مسکه سازند ۞ دهک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن بزن و بفتحتین دهی است بشیراز و دهی ابواسط
۞ دیک بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند ۞ دیوک بالضم جمع باب الدال مع اللام ۞ دال بالفتح بسکون همزه آهسته رفتن
و نرم دویدن و بالضم و کسر همزه جانوریست چون راسو و گرگ و روباه و قبیله ایست از کنانه از آن قبیله است ابو الاسود دئلی و بالکسر و فتح همزه قبیله
ایست دیگر و بعضی گفته اند اصح آنست که ابو الاسود ازین قبیله است ۞ دبل بالفتح گرد آمدن و اصلاح کردن زمین بسرگین و مانند آن و پای
زدن کسی را بعصا و بالکسر سختی ۞ دبول بالضم سر دادن زمین را و پیراستن هر چیز و خوشنمایی چیز و بالفتح بلا و زنی که فرزندش مرده باشد ۞ دابل
بالضم سرگین و مانند آن ۞ دجل بالفتح قطران مالیدن بندهای شتر را و دروغ گفتن ۞ دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار دروغ
گوینده و گروه بزرگ و لقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد ۞ دخول درآمدن بالفتح نام و صنعت ۞ دخل بالفتح درآمد چیزهای
نقیض خرج و بفتحتین تباه شدن عقل و تن و مکر و عیب نمودن و عیب کردن در حسب کسی و درختان انبوه و گروهی که خود را بطائفه نسبت کنند
و از ایشان نباشند ۞ داخل درآمده و اندرون آینده ضد خارج ۞ دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طائفه درآید و از ایشان
نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و از آن نباشد ۞ دخال بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه درآوردن تا آبخورد ۞ دعبل بکسر دال و
باء موحده و سکون عین مهمله شتر ماده سیر و نام شاعریست خزاعی که مذهب تشیع داشت ۞ دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه
۞ دفل بالکسر درخت خرزهره ۞ دقل بفتحتین درخت پیاره و تیر کشتی و خرمای بد بود ۞ دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن ۞ دلیل راه و راهنما ۞ دال
بتشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی ۞ دلال بالفتح ناز و بتشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بائع و مشتری سودا راست
کند ۞ دلدل بضم هر دو دال خارپشت بزرگ و نوعی است از جانوران و نام استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم
فرستاده و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بر آن سوار شدید ۞ دمل بالفتح سرگین دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی
از ریشها که بر تن آدمی برآید ۞ دمال بالفتح سرگین خرمای بو گرفته باب الدال مع المیم ۞ دحم بالفتح و سکون حای حطی دور کردن و
سخت سپوختن ۞ درم بفتحتین پوشیده گشتن گوشت شتالنگ پای ۞ درهم و درهام بالکسر معرب درم و نیز آن شش دانگ است و دانگ

پوشیدن مرد را دخس بفتحتین ملتبس شدن سهم ستور و بالضم و فتح خا جانوریست دریایی بصورت سنگ که غرق شدگان را از غرق شدن باز
و محبت بسیار با آدمی دارد و آن را دلفین هم گویند دروس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن درس بالفتح حائض
شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن با زن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن
بر ان و راه پنهان و بالکسر موی شتر و جامه کهنه دسّ بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن چیزی در چیزی
دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده بغلی که آن را ادبار و نتوان علاج کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن چیزی
و نشان نیزه زدن بجایی و راه بسیار نشان و بالکسر پنبه دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و
پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی دموس بالضم تاریک شدن شب دنس بفتحتین چرک و چرکناک شدن دوس بالفتح خرمن
کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن آئینه و جز آن بمصقل دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که نه رنگ سبزی ما
بر جا باشد دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف باب الدال مع الشین دبش بالفتح خوردن و بفتحتین سیاه
زبون خانه دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن باب الدال مع الصاد دهص بالکسر خشتیه دیوار و هر چه بالای
از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد را دهص بالکسر گویند و بالفتح شتافتن و بفتحتین تنگی ابرو و دموی سر باب الدال مع الضاد دحض
بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب دحوض بالضم باطل شدن حجت باب الدال مع الظا دأظ
بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک دلظ بالفتح زدن و سوختن باب الدال مع العین درع بالکسر زره و پیراهن
زنان و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هیجدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد دسع
بالفتح دفع کردن و براه آوردن شتر نشخوار را از شکم بدهان دعّ بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن دعدع بالکسر جنبانیدن
پیمانه تا بیشتر در گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بز را و دعدع گفتن کسی که افتاده باشد یعنی برخیز و بمعنی بیا بچستگی در دمیدن مرد و همچنین دعدعه
دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن و ادای حق کسی و دور کردن چیزی
از کسی و همچنین مدافعه دقع بفتحتین افتادن بر خاک از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن شتر بچه از
از شیر دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان دکاع بالضم نوع بیماریست که در شتران و اسپان می‌افتد دلع بالفتح
بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن دمع بالفتح بفتحتین سرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار
دنع بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس و بی خیر باب الدال مع الغین دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و
پاک کردن آن و رنگ سبز دادن جامه را دباغ بالکسر پیراستن پوست آنچه بوی پوست را پیرانید و بالفتح و تشدید با آنکه پوست پیراید
دماغ بالکسر مغز سر دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد باب الدال مع الفا دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز
یا روی آن و سازیست معروف و بالضم افصح است دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح
و بفتحتین دالف تیری که نزدیک نشانه افتد و از جایی که افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که برداشته باشد دنف
بفتحتین بیماری لازم دوف بالفتح تر کردن دارو باب سودن و تر کردن مشک باب الدال مع القاف دانق
بکسر نون و دانق آدمی بود دزد و دستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و داناق ششم یک درم آن مقدار هشت جو میانه است معرب
دانگ و دوانیق جمع و از دیاد یا بواسطه اشباع است بر تقدیریکه جمع دانق باشد و بر تقدیریکه جمع داناق باشد مبدل از الف است و دوانقی
لقب ابوجعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود دحق بالفتح دور کردن [illegible] انداختن

یا یاران قوم دیان بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده دیوان بالکسر [illegible]
جمع شد نگاه دفتر یا کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین جمع دیدن بالفتح عادت و دیدان بالکسر
کرها جمع دوده و بالفتح عادت **باب الدال مع الواو** دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب دحو بالفتح گسترد
و تنگ شدن شکم و اندک دست و پا برداشتن اسپ در رفتن دسو بالفتح گم شدن و پنهان شدن دلو بالفتح کوزه که از آن آب کشند
و نام برجی است و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو بر کشیدن دلو و نرم راندن و با کسی نرمی و مدارا کردن [illegible]
حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم دنو بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن دو بالفتح و تشدید واو بیابان
باب الدال مع الیاء داری دارنده و خداوند نعمت و کسی که یکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بمعنی منسوب است بدارین
و آن فرضه ایست در بحرین از هند بدانجا مشک آرند دار صینی معرب دارچینی داهی زیرک و در دست سای چیز منکر دانی و دنی
ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنائت است و بمعنی ثانی از دنو دری بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و الضم و تشدید یا و تخفیف یا کوکب درخشنده
و بضم دال و تشدید راء و یا نیز آمده یعنی کوکب چون در بصفا درخشندگی داری جمع دواعی حوادثها و بلاها دواهی سختیها و بلاها دوی بالفتح آواز کردن
گوش مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک دهری بالضم سالخورده
و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است و بمعنی بضم دال نیز آمده **باب الذال مع الالف** ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء
النار گروهی که آفریده شدند برای آتش دوزخ و بضمتین سپیدی موی پیری ذری بضمتین پناه و پرده و شتر و آنچه بر باد داده شود و دانه
ریخته از چشم و بالضم جمع ذروه ذکا بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن
ذکا یعنی صبح ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند **باب الذال مع الباء** ذاب بالفتح و سکون همزه [illegible] کردن
و بالفتح و با الف عیب ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده ذیاب بالکسر جمع و داء الذئب گرسنگی که دور نتوان کرد و بنو الذئب قبیله است
و اظفار الذئب چند کوکبی است خرد بر صورت ناخنهای گرگ ذب بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و متردد بودن و بیکجا
قرار نگرفتن و خشک شدن چشم و آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ذباب بالضم مگس و مگس عسل و کوهی است و یک مردمک
و نقطه سیاه درون حدقه است و باب العین مردمک چشم و ذباب السیف تیزی شمشیر ذرب بالفتح [illegible] تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر
مهر و مانند آن که در گرمای آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم خنجرهای تیز و بضمتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی [illegible]
گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و بد خو شدن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان ذعلب بکسر ذال و لام ناقه تیز رو ذنب بالفتح گناه و ذنوب
جمع و بفتحتین دم و اذناب جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی است و اذناب الناس
پیروان مردم و عوام ایشان ذناب بالکسر دنباله هر چیز و رستی که دم شتر در آن بندند ذانب پس کسی ورنده ذنوب بالفتح اسپ
دراز دم و بیهوده و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و
همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از زیرکی و ثبات و دو هشتن حق بر کسی ذوابت گیسوها و موهای پیش سر بلندترین هر چیز
چیزها جمع ذوابه است بالضم ذهب بالفتح زر و ذهو بالضم گذشتن و رفتن ذهاب بضمتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم در دیدن زر
از معدن و زرد کان و نوعی پیمانه ایست اهل یمن را و زرده تخم مرغ **باب الذال مع التاء** ذات [illegible]
بر ظاهر بدن باشد ذات حقیقت چیزی و خداوند بمعنی [illegible] ذاریات بادها که چیزها را ببرد ذبحه بالضم [illegible] و بالکسر
و بضم ذال و فتح با درد حلقی است که در گلو از بسیاری خون پیدا شود و بدترین خناقهاست ذبیحه مادینه گلو بریده و [illegible]

و دو قیراط است و قیراط دو طسوج است و طسوج دو حبه میانه است ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را اهل عجم بغلی نیز گویند و کذا فی کشف اللغات
نام عراقی است از عجم که آنرا سکه زدند و قدر آن درم در بهنا بقدر میان کف دست میباشد **دارم** بفتح را نام مرد تمیمی است از قبیله تمیم و نیز گوش است و سم
بالفتح استوار بستن گوش و جراحت سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چرب شدن و بضم دال
و کسر سین چرب **دسام** بالکسر آنچه جراحت ابدان را استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کهنه را بدان بندند **دعام** بالکسر ستون خیمه و بنا
و مانند آن **دوم** بالفتح خوردن چیزی بتشدید میم طلا کردن **دوم** بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از میوه مقل پدید شود و آن میوه را مقل مکی گویند
و نیز درخت کنار **دوام** بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند **دائم** همیشه و آرمیده **دهم** بالفتح عدد بسیار از هر چیز و گروه مردم
انبوه **دیلم** بفتح دال و لام طایفه معروف و سختی و بلا و دشمنان و گروه و مرغ و جمع شدنگاه مورچه و کنار نیک و منهاج خوابگاه شبان
و فیروز بن دیلم نام صحابی است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت نبوی بنبوت دعوی کرده بود کشت **باب الدال مع
النون** **دبران** بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است یک ستاره که روشن است از ان میان آنرا عین الثور گویند
دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار **دجان** بالضم ابر تاریک یا باران **دجاجن** نیز و غیر آن که بجایی الفت و انس گرفته باشد
دجون بالضم مقیم بودن بجایی **دحن** بفتحتین فربه پشت و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان شکم و کوته و خبیث **دخن**
بالفتح دود برآمدن و بالضم گاورس یا دانه ایست از گاورس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و تیرگی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین **دخان**
بالضم دود **ددن** بفتحتین بازی **دروان** در بنی فائده و شمشیر کند و شمشیر تیز **درن** بفتحتین چرک نام کوهی است **دفن** بفتح زیر
پنهان کردن و بالکسر مدفون و **دفین** زیر خاک پنهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و شتر که بجای ایستاده باشد و دانه دفین جوی
که معلوم نباشد **دکن** بفتحتین بسیاهی مایل شدن رنگ **دکان** بالضم و تشدید کاف کان که بر وی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند
و دکاکین جمع **دلفین** بالضم ماهی است در دریای شور بصورت مشک پر آب که آدمی را مرتبه دوست میدارد که غریق را در پشت گرفته بکنار
رساند **دمن** بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و بناهای نزدیک بخانه و بدین تقدیر جمع دمنه است بالکسر
دمان بالفتح خاکستر و سرگین **دامین** بفتح دال و کسر میم درم دهی است بمصر **دامان** دهی است عراق که سیب صاحبیان منسوب
دن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را گو نکنند **دنان** بالکسر **دو**
بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزد و غیر و خسیس و دهی است بدینور و دونک یعنی بگیر اعدا **دوران** بفتحتین گرد
گردیدن **دهن** بالفتح دو کردن و روغن اندک و روغن مالیدن و اندکی تر کردن باران زمین را و دادن کسی را عصا و بالضم روغن و جمع ادهان است
از زمین و اندک باران که روی زمین تر کند **دهان** بالکسر پوست سرخ و در روی روغن و جمع روغنها و بدانسان است که هر وقت زمین سر بلند کند
و بمعنی جمع دهن است **دهدرین** بضم هر دو دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است بمعنی باطل و عرب گوید دهدرین سعد القین
یعنی باطل شد سعد آهنگر و این مثل در حق کسی گفته شود که خبر نادرست دهد و اصلش آن بود که سعد نام آهنگری بعد اذان ظاهر شد
که دروغ گفته بود پس گفتند که دهدرین سعد القین یعنی دروغ و باطل شد سعد که من آهنگر بودم **دهقان** بالکسر و بالضم کشاورز و دیگر
ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی دهگان است معرب کرده اند **دین** بالفتح چیزی که حاضر نباشد و هر گونه وامی که وعده
تعیین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند و دیون جمع و دلم خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن
و نرم شدن و گردن نهادن و نرم کردن و وام گردانیدن و کسی را بر زور بر چیزی داشتن و غالب و مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار
گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شأن و شمار و حکم و بالاتفاق اسم ملت

و سبک ذوالف بضمتین جمع ذوی و مستی تیغ مینی ذوارف آبهای روان **باب الذال مع القاف** ذرق بالضم
اسپی است دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ ذعق بالفتح فریاد کردن ذلوق بضمتین تیز زبان شدن و آرام شدن و
بدین دو معنی بالضم نیز آمده و تیز و تیز گردن کارد و بالفتح نا توان کردن و نرم کسی را و پیچال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار و تیزی هر
چیزی و بدین دو معنی بالضم اول و فتح دوم و بضمتین نیز آمده ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز ذولق بالفتح کنار زبان و سنان
ذوق ذواق و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزی **باب الذال مع اللام** ذال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن
و شتاب رفتن و جمع ذوبل بالضم ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ ذبل بالفتح گوشت و پی و پوست کشف و استخوان پاسی که از آن
دست برنجن و شانه سازند ذحل بالضم ظلم و جور ذحل بالفتح کینه و دشمنی ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن ذل بالکسر نرمی و
رام شدن ذلیل خوار اذلة و اذلاء جمع ذلول بالفتح رام ذلل بضمتین جمع ذو الکفل بکسر کاف نام پیغامبری است بعضی گفته اند
که شخصی بود که متکفل کار و خدمت پیغامبری شده بود ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن ذهل بالکسر و پیچک و ذهول و بالضم در عرب نام
قبیله است ذاهل غافل ذیل بالفتح چیزی که کشیده شود بزمین از دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه بر زمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه
بر زمین آید و ابر و باد از باد ذیال بتشدید یا فراخ دامن ذائل اسپ دراز دم **باب الذال مع المیم** ذام بفتح ذال و سکون همزه عیب کردن
و خوار شمردن و بد گفتن و براندن ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر ... ذمیم نکوهیده و آب ... و آنچه بر بینی پیدا مشود
از آب بینی و بول و چیزی چون پیه ... ذمام بالکسر حرمت و حق و خللهای اندک آب ... جمع ذمم ذیم بالفتح
و ذام بالفتح عیب **باب الذال مع النون** ذبیان بالضم و بالکسر قبیله ایست از آن قبیله است نابغه ذبیانی شاعر مشهور در عرب
مادح نعمان بن منذر ذقن بالفتح زنخ زدن و بر حلق زدن و بالکسر پیر سالخورد و بفتحتین زنخدان ذاقن زیر زنخ و سر گلو ذکران
بالضم جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست **باب الذال**
مع الیا ذکی زیرک ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که رعیت باشند منسوب به ذمه یعنی عهد و پیمان **باب الرا مع الالف**
رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بینند ربا بالکسر زیادت گرفتن و نشو و نما کردن و زیادتی گرفتن در وام رثا
بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن رجا بالفتح امید و ارشدن کنار چیزی و بمد نیز آمده رجعی بالضم باز گشتن
رحی بالفتح آسیا رضا بالضم و فتح ... رخا بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن ردا
بالکسر جامه ... ردی گرد برد بالکسر ... رزایا مصیبتها رزء بالضم مصیبت رشا بالکسر رسن ... از منازل قمر و بالفتح
آهو بره رشی بالضم و بالکسر جمع رشوت رضی بالفتح خشنودی و ... لقب علی بن موسی رضوی بالفتح کوهی است
رعنا زن خودستای ... راعنا یعنی مراعات کن ما را ... بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند ...
را ... بعالی صحابه ... این کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا گویند رعایا بالفتح ...
شدگان ... رعی گیاه رغا بالضم آواز شتر و ... رفا بالکسر اتفاق نمودن ...
رفو ... رقو بالضم ...
... رضا بالفتح ریگ گرم ...
... رو بالضم ... سیرابی و بالکسر ... جمع ریا ...
زمین ... و بالفتح و بالضم قبیله ایست ... ریا بالکسر ...

ذبذبه بفتح هر دو ذال دو دله کردن کسی را در کاری و جنبیدن چیزی که آویخته باشد در هوا **ذبالة** بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله **ذخیره** بالفتح آنچه نگاهداشته شود و بفارسی آن را یخنی گویند **ذروة** بالفتح و الکسر بالای سر چیز و بالای کوهان **ذریة** بالضم و الکسر و تشدید یا نسل آدمی چون

و فرزندان و نبیرگان جمع **ذریعة** وسیله و دست آویز و اسب و شتر که صیاد در پس آن پنهان شود بجهت زدن تیر صید را **ذرة** بالضم و فتح را

غله‌ایست معروف که آن را جواری گویند و بالفتح و تشدید را مورچه خورد و وزن صد ذره معادل یک جو باشد **ذکوة** بفتحتین گلو بریدن و ذبح

کردن **ذکیة** بالضم آنچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه **ذلة** بالکسر و تشدید لام خواری **ذلاقة** بالفتح تیز زبانی و فصاحت تیز زبان و فصیح

شدن **ذمة** بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در دار اسلام در آیند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد **ذنابة**

بالضم سر و دنباله چیزی و بالضم خویشی و زهدان و نام موضعی است **ذوابة** بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و مهتری و بالا ترین

چیزی **باب الذال مع الحاء** **ذبح** بالفتح گلو بریدن و شگافتن و گشودن و بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود قوله تعالی و فدیناه بذبح

عظیم و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده **ذبیح** گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آمده باشد و لقب اسمعیل علیه السلام **ذابح** گلو برنده و سعد ذابح منزلی

است از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آن نهاده‌اند بقدر یک ذراع است و طرف یکی از آنها کوکبی است خرد که آن را گویا میخواهد که ذبح

کند **ذراح** بالفتح شیر آب آمیخته و بالضم و تشدید را کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم و تشدید

را ذراریح جمع **ذرح** بالفتح ذراریح در طعام کردن **ذریح** بالفتح پشتها و تلها و نام فحلی است معروف از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند

و نام پدر قبیله ایست **باب الذال مع الراء** **ذار** بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رسیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن

بچیزی **ذبر** بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه **ذابر** استوار دانش **ذخر** بالضم چیزی که نگاهداشته

و نگاهداشته شده برای وقتی **ذخائر** نگاهداشته شدها برای روزی جمع ذخیره **ذر** بالفتح و تشدید را دانه افشاندن چنانچه نمک و مانند آن

بر چیزی افشاندن و مورچها و بدین معنی جمع ذره است و نام مردیست ابو ذر کنیت صحابی است **ذرور** بالضم بر آمدن آفتاب و دمیدن گیاه و بالفتح

داروئی که بر چیزی افشانند **ذعر** بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهشت و بالضم و فتح عین چنانکه انسان ترسیده شود **ذفر** بفتحتین بوی

تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاهیست و مشک اذفر مشکی تیز بوی و صفت فرد ذفراء بویا **ذکر** بالکسر آواز و ثنا و یاد آوردن

و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین ابر بزرگ جمع و بمعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار و ذکر مستعمل تر که دراز و سطبر شود

ذکیر نیک یادگیرنده **ذاکر** یادکننده **ذمر** بالفتح بر انگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر ولیر زیرک و بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر

بفتح اول و کسر ثانی **ذمار** بالکسر پیمان و عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشتن آن بر مرد **باب الذال مع العین** **ذرع** بالفتح

گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و جست شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد در پس آن پنهان شود تا صید را

تیر زند **ذراع** بالفتح زنی که سبک رسد و بالکسر بازو از سر آرنج تا انگشتان و در حیوانات از زانو به بالاتر را ذراع گویند و گزی که از آن چیزها را پیمایند

و ذراع ران شتر و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده‌اند و معروف الذراع

و المذرع خوش خلق **ذروع** بالفتح اسب و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین ذریع **ذوع** بالفتح حاجتمند شدن **ذیع** بالفتح فاش و پراگنده شدن

چیزی **ذائع** فاش و شائع **باب الذال مع الفاء** **ذاف** بالفتح و سکون همزه زود مردن **ذروف** بالضم اشک از چشم رفتن

ذرف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب **ذعف** بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر **ذعاف**

بالضم زهر قاتل و موت **ذعاف** بالضم مرگ زود آینده **ذفف** بفتحتین **ذف** بالفتح و تشدید فا **ذفاف** بالکسر خستهٔ زخمی و

مجروح بعد از کشتن و در کاری شتاب کردن **ذفاف** بالضم زود و سبک و بالکسر و بالفتح زهر قاتل و آب اندک **ذفوف** دو معنی دارد

که در گردن ستور بندند و آن رسن دراز بود ربقه بالکسر گویند ربده بالکسر خرقه خالص مع مرویی چیزی و سربند شیشه و سر چیز بلند و پشم رنگین که انگوش
و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین پشم یا پیسه که بآن قطران مالند بر شتر و گویی که زرگر بسپید آن جلا دهد و بکسر نیز آمده
و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است ستارنیا نیز بمعنی ربیبه دختر زن در بر درخانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده ربعه
خفه آهنین و سنگی که بر عطار و میزان نیز آزمایند و پدر قبیله ایست نام روایتی رباعیه بر وزن ثمانیه یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و جهار
است رباعیات جمع ربعه بالفتح مرد میانه قد و چهار شانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین وادیدن شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد
رتمه رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزی و آنرا رتیمه نیز گویند رتبه بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و بمعنی رتّه
بالضم و تشدید تا درماندن بسخن رت بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک رتوت جمع رثاثه بالفتح کهنه و سوده شدن و بدشکل شدن رثّه
بالکسر رخت کهنه خانه و زنان و مردم فرومایه و ضعیف رجفه بالفتح لرزه زمین و جز آن رجعة بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب
نامه و جز آن و باز ماندن و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است رجولة و رجولیة بالضم مرد بودن مرد
و سوار بی کلان پائی رجلة بالفتح زن ماننده و تره خرفه رحبة بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ رحلة بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد
و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا راحلة ستور بارکش و شتر سواری رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند و در وی چوب
نباشد رخصة بالضم دستوری و آسانی و ارزانی رخمة بفتحتین مرغیست مانند کرکس و آنرا انوق هم گویند رخامة بالفتح نرم شدن
و بالضم سنگ نرم سفید ردّة بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پرشیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح فاسد و زبون شدن رذالة
بالفتح ناکس و فرومایه شدن رزانة بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گرانبار شدن رزیّة بالفتح و تشدید یا مصیبت رزمة بالفتح و بالکسر
بسته جامه و جز آن رسالة بالکسر پیغام بردن رسیلة مکتوب رشحة آب که از جائی تراوش کند و بجائی چکد رشاقة بالفتح نیکو
قد شدن رشاشة بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند رشوة بالکسر و الضم چیزی که بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند رصانة
بالفتح استوار و محکم شدن رضاعة بالفتح و الکسر شیر خوردن رطوبة بالضم تر شدن و تری رعونة بالضم خویشتن آراستن و نادان
و احمق شدن و نرم و سست شدن رعاية بالکسر نگاهداشت چیزی کردن رعدة بالکسر لرزه رعشة بالفتح لرزیدن لرزه رعاة
بالضم شبانان و نگاهبانان رغبة بالفتح خواهش نمودن رفقة بالکسر و الضم و الفتح همراهان رفاقة بالفتح همراهی کردن رفعة
بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رفادة بالکسر لخته از پشم یا پوست زین نهند و پارچه که بر جراحت بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان
بیرون آرند رفات بالضم ریزه ریزه رفاعة بالفتح چیزیکه زنان بر سرین بندند تا فربه نماید و بالفتح و الضم بلندی و بلند آوازه شدن
و بالکسر نام مردی است رفاهة و رفاهیة بالفتح آسانی و فراخ عیش شدن رقعة بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بر آن
چیزی نویسند رقیة بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف و یا بمعنی حظی
بندگی رقبة بالکسر چشم داشت و نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای صید کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده رقابة بالفتح چشم داشتن
و انتظار بردن و حسرت نمودن رقّة بالکسر و تشدید قاف تنک شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینکه نزدیک آب بود و بار شدن و
آب بر آن گذرد و شهریست بر کنار فرات رکبة بالضم زانو رکیّة بالفتح و تشدید یای دو نقطه چاه رکاکة بالفتح سست و ضعیف شدن
و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشانرا از و ترسی نباشد و فی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة و بتشدید کاف نیز گفته اند رکانة بالفتح آرمیدن
و نام پهلوانی است که بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود و گرو بسته بود آخر او را حضرت بر زمین انداختند او مسلمان شد رکوة بالفتح
حوض بزرگ و کوزه کشتی خرد و بدین معنی بهر سه حرکت آمده رمایة بالکسر تیراندازی کردن رمیة بالفتح یکبار تیر انداختن رمثة بالضم

باب الراء مع الباء رَأب بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی **رَبّ** بالفتح و تشدید باء معظم و پروردگار و پرورنده و یار و برادر بزرگ و بد معنی بعضی گفته اند قوله تعالی فاذهب انت و ربک ای انت و هارون اربابّ جمع و پرورده شدن و نیکو کردن و تمام کردن و فراهم کردن و فزون کردن و بصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و ستبر شود رُبوب جمع و بالضم و فتح بای مشدد بسیار و اندک **رَبیب** پسر زن پرورده **رَبائب** دختران زن و دایه‌ها و بزها که در خانه پرورده باشند و بزهای ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر **رَباب** بالفتح ابر سپید و نام زنی است جمیله معشوقه و عود و ساز معروف که می‌نوازند و موضعی است بمکه و کوهی است به مدینه و بالضم (؟) است و بالکسر پیمان و عشور و پنج قبیله است از عرب که یکجا شده اند **رَتَب** بفتحتین آب بسیار و خوش **رَبرَب** بالفتح رمه گاو دشتی **رُتوب** بالضم ثابت ساکن شدن **راتب** ثابت و بیکجا ایستاده و قرار گرفته **رَتَب** بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند برآمده که بعضی از آن بلندتر از بعضی دیگر باشد **رَجَب** بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی است ارجاب جمع و ارجاب بمعنی رودها هم آمده اما معروفش یافته نشد **رُحب** بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانهای مساجد و خانه‌ها و زمینهای فراخ جمع رحبه است و نام قبیله ایست از قبائل همدان **رَحیب** بسیار خوار و رحب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب النجوم فراخیهای اطراف زمین **رَزب** بالفتح لازم شدن بچیزی و نگاه داشتن **رُسوب** بالضم ته نشستن چیزی و فرو رفتن چشم بمغاک و دردی آب بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود در جسم **راسب** ته نشیننده و مرد گران بار و جبل راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله ایست **رَصَب** بفتحتین میانه سبابه و وسطی **رَضب** بالفتح مکیدن آب دهن **رُضاب** بالضم آب دهن و ریزه‌های مشک و پاره‌های برف و تگرگ و شکر و کف و شبنمی که بر درخت باشد **راضب** نوعی از درخت کنار و باران یکبار فرو ریخته **رَطب** بالفتح تر و شاخ نازک و برناک و مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر **رُعب** بالضم و بضمتین ترس ترسانیدن **رَغب** بالفتح و بالضم و بفتحتین خواهش نمودن و نیاز کردن و بسیار خوردن **رَغاب** بالفتح زمین نرم **رَغائب** عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبة **رغلیب** (؟) **رَقوب** بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که او را بچه نزید و زنی که چشم مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک حوض نتواند آمد (؟) **رَقیب** نگهبان و چشم دارنده و نگاهبان و یکی از نامهای خدای عز و جل و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون طالع شود مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار **رُکوب** بالضم سوار شدن **رَکوب** بالفتح مرکب بسیار سواری کرده و شتری که سزاوار سواری باشد **راکب** سوار و آنچه بر تنه درخت بر آید از شاخ و آنرا راکوب نیز گویند در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند و فارسی سوار اسب را گویند **رَکب** بالفتح شتر سواران و سواران از ده تا افزون و بر افزون (؟) **رِکاب** بالکسر شتران سواری و چیزی که بزین بندند تا پای در آن نهند و بالضم و تشدید کاف سواران **رَوب** بالفتح سست شدن شیر شوریده شدن حال و بالضم دهی است ببلخ **رُهب** بالضم ترسیدن و بالفتح شتر لاغر و کمان باریک و بفتحتین ترسیدن **راهب** پارسا و عابد ترسایان **رَیب** بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار

باب الراء مع التاء **رأفة** و **رحمة** مهربانی کردن **رایة** علم رایات جمع **رؤیة** بالضم و سکون همزه دیدن و خواستن **رائحة** بوی و چیزی اندک روائح جمع **راحت** کف دست و آسایش **رَوتة** بالضم و سکون واو قطعه که بدان درست کرده شود ظرف شکسته را و **رؤبة** بن العجاج شاعر است مشهور (؟) **راجفة** لرزنده و دمیدن صور بار اول **رادفة** در پی آینده و دمیدن صور بار دوم **راویة** بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و استر و خر آن که بر آن آب کشند **رابیة** زمین بلند و افزوده و زاید **رافضة** لشکر گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی علیهم را گذاشته بودند تا شهید شد **راسیة** استوار **رابطة** لشکر جا که در پیش دشمن نگاه دارند و گویا ایشان را بچیزی بستانند و آنچه بدان چیزی را بچیزی بندند **رَبوة** زمین پشته بلند **رِبقة** بالکسر حلقه رسن

شبانگاه شدن و شبانگاه کردن و به شبانگاه سیر کردن و شبانگاه یا از زوال آفتاب تا شب **روائح** بوها و بارانهای شبانگاه **ریح**
بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چیز پاک و روزی که در وی باد تند وزد **ریاح** بالفتح شراب شبانگاه و بالکسر نام قبیله
ایست و جمع ریح **باب الراء مع الخاء** **ریخ** بالفتح تنگ شدن خمیر و متغیر شدن بجای و مختلف کردن اندر چیزی **رخ** بالضم گیاهی است
تازه و مرغیست بزرگ که کرگدن را برمی دارد و ببالا می برد و یکی از مهرهای شطرنج و منزلی است از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید خا یا یال کردن
و آمیختن شراب با آب **رخاخ** بالفتح زمین نرم و عیش فراخ **رسوخ** بالضم استوار و پا بر جا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین
راسخ استوار و پا بر جا **رضخ** بالفتح شکستن سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ بر کسی زدن **رمخ** بالکسر درختان انبوه و مجتمع **رنخ** بالفتح
سست شدن و دور بودن و روان زیکدیگر چیدن آنکه بهم ننشیند و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیه ایست به نیشاپور **باب الراء مع الدال**
رثد بالفتح بر همدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و همچنین نهند و مردم ناتوان **رد** بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و باز گشتن و باز آوردن
و چیزی زبون فاسد **رشاد** بالفتح بسامان بودن و براه بودن و حب الرشاد تره تیزک **راشد** براه است یابنده **رشید** راه راست
یابنده و راه راست نماینده و نامی است از نامهای خدای تعالی **رشد** بالضم و بفتحتین براه شدن **رصد** بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه
و باران اندک و رصاد جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و بر این تقدیر جمع راصد است **رعد** بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر
و گویند آواز فرشته ایست که ابر میراند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده باب نام
سلمان گوید رعد چون عدا ز هوا نالد بسوداء تو باب + باد چون عمق فدای غنچه عندا شود مر **رغد** بفتحتین عیش خوش و فراخ
رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده **روافد** چوبهای سقف **رقد** بالفتح خواب کردن
رقاد بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب **رقود** بالضم خواب کردن و خواب کنندگان و معنی اخیر جمع راقد **راقود** خم
بزرگ دراز بقیر اندوده و ماهی است کوچک **رکود** بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب بنصف النهار و در راست ایستادن ترازو و
ایستادن و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه پر و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش منقطع نشود **راکد** آرام گیرنده و ثابت بجای خود **رماد**
بالفتح خاکستر **رمد** بفتحتین درد چشم و درد کردن آن و بفتح اول و کسر میم آب متغیر شده **رند** بالفتح درختی است خوشبو و درخت آس و
عود را نیز گویند **رود** بالفتح آب و علف جستن و رفتن و آمدن **رائد** آنکه او را برای آب و علف فرستند و دسته دستاس **باب
الراء مع الراء** **رار** و **ریر** بالفتح و الکسر مغز تنک استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری **باب الراء مع الزاء** **راز**
سر و امعاران مغز و رانه **رجز** بالکسر و الضم پلیدی و عذاب و بت و عبادت بت و عذاب شرک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه و وزن آن شش بار
مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است و به بحر رجز شعر گفتن و بیماریست از بیماریهای شتر
رز بالفتح و تشدید زا در زمین چیزی چسپ و استوار کردن و زر قتین بر در نهادن و دم فرو بردن ملخ در زمین بجهت بیضه نهادن و بالضم برنج
که از آن ارز نیز گویند **رزیز** گیاهی است که بآن رنگ کنند و این غیر ندیده است **رکز** بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم
و مرد دانا **رکاز** بالفتح مال پنهان کرده در زمین و پاره زر و نقره در کان بهم رسد **رمز** بالفتح بلب و ابرو و چشم و جز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین
نیز آمده **راموز** دریا و اصل و نمونه چیزی **رفوز** بالضم آزمودن و بر حرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن **رنز** بالفتح جنبیدن +
باب الراء مع السین **رأس** بالفتح سر و سرور و سرداران و بالای چیزی و بر سر زدن و رأس المال سرمایه تجارت **رئیس** مهتر +
رآس بالفتح و تشدید همزه ممدوده کله فروش و عمامه و کاس گویند **ربس** بالفتح بدست زدن و دو سنگ پر کردن **رجس** بالکسر پلیدی
و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و به آواز بلند **ردس** بالفتح انداختن سنگ و دیواره

و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان رماعة بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر روضة بالفتح مرغزار
و مقدار نیمه مشک از آب روّية بالفتح و تشدید یای و نقطه فکر و تامل کردن روبة بالضم و بای موحده عقل و پارهٔ از شب و پارهٔ از گوشت
و حاجت و بقیه شیر یا آنچه که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی زیرا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام شاعریست و آنچه بدان زندگانی توانگر گردد و آب
بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن رهبة بالضم ترسیدن رهوت بالفتح جای بلند و موضعی از محله که از آن آب بدان آید [illegible] ریاسة بالکسر مهتری ریاضة
بالکسر [illegible] رام کردن و رنج کشیدن ریبة بالکسر تهمت و آنچه بشک افکند باب الرا مع الثاء ربث بالفتح باز داشتن از
حاجت و عمل خیر رباث چیزهای که باز دارند از کار خیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم
بالربائث رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع رثیث مجروح رعاث بالکسر گوشواره و تاج رعث بالفتح و بفتحتین پشم
و صوف رنگین که از هودج آویزند رغوث بالفتح و غین معجمه زن شیردار و میش با شیر رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با
زنان در جماع رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختی است و مرد کهن جامه و ناتوان رمث بالفتح اصلاح کردن و [illegible]
سودن و بفتحتین چوبی چند که برهم بندند و در دریا بران سوار شوند و خوردن شوره گیاه را و بیمار شدن از آن و بقیه شیر در پستان روث
بالفتح سرگین ستور واحد و سرگین انداختن ریث بالفتح درنگ کردن و یریث قبیله از قیس و اندازه چیزی و بالفتح و تشدید یای [illegible]
کننده و کاهل باب الرا مع الجیم رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در او در کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه
بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و باز داشتن رجاج بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و ضعیف رجج بالفتح اضطراب [illegible]
و پیدایی و درخشیدن برق رانج بکسر نون جوز هندی و خرمای املس رواج بالفتح روایی ریج بفتحتین [illegible]
رانج روان رازیانج بالفتح معرب رازیانه باب الرا مع الحا راح شاد شدن شراب [illegible] دست [illegible]
راحت است ربح بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحتین سود ستانان و اسبان که [illegible]
و فتح با شتر بچه و بزغاله و مرغیست رباح بالکسر فروختن چیزی و بسود و فائده طلبی دادن بالفتح سود و نام [illegible] است و قابل [illegible]
و جوهری گوید که رباح جانوریست چون گربه که کافور ازو گیرند و کافور رباحی ازان منسوبست و این غلط است چه کافور [illegible] است بالضم و [illegible]
و بزغاله و شتر بچه رابح بکسر با سود کننده رجح و رجحان بالضم چربیدن ترازو و جز آن رجاح بالفتح زن بزرگ سرین رداح [illegible]
و زن بزرگ سرین رحج بفتح را و حای مهمله فراخی سم و بفتحتین کاسهای فراخ رحراح بالفتح فراخ ردح بالفتح شقه پس خیمه [illegible]
و گرداگرد خانه را دیگل گرفتن و بفتحتین بر مانده و دراز رداح بالفتح زن گران سرین و کاسه بزرگ و لشکر گران سیر و بفتحتین جمع [illegible]
یعنی فتنهای عظیم نزرآمده و منه قول علی ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا رزح بالفتح فرو افتادن شتر ماده از لاغری [illegible]
رشح بالفتح خوی کردن و تراویدن آب و چکیدن رشیح عرق و گیاهی است رضح بالفتح شکستن و ریزه کردن سنگ خستن
خرما و مانند آن و بالضم ریزه سنگ و خسته خرما رضح بالضم کناره کوه و معنی آن میان سرا ربوح بالضم میل کردن و آرام گرفتن چیزی
رمح بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزه ارماح و رماح بالکسر جمع رمّاح بالفتح و تشدید میم نیزه گر و نام وی است رامح
نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر است که آن را نیزه او گویند و سماک دیگر ستاره بی نیزه است آن را
اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور رامح گاوی که دو شاخ داشته باشد رنح بالفتح گردش سر از مستی و جز آن روح بالفتح آسایش
نسیم و رحمت و بالضم جان و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی علیه السلام و نبوت و حکم خدا و ملکی است که روی او چون روی انسان است و تن
او چون تن ملک است و بفتحتین فراخی میان هر دو پای یا با گردیگر در گام زدن چنانکه پاشنه ها نزدیک باشند با هم رواح بالفتح شبانگاه

و گیاه پراگنده جدا جدا از یکدیگر **رکض** بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و همچنین اسپ را دو پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن
مرغ در پریدن **رمض** بالفتح پوست بختن گوسپند را در مغاکی بر سنگریزه و ریگ تفسیده و بابکی تیز کردن هم کارد و جز آن و سوختن
پا از گرمی زمین و جگر با چربی گوسپند و سوختن جگر و درون آن و بیمار شدن و آماس آن **رمیض** پیکان و کارد تیز و هرچه تیز باشد **روض**
بالفتح نرم مدام کردن و مرغزارها و همچنین ریاض و روضه واحد **روافض** لشکریکه سردار خود را بگذارند و رفضه گروهی از ان فرقه از
شیعه که زید بن علی بیعت کردند بعد از ان گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید با ایشان گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر جد و معاون
جد من بودند پس ایشان با او رفض کردند و گذاشتند تا آنکه هم حجاج ایشان را شهید کرد **رائض** سوار کار و رام کننده اسپ توسن **باب الرا**
مع الطاء ربط بالفتح بر بستن **رباط** بالکسر نگاه داشتن سر حد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه با و ستور و مشک و جز آن بندند و پنج
سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر **ربیط** ستور که او را ببندند و لقب عدی و غوره خرمای تر نهاده در
آب و خرمای خشک که ما نیان کنند و آب بر آن ریزند و راهب و زاهد و حکیم که از هوس اندنیا کرده باشد و بدین معنی است الربط و الربط الجاش و
ربیط الجاش دلیر که نگریزد **ربوط** بالضم ثابت و لازم شدن و نشستن **روحط** بالفتح پناه بردن و جستن بجای بلند و بالضم جمع
رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسی بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون میزر که از ناف بزانو بشگافند تا در آن هموار
رفتن و زنان حایض و کودکان بر میان بندند و پوستی که از وی جوال سازند **رهاط** بالکسر متاع خانه **ریط** بالفتح چادرهای یک لخت که زنان
بر سر افگنند واحد ریطه **باب الراء مع الظاء رعظ** بالفتح جای نشاندن پیکان زه تیر **باب الراء مع العین ربع**
بالضم چهار یک چیزی بضمتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم
کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب و روزه در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز
باشد و نوبت چهارم رسد آب خوردن شتر و نام مردیست و بالفتح سرا و محله و چهار تو بافتن زه و جز آن و سهر چهار پر و بنگ نوبت آب یافتن شتر
و بار بر شتر نهادن بمربعه و آن چوبی است که بار بر روی اندازند و دو کس بردارند و بر سر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم
قوم شدن و چهار یک غنیمت بستدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در
بهار زاید و آن اول نتاج است **ربیع** فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام مردی و حصه از آب که به زمین رسد و چهارم حصه چیزی
رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان پیش افگندن **رابع** چهارم و چهار گشته **رتع** بالفتح و **رتوع** بالضم چریدن
ستور و خوردن و آشامیدن به فراخی و ارزانی **رثع** بفتحتین حرص و طمع سخت **رجوع** بازگشتن **رجع** بالفتح باز گردانیدن جواب
دادن و دست و پا برداشتن ستور وقت گام زدن و فروختن ناقه و بهای آن دیگری خریدن یا نه آن و آن دیگر را راجعه و رجیعه گویند
و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و زمینی که از آن سیل نگذشته باشد **رجیع** کلامی که گردانیده شود بسوی صاحب
و هرچه رد کرده شود و سرگین ستور و نشخوار چارپا و شتر لاغر و شتریکه از سفر مانده باشد و بازگردیده بسفر دیگر رود **راجع** زنی که بعد از مردن
شوی پیش خویشان خود رود و ستوریکه دم بردارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید و چنان نباشد **ردع** بالفتح باز ایستادن از چیزی
و مالیدن چیزی بجایی و شمه از بوی خوش و اثر خون و زعفران **رسع** بفتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود **رضع** بالفتح و بکسر مکیدن
بچیزی **رضاع** بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه **رضیع** همشیر و طفل شیرخوار **راضع** آنکه شیر شتر و بز بمکد و نمی دوشد تا آواز
دوشیدن کسی نشنود **رعاع** بالفتح جوان نیاد و معتدل اندام **رعاع** بالکسر مردم نادیده و ناکس **رفع** بالفتح برداشتن و حرکت
پیش دادن کلمه را و قصه حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله و درو و نزدیک خرمنگاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار بر رفتن و ...

خبر آن بکسی و کوفتن و خرد کردن زمین بچیزی سخت و رفتن بجائی رسیس چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب خبر که
درست نباشد رس بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه و سنگ برآورده و چیزیکه درست نباشد و نام چاه بقیه قبیله
ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت از ایشان است و اصلاح کردن و افساد کردن میان قومی و
حیله کردن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی رعس بالفتح لرزیدن و افشاندن سر و
آهسته رفتن از ماندگی و ضعف رعش بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت رفس بالفتح بپای زدن رکس بالفتح باز گردانیدن
و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن و رامس
بادهائی که راه و پی را ناپدید کنند روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بملک صقلاب و ترک پیوسته
است رهمس بالفتح سخت پامال کردن ریس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن باب الراء مع الشین
ربش بفتحتین بیاضی که در ناخن جوانان پیدا شود رش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و غیر آن و باران اندک رشاش
بالفتح و رشاشه بالفتح آب و خون که بجائی چکد رشش بفتحتین لرزیدن رفش بالفتح کوفتن و خرمن و بیل که بآن خاک بر اندازند
و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چریدن گوسپند چیز اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن سر
انگشتان و طاقه ریحان و جز آن و بفتحتین پر مرغ و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم ریخته باشد روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن
اندک رواهش رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو و رهش رگیست میان بازو ... رگ بازو ریش بالفتح پر نهادن بر
تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خوراندن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع +
رائش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش باب الراء مع
الصاد ربص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص ارزان و جامه
نازک رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و بر هم چسپانیدن دو چیز یا برابر کردن پایها بعینه [illegible] رصاص بالفتح ارزیز
و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند رعص بالفتح کم کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن رقص بالفتح
پای کوفتن و درخشیدن سراب و جوشیدن شراب رمص بالفتح درست کردن شکسته و تسلی دادن مصیبت زده و نیکو کردن حال کسی را
و اصلاح کردن میان دو کس و بچال انداختن مرغ و زائیدن ... کسب کردن و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان
آنرا غمص بفتحتین رهص بالکسر بیخ و بنیاد و چینه زیرین دیوار و گلی که بآن چینه دیوار بر آورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن
آن و سخت فشردن و سخت گرفتن تقاضا و شتافتن رواهص سنگهای بر هم چیده باب الراء مع الضاد ربض بالفتح
میانه چیزی و اساس بنا و بضمتین کنج انهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و رودها یا غیر آن که در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گو
و قوتیکه بسنده مرد رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه با و رجوع شوند و بدان دلخوش شوند و بدین معنی بالضم
و بضمتین نیز آمده ربوض بالضم باز ماندن از رستنی و بزانو در آمدن گاو و گوسفند و اسب چنانکه برک برای شتر و جثوم برای مرغ و جا
درخت بزرگ و فراخ و زنجیر کلان و دلو فراخ رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تب زده رض بالفتح و تشدید ضاد
کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند رضیض انهای خرما کوفته رضاض بالضم ریزهای چیزی رضراض بالفتح
سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و بچرا گذاشتن
ستور و آب اندک رفوض بالفتح بچرا شدن ستور رفوض الا ... باقی مانده در ربع و علفت ... باز نماند از زمین و گیاه

ریف بالکسر زمین با کشت و علف و ارزانی و فراخی و خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و دیه و نزدیک باشد و بالفتح ور آمدن آب
زمین و هر چیزی که دران زمین باشد

باب الرا مع القاف

ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد و در آن چارپایان بندند و هر حلقه
آنرا ربقه گویند و ارباق و رباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن **رتق** بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکارت اهل لغت
رتاق بالکسر دو جامه که کنارها باهم بسته **رحیق** شراب خالص صافی یا بهتر و خوشبوتر و هم چنین رحاق و نوعی است از خوشبوی **رزق**
بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود **رستاق** و **رسداق** و **رزداق**
بالضم معرب روستا رساتیق جمع **رشق** بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیراندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح
نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن نفوذ کند **رشیق** نیکو و قد زیبا اندام **رفق** بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان آسایش
گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانه بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین بر تافتگی آرنج
و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب چراگاه که آسان باشد و حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سر پستان ماده شتر بواسطه ندوشیدن
رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و یاران هم سفر **رفیق** همراه در سفر واحد و جمع آمده و مردمان **رق** بالکسر و تشدید قاف
بندگی و چیزی تنک و زمین نرم و گیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده نامه خوانا و روشن قال الله تعالی فی رق منشور
و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگر است آبی و بالضم و الفتح آب تنک و دریا و وادی **رقیق** بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده **قاق**
بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنک **رقق** بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم **رمق**
بالفتح بسیک نگریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند بضمتین فقرا که بقدر سد رمق
داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان **رنق** بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش مکدر بالفتح و بفتحتین
تیره شدن آب و جز آن **رونق** آب کار و آب تیغ و خوبی چیزی **روق** بالفتح شاخ و پاره از شب و اول هر چیز و جوانی و اول هر چیز و
دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری مثل بر چیزی و چشه چیزی و
خوش آمدن و بشگفت آمدن کسی را و فزون آمدن و صاف شدن شراب مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالایین از دندان از فرودین
رواق بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در پیش خانه باشند از سقف خانه و اول شب و **ابراوق**
بالفتح و کسر بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفی که دران شراب صاف کنند **رهق** بفتحتین بر نشستن
گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن و در رسیدن و نزدیک شدن بچیزی خود را بحرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان
منسوب به داشتن و شتافتن و مدفوع گفتن **ریق** بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید یای
مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردیکه تا شتا بلند شد و بمعنی اول بتخفیف یا نیز آمده **ریوق** بالضم جان دادن **رائق** نیکو
و شگفت آورنده و خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست وی نباشد و ناشتا بود

باب الرا مع الکاف

ربک بالفتح آمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن اشکنه و انداختن کسی را در گل **رتک** بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را **رک**
بالفتح و تشدید کاف سست ابا کردن بهم در غل کردن و گناه بر گردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بچیزی مالیدن
تا حجم او معلوم شود و با زن جماع کردن و تنگ شدن چیزی و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه **رکیک** سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه
خود غیرت ندارد **رموک** بالضم اقامت کردن بجائی **رمک** بفتحتین مادیانها که برای نتاج نگاه دارند واحدش رمکه و مرد ضعیف و ناتوان
رامک بکسر میم تخمی است خوشبوی سیاه که بمشک بیامیزند و آنرا مشک زمین گویند و بفتح میم نیز آمده و مرد یکه یکجا مقیم باشند و از آن جدا نشود

و نزدیک گردانیدن چیزرا بچیزی **رفیع** شریف و بلند و بلند آواز **رفاع** بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه از دانهای **رافع** بردارنده و برق
بلند و ناقه که غله را به پستان در کشد و بیرون نیاورد **رقیع** آسمان و بنا ارقیعه جمع و مرد نادان **رقاع** بالکسر پاره پاره نوشتهای موجز که
بجائی فرستند و نام خطی است **رکوع** بالضم پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج شدن پس از افتادن **رمع** بالفتح و رمعان بفتحتین جنبیدن
سر بینی از غضب و بدست اشارت کردن و اشک روان شدن و شتافتن **روع** بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شگفت آوردن و بالضم دل و بال
ریع بالفتح بالیدن و افزودن و بازگشتن و نیکو برآمدن نان از تنور و طعام از دیگ و عملی که از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین
زره و افزونی هرچیز و اول هرچیز و بالکسر و الفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه گشاده که در میان کوه باشد **رائع** خوش آینده و اسپ نیک +

باب الراء مع الغین

ربغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسر با بیکار و نامقید **رسغ** بالضم و بضمتین موضع بند
سر دست و پای شتر و بفتحتین سستی دست و پای شتر **رفغ** بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن
و هر چرک که در پیوندگاههای بدن جمع شود و بیخ ران و جمع شدنگاه چرک و خاک و طعام و چونکه نرم باشد و مشک تنگ پوست و بالضم بغل گاه
و ما حول اندام مخصوص زن **روغ** بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و مرد آوردن بچیزی و بهانه جستن

باب الراء مع الفاء

رأف و رأفة سخت بخشودن و مهربان شدن **رؤف** بسیار مهربان **رجف** بالفتح سخت
جنبیدن زمین و جز آن **رجاف** بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن و روز قیامت و حشر و نوعی است از رفتار **راجف** تب لرزه +
رضف بالفتح سنگ تنگ و نوعی است از سنگ و خمیر کردن **ردف** بالکسر پی هم درآمدن و پس سوار نشیننده هرچه پس چیزی و تابع چیزی
بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع و حرف علتی ساکن که بی فاصله پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب سرین و جای نشستن
پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که مردی جانشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با او یکجا خوردی و آشامیدی و در هر کار دوم
او بودی و از مال غنیمت چهاریک گرفتی **ردیف** آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک نسر واقع نیز کوکب اول و ستاره که طالع شود
از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمه مستقبل مکرر که بعد از قافیه آید **رسف** بالفتح رفتار
پابندیان و رفتن مانند رفتن آن **رشف** بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیه آب که در حوض مانده باشد و شتر آنرا بدهن بکشد **رصف** بالفتح
لائق و سزاوار شدن و سنگ بهمدیگر نهادن در بنای خانه و پی بر تیر زدن و پا برپا گذاشتن و بفتحتین سنگها که بهمدیگر چیده باشند در بنا واحد
رصفه **رصیف** محکم و استوار **رضف** بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و سنگ گرم بریان کردن و چیزی پختن و سنگهای تفسیده
که شیر بران جوشانند رضفه واحد **رعف** بالفتح خون برآمدن از بینی و در گذشتن و پیش شدن اسپ در آمدن بدرخانه و روان شدن
خون **رعاف** بالضم خون بینی و رفتن آن **راعف** اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه **رغف** بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل
بدست بلند و خوراندن آن و تخم و جز آن شتر را **رغیف** نان گرده **رف** بالفتح و تشدید فا بسیار خوردن و بوسه دادن زن را
بکنارهای لب نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و مکیدن و گستردن مرغ بالها و گرد فرا رفتن و گله گاو و رمه گوسپند و شتران و برگ
و طاقی که بر وی عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا ابرواره خانه گویند **رفیف** درخشیدن جامه نرم **رفرف** طاق در عمارت
و جامهای سبز که از آن بساطها و فرش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده
آید و پیچیده بهم گشته شود رفرفه واحد و نام ماهی است و درختیست که در یمن میشود و بالش و خیمه و درخت نازک و نام مقام اسرافیل
رفاف بالفتح شتر مرغ و معنی دیگر هست که آنرا خاطف طائر نیز گویند و تحقیق آن گذشت **رلف** بالفتح و بفتحتین بدنشتک صحرائی
رهف بالفتح تنگ و تیز کردن شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن **روف** بالفتح ساکن بودن **ریف**

قوت و سه صلت مکین و معاش است که ... خویش باشد و بالاتر ... صلت رحم ... باشد و ... علم خویشان کرده ... شرک باشد **رحم**
مرزبان ... بخشاینده و بخشنده ... است ... رحمان ... رحیم ... **زخم** بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی ... هندی ... خوشی است ...
سنجد و ... است ... و ... گوید ... **رخام** بالضم سنگ سفید نرم ... است **رخیم** ...
... و ملیسک **ردم** بالفتح ... بر ... سد ... شده و سد ... یاجوج و ماجوج ... دیوار ... سفید ...
شاخه ... است ... **رغم** بالفتح ... **رقم** بالفتح ... طرف ... آب ... **رگ ودم** ... برد ... دان ...
از ... **رزم** بالفتح ... جنگ ... بفتحتین ... و ... **رسم** ... بتاسکه ... **رشام** بالضم ...
زمین ... بالکسر ... **رشیم** بالکسر ... **رسم** بالفتح نشان ... زمین پنهان کردن چیزی ... و ... ویران کردن ...
... **رشم** بالفتح مهر کردن ... همچنین علف که نخستین بر آمد ...
... **رطم** بالفتح ... خرمن ...
... **رطم** بالفتح ... **رطوم** بالفتح ... چیزی ... **رغام** بالفتح خاک ... **رغم** ...
حرکت خاک ... **رقم** بالفتح ... حرف ... خط ...
... مخطط و ... است ... **رقیم** ... نوشته ... اصحاب الکهف ...
نوشته ... اصحاب کهف ... **رکم** بالفتح ... **رکام** بالضم ...
... **رم** بالفتح و تشدید میم ... و بالضم ... و بالکسر ...
و مغز استخوان ... زمین ... **رمرم** ... **رمه** ...
و ... **روم** بالفتح جستن و حرکت ...
دادن ... بالضم ... نام پسر عیص بن اسحق ...
که ... عیص بن اسحق ... **رهام** بالفتح ... گوسفند ... و بالضم ...
... نرم ... **ریم** بالکسر آهوی سفید و بالفتح ... افزونی ...
... گوشت ... شب ... وقت ...

باب الرا مع النون

رتن بالفتح ... نام مردی از اهل هند که بعد از شش صد سال ظاهر شد و دعوی صحبت
حضرت پیغامبر ... و احادیث روایت ... اهل حدیث ... شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر ... قبول کردند
گویند ... حضرت پیغامبر ... **رتان** بالفتح ... **رجن** بالفتح ... استادن ...
... **رجون** بالضم اقامت کردن ... **راجن** ... **رجحان** بالضم ...
و ... **رحضان** ... **رجعان** بالضم ... سخن ...
که ... استاده باشد ... جمع ... **رکون** بالضم ... و بالفتح ...
و ... سلاح ... **رزن** بالفتح جای بلند که آب میان آن ...
و ... چیزی ... **رزین** ... آهسته و آرمیده و گران ... **رسن** بالفتح ...
... **رسن** ... سیر ... شامی گویند ... صاحب ...

باب الراء مع اللام رأل بالفتح و سکون همزه بچه شترمرغ رئبال بالکسر و سکون همزه شیر درنده ریل بالفتح نوعی از درخت که
بعد از گذشتن وقت برگ و بار بیرون آرد و بفتحتین گیاهی است بغایت سبز که بازهر گزندگی مار است رتل بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و
سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیز و بدین معنی بکسر تا نیز آمده و کشادگی میان دندانها رجل بالکسر پای و
و دندان و گروه ملخ انبوه و گوشه کمان و رجل الطائر آهنی است که بدان داغ کنند و بالفتح بند بر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را با بچه
بچراگاه و گذاشتن بچه با مادر تا بمادر خود شیر مکد و بفتح را و ضم جیم مردیکه بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فروهشته خلاف جعد
راجل پیاده رجال بالکسر مردمان و پیادها بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجلان رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و
منزل و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار رحول بالفتح ستور قابل سواری بار و همچنین راحله
راحیل نام مادر یوسف عم رخل بالکسر و بفتح و کسر خا بزغاله رخال بالکسر و الضم جمع رذل و ارذل و رذال و رذیل
ناکس و فرومایه و زبون و بد از هر چیز رسل بالفتح رفتار نرم و موی فروهشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و گوسفند و
جز آن رسول بالفتح پیغامبری و فرستاده و پیغامبر پیغامبران جمع و مفرد آمده رسیل نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق
با کسی باشد و هم پیغام رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست نرم و جوان ضعیف
نزدیک بلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جامه دراز و موضعی است و پاره از گوش بریده گوسفند
و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسفندان تا همانکه گوش بریده آنها آویزان باشد جمع رعال
رغل بالضم گیاهی است یا سیر قیاست که آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر بی آنکه بالگرده باشند رغال بالضم
گروه و ابو رغال بکسر الراء مردی بود از ثمود در قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود چون از آنجا بر آمد بهمان عذاب اصل
جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضی گویند ابو رغال مردی بود که راه نمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه تا آنکه
در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر دامن و کوال و خرامنده و بفتحتین رقل بالفتح
نخلهای بلند واحد رقله رکل بالفتح بیکپای لگد زدن و پاشنه زدن اسب تا بدود رمل بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کرده دانیال
پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ طعام کردن ها و جز آن حصیر بافتن و بستن آن و میان دویدن و تحت بساط را بجواهر مانند
آن و بخون آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک اندک باران شدن سال و دویدن و پوییدن و زیادتی و افزونی و چیزی و
خطهای که بر پاهای گاو وحشی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحری است از ... و وضع آن چهار بار فاعلاتن باشد روال بالضم آب دهان
رهل بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و کرم آن بعیر بیماری باب الراء مع المیم رئم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزه
اول و آرام بمد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچه آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دهت و آشتی و الفت گرفتن و بستن دهان
و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بر آن پوست آگنده و پیوند دادن و بتبسم استوار کردن رتم بالفتح شکستن بینی و جز آن رثم
بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و ملطخ کردن بوی خوش به بینی و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالائین اسب و بفتحتین گیاهی
است رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت و دور کردن و گمان بردن و گمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن
و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجوم جمع و سنگ بسیار برگور نهادن تا نشانه شود و بفتحتین گور و چاه و بضمتین ستارها که بدان
رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند رجیم رانده و سنگسار شده رحم بالفتح و الضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون
آن جای کودک در شکم که آنرا بهندی گربه گویند یا پرده که در آن طفل باشد و آنرا بچه دان گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت

و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت بیادی نشده است **زبی** بالضم و فتح با زمین پشتهای بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم است و
مثل است بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار و مصیبت چنانکه طاقت تحمل نماند بلغ السیل زباه **زبعری** بالکسر و فتح با و سکون عین و
فتح رای مهملتین مرد بدخلق و مرد درشت و بد روی بلا و چه باشد **زنار** بالفتح و تشدید بانی که اندام او پر مو باشد و ماده سخت ناخن فی است که
جزیره بود و قنا و اعمال ... نشید ... مغلاقی گویند انکفایت برای زنا دیدم **زرقام** بالفتح ناخن فی است کو دچشم ازرق
حدبیش ... سوادی از سپیدی ... راه ... آن ... است از غیبت نقاب ... گویند خاقانی گوید چشم زرقا کشیده کحل عیب **زکام** بالفتح
افزون شدن و بالیدن **زلفی** بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی **زنا** بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده
باندازه کرده جماع فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده **زوفی** بروزن طوبی گیاهی است اکثر
کوه کردستان و مشهد مقدس بسیار میباشد **زورا** بالفتح چاه ... و قدح و ظرف نقره و مقام ... و شهر بغداد و خانه
عثمان در مدینه که بالای آن اذان می گفتند و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاری است در مدینه **زوایا** بالفتح جمع زاویه **زهرا** بالفتح
سپید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها **باب الزاء مع الباء** **زبب**
بفتحتین موی بسیار شدن ... و بسیار موی شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب **زب** بالضم و تشدید با ... ریش
ریش و بینی بانگ گویند **زباب** بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز **زبیب** مویز و انگور
خشک کرده **زرب** بالفتح کاشانه صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده **زرنب** بالفتح گیاهی است خوشبو و زعفران با خوشبوی دیگر
است **زعب** بالفتح ببریدن پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن **زغب** بفتحتین موهای زرد چون موی فرخ و ... های کوچک **زغرب**
بالفتح در آمدن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیک **باب الزاء مع التاء** **زاویة** کنج و فراهم آرنده **زاجرة** رانندگان
و بازدارندگان و مراد زاجرات که در قرآن مجید واقع است فرشتگان اند **زبرة** بالضم آهن پاره و کتف مرد و ستاره روشن بر دوش
برج اسد که منزل قمر است و موی بنوه که بر دوش شیر و مانند آن باشد **زبدة** بالضم مسکه و خلاصه هر چیز **زبیدة** بالضم نام زن ملک
رشید **زبنیة** بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی چاودش و نام مالک دوزخ است زبانیه جمع **زجاجة** بالضم آبگینه
زجرة بالفتح افغان سخت و آواز **زحزحة** بالفتح دور کردن و راندن **زحلوقة** بالضم جای لغزان ... که کودکان در
دریا سازند و بران بلغزند بازی کنند و بفارسی آنرا ... گویند بفتح هر دو جیم فارسی ... **زحمت** بالفتح رنج و انبوه **زخرفة** بالفتح آراستن
دروغ و هر چه باشد و تلبیس کردن و تزیین کردن **زرافة** بالفتح حیوانی است که بنواحی مصر باشد بفارسی آنرا اشترگاو پلنگ گویند چه گردن
بگردن شتر میماند و ... گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و تشدید را نیز آمده **زرفت** بالفتح برگردن و خشم کردن و بالکسر ...
و ظرف ... آب ... نیاید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند ... که از زمین ... شود و بالضم ... فارسیست **زقة** بالضم
و تشدید قاف آنکه طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و داروئی که بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند و ... کوچک **زکت** بالفتح پر کردن
مشک و جز آن **زکوة** بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند **زکیة** و **زاکیة** بالفتح پاک **زلفة** بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره
از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ **زلة** بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ املس
لغزان و بالضم ... و بالفتح حرفت و ... و بالضم نیز آمده و اسباب زمین بر غله و طعام ... و گناه و آنچه از طعام کسی برداشته شود
و این لغت عراق عرب است **زلزلة** جنبانیدن و لرزانیدن **زمانة** روزگار و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود و افگار شدن
زمرة بالضم گروه **زمارة** بالکسر نی نواختن و بالفتح و تشدید میم زن نای ناکننده و نی که آنرا نوازند و قلاده سگ **زمزمة** بالفتح سخن

مفتوح و مقوی طلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا بعربی عقش گویند بتحتین و در سکه فارسی است **رشتن** بکسر شین معجمه نام خوردنی است
که آنرا عیلی گویند و معنیٔ سجافی و آنچه بشاگرد استاد گاه دهند بفارسی آنرا شاگردانه گویند **رشن** بالفتح نام خوانده صاحب سنگ سرمه گر اندر
او **روشن** بالفتح روشن و همچنین وزنه بالضم و آن معرب وزن است **رصن** بالفتح تمام کردن کار و نام دولت ... ابن لغت چیزی
رصین استوار و مهربان بکسی و دردناک و صباح **رضوان** بالکسر والضم خشنود کردن و پسندیدن **رعن** بالفتح سست گردیدن بی هوش شدن
و درد سر دادن از آفتاب کسی را و بعضی سستی و ناتوانی خود آرائی و همچنین رعونت **رغن** بالفتح گوش بطرف مستعمل کردن سخن کسی و خمود دن
و نشستن و میل و طمع کردن بچیزی **رقون** بالفتح و **رقان** بالکسر حنا و زعفران **رکون** بالضم میل کردن بچیزی و مکر رسیده
شدن **رکن** بالضم جانب قوی‌تر چیزی **رکین** محکم و استوار و مرد آهسته و با وقار **رکبان** بالضم سواران جمع راکب **رمان** بالضم و تشدید میم انار
رون بالضم بمعنی **رومان** بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست ... **رهن** بالفتح گرو کردن ...
رهون بالضم همیشه و ثابت بودن آن **راهن** ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر ... **رهین** بالفتح گرو کرده شده **رهبان** ...
و گرد بستن ... **رهبان** بالضم ترسیدن ... **رین**
بالفتح مهر کردن و زنگ چرک گرفتن و غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت ... افتادن ...
ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف ساق آن قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان و گیاهی است خوشبو که آنرا
شاهسپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند و یاسمین جمع **ریعان** بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی **باب الراء مع**
الواو **رسو** بالفتح بالسین ... افزون شدن ... **رتو** بالفتح استوار بستن و
سست کردن و دل را قوی کردن ... **رجو** ... **رخو** بسه حرکت
کسره نرم و سست از هر چیزی ... **رسو** بالفتح ... **رغو** بسه حرکت ...
برگشتن از نادانی و ... **رفو** بالفتح جامه اصلاح کردن ... آرمیده کردن کسی را **رهو** بالفتح پای کشاده ...
و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست کوچه راه و محل ... **باب الراء مع الهاء**
رفه بالفتح شیر خوردن شتر آب و علف ... آسان شدن و همچنین نزه بالضم و بالکسر تن آسانی **رافه** و **رفه** ... فراخ ...
و فراخ عیش **باب الراء مع الیاء** **رای** اندیشه و تدبیر **ربانی** بالفتح ... **ربی** بالکسر و تشدید ... **باجی** ...
چهار حرفی ... چهار مصرعی و بالفتح ... چهار ساله ...
سالکه ... باشد **رخی** بالفتح ... **راجی** امیدوار شده **راهی** ...
راشی رشوت دهنده **راضی** خشنود شونده **رضی** بالفتح و تشدید یا پسندیده ... خشنود شود **رعی** بالفتح چریدن چرند
و نگاهبانی کردن و بالکسر گیاه ... **راعی** نگهبان و حاکم و والی و شبان **راقی** افسون کننده **رمی** انداختن تیر ...
و تیر انداختن و تهمت نمودن **رامی** تیر اندازنده و تهمت نماینده **روحانی** بالضم آنچه منسوب بروح ... باشد و بالفتح آنچه
منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جانی که می گویند این چیز روحانی است یعنی از قبیل جان ... لطافت و پاکیزگی و بالضم و فتح را
هر دو خوانده اند **راوی** روایت کننده و سیراب شونده **روی** بالفتح و تشدید یا حرف قافیه ... و ابر بزرگ قطره
و سیراب شده **ری** بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن **باب الزاء مع الالف** **زبانا** بالضم و بی همزه منزلی است از
منازل قمر ... دو کوکبی است روشن که منزل قمر است و آنرا زبانا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب

زندرود رودی است باصفهان معرب زنده رود زود بالفتح تو تشنه کردن زهد بالفتح بدیدن و درخت خرما تخمین کردن خرما و غله
و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن چیزی و بفتحتین زکوة زهید اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق
ناهد تنگ خلق و آنکه رغبت نخواهش بینا نداند زهاد بالفتح زمین خشک و ترقیده که باندک باران سیل ازان روان گشته زیلع
نام مردیست و افزون شدن و افزون کردن زیاد بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن **باب الزاء مع**
الذال زمرد معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است **باب الزاء مع الراء** زبر بالفتح نبشتن کتاب
کردن و مانع شدن و بازداشتن و راندن و برآوردن گرد اگرد چاه سنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و
سخت و بضمتین حروف ملفوظ اسامی تهجی است و سوای آن حروف که در تلفظ می آید بینه است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بضمتین
و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و قطعهای آهن پاره ها و پاره های هر چیز زبور بالفتح نوشته و کتاب کتابی که بر داود علیه السلام نازل شده زبیر بالضم
و فتح نام صحابیست زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و بمرغ فال گرفتن و راندن ناقه آنچه در شکم او باشد زحیر آواز
و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون می نشسته باشد زحار بالضم زحیر و درد
است که شتر را میشود زحر بالضم و بفتح حا بخیل زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزها و بالیدن و انبوه شدن گیاه زخار بالفتح و تشدید
خا دریای مالامال که آب از سراش بگذرد و همچنین اخر زر بالکسر و تشدید را گوی گریبان ازرار جمع و نام مرد تابعی است که آنرا زر بن حبیش
گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و برکندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردیست زریر گیاهی است
زرد که بدان رنگ کنند مرد پاک و سبک بار و برافروخته شدن سرخ شدن چشم زرزور بضم هر دو زا مرغی است که آنرا بفارسی سار گویند
زعرور بالضم نوعی از میوه ها و بعضی گفته اند کنار است زعر بالفتح کم موی شدن زمین کم علف زعر بالفتح غضب کردن و کثرت
و افراط هر چیز زفر بالفتح نفس بخود کشیدن بعد ازان برآوردن و باز داشتن و آب خوردن و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و
دبر و مشک و رخت و اسباب مسافر و گرده و بضم اول و فتح فا شیر مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بر داشته و لشکر
و بمعنی است زافره و زافره بمعنی گروه نیز آمده زفیر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد ازان بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن
زکر بالفتح پر کردن زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و خاش و آشکارا کردن سخن و بر غلانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موی
و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم گروههای پراگنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره
و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید زمار بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین زامر زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال
زمخشر بفتحتین دیهی است بخوارزم مولد صاحب کشاف زمهریر سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده زنر بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کسی را
زنار بالضم و تشدید نون رسمانی که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند زنانیر جمع زنار و سنگریزها و مگسهای کوچک و نام
زمینی است زنبور بالضم و فتح مگسی است معروف که بغایت گزنده باشد زنابیر جمع زنجفر بالضم شنگرف زنجیر بالکسر آوازی که از
زدن ابهام بر سبابه و وسطی بدر آید زنخار بالکسر معرب نگاره و شهریست زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه
یا جاییکه استخوانهای سینه بهم گرد رسیده اند و شاخ خرما که برگ و بر نیاورده باشد و عقل و بدین معنی بضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت
کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی
بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک است میان فارسی و عربی و نهریست که در دجله میریزد و رای و عقل و خوبی
و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام پسر ضحاک که بلده زوره بنا کرده اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و

گفتن محبوس وقت طعام خوردن و آواز کردن عد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان زناته بالکسر قبیله ایست در مغرب مین افریقیه است زبانی
مبخم و رمال مشهور زندقه بیدینی و ملحد شدن و از راه شرع سر پیچیدن زنادقه بالفتح ملاحده و بی دین جمع زندیق زورنه بالفتح و هردو ...
و یکبار زیارت کردن و دوری زوبعه بالفتح نام مهتریست از جنیان و گردباد زهره بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و
نام قبیله ایست از قریش و شگوفه زرد شده و شگوفه سفید انور گویند و بمعنی نتیج اول نیز آمده و بالضم و فتح ها ستاره ناهید شگوفه زرد و شکفتن ها نیز و
موضعیست بمدینه زهادت بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن زیتونه بالفتح درخت زیتون و موضعیست بشام زیت بالفتح روغن
درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن زیارت بالفتح ... زیادة افزونی و افزون شدن زینة بالکسر آرایش و هرچه
بادو چیز را آرایش کنند مثل لباس ... زیور و مانند آن و یوم الزینه روز عید است باب الزاء مع الجیم زاج معرب زاگ و صاحب قاموس
گوید سنگی است ... و زینت از جواهر و قماش و آرایش و ... براند که سرخی داشته باشد زج بالضم و تشدید جیم سر آهن نیزه
و آهن بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغهائی که گام فراخ و دور نهند جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن و شتر انداختن و دویدن
شتر مرغ زجاج بهر سه حرکت و مشهور از آن حرکت ضم است شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندیست نحوی و زجاجه ... شیشه
شیشه زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ نهادن زلج بالفتح لغزیدن و جای لغزان و بمعنی بفتح لام نیز آمده زمج بالضم پرنده
بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغیست که بفارسی نراد و برادران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت
طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آنرا دو برادران گویند و آن خطاست زامج و زانج و زنج بالفتح و بالکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی
واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن ... و دهان از نهایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد زوج بالفتح جفت ضد فرد و شوهر زن و زن
و پوششی که بر هودج افگنند زیج بالفتح ... انیدن و فساد انداختن میان کسی و بالکسر رشته که بنا بدان طرح عمارت بان کنند و علمیست که اصل و مدار حساب
نجوم است و استخراج تقویم و استنباط احکام ازان کنند باب الزاء مع الحاء زح بالفتح و تشدید حاء دور کردن زمح بالضم و تشدید میم مفتوح
مرد کوتاه بالا و زشت روی و فرومایه زیح بالفتح دور شدن و رفتن باب الزاء مع الخاء زخ بالفتح و تشدید خا دور انداختن و ...
راندن حدی کننده شتر را و برجستن و خشم گرفتن و درخشیدن و بمعنی است زرنخ زرنیخ بالکسر رومی است ... و سنگ معروف
و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد و معرب زرنگ زلخ بالفتح جای لغزان تیر و پای انداختن و نیزه زدن و شگفتن و فربه شدن زمخ
بالفتح بلند شدن و تکبر کردن زنخ بفتحتین متغیر شدن ... مزه گردانیدن و روغن ... بالفتح و کسر نون روغن گنده و چون آن زیخ بالفتح
دور شدن و جور و ظلم کردن باب الزاء مع الدال زاد بالفتح و سکون همزه رسانیدن و بالفتح والف توشه راه زبد
بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن و ماست و مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف کردن دهن و خراج و بالضم سرشیر و کف دهان شتر و بفتحتین
کف آب و سیم و زر و کف دهان شتر زبید بالفتح و کسر باء شهریست بیمن و بضم زا و فتح با قبیله ایست از بنی مذحج زباد بالفتح خوشبوئیست معروف
که از گربه صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیری که ازان نفع نتوان گرفت و گیاهی است زبرجد جوهریست معروف سبز رنگ زرد
بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زره بافتن و در همدیگر انداختن حلقه های زره بافته زراد بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند تا شخوار بیرون
نیاید و بالفتح و تشدید را زره گر زرود بالفتح موضعیست بی آب راه مکه سعدی گوید ... تشنگان زرود زراوند
داروئی است معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه زرناد بفتحتین ... است
زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید زعید فشرده مسکه بیرون آمده و
... زغد بالفتح بند دست و چوب ... آهن ... زند ... زناد ... جمع و نیز زند شهری است به بخارا

دران بلغزد و بلغزمین د بچه انگنده ناقه و موی ستردن و بالفتح و کسر ها هم رده و خشم و آنکه پیش از زاد خال انزال کند **زلیق** بچه انگنده و
موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از شفتالو ست بی ریشه که آنرا شفتر تنگ گویند **زمق** بالفتح کندن ریش و کشودن قفل
زناق بالضم زیر گام و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای گلوبند نان **زنق** بفتحتین جای زناق معرب تنخ ست سپر کمان
و بضمتین عقلهای تمام غیر ناقص **زنق** تنگ محکم کاستوار **زنبق** بفتح اول و ثالث گلی ست خوشبو معروف معرب زنبه ست و مزار ورد گمن
یاسمین انوری گوید بر کاو عنبر سارا زیاسمین زنبق + **زندیق** بالکسر ثنوی که قائل دو صانع ست و اران هر دو بنور و ظلمت یزدان و اهرمن
تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند که معرب زن دین ست یعنی
آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول ست و معرب زندی ست یعنی آنکه اعتقاد بر زند کتاب زردشت دارد که قائل بیزدان و اهرمن بوده **زورق**
بالفتح کشتی خرد **زهوق** بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسپ از اسپان دیگر و پیش شدن
کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق **زاهق** نیست شونده و رونده و
چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گریخته و چیز خشک **زهق** بالفتح پیش شدن کسی بفتحتین زمین پست هامون و بفتح ها و
کسر ها سبک و جلد و چالاک **زیبق** بالکسر جیوه یعنی سیماب **زیوق** بالکسر گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردیست **باب الزا مع
الکاف زحک** بالفتح مانده شدن و بجای مقیم گشتن و از چیزی دور شدن **زرک** بفتحتین بد خو شدن **زک** بالفتح و تشدید
کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته **زکیک** رفتار رو گام تنگ و بهم نزدیک نهاده **زوک** بالفتح رفتار کلاغ
و جنبانیدن دو شهاد ر رفتن و خرامیدن و بالضم دهی ست یمین **زنک** بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را بر و برد و کوفتن میان دو سنگ +
باب الزا مع اللام زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین **زبیل** بالفتح و کسر با و تشدید با **زنبیل** با
و زنبیل یعنی سرگین نیز آمده **زابل** بفتح با و کسر آن مرد کوتاه **زجل** بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و باز داشتن نیزه زدن و بالضم
گروههای مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن کسی اشباهی و آواز دادن آواز سحاب **زحل** بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا
آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام زحل نام مرغی ست **زعل** بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان +
زغل بالفتح یکبارگی ریختن و انداختن و شیر دادن با در طفل را **زنل** بالفتح و تشدید لام **وزال** بفتحتین و **زلیل** لغزیدن پا در سخن و با
دیگی و **زلل** بمعنی نقصان و کمی در ترازو و جای لغزش نیز آمده و همچنین است بالضم **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن بالفتح لرزه و جنبش
زلازل جمع **زلول** بالضم کم شدن درهم در وزن و زود گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزی **زلال** بالضم آب خوش **زمل**
بالفتح و میل چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل **زنجبیل** معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت **زنبیل**
بالکسر معرب زنبیل بالفتح **زندفیل** فیل بزرگ معرب زنده پیل **زول** بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که شگفتها نماید و مرد دلیر و
چرخ شکاری **زوال** بالفتح برگشتن از جایی بجایی و دور شدن از جایی و نیست شدن و به تشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکتها کند
و صاحب قاموس گوید بمعنی صحیح بکاف ست و بلام غلط است **زیل** بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری ساقها
از یکدیگر **باب الزا مع المیم زحم و زحام** بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن **زخم** بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن
گوشت **زخمت** بالفتح بسیار گنده و چشم **زرم** بالفتح از میان شاش کسی را بر خیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را مرد خوار
اندک جماعت و مرد تنک خوی و بخیل **زعم** بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم ست گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن تردد
باشد و بدان اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن **زعیم** ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جانب ایشان سخن کند

و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیک جانب نگریستن و اندو و سر سینه اسپ یکی بیرون و یکی درون آمدن زمور بالضم بدشکل شدن چراغ
و کوکب و آتش و بالا گرفتن آن زاهر روشن و بلند زائر زیارت کننده زوار و زور بالضم و تشدید واو و بفتح جمع **باب الزاء**
مع العین **زرع** بالفتح رویانیدن و کاشتن کشت **زلع** بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست و پا و شگافتن
دست و پا **زمع** بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بیخود شدن **زمیع** شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکو رای **زوع** بالفتح
مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود **زیلع** بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سپید که مانند خسته خرما شگاف دارد
که از دریا بر می آید و آن را بفارسی شهره خوانند **باب الزاء مع الغین** **زاغ** کلاغ کوچک که اندک سپیدی دارد **زلوغ** بالضم بر آمدن
آفتاب و بلند شدن آتش و بهر دو معنی بعین مهمله نیز آمده **زوغ** بالفتح میل کردن و مایل گردانیدن و کشیدن ناقه مهار **زیغ** بالفتح میل کردن
و کند شدن بینایی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی **باب الزاء مع الفاء** **زحف** بالفتح لشکر بزرگ
بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان **زاحف** تیر که نزدیک بهدف بر زمین افتد بعد از آن بر هدف رسد و حیوانی که بشکم
راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که بپا رود و طائر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را
حیوان گویند خاقانی گوید مصرع چار صنف حیوان با خواب خوش آمیخته اند **زحاف** بالکسر افتادن و ساقط شدن شعر حرفی میان دو حرف
پس نزدیک میشود یک حرف از آن دو حرف با دیگری و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند **زخرف** بالضم زر و هرچه آراسته و آماده باشد
و گمان خوبی چیزی و خوبی کلام مزوق و مبالغه **زخارف** کشتیها و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راه روهای آب و زخارف
الارض گیاههای رنگارنگ نیز زخارف پرندها که چون مگس بر آب باشند **زخیف** بالفتح فخر و تکبر کردن **زرف** بالفتح شتاب رفتن
ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن **زعف** بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد **زعاف** بالضم زهر فی
الحال کشنده و مرگ ناگاهی و بهمین معنی است زاف بعد همزه **زف** بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد
وزیدن و شتابیده رفتن و عروس بخانه شوی فرستادن و بهمین معنی است زفاف بالکسر **زفیف** بالفتح و **زفوف** بالضم شتاب و شتاب
رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بالها **زلف** بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب **زلف** بالضم و فتح
لام جمع و بالکسر مزار و بفتحتین پاره شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضهای پر آب و حوض پر جمع و مفرد آمده **زوف** بالفتح
واکردن مرغ بالها و سست رفتن **زهف** بالفتح سبک شدن سبک ساختن چیزی را **زهوف** بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ
گفتن و هلاک شدن **زیف** بالکسر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر بر زمین گرد ماده گشتن و بانگ کردن و ناروا
شدن درم جهت غش **باب الزاء مع القاف** **زبق** بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و بند کردن کسی را **زرق**
بالفتح مزراق زدن یعنی نیزه کوتاه و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود و چکانیدن
دارو بجائی و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان کقوله تعالی و یومئذ زرقا و رنگ تو در او سنانهای نیزه و پیکان تیرهای
صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید را مرغیست شکاری و صاحب صحاح
و صراح گوید که زرق باز سپید معرب جره است صاحب منتخب گوید باشه خرد زراریق جمع خاقانی گوید مصرع چون زرقی که گوشت ز خشایر افگند
زعق بالفتح بانگ و یاد کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن حالت نشاط **زعاق** بالضم آب شور که نتوان خورد **زق**
بالفتح و تشدید قاف دانه خورانیدن مرغ چوزه را بدهان و پیخال انداختن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک **زقاق** بالضم کوچه با هم
تنگ طعام در دهان داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق **زلق** بالفتح سر کشیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم

ونانگی رنگ **سنجا** جوالمروی و شهر بنکیه **سدی** بالضم والفتح گذاشته مهمل کرده شده و تار جامه غلاف بود مفرد و جمع آمده **سدرة المنتهی** بالکسر درختست کناریست در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق ست **سرایا** فوجهای لشکر که بجای فرستند جمع سریه **سری** بالضم شب رفتن **سراء** بالفتح درختی ست که از وی کمان سازند و به تشدید را اسب بسیار شب سیر کنند و شادی و نفع خلاف ضرا **سامری** به تشدید راء او **سر من رای** بضم سین و راء مشدد و بفتح هر دو و بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم در اول بنا کردن او را سامن رای گفتندی چون تمام شد و پسند مردم افتاد او را سر من رای گفتند **سقمونیا** بالضم گیاهیست که رطوبت میان آن سهل صفراست و در کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند **سقا** بالکسر مشکی که در وی آب باشد و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده و نام مرغی ست که در زیر گلو آب نگاه میدارد **سقیا** بالضم بهره از آب قال الله تعالی ناقة الله و سقیاها **سکنی** بالضم ساکن شدن بجائی **سکاری** بالضم والفتح مستان **سلوی** بالفتح مرغیست که آنرا سمانی بر وزن جباری گویند و بفارسی آنرا بودنه خوانند **سلمی** نام زنیست معروف بحسن و یکی از دو کوه قبیله طی و قبیله ایست از بنی دارم **سلامی** بالضم استخوانهای دست و پا مفرد و جمع آمده **سما** آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و پشت اسب **سنا** بالفتح روشنی و گیاهیست معروف بهترین آن مکی ست که آنرا سنای مکی گویند و بدین معنی بمد نیز آمده و نوعی ست از جامه حریر و وادی ست به نجد و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر صلعم آنرا نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و بالمد بلندی و از ین ماخوذ ست **سینه** و **سنائی** شاعر بود در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده **سوی** بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص و صفرا که باشد **سوای** بر وزن حیای بد کردن و بدی و آتش **سوی** بالکسر والضم غیر و برابری و میان چیزی **سوا** بالفتح برابری و برابر و غیر و میان چیزی و زر **سودا** سیاه و خلطی ست از اخلاط اربعه و کلمه ایست و نام شهریست و موضعی ست نزدیک مدینه و حبه سیاه دانه ایست **سویدا** بالضم نقطه سیاه که در دل ست **سها** بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری ست صواب اول ست **سیما** بالمد والقصر نشان و علامت بالکسر و تشدید یای مفتوح خاصه **سینا** جد شیخ ابو علی سینا و بالمد سنگی ست و طور سینا بالفتح و بالکسر و بهمزه و غیر همزه کوهی ست بشام و آنرا طور سینین نیز گویند **سیمیا** علمی ست که بدان چیزها موهوم بنظر آرند

باب السین مع الباء **ساب** بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک یا ظرفی چرمین که در آن مشک نهند **سب** بالفتح و تشدید با دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار معجر و رسن و جامه کتان تنک و هر پارچه تنک و بسیار دشنام دهنده **سبب** بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک را اسباب جمع **سبیب** موی پیشانی و یال و دم و موی پیچیده **سبسب** بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و دور **سحب** بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن **سحاب** بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع **سخاب** بالکسر گردن بند که از قرنفل و مانند آن درو کنند و جواهر درو نباشد سخب بضمتین جمع **سذاب** بالفتح و بذال معجمه معرب سداب بدال مهمله و آن گیاهیست معروف که آنرا پنجن هم گویند **سرب** بالفتح شتران سائر چرندگان و راه و روش و سینه و مهره و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهیست **سراب** بالفتح آنچه در نیمروز گرما بزمین شوره چون آب بنماید و آنرا نمایش آب گویند و نام شتر ماده زن بسوس نام که به تشام در عرب ضرب المثل ست و از ینجهت گویند فلان اشام من سراب **سروب** بالضم بر یک جهت رفتن و بیرون بر آمدن **سارب** بر یک جهت رونده و در زمین رونده **سرداب** بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه **سراندیب** شهریست معروف بهند

زعوم بالضم خود ماندگی در سخن و بالفتح آنکه سخن درماند **زقوم** بالفتح وتشدید قاف طعامی که در وی خرما و مسکه باشد و درختی ست معروف
که در صحرا میشود و شیر کشنده دارد و درختی ست در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود **زقم** بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی **زکام** بالضم برون
آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی و نزله درآمدن فضلات از راه دهن **زلم** بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و نام
و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که پر نداشته باشد و سم چارپا یا پس سم و کوهی ست نزدیک بشهر و نوعی گیاهی ست
که تخم و شگوفه ندارد **زمام** بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند **زم** بالفتح وتشدید میم سخت
و استوار کردن و پر کردن مشک و پیر شدن و برداشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعی ست **زمزم**
بالفتح چاهی ست نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهری ست بخوزستان و بکسر هر دو زا گروه آدمیان و شتران بزرگ سال +
زنیم بالضم و فتح نون نام مردی ساریه صحابی که حضرت عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز
از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخباثت لئیمی **زهم** بالفتح
پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه **باب الزا مع النون** **زاکان** قبیله ایست از عرب
که ساکن قزوین شده بودند از آن قبیله ایست عبید زاکانی **زبن** بالفتح باز داشتن و فروختن خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت
و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه ببرند چون حجله **زبون** بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن +
زبانیان بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر ست **زبرقان** بکسر اول و را ماه و مرد
اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی **زجن** بالفتح و سکون جیم بر رنگ کردن **زرجون** بفتحتین معرب زرگون و رنگی ست سرخ و درخت
انگور **زرفین** بالضم والکسر حلقه در و زنجیر در معرب زرفین **زعفران** بالفتح معروف و زعفرانیه دهی ست بهمدان **زفن** بالفتح پای کوفتن
و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که با هم دیگر ضم کنند **زقان** بالضم
وتشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله یعنی اول جمع زق است بکسر اول تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقاق است بالضم **زکن** بفتحتین
دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن **زمن** بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده
و مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده **زن** بالفتح وتشدید نون خشک شدن پی و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بالکسر ماش **زون** بالضم
بت و هرچه آنرا بسازند و بجز خدای پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که در آنجا بتان جمع کنند و آرایش هند **زین** بالفتح آراستن +
زیتون درخت معروف و نام مردی ست و مسجدی ست در دمشق و شهری ست بچین و دهی ست بمصر و کوهستانی است بشام **باب
الزا مع الواو** **زهو** بالفتح دیدار رنگ و منظر خوب گیاه تازه و شگوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای رنگ گرفته و تکبر کردن و
سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان [illegible] و وقت آن
باب الزا مع الیا **زرابی** بالفتح وتشدید یا بستهای گسترده و بهنا **زربی** بالکسر واحد قال الله تعالی و زرابی مبثوثه **زکی** پاک +
زمی بالفتح وتشدید یا فراهم آوردن و بالکسر حلیه و لباس **باب السین مع الالف** **سبا** بالفتح شراب خریدن برای فروختن
و بفتحتین شهر بلقیس و لقب مردی که عامه قبائل یمن از نسل او بوده و بمد نیز آمده و نام پدر عبد الله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند
باو و بالکسر و مد همزه شراب و بالفتح وتشدید با شراب فروش **سبی** و **سبا** بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن
معشوق از عاشق **سبایا** اسیر گرفته شده ها **سجایا** بالفتح خوها جمع سجیه **سحا** بالفتح و حا مهمله چیزیکه بر نامه بچسپانند و مشهد سیم ست
و بالکسر و مد آخر گیاهی ست خاردار که زنبور عسل آنرا خورد **سحنا** و **سحنه** بهر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و نرمی و تازگی بشره

نمودن **سخفة** بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل **سخونة** بالضم گرمی **سدرة** بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت
کنارست در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت **سدانة** بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن **سدنة** بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع
سادن **سدة** بالضم و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در اینجا نشینند تا چیزی فروشند و بیماری که در آن منفذ بینی
بند شود و بوی نشنود اندر دماغ و اطباء خلطی که در مجاری غذا و میان گوشت و پوست واقع شود آنرا سده گویند و سده لقب دانشمندیست که مفسر قرآن
در مسجد کوفه می فروخت **سرة** بالضم و تشدید راء موضعی که از ناف ببرند **سرية** بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سیصد و چهار
صد کس و بالضم و تشدید راء و یا کنیزکی که برای او خانه بسازند و از وی تمتع گیرند منسوب است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت
سريرة راز و آنچه پنهان کرده شود **سرعة** بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود
است و عجلة شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن **سرقة** بکسر راء دزدی کردن
سراوقات بالضم سراپردها **سراية** بالکسر رفتن در شب و درگذشتن از چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی **سارية** ستون و ابر شب
چیزی در همه جای رونده و نام مردیست که او را فاروق رض بر سر نهاوند فرستاده بود و چون از مکر دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست
یابد فاروق بر سر منبر مدینه این معنی را دریافته یا ساریة آواز کرد و بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد **سطوة** بالفتح
سخت گرفتن و حمله بردن **سعاية** بالکسر غمازی کردن و پاره از قیمت گذاشتن مکاتب را بجهت آزادی و زکوة و صدقات ستدن **سعاة**
بالضم زکوة ستانان **سعادة** نیک بخت شدن **ساعدة** شیر درنده و نام مردی و بنو ساعدة قومی است از انصار که سقیفه بنی ساعدة
بدیشان منسوب است **سعلاة** بالکسر غول **ساعة** اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که در وی قیامت قائم شود و هلاک شوندگان و ساعت
باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهری باشد **سعة** بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دسترس و طاقت و توانائی **سفرة** بالضم توشه دان
و زاد مسافر و سفره چرمین و بفتحتین نویسندگان **سفارة** بالضم خاکروبه و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چرمی
که در بینی شتر کنند بجای مهار **سفتجة** بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برسانند معرب سفته
سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر قیر و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت **سفالة** بالفتح ناکسی
و فرودی و پستی و بدین معنی بالضم و الکسر نیز آمده **سفلة** بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بمعنی
سین و کسر فا قوائم ستور **سفاهة** بالفتح بی خردی و سبکی نمودن **سفينة** کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم **سفانة** بالفتح کشتیبانی
و بتشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی است **سقطة** بالفتح لغزیدن و افتادن **ساقة** دنباله لشکر **سقاية** بالکسر آب دادن و
ظرفی که در وی آب خورند **سقيفة** صفه پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح و سقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار در آنجا برای
مهمی و مصلحتی جمع میشدند و بعد از فوت حضرت رسول صلعم در آنجا جمع شده خواستند که سعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجران را خبر شد
انصار را حجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار و مهاجر بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند سقیفه بستند یعنی دروغ گفتند در کتب لغت
یافته نشده و ظاهرا ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه جمع می شدند و انصار بی دلیل سعد بن عباده در سقیفه آمده
خواستند که بیعت نمایند باین مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی
بدمذهبان گمان برده اند **سكت** بالفتح و **سكوت** بالضم خاموش شدن و فرونشستن غضب **سكيت** بالضم و فتح کاف اسپ بازپسین در
تاختن از ده اسپ آنرا فاسکور و سکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف مکسوره مرد بسیار خاموش **سكتة** بالفتح مرضی است که حس و حرکت در آن
باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم آنچه بدان خاموش کنند و باز آرند طفل را **سكرانة** بالفتح زن مست **سكرة** بالفتح

سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و بفتحتین گرسنه شدن و گرسنگی **سقب** بالفتح شتربچه یا شتربچه نر و ستون خیمه و درخت دراز
و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک **سکب** بالفتح ریختن آب ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان و اسپ تنک
و مرد سبک روح و اول اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی ست از درخت خوشبو و لاله شقایق النعمان **سلب** بالفتح
ربودن و رفتار سبک و شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن
و پوشش مردی و گیاهی ست و درختی ست دراز و پوست درختی ست یمنی که از وی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و
چیت و سبک **سلیب** ربوده شده و مرد هوش رفته **سلاب** بالکسر جامه ماتم **سلوب** بالفتح زنی و ناقه که بچه ناتمام افگند **سهب**
بالفتح صحرای فراخ و اسپ تیز گام و بالضم زمین هموار **سیب** بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و
بالکسر رفتن گاه آب و جوی ست بخوارزم و بعضی **باب السین مع التاء** **سأت** بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد +
ساده پیشوایان و مهتران جمع سائد بمعنی سید ذات الجمع **سبحته** بفتح سبحان الله گفتن **سبت** بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه
و نوعی از رفتار شتر و موی کشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن و از عبادت کردن یهودان روز شنبه و احمد سبتی پسر هارون رشید که قطب
وقت بود و او را سبتی از آن گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل
کردی و بالکسر چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی ست مانند خطمی و بفتح نیز آمده **سبات** بالضم خواب راحت قال الله
وجعلنا نومکم سباتا و مرضی ست بلغمی که خواب بیهوشی آرد و روزگار **سبروت** بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش +
سبره بالفتح بامداد خنک سبرات بفتحتین جمع و شهریست بمغرب نام چند صحابی **سباحت** بالفتح و کسر شناوری کردن **سبحه** بالضم مهره که
عدد تسبیح بآن کنند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس حرمی و اسپ حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی
حق تعالی **سبحات** بضمتین مواضع سجود و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی **سبوحه** بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند که وادی ست
در عرفات **سابحات** کشتیها یا انجم یا ارواح مومنین قال الله تعالی والسابحات سبحا **سبخه** بالفتح و بفتحتین و بخای معجمه شوره زمین +
سبقت بالفتح پیشی گرفتن **ساطه** بالضم آنچه از خانه روفته بیرون خانه اندازند **سبیکه** بالفتح پارچه نقره و زر گداخته **سبعه** بالضم
و ماده شتر و نام مردی و بفتحتین جمع سابع **سبیعه** بالضم و فتح با نام زنی ست صحابیه **سابغه** نعمت تمام و زره فراخ **سبله** بفتحتین بروت
سبال جمع **ستره** بالضم پوشش آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود **ستاره** بالکسر پوشش و نام کوهی ست **ست** بالکسر و تشدید
شش زن **سته** شش مرد اصل آن سدس ست بالکسر سین آخر را بدال کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و **ستی** بالکسر
لقب زنان ست چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست جهات من حکیم انوری
گوید سه گو ستی زنی عفیفه ست **سجیه** بالفتح و تشدید یا خوی و عادت **سجیحه** بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار چیزی **سجده** بالکسر
فروتنی و سر بزمین نهادگی و بفتح نیز گفته اند و سوره السجده بالضم نام سوره ایست **سجاده** بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در
پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین **سحت** بالضم و بضمتین حرام و کسبی که موجب ننگ و عار شود همچنان کناسی و ریاخوارگی و رشوت
و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن **ساحه** کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه **سحنه** بالفتح هیات و بشره مردم **سحره** بالضم و سحر
بفتحتین جمع ساحر **سحت** بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شنیده و این لفظ بمعنی چنانکه در فارسی مستعمل ست در کلام عرب نیز
آمده **سخره** بالضم آنکه بروی استهزاء و افسوس کنند و بالضم و فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخره بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار
گرفتن **سخله** بالفتح بره و بزغاله نوزاده **سخریه** بالضم و تشدید یا افسوس و سخر **سخیمه** کینه **سخافه** بالفتح تنگ بودن و تنگی کم خردی

عادت گرفته باشند **باب السین مع الجیم** ساج سنگی است که بدان شمشیر ها صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه
و درختیست معروف معرب ساک سافج معرب سکساده و شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد سبج بفتحتین معرب شبه
سبیج پیراهن بی آستین سجاج بالفتح شیر بسیار آب که آب رقیق شده باشد سجسج بفتح هر دو سین زمین هموار و درشتی نرم و ما بین طلوع
آفتاب و طلوع صبح و روز نه گرم و نه سرد و فی الحدیث الجنة سجسج سحج بالفتح خراشیدن پوست یا ریش کردن بیماری که از خراش پاس روده بر
سدج بالفتح گمان بردن بچیزی سداج بالفتح و تشدید دال کذاب سرج بالفتح زین و بافتن زن موی را و نیکو روشدن سراج بالکسر
چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین و فروش زین ساز سریج بالضم و فتح را نام آهنگریست که شمشیر سریجی بدان منسوب است سلج بالفتح فرو
بردن لقمه و بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر بخورد سمج بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح و سماج بالکسر جمع سمیج زشت و شیر چرب که
مزه آن گشته باشد سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار سوج بالفتح سواج بالضم آهسته رفتن و نیز سرو نام درخت و موضعیست
باب السین مع الحاء سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و
نیک رفتن اسب سابح اسب نیک دونده و مرد شنا کننده سبوح بالفتح شنا کننده و اسب نیک دونده و نام اسبی است و بالضم و الفتح و تشدید
با بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی سحج بالضم میان راه و دراز و باریک شدن مرد با اعتدال اندازه در مقدار و بفتحتین قفار نرم و هموار
سجاح بالضم هوا و بالفتح و کسر آخر نام زنی است که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد و آخر مسیلمه کذاب که وی نیز دعوی نبوت
میکرد او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود برداشت سح بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از
بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن و بسیار فربه شدن سدح بالفتح افگندن بر روی یا بقفا و گستردن چیزی بر روی زمین و ذبح کردن سرح
بالفتح ستور چرنده و چرانیدن و چرا دمیدن بچه انداختن و درختان بزرگ و بلند و هر درختی که خار ندارد سراح بالفتح طلاق و رهائی زن
سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسی را بر زمین به پهلو خوابانیدن سطیح بالفتح و کسر طا گشته شده و مرد بر قفا افتاده
که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاهنی است از قبیله بنی ذئب که در غیبت ... خوان در بدن استخوان نداشت و توشه دان و بدین معنی سطیحه نیز
نیز آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر سطاح بالضم و تشدید طا گیاهی است سفح بالفتح نام موضعی است کنار و پائین کوه و ریختن آب و خون
و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ سفاح بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن
و خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس رئیس و مهتر قوم عرب سفیح کلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و
و جوال سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آهنیه و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعی است نزدیک
خیبر سلح بالفتح غائط کردن و چیزی را سلاح کسی گردانیدن سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و تحتیر
نام آبی است و بالضم و فتح لام بچه کبک سلیح بالفتح نام قبیله از یمن سماح بالفتح جوانمرد سمح بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد سانح و
سنیح صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز در آید و این صید را مبارک دانند و بارح که ضد این است شوم گویند و نیز سانح
چیزیکه ظاهر شود کسی را اسنح بالضم منی برکت و موضعی است نزدیک سینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رائی و آسانی آمدن شعری
سنوح بالضم از سوی راست بسوی چپ در آمدن صید سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و
کلیم مخطط سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده سائح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت **باب السین مع الخاء**
سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ سبیخ پنبه و پشم و جز آن پیچیده و یک جا کرده برای رشتن و بر افتادن مرغ و پنبه که پیچیده باشند
برای آنکه زاره برآن بمالند سبخ بالفتح و تشدید با نام ... بر زمین بردن ملخ تا تخم نهد سبخاخ بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی است

بیهوشی و سختی مرگ و سختی اندوه **سکته** بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل ست و مسکن و سکون و راستی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن
سکینه بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزیست که در تابوت بنی اسرائیل بود
سرش چون سر گربه و دو پا از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین ع م و نام صحابی ست و پشه نر و دو ماده خر و بالفتح و تشدید کاف
نام علی بن حسین بن سکینه **سکه** بالکسر و تشدید کاف کوچه محله و بازار و رسته و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان مهر نهند و آهن گاو
زراعت **سلت** بالفتح کشیدن وده و جز آن بدست بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را و اندام تن یا قطعه
و بالضم جو یا نوعی از آن یا جو ترش مزه **سله** بالفتح و تشدید لام بر کشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدی و تنگ اسپ و ظرف که طعام و جامه برو
در وی نهند **سلاله** بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه **سلسله** بالکسر زنجیر آهن و جز آن و سلسلة البرق آنچه بر پهنای ابر پیدا شود
و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی و قطعه دراز از کوهان شتر و بکسر نیز آمده **سلاطة** بالفتح درازدستی و دراززبانی و قهر **سلیطه** زن دراززبان
سلطة بالضم برگماشتگی و تسلط و بالکسر تیر دراز یا پیکان **سلعه** بالکسر رخت و کالا و آنچه بدان سودا و معامله کنند و گرهی که بر تن ظاهر شود و
گرهی که بر گردن و سر کم رسد و بدین و معنی بفتح نیز آمده **سالفه** کناره گردن و دوش و پیشینگان **سلفه** بالضم ناشتا شکن **سلوة** بالفتح خرسندی
و تسلی **سلیقه** سرشت و طبیعت و نشان کوفتن و تنگ بر پهلوی ستور **سلیخه** بالفتح داروییست که او را بهندی کهیلا کهیلی گویند
سلاسة بالفتح نرم و آسان و هموار شدن **سمه** بالکسر و فتح میم نشان و داغ **سمت** بالفتح راه و روش نیکو و بحدس و گمان رفتن و راه
راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت قوم نیک **سماحه** بالفتح جوانمردی **سماجه** به جیم زشتی و ترشی و زشت شدن
سامعه قوت شنوایی **سمعه** بالضم شنوادن عمل خود بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی **سمرة** بالضم رنگ گندم گون و گندم گون
شدن و بالفتح و ضم میم درخت خاردار که در بیابان می باشد **سامرة** دهی است میان … و قومی است از یهود که در بعضی احکام یهود
مخالف باشند و از ان قبیله است سامری **سآمة** بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن **سامة** بتشدید میم خاصه ضد عامه و جانور
زهردار **سنة** بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت … مدینه و بالکسر دندانه چیزی
سنبله بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی ست **سندرة** بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختیست … نام زنی ست که درست و تمام
پیموده بر مردم میداد **سورة** بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی و غضب تیزی … سطوت سلطان
سواسیه بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سواء **سوءة** بالفتح عورت زن و مرد و هر چیزی بد و کار زشت و کار بد و رسوایی
سویه بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند زین چیزیست که در و کاه و جز آن کنند و بر پشت خر نهند و بر آن سوار شوند و بالضم و فتح واو و
تشدید یا نام زنی ست **ساهره** زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و کوهی ست بقدس و دوزخ و زمین روز قیامت
که حق تعالی پیدا خواهد کرد **سهولة** بالضم نرمی و آسانی **سهوة** بالفتح شتر ماده و سنگ … طاقی که در ان چیزی گذارند و خزینه
و خانه خرد و حجره تنگ **سیادة** بالکسر پیشوایی **سیاسة** بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت **سیرة** بالکسر عادت و
طریقه و هیئت و نوعی از سیر و جوز دنی که از جائی برای عیال آرند **سیارة** بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده **سیئه** بالفتح
و تشدید یا بعد ازان همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره **سائمه** چارپایان که بیرون چرند **سائبه** رها کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده
که ده بچه ماده بزاید و او را در جاهلیت رها می کردند و سوار نمیشدند و شیر او نمی خوردند الا مهمانان یا بچه آن و چون نر میزاید زنان و مردان
او را می خوردند و بچه او را گوش شکافته آزاد میکردند و آنرا بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید ازان نهی فرموده چنانچه فرموده است
ما جعل الله من بحيرة ولا سائبة **سائحات** زنان روزه دار و سیر کنندگان **سیاحه** بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائی که بدان

باب السین مع الذال سیذشنبه یا دادن سید یعنی سپید یعنی مشیا یالکه ساند بمعنی سید آمده و سیذبر نیز بالکسر و یعنی مثال

باب السین مع الراء سؤر بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده سائر باقی و جمیع و سیر کننده تان سیاه جهال نیز آمده

سبر بالکسر و بکسر و حبال و شکل و صورت آزمودن معلوم شود عمق آن فرو بردن تا عمق آن جراحت بمیل سجاحت بالفتح دشنام دادن کردن و پستی

ساپور نام پادشاهی ست و آن را سابور نیز گویند سبار بالکسر میلی که بدان عمق جراحت معلوم کنند و آن را اسبار نیز آمده مثال جلیری

ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بتحتین سپیر معرب شاپور و شهری ست بفارس و نام شخصی ست

ستیر پوشیده ستار بالکسر پرده و نام کوهی است و نام جایی ست بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و نامی ساتر پوشنده

ست از نامهای حق تعالی ساتور نام یکی از سحرهٔ فرعون که بحضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بود سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی

از آب و بتحتین آب در گلوی کسی و نالیدن شتر ماده و بتحتین سرخی که بسفیدی چشم آمیخته باشد سجیر دوست برگزیده سجور بالضم نالیدن شتر ماده که از

بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند ساجر جایی که آب سیل در آن پر کرده باشد و آبی ست بیامه ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند

و صاحب صلح گوید ساجور نام جایی ست و چوبی که بر گردن سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار رز نتواند آمد سحر بالکسر افسون و جادویی کردن

و فریفتن و بیمار کردن و هر چیزی که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم و بالفتح و بالضم و بتحتین شش و بالای شکم که بجاهم

پیوسته است و بتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع سحور بالفتح طعام سحری سحر بالفتح

و بتحتین و بضمتین منوس کردن سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بتحتین حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح و کسر دال سرآسیمه و تنگه

چشم و خیرگی که دور یا ساد سرآسیمه آنکه باک ندارد از چیزی و بی غم سدیر بالفتح نام جویی ست بناحیه حیره و نام قصری ست معرب سه دیر

فرمینی است بهمین که بر دمی از آنجا آمده و موضعی ست بمصر و بالضم و فتح دال و تشی ست میان بصره و کوفه و آبی ست بحجاز و نام موضعی ست سر

بالکسر و تشدید راز و آنچه پوشیده شود و اندام زن و جماع و ابر در نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیک و زمین نیک و قعر میان چیز

و بهترین و برگزیده و نشیب میان وادی و بهترین جایی و دان و خط کف دست و بالضم دهی ست بری و شادی و ناف و قعر مقطع ناف و

بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده سرر بتحتین کاواکی و بضم اول و فتح دوم جمع سرة و موضعی ست نزدیک مکه که در انجا درختی ست که

زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بضمتین تختها جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه سرور بالضم شادی و اطراف گلها

سریر تخت و قرارگاه سر از گردن و ملک پادشاهی و نعمت و وسعت عیش سرار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست سمارق جمع کمال و

که وی چیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اساریر جمع الجمع سرائر پنهانیها جمع سریره سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار

دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته درخت و صف از هر چیز چون رسته درخت و سطور کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع

الجمع و بدین معانی بفتح طاء نیز آمده و شمشیر و کارد و بریدن نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظامی نداشته باشد جمع اسطورة ساطر قصاب ساطور

کارد بزرگ که بدان چیزی را بریده شود سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی بحرارت آتش و گرسنگی و بضمتین

سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بضمتین عذاب رنج و بفتح اول و کسر عین دیوانه ساعور تنور و آتش معتر آمده طلبیدن سعیر آتش

افروخته و زبانه آتش سعران بالضم و فتح نام مردی ست و نام صحابی ست سعتر بالفتح گیاهی است که آن را بفارسی اوشن گویند و مصحف

بعبارت نویسند با شعر مشتبه نشود سفر بالفتح روشن شدن صبح و بیت کردن چیزی و سفر بالکسر نوشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح نوشتن و روی کشادن

زن و خانه رفتن و بتحتین قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب سفیر رسول که نامه آورد سفار بالکسر میانجی نمودن و صلح

کردن و تفاوت کردن و آهنی و چوبی که بر سر شتر کنند بجای دهنه اسب سافر بسفر رونده و زن روی گشاده و اسب کم گوشت +

ماوراء النهر سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماه و در آخر شدن ماه و آخر ماه و پوست بز
و مارکه از تن و مار جدا کنند و بضمتین پیمانی که در روز کی باشد سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده سالخ نوعی از مار و گرگی که پوست شتر را
جدا کند سمخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ شنخ بالکسر
بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن کنده و تیزی و شدت تپ و دهی ست بخراسان و بضمتین تغیر یافتن مزه و گردامدن و تن و
طعام سنوخ بالضم پای برجای شدن و علم سوخ بالفتح قوائم چارپا در زمین فرو رفتن و بنشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم
دهی ست سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن + باب السین مع الدال ساد بالفتح و سکون همزه و بضمتین خفه کردن و ریش
کردن و خوردن آب سبد بالفتح موی تراشیدن و بالکسر گرگ و سختی و بلا و بضمتین موی اندک و اندک هر چیز و عرب گوید ماله سبد ولا لبد
یعنی نیست او را اندک نه بیش و بالضم و فتح با بار و جامه که حوض ابدان به بندند تا آب تیره نشود و موضعی است نزدیک مکه و طائفه ای نیم برکه بلند
آب پرهای او در هم و آمیخته شود و بالفتح و کسر با بقیه گیاه سجود بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن سجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان
جمع ساجد و درکاتیم اسجاد بالفتح دراهمی که بر آنها صورت اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری است بکسر
الف نیز آمده سخد بالفتح و سکون خای معجمه کرم و بالضم آب زرد غلیظ که با بچه از رحم برآید سد بالفتح و تشدید دال عیب چون گنگی و کری و جز آن
و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشت و استوار و درست کردن رخنه و درست و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان
دو چیز و حائل و مانعی که پیدا کرده حق باشد سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم جایی است که دهان و منفذ بینی بسته می شود و
نفس نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر چیزیکه بدان سر شیشه ببندند و آن قدر چیزیکه رفع احتیاج بدان شود و شیر که در پستان ناخشک
شود سدید درست و درست و محکم و استوار سدد بضمتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای بازکه خوب نبیند یا چشمهای سفید که بدان نتوان
دید و بالضم و فتح دال جمع سده سرد بالفتح و درخشک ادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و پی در پی و نیکو راندن سخن و
پیاپی نگاه داشتن روزه سرد و سرود و دهی ست بهمدان سرمد همیشه و دائم و منسوب از دو موضعی ست از اعمال حلب سعد بالفتح نیک
و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم تخمی است خوشبو که آنرا مشک زمین گویند ولبیک و سعدیک یعنی استاده ام در خدمت تو
استادنی بعد استادنی و یاری خواهم یاری دادنی بعد یاری دادنی سعود بالضم نیک بخت شدن و نیک اختران جمع سعد سعید نیک بخت
ساعد بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مخ سوی استخوان سغد بالضم بستانی چند
خرم و دلکش و مکانی پر درخت میوه دار بسمرقند سفاد بالکسر برجستن نر بر ماده سفود بالفتح و تشدید فا سیخ کباب که آنرا بابزن گویند +
سمود بالضم سر بلند داشتن از تکبر و باز غمگین گردیدن و متحیر رفتن و بازی کردن سماد بالفتح سرگین بخاک آمیخته که زمین را بدان
بینبارند سمند بالفتح اسپ معروف و این در اصل فارسی ست سند بالفتح شهریست بملک ابه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن ملک سندی
و مروجی است بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس شهریست معرب سکند بفارسی حرامزاده و قافیه معیوب و بفتحتین تکیه گاه و آنچه که پشت
بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزی سنود بالضم پشت دادن بچیزی سناد بالکسر شتر ماده قوی هیکل و اختلاف حرف ردف یعنی حرف
ماقبل حرف روی بحرکت و غیر آن در شعر و بفارسی آنرا سند گویند سود بالضم سیاهی و چیزهای سیاه جمع اسود سویدا بالضم و سکون
همزه و فتح دال دل سیاهی سواد بالفتح سیاهی رنگ و شخص یا ازدور چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار از هر چیز و
اکثر مردم و دانه دل که آنرا سویدا گویند و دهات شهر و بالکسر نهانی گفتن و پنهان کردن و بالضم بیماری ست که گوسفندان را شود سهاد
بالضم بیداری سهد بضمتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب سید بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح و تشدید یای مکسوره پیشوا و بزرگان

آمده در طعام کسی که دم کرده هشتن سیخ پا باید **سخط** بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخشنود شدن **سرط** بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن
تمام سازم بزور از طعام رفتن **سرطان** بکسرتین و بفتحتین باشد **سعوط** بالضم داروئی بمعنی ریختن دارو در بینی که به بینی ریزند **سعیط** دردی شراب
و بمعنی خوش بوی از شراب بجهت آن تیزی و همچنین **سعط** بالفتح **سفط** بفتح سین و فا جوال و سجاده اند شیشه **سفیط** جوانمرد و خوش نفس **سقوط**
بالضم افتادن و افتادن سخن نا تمام از شکم **ساقط** بچه زمین افتاده و ناکس **سقط** بالکسر بچه نا تمام از شکم افتاده و شراری که از چقماق جهد و بوده
ریگ و هر چیز [illegible] سر دیدن و آمدن دست شدن اسپ از دویدن و بوقت سخن گفتن دیگری خاموش بودن [illegible] که بر زمین افتد و به فتح
[illegible] آمده و کناره از آنکه بر زمین بیک نماید هر چیزی که افتاده باشد از هر چیزی و شاخ زبان و سهو و غلط در حساب و نوشتن
و گفتن [illegible] زشت و نصیحت و آنچه در وجه خیر نباشد **سقاط** بالکسر خطا در حساب گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و نکسان و فرومایگان جمع
سقطه بالضم آنچه از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید قاف **سقاط** فروش شیشه گداز و برنده که پیش از مقطوع بر زمین افتد و بمعنی به تخفیف فا آمده
سقیط برف و ژاله بمعنی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل **سقلاط** بوزن و معنی سجلاط است بیان آن گذشت **سلاط** بالفتح سخت زبان
دراز و دراز زبان و همین معنی است بنام **سلیط** شدید و زبان از مرد و دراز زبان و فصیح تیز زبان **سمط** بالکسر رشته که در او
مهره و جز آن داشته باشد و سلک است و قلاده دراز تر از گلوبند و زهی که سوار بر بغل اسپ بیاویزد و دوال و جامه که استر ما نشسته باشد
و مرد زیرک و سبک **سمالاک** بالفتح دوکردن موی بره و بزغاله بآب گرم برای بریان کردن و همچنین چیزی و تیز کردن کار و دور رفتن حلاوت
شیر و مزه نگردانیدن و خاموش بودن مرد و مرد سبک و ده خشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جامه ایست از صوف **سمیط** مرد سبک حال و بره
خشت پخته و بره و بزغاله با پوست بریان کرده و بغل یک تخت و از اریب **سامط** شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده **سموط** بالضم رشتهای
مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن **سماط** بالکسر رسته و صف و دستارخوان که بروی طعام کشند و بامعنی کناره های وادی
و طریق و ترتیب چیزی و سماطین دو رسته از درخت مردم **سعوط** بالفتح و **سناط** بالضم والکسر کوسج با آنکه موی بر زنخ او داشته باشد
و نیز سنوط داروئی است معروف **سنباط** بالضم دهی است بمصر **سوط** بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه و بتازیانه زدن و آمیختن چیزی
بچیزی **سیوط** بالضم دهی است بمصر

باب السین مع العین

سبع بالضم بمعنی یک بالکسر بچر و آب بخوردن شتر و هفتم روز آب
آوردن و بالفتح بمعنی آن و هفتم شدن و بمعنی ترنافتن رسن و بمعنی یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و
افکندن و دریدن [illegible] چارپا را و بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن جانور زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و **سباع** بالکسر جمع
و ولوی السباع و ذات السباع هر دو موضعی است **سابع** هفتم و بمعنی کننده **سبیع** بالفتح و کسر با بمعنی یک بدر قبیله ایست از قبیله همدان
و بالضم و فتح با نام مردی است **سجع** بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه **ساجع** سخن
با قافیه گوینده در است ونده و میانه در کلام و جز آن **سدع** بالفتح کوفتن چیزی بچیزی **سرع** بالفتح شاخ درخت رز و بفتحتین و بالکسر و همزه را
شتافتن و سرعت بالضم شتاب **سریع** شتابنده **سطوع** بالضم **سطیع** بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطع
بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده **ساطع** بلند **سطع** بالفتح دست بر دست زدن و بفتحتین آواز که از دست بر دست زدن بر آید و درازی گردن
سطاع بالکسر داغ کردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر دراز فربه **سفع** بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن سوختن آتش و باد گرم
روی را و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ مر دیگری را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزی را **سوافع** سوختگیهای باد گرم
سقع بالضم ناحیه و ته چاه و گرداگرد آن و بانگ کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خود **سقاع** بالکسر ردی بند و
خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزیکه بمعنی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده **سکع** بالفتح رفتن بیراه رفتن

سقر بالفتح سوختن آفتاب وی را و چرغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهی ست بمکه سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب
و بفتحتین مست شدن و نبید خرما و شراب و هرچه مست کننده باشد و سرکه و طعام و پری شکم و غضب بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر
سکار بالفتح و تشدید کاف نبید فروش سکیر بالکسر و تشدید کاف مکسور همیشه مست سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن و حدیث شب
و سایه ماه و دهر سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده سامر افسانه گوی سمار بالفتح شیر تنک که با آب آمیخته و نام جائی ست
سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دو دوستان سمندر جانوری ست
که پوست او در آتش نسوزد و آنرا سمیدر نیز گویند بیای دو نقطه سنجار بالکسر شهری ست مشهور سه منزل راه از موصل که مولد سلطان سنجر ست و وی
است معصر سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مرد [illegible] نخواند و دزد و نام گلکاری ست که قصر خورنق برای نعمان بن امرأ القیس نزدیک کوفه
بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد یا غلام عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار
مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان سنگی ست که اگر بیفتد خانه تمام ویران می شود صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد سنور بالفتح و ضم نون مشدد
نهفتان انده و ال حرم بافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه و پیشوا و استخوان فقره گردن و هیچ دم سور بالضم پاره شهر و هر درجه
از بنا و ضیافت و این فارسی ست که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و سوره های قرآن جمع سوره و بالضم و فتح واو نیز جمع سوره است سوار
بالکسر و الضم دست برنجن اسوره جمع اساور جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده فیلم چند کس ست سهر بفتحتین بیداری و بیدار بودن سیسنبر
بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی ست که آنرا نمام نیز گویند سیر بالفتح و دال حرم سیور جمع و رفتن و راندن باب السین مع السین
سجس بفتحتین آب تنگ گردانیده سجیس همیشه مکدر و متغیر سجاس بالکسر شهری ست میان همدان و ابهر سدس بالضم و بضمتین شش
یک و بالکسر شش و ریک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یک مال ستدن و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر سدیس شش یک
و شتر شش ساله و بز شش ساله و ازار شش گزی سدوس بالفتح نام مرد و قبیله است که بیست و یک نبیره داشت و نام مردی و بالضم طیلسان
سبز و طیلی و بفتح نیز آمده و نام مردی طائی سادس ششم و شش کننده سرخس بفتحتین شهری ست عظیم بخراسان سرس بالفتح و کسر راء
سریس عنین و حیز و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک که آنچه در بهت او باشد نگاه دارد و ضائع نکند سلس بالفتح گوشواره
که مهرهای سپید در و کنند و کنیزان پوشند و بفتحتین نرمی و همواری و بالفتح و کسر لام نرم و هموار سلاس بالضم بیهوشی
سلماس بفتحتین شهری ست به آذربیجان سندس بالضم نوعی از دیبای تنگ و نازک سندوس صمغی است زرد مانند کهربا که کمان ابدان
رنگ کنند و این فارسی ست سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می افتد و آنرا دیوچه گویند و درختیست که در ریشه بیخ
آن اندکی شیرینی ست و در شاخ آن تلخی و شهری ست با هواز بنا کرده سوس بن سلم بن نوح که در انجا قبر دانیال پیغامبر ست و پاره سوس و شوشتر
اول پاره است که بعد از طوفان بنا شد و شهری ست دیگر بمغرب و دهم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و
جز آن سیواس بالکسر شهری ست بروم سواس بالضم بیماری ست که در گردن اسپ میشود و بالفتح کوهی و موضعی ست سائس سیاست
کننده باب السین مع الطاء سبط بالفتح موی که جعد نباشد و فروهشته بود و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و درست
قد و سبط الیدین جوان مرد و بالکسر فرزند و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فروهشته شدن
موی و گیاهی ست سبطة واحد و بالفتح و کسر با دراز سباط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهری ست بماوراء النهر و موضعی
ست بمدائن سباط بالفتح تب و بالضم ماه رومی ست پیش از ماه آذر و بشین معجمه نیز آمده سجلاط بکسر سین و جیم یاسمین و سیوفی که
بر هودج زنان آویزند و جامه کتان و بزیادتی نون بعد از سین نام موضعی ست و قسم ریحانی ست سحط بالفتح زود کشتن و بریدن و در غضب

سوالف گذشتها جمع سالفه سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بفتح سین فارسی نام شهری
باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل می آید سواف بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده سهوف بالفتح
اضطراب کردن کشتی و روغن قطیدن و مدت نزع و بفتحتین سخت تشنه شدن سیراف بالکسر شهریست بفارس سیف بالفتح شمشیر
نعن و موی دم اسپ و ماهی است و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کنار وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل پیچیده باشد مانند ریشه سیاف
مرد با شمشیر سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن باب السین مع القاف ساق ساق پا و تنه درخت سبق بالفتح پیش
شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن سباق بالکسر بر یکدیگر پیشی
کردن و دویدن و بالفتح و تشدید با بسیار پیشی کننده سبوق بالفتح و الضم و تشدید تا درم ناسره و قلب معرب سبته و بعضی ستوقه نیز گویند
تا نیز گفته اند سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن باد نشان زمین را و بالضم و بضمتین دور شدن و دراز شدن نخل
سحیق دور و سحوق بالفتح نخل دراز سذق بفتحتین و ذال معجمه شب دهم بهمن ماه که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده
و دو ... آن بسته ... سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات جمع سرق
بالفتح گیاهی است که بسیار نافع مرض استسقاست آنرا اغلاغ رومی گویند و شهریست بالفتح سرق بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن
و بمعنی بسکون ... و بکسر را نیز آمده سارق دزدی کننده سفق بالفتح و ... سفیق جامه سخت بافته و ... سلق
بالکسر گرگ نر و چغندر و بالفتح زبان آوردن و چرب کردن بروغن مشک ... و جوشاندن نیم پخته کردن ... بآب گرم در
افکندن کسی و گوسپند با پوست بریان کردن و گوشه جوال و بر همدیگر افکندن و سخن سخت و نشان ریش پشت ستور که نیکو شده باشد
و بفتحتین زمین هموار سلوق بالفتح دیهی است بیمن که سگ آن خوب میشود سلاق بالضم جوششی که بن دندان و جوشش اعضا
علتی که چشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که بر زبان ظاهر میشود سلیق شاخ برگ که از درخت بریزد سموق بالضم
بلند و دراز شدن و بالفتح دانه ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند سماق بالضم در نوع ... خالص بالضم و تشدید میم میوه ایست ترش مزه
معروف و آنرا ... گویند سمیق چوبی که بر گردن گاو ... بندند و بدان شیار کنند و آن چوب ... گویند سمحاق بالکسر پوست تنک
بالای استخوان سر سنبوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک سنق بفتحتین ناگوار شدن سوق بالفتح راندن و دست پیمان بردن ...
از ستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد و سوق العرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن
و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا پست گویند و شراب سوذق بالفتح ...
سوار دست برنجن و دستانه سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شکوفه خرما ساقه از پس راننده چنانکه قائد از پیش کشنده +
سیاق بالکسر راندن و جان کندن باب السین مع الکاف سبک بالفتح گداختن زر و نقره سبائک پارهای زر و سیم گداخته
جمع سبیکه سباک بالفتح و تشدید با گدازنده زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بر چیزی و بالفتح و کسر دال حریص بچیزی و چالاک دست
بکاری و نیزه زدن لازم بچیزی سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن سک بالفتح
و تشدید کاف حلقه آهن و میخ ... تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم نیز آمده و میخ دوز کردن در آهن و از بن برکندن گوش و رفتن گم
بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعی است از خوشبوئی ... سکک بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری
و بکسر سین کوچها جمع سکه سکاک بالکسر مسمارها و حلقهای آهن و بالضم هوای میان زمین و آسمان و جای پرواز تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر
بالضم ... قبیله از یمن سلک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی بچیزی و بالضم و فتح لام بچه کبک سلیک بالضم و فتح لام نام مردی است +

وسر سپید شدن **سلع** بالکسر کوه و میل کردن و بالفتح نیز آمده و بالفتح کوهی ست بمدینه و شگاف پای و بفتحتین حنظی ست و شگافتن پا
و نوعی ست از صبر و تره ایست بدمزه و بمعنی برص نیز آمده **سمع** بالفتح پند و شنودن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده اسماع و اسامیع جمع جمع اسماع
سمع الکیان بالکسر و سمع الکیان کتابی ست در حکمت که بادشاهان باخود داشتندی و تحقیق آن خواهد آمد در بیان کیان بالکسر بچه گرگ از کفتار ماده
یا یکسی شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی و بفتحتین و کسر سین پدر بنتبله ایست از حمیر **سماع** بالفتح شنودن و بتشدید میم بسیار
شنونده و جاسوس **سمیع** شنونده و شنواننده **سمیدع** خوب و نیکو **سموع** بالضم و سماحت بالفتح خوب شدن **سنع** بفتحتین جمال **سوع**
بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب **سواع** بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب **سایع** ضایع **سیوع** بالضم رفتن آب بهر طرف **سیاع** بالفتح
پیسی که بدو خیک و انبان مالند و در خمی رست و کاه گل و بدین معنی بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل ماله و بالفتح کاه گل **سیع** بالفتح جاری
شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین **باب السین مع الغین** **سبوغ** بالضم تمام و فراخ شدن نعمت **سابغ** تمام **سلوغ** بالضم
دندان شش سالگی افگندن گاو و گوسفند **سالغ** گاو و گوسفند شش ساله **سوغ** بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن آن و روان
شدن چیزی مر کسی را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد **سواغ** بالکسر آنچه فرو برد چیزی را که در گلو مانده باشد **باب السین**
مع الفا **سأف** بالفتح و بالالف چینه دیوار و بهمزه ساکن و بفتحتین ترقیدن دست و شگافتن گرد ناخن و پراگنده شدن لیف
خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم **سجف** بالفتح و الکسر پرده فرو هشتن و سخت تاریک شدن شب پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم
سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند و در میان آنها فرجه باشد و هر یکی را از آنها سجاف گویند **سحف** بالفتح دور کردن
موا از پوست و تراشیدن پیه از پشت و سوختن چیزی و بردن با دابر را **سحوف** بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او بر هم نشسته باشد **سحاف**
بالضم بیماری سل **سخف** بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم و الفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین سخافة **سخیف** مرد سبک و تنگ ظرف و
جامه اندک ریسمان تنک بافته **سدف** بفتحتین تاریکی و روشنائی شب و در آمدن آن و صبح بر آمدن آن و روشنائی صبح و بفتحتین باریکی
سدیف پیه کوهان شتر **سرف** بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی ست خرد که از ریزهای چوب خانه بسازد و در آن
در آید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیکی عقل و مغرور کردن و حرص بچیزی و همچنین تاب از اطراف حوض
و بفتحتین چیزی سعید مانند ابریشم سعید و بالفتح و کسر انادادن خطا کننده **سرعوف** بالضم نازک و سبک گوشت اسپ و ناز **سعف** بالفتح
متاع و بفتحتین شاخ خرما با برگ آن و ترکیدن و شگافتن گرد ناخن و جهاز عروس و بیماری ست چون گر که بر لبهای شتر پیدا شود و موی
سر او را بریزاند **سعن** بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و معجون نکرده خوردن دارو و بر زمین افتادن مرغ **سفیف** تنگ پالان شتر
و گیاهی ست **سفوف** بالفتح داروی است که آرد کرده و بیخته بکف است خورند و معجون نکنند **سفساف** بالفتح زبون و ردی از هر چیز
و کار حقیر و خاک نرم و تنک و آردی که وقت بیختن چون غبار بالا رود **سقف** بالفتح آسمانه خانه سقف بضمتین و سقوف جمع و آسمان و ریش
دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعی ست و بفتحتین دراز و کوژ شدن شتر مرغ و جز آن **سکاف** بالکسر و تشدید کاف
و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر **سلف** بالفتح هموار کردن زمین بماله و برگردانیدن زمین برای زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب
دباغت نکرده باشند و بالکسر شوی خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که در آن بها پیش از
گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک **سالف** و **سلوف** بالفتح پیش رفته و ستور آب پیش آینده **سلاف** بالضم آنچه از
انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشارده شود و بالضم و تشدید لام پیشینگان **سنف** بالفتح رسن بر سینه شتر بستن و بالکسر برگ
درخت مرخ و آن درختی ست که چوب او چون بر یکدیگر سایند آتش از آن بر آید **سناف** بالکسر پیش سینه شتر و رسنی که بر سینه شتر بندند

آسنا بشکنند شیر سفید ازان برآید سیاله واحد و به تشدید یا بسیار روان **باب السین مع المیم** **سام** به نوع عرم و مرگ و زرد و عرق
و در گهای بندهگان سامعه و احد زعفران و کوهی است و بتشدید میم زهر دهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که
و بهره گویند **سامر** بالفتح و سکون همزه و بستوه آمدن و ملول شدن **سجم** بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک برگ بید **سجوم**
بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده **سخم** بفتحتین سیاهی و همچنین سخمه و سخام بالضم درختی است و آهن
و بضمتین سطرهای آهنگران **سخم** بفتحتین سیاهی **سدم** بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و حرص بچیزی و نری که شهوتش نشکسته باشد
شده باشد و همچنین سدوم و بالفتح و کسر دال مرد سخت شیفته و بفتحتین آگنده شده از آب **سدوم** بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی
آن به بیدادی معروف بود **سرم** بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده که مخرج ثفل است و بضمتین و بفتحتین **سالم** درختی است که ازان
کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس است **سطام** بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان سر شیشه به بندند **سقام** بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم
و بالضم و بالفتح وادی است **سقم** بالضم و بضمتین بیماری **سلم** بالفتح دلو کنیک طرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان و نام مردیست و گزیدن مار
و دباغت چرم و پوست درخت سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام کردن
و اسلام آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی است خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان و سبب و وسیله سوی چیزی
سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و بی گزندگی و پاکی از عیبها و نامی است از نامهای خدای تعالی و درختی است و بمعنی بکسر نیز
آمده و دار السلام بهشت و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم موضعی است و بالکسر آبی است و سنگها جمع سلمة بالفتح و تشدید لام نام
مردیست **سالم** رهنده از آفت و عیب و نام مردی است و پوست میان بینی و چشم **سلیم** ساده مرد است و مار گزیده و بضم سین و فتح لام نام
قبیله ایست **سلجم** بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم و بمعنی بشین معجمه نیز آمده **سلالم** بالضم گوسلام قلعه ایست بخیبر **سلتم** بکسر سین و تا غول
و سختی و قحط سال و آهنی که بسیخ و دندانش نمانده باشد **سلم** بالفتح و تشدید میم زهر دادن زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس
و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزی سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون
آید و نام دوری است و بمعنی اسب سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا عوام سنبل خار گویند و سم الحمار خرزهره **سموم** بالفتح
باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخهای جمع سم **مسم** بکسر هر دو سین کنجد و نام زنگی است و بفتح هر دو سین آوباه و بالضم و الکسر موردهای سمسخ
سمسمه واحد **سمسام** بالفتح چالاک و سبک **سنام** بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و جنبهای زمین **سنم** بالفتح و کسر نون
گیاه بلند که شکوفه او برآمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر **سوم** بالفتح گران فروختن و وقت نهادن و عرض
و خریدن **سهم** بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیر که بدان قرعه کنند و فال گیرند سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب سهمان بالضم جمع و نام
قبیله ایست و گره و اگرد خانه و مقدار شش گز در مساحات و معاملات مردم و سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند **سهام** بالضم تاریکی و تغیر
روی و بالکسر وادی است در یمن و بالفتح گرمی سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود +
سهیم بالفتح و کسر با خداوند بهره و حصه و شریک **سهوم** بالضم ترشروئی و بالفتح عقاب پرنده **باب السین مع النون** **سبحان**
بالضم پاکی کردن و بپاکی خواندن خدا را **سجن** بالکسر زندان و بازداشت و بالفتح بازداشتن و در زندان کردن **سجان** بالفتح و تشدید جیم
زندانبان **سجین** بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دائم و شدید و موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادیست
در جهنم و زمینی است در طبقه هفتم زمین **سحن** بالفتح جمع کثیر **سحبان** بالفتح نام مردی است که بر هر چه می گذشت آنرا تخمین می کرد و بگمان
و قیاس آن چیزی می گفت و نام فصیحی است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان وائل گویند و وائل قبیله ایست

سلوک بالضم براه رفتن و در آمدن بجایی و سلکا جمع سالک سالک راه رو. و سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالا بردن سقف خانه و بلندی
چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی سموک بالضم بلند شدن سماک بالکسر چیزی که بدان بلند گردد چیزی سمک بفتحتین جمع و نام دو ستاره است
که یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن هر دو بر ستاره های برج اسد است سنبک بضم سین و با و کاف سم ستور سنابک جمع و در عرف
کم نفع و نوعی از دویدن اسپ و اول باران سوک بالفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عربی گویند
در رفاقت غرش سوک جمع کند سواک و سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن سیک بالفتح
رفتن ستور. باب السین مع اللام سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده سبل بفتحتین باران و خوشه و آشوب سرخی که در چشم پیدا میشود
و نام اسپ نیکو در عرب سبیل راه سبیل الله جهاد و هر چه حق تعالی بدان امر کرده مانند خیرات و ابن السبیل مسافر سبحل بالکسر و فتح با و سکون حای حطی
زن فربه و شتر و سوسمار فربه سجل بالفتح دلو بزرگ که آب در آن باشد و بفتحتین آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله یا مهر و نوشته و نام کاتبی و نام فرشته
ایست سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن با هم در آب خورانیدن مانند جز آن سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل سجیل که در قرآن
واقع است سنگ ریزه چند بوده از گل که به آتش دوزخ پخته شده بود و اسامی کسانی که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بوده سجنجل بکسر سین
و فتح ها و جیم آیینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته سحل بالفتح رسن تافتن و سودن درم و نقد کردن و تراشیدن
پوست بر چیزی و گشادن باد روی زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمده سحول بالضم و الفتح موضعیست
بیمن که جامه خوب از آن میشود ساحل کرانه دریا سخل بالفتح و سخال بالکسر بزغالها نوزاده جمع سخلة بالفتح و نیز سخال نام موضعی است
سدل بالفتح فروهشتن جامه و پرده و موی و بالکسر رشته از در و جواهر که بسینه فروهشته باشد سدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بفتحتین مثل کرد
سدیل پرده حجله و پرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده شود سراویل شلوار و زیر جامه سطل بالفتح طاس که دسته
دارد دو دانه سعال بالضم سرفه و سرفه کردن سعل بالفتح و کسر عین مهمله بدخو و بدخوار و مضطرب بی آرام و صغیر الجثه سفرجل بفتح
سین و فا و جیم میوه که آن را آبی نیز گویند سفل بالکسر و الضم و سفول بالضم و سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو سافل فرود و پست
نقیض عالی سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی و برآوردن بنرمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرحه ایست که در شش پدید
آید و همچنین سلال بالضم سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچه نوزاده و وادی فراخ پر درخت سلول بالفتح نام مادر عبدالله بن ابی منافق
و مادر قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان میخوانند سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سلسبیل چیز نرم و خوشگوار
و شراب و چشمه ایست در بهشت سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر پیوند شده و ریگ بیکدیگر پیوند شده و سخت شده و ذات
السلاسل موضعی است که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکری بسرداری عمرو عاص در آنجا بجنگ فرستاده بود سمندل مرغیست
معروف که آن را آتش نسوزد سمول بالضم کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی برون کردن و صلح کردن میان دو کس و پاک کردن حوض از
گل و لای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک و گل و لای که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سمله تسامل سعی کننده در صلاح کار و صلاح
معیشت سمال بالفتح کرمی که در آب باشد و بتشدید میم نام مردی قبیله است سنبل بالضم گیاهی ست خوشبو که آن را سنبل الطیب خوانند و سنبل
رومی ناردین باشد و بالفتح نام دو شهر است در روم سنابل خوشها جمع سنبل و ابو السنابل کنیت صحابی ست سوال بالضم خواستن
و بجای واو همزه نیز آمده سول بفتحتین سستی زیر ناف سهل بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی ست سهیل بالضم ستاره
ایست مشهور و قبیله ایست باندلس و نام شخصی ست سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و جز آن سائل
پرسنده و خواهنده و روان شونده سیال بالفتح موضعی است بحجاز و درختی ست خاردار و گیاهی ست که خار سپید دارد و چنین

باب السین مع اللام

و فراموش کردن سمو بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن
باب السین مع الهاء سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن سته بالفتح و بفتحتین مقعد سفاه و سفه بفتحتین سبکی در
نادانی سفیه نادان و سبک عقل سموه بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود سنه بفتحتین سال باب السین مع الیاء سبی بالفتح اسیر کردن
و اسیر کرده شده سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه باریک و بهترین خرما سامری نام مردیست که بحکمت گوساله از طلا
ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گمراه کرد و موسی علیه السلام بر وی دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید
گبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع بنی اسرائیل است سباعی بالضم مرد هفت اندام
درست و کلمه نعت حرفی ساحی بکسر حاء مهمله دریای آرمیده و ظرف پر سجری بالفتح و الکسر منسوب بسجستان معرب سکزی و این کلمه یای
نسبت استعمال نشده سحی بالفتح بیل گل را از زمین کشیدن سخی جوانمرد سادی ششم مرادف سادس سدی بالضم و تشدید دال بافت و لغت
مردی دانشمند که بر سده مسجد کوفه معجز بیان می فروخت سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی نام بزرگی
است معروف ساری در رونده همه اجزای چیزی سریحی بضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب بسریح آهنگر سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن
و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن در طلب و باج گرفتن ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان و آن که کاری بر کسی افگند
و بسخن چینی عیب جوی و رئیس یهود و نصاری سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی که [illegible] شود و مشکی و
نره جهت آب و پوستی که در آن آب زرد باشد ساقی شراب و آب دهنده سامی بلند سمی بالفتح و تشدید یا همنام و مانند سنی بالفتح و تشدید
یا بلند روشن ساهی غافل و فراموش کننده باب الشین مع الالف شتا بالکسر زمستان شتی بالفتح و تشدید تا پراگنده جمع
شتت شرا بالکسر و الفتح خریدن و فروختن شری بفتحتین گوشه زمین و مال بد و مال نیک و بیشه شیر شرفا بالفتح گوش دراز و آنچه گوش
او دراز و بیرون باشد خلاف سکا بتشدید کاف چنانکه گفته اند کل سکاء تبیض و کل شرفاء تلد یعنی هر چه گوش او اندرون باشد تخم میدهد و هر چه
گوش او برآمده باشد بچه زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف شرقا بالفتح ستور گوش شگافته شرکا بالضم و فتح را انبازان جمع
شریک شطا بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت شاطی بکسر طاء بهمزه در آخر کنار دریا و جوی شعری بالکسر دو ستاره
روشن که بعد از جوزا برآید یکی را شعرای عبور خوانند و دیگری را شعرای غمیصا و مشهور شعرای عبور است ابو کبشه جد مادری حضرت رسول صلعم
او را در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی از این جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه
گفتندی یعنی مخالف ما است در پرستش اصنام شعرا بالفتح نوعی از شفتالو و زمین پر درخت و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ
افتد و چیز منکر و درشت و سختی و بلای عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر شفا بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح و بی همزه کنار و طرف چیزی
شفعا بضم شین و فتح فا درخواست کنندگان گناه مردم و شفاعت کنندگان در ربع شقا بالکسر بدبخت شدن بدبخت شده بهمزه و بغیر همزه
آمده شکوی بالفتح گله کردن شلا بالفتح و تشدید لام دست خشک شده شانی بکسر نون و بهمزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی
ان شانئک هو الابتر شوری بالضم مشورت شوها بالفتح زن بدشکل و زشت و زن خوب و اسپ نیک و فراخ دهن و بینی و کوچک
دهن [illegible] شهلا بالفتح زن میش چشم شهبا بالفتح اسپ و اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آنرا سرخنگ گویند شی بالفتح چیز اشیا جمع یا آمده
جمع شیئی بالضم و الکسر و فتح یا چیزک تصغیر شی و شوی بالضم چنانکه مشهور است خطاست باب الشین مع الباء شوب بالضم بکول
هم جنگ و نوع باران و ظرف هر چیز و شاب بالفتح و مد همزه جمع شاب مرد جوان شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دود
بر داشتن اسپ روی نشاط و چیزی که بدان افروخته شود آتش را بالضم و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و تشدید با جمع شاب

متن گرم کرده شد سخون بالفتح شوربای گرم سخین آب گرم سخن بالضم گرم شدن بیدا و ابدان کشتی که شتر در عرب است بوده نرمی بالضم و

سرطان بفتحتین سرگین معرب سرقین بالکسر و سرجین سادن خادم کعبه و بتخانه سدن پرده و صوف و پنبه غون بفتحتین و سدان

خرچنگ و علتی است که بپایهای خرچنگ مشابه شود و سبز و سرخ عروق بواسطه شود بزرگ ورم آن و چون سوداوی و ورمی است ست و نام برجی خرچنگ

سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده جمع اجزای چیزی گرفتن بفتحتین سریان کننده لقمه بزرگ و تیره شود چارپا دستهای بند سر در که

و نام سگی ست سروان بالفتح دهی است بسیستان سعن بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خیک مشک که از نیمه آن

ببرند و در نیمه اش نبید سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان و پنبه در آن کنند سعن بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز

آن و خاک و فتن باد از زمین و بفتحتین تیشه چوب تراشی یا هرچه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ که بر قبضه شمشیر و کارد کنند

و بضمتین کشتیها و همچنین سفائن هر دو جمع سفینه سفان بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی ست سفون بالفتح باد خاکروب

سوافن بادهای خاکروب جمع سافنه سفین بالفتح موضعی ست بمشرق سکون بالضم آرمیدن بالفتح قبیله ایست از یمن سکان

بالضم و تشدید کاف دنباله کشتی و سکان و باشندگان بجایی و بالفتح و تشدید کاف کارد که همچنین سکاکین سکین بالضم و فتح کاف قبیله

ایست از عرب و خر چالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد سکن بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هرچه بدان آرام گیرند چون زن و فرزند

و جز آن و نام مردی ست و رحمت و برکت سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده سلوان بالضم تسلی شدن و دارویی ست

که بعضی گویند تا فرج یابد با آبی که بدو بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زائل شود و وادی

بنی سلیم و چشمه ایست در قدس سمن بالفتح روغن و روغن کردن طعام و بالکسر و فتح میم فربه شدن سمین و سامن فربه سمان بالکسر

فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش سامین دهی ست بهمدان سامان دهی ست بری و محله ایست باصفهان و نام مردی ست

که ملوک سامانیه بدان منسوب اند سن بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهی ست بمدینه و موضعی ست بری و

شهریست بکنار دجله و دندانه قلم و دندانه سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح سنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت اندر اشتر

و بیان کردن چیزی و گل را سفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی و نیک چرانیدن و بجا ایستادن و صورت چیزی کردن

و صفا دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و گنده و بد بو شدن چیزی سنون

بالفتح دارویی که بدندان مالند سنان بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی سنن بفتحتین شتران تیزرو و روش و طریق و بضمتین

و بکسر سین و ضم آن و با فتح نون جمع سنت ست یعنی سیرتها و عادتها سنین بالفتح آنچه از سنگ و آهن وقت سائیدن بجهد و بالکسر سالها

جمع سنة سوسن بالفتح گلی ست معروف و آن دو قسم ست سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ابرسا گویند سینین درختی ست واحد

سینه و طور سینین و طور سینا کوهی ست بشام سیحان بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست دیگر ببصره که آنرا ساحین نیز گویند سیحون

بالفتح نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند سیروان بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست بمصر و موضعی ست بفارس و موضعی

نزدیک ری باب السین مع الواو ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دوری و [illegible] از غم و کشش چیزی سجو بضمتین و تشدید واو

آرمیدن و دائم شدن و ناله کشیدن ناقه سحو بالفتح گل کشیدن به بیل سخو بالفتح برای آتش جا وا کردن تا آتش افروخته شود سدو بالفتح

دست دراز کردن بچیزی و گام فراخ نهادن ستو [illegible] سرو بالفتح درخت معروف [illegible] و بالکسر شهریست قریب [illegible] ساطو دهی ست ببلخ

سرطله بالفتح [illegible] ست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و دور نهادن [illegible] گام [illegible] بسیار شدن آب و سخت گرفتن جمله

[illegible] بواسطه یکبار حمله بردن سعو پاره ای از شب سلو بالفتح [illegible] بالضم [illegible] زائل شدن اندوه

زمینه گویش شخمة الارض ساروغ شماتة بالفتح فربه شدن شخت بالفتح لاغر و باریک شدن شدة بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح و یکبار حمله
بردن شربة بالضم مقدار یک چشیدن و آشامیدنی را گویند و جز آن و سرخی رو و موضعی است بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از
دانه روید و بالضم و فتح راء مهمله بسیار آشامنده و همچنین بسیار آشامیدن و حوض خرد گرداگرد نخل که او را سیراب کند و تشنگی و شدت حرارت بتشدید
بانه مین بسیار گیاه که در آن درخت نباشد و موضعی است شهره طریق شرکة بالکسر انباز شدن و همچنین تمام میان شره بفتح هر دو شین بحکم حرص
مبادره کردن بچوب و جز آن و کرانه شراسه جمع شرة بالکسر و تشدید راء حرص و نشاط جوانی و بد شدن شرارة بالفتح بد شدن و پاره آتش که
و همچنین شررة شرفة بالضم کنگره و شرفة المال گزیده ترین مال شریعة بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی
برای بندگان و نام مرغ سنگ خوار و رود و ساز و زه کمان و بفتح نیز آمده شریعة راه ظاهر و سه شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده
و آنچه مشرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب جانب مشرق و آفتاب وقتی که روشن شود و از مشرق بر آید و بالضم اندوه و همچنین نشانی که بعد از آن
نشان کنند بر گوش شکافته را شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق و قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه مشرقی و
است مغربی و یعنی نه همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه بلکه چنین درخت تازه تر و میوه اش پخته تر و پاکیزه میشود و بعضی گفته اند یعنی در
ملک شام است که نه مشرقی و نه مغربی است بلکه درمیان واقع شد و المعنی الاول اصح است شراسة بالفتح بدخلق و بدخو شدن شرذمة
بالکسر جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و جز آن شرحة بالفتح پاره گوشت دراز بریده شریحة سبدی که از برگ خرما بافند و در آن خربزه و
جز آن بر دارند و نیز پاشنه که بدان پر تیر را چسپانند و خانه کبوتر که از نی میسازند و کمان که از چوب شریح راست کنند و آن چوبی است که چون
بشکافند دو پاره شود و چوب خم شود و نشانند شریطة بالتعلیق چیزی بچیزی و پیمان و شرط و رسن بافته از پوست خرما شرطة بالضم چاوش
و پیاده کوتوال شطیبة بالفتح و تشدید یا پاره از هر چیزی و دندانه کوه و جز آن شعلة بالضم درخش و زبانه آتش شعوذة بفتح شین و واو
و ذال معجمه معرب شعبده شعیرة یک دانه جو و دنباله کارد و شمشیر و جز آن و قربانی حج و عبادت و آنچه بر او نشانی باشد شعبة بالضم پیوند
کاسه و ظرف و گروهی و طائفه از هر چیز و جدائی شعشعة آب آمیختن شراب و خلط کردن چیزی بچیزی و اندک ماندن از ماه و معنی پرتو آفتاب
چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده شفاعة خواهش کردن شفعة بالضم همسایگی بخانه و زمین شفة بالفتح لب خفیف الشفة کم سؤال
و بنت الشفة سخن شفاه بالکسر جمع شأفة بالفتح و سکون همزه ریش که در پا بر آید و نیز آن را بغیر داغ علاج نباشد شفرة بالضم پلک چشم که بر آن موی
بر روید و بالفتح کارد و نشکرده کفشگران و تیزی شمشیر و خادم شفقة بالفتح مهربانی شقوة بالضم سرخی با سیاهی آمیخته شقاوة
و شقوة بالفتح بدبختی شقة بالضم و تشدید قاف جامه پیش شکافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت و بدین معنی بکسر آمده
و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و جز آن شقیقة یکطرف سر و برق که در افق منتشر شود و درد سری است و باران بزرگ قطره و در و نیم سر [illegible]
جده نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه اندک که در وی علف باشد شقائق جمع شقشقة بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و
گنجشک و شکافتن هر چیز و سخن خوب راندن و بالکسر شقشقه شتر مانند ششی از کام وقت مستی بیرون آرد و خطبه شقشقیه خطبه منسوب بعلی بن
ابی طالب است زیرا که چون حضرت امیر المؤمنین پاره از ان خواند مردی بر خواست و سوال مسئله کرد حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر سر آن
خطبه نرفت ابن عباس گفت کاشکی این خطبه را بتمام میرسانیدی حضرت فرمودند هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت یعنی این شقشقه بود
که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از هر حال سخنی چند بر زبان آمد و در آن اختیاری نبوده شکلة بالضم سرخی و سفیدی چشم شکام
خوی و جز دو تهی گاه و در پیش [illegible] راه و ناحیه سفید [illegible] بنا گوش شکاسة بالفتح بدخو شدن شکایة بالکسر گله و شکوه شکیمة دهنه لگام
و گوشه دیگ [illegible] پشت شماتة شاد شدن بمکروهی که بکسی رسد شامت شادی کننده بکسی شمة بالفتح و تشدید میم بوی

شب بالفتح وتشدید با برافروختن آتش وجنگ وبلندی بر چیزی وجوان شدن وزاک سپید که آنرا بهندی پهتکری گویند وبهترینش یمنی است که آنرا
شب یمانی خوانند **شبوب** بالضم برافروختن آتش وگرم شدن کارزار وبالفتح آنچه بوی آتش افروزند ونیکی کننده وبهی کننده وماهی که بهر روده ... برارد
شجاب بالکسر سه چند شیشه وچوب چند ایستاده که بران جامه نهند **شجب** بالفتح اندوهگین شدن وهلاک شدن وهلاک کردن لازم ومتعدی واندوهگین کردن و
مشغول کردن وبفتح جیم نیز آمده وهموار کردن سر شیشه شجاب حاجت واندوه وستون خانه ومشک خشک که در وسنگریزه یا ... حرکت دهند وشتران را
بدان بخوانند ونام پدر قبیله ایست ومشکی که نیمه آن بریده ونیمه دیگرش را بسازند وبفتحتین اندوه ورنجی که بسبب مرض یا قتال رسد وبضمتین ستون چوب که را
دلو وامثال آن بیاویزند **شجوب** بالضم هلاک شدن وستونهای خانه جمع شجب **شخوب** بالضم لاغر شدن ودیگرگون شدن از لاغری ودیگر سنگی و... رفتن را
کشتن به بیل **شخب** بالفتح خون ومیک کشیدن پستان شیر فرود آمدن وبالضم آنچه یک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن وبفتحتین
قلعه ایست **شخاب** بالکسر شیر وقتی که دوشیده شود **شذب** بالفتح وذال معجمه افکندن وبفتحتین شاخهای پراکنده درخت که آنرا ببرند وشذبه
ومتاع خانه از قماش وغیر آن وپوست شاخها بریدن پوست دور کردن **شاذب** دورکننده از جای خود **شرب** بالکسر بهره از آب ونوبت آب وبالفتح
آشامندگان جمع شارب بهر سه حرکت آشامیدن وخوردن آب ومانند آن وبعضی گفته اند که بالفتح مصدر است وبالضم والکسر اسم مصدر است یعنی
آشامیدنی وخوردنی وبفتحتین حوضهای خرد گرد درختان که درختان از آن آب خورند وسبز وتازه باشند وبسیار خوردن آب **شارب** ... شراب
خورنده **شراب** آشامیدنی وخوردنی از مایعات **شزوب** بالضم وزاء معجمه باریک شدن اسپ **شازب** شت خشک ولاغر **شخصب** بالکسر
سختی وقحط **شصوب** بالضم سخت شدن عیش **شاصب** سخت **شعب** بالفتح شگاف ودرز وفراهم آمدن درز وشکاف وجدا کردن از هم
وبهم پیوستن واصلاح کردن وافساد کردن وشکافتن وپراگنده شدن ونام گروهی است همین وشعبی دانشمند مشهور از ان گروه است وقبیله بزرگ
وگفته اند اول شعب بعد از ان قبیله بعد از ان فصیله بعد از ان عماره بالکسر بعد از ان بطن بعد از ان فخذ وبالکسر دره کوه وراهی که در کوه باشد
وجای روان شدن آب بزمین ونشان شتر **شعاب** بالکسر جمع وبفتحتین دوری میان شاخهای شاخ یا از یکدیگر ودور بودن دو دوش از یکدیگر وبضم
شین وفتح عین گردن اسپ ... سر است که ازان بلند باشد وگروهها جمع شعبه است وشعاب ... یا باشد **شعیب** بالضم توشه دان
ونام پیغمبری است ومشک کهنه **شغب** بالفتح وبفتحتین برانگیختن فتنه وفساد وتباهی وبفتحتین نام زنی است **شقب** بالفتح والکسر ... او
جای فرو آمدن میان دو کوه وبالکسر شگاف کوه وسوراخ در زمین کوه که مرغان در آن آشیان کنند **شنب** بفتحتین تیزی وخوبی دندان
شوارب رگهای چند در حلق ومجاری آب در گردن وموهای بروت **شوب** بالفتح آمیختن وشوب ... گویند ما عنده شوب لا روب
یعنی نیست نزد او شوربا ونه ... **شهب** بالفتح سپیدی بر سیاهی غالب آمدن وبفتحتین کواکب وشهب سه شب از آخر ماه **شهاب** بالفتح
شیر که دو حصه آن آب باشد وبالکسر شعله آتش بلند شده ومرد ... **شیب** بالفتح موی سپید وسپیدی موی وبالکسر دوال تازیانه وکودک
است وآواز لبهای شتر بوقت آب خوردن **باب الشین مع التا** **شبعة** بالضم قدر ... سیری یکبار از طعام **شباعة** بالضم آنچه بعد
از سیر شدن بماند ونام زمزم **شباکة** بفتحتین ... **شبهة** بالضم پوشیده وشبهه شد **شبت** ... ترک تشدید با تره معروف که آنرا
شوید گویند **شت** بالفتح وتشدید تا و**شتات** بالفتح پراگنده شدن **شتیت** پراگنده ... **شجاعة** بالفتح دلیر شدن
ودلیری نمودن در کارزار ودر جای خوف **شجعة** بالفتح والکسر وبفتحتین ... **شجة** بالفتح وتشدید جیم ... سبلستگی **شخبة** بهر سه حرکت
وفتح نون ... رگها وبیخهای درخت در هم شده وشجنة رحم قرابت وخویشی نزدیک بغایت پیوسته وفی الحدیث الرحم شجنة من الله
یعنی رحم مأخوذ است از رحمن وقرابتی است بجد **شحنة** بالکسر دشمنی وراندن طائفه از اسپان که جایی بسته باشند برای جهاد ونگاه ...
شبانه روز برای چارپا پسند شود ومردی که برای ضبط کارها وسیاست مردم در شهر بادشاه افکند **شحمة** بالفتح اندک پیه ... وشحمة الاذن

مرادف قبیح شبح بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه ترکی گویند و مردیست یمنی و مر و بجد در کار باب الشین مع الخاء شخ بالفتح
آمدن و دمیدن شیر شرخ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن و مانند آن شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد
شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و شارخ هر ساله شتر و بچگانه که مهنتا و مانند و رسته نگرده باشند و از
نژاده باشند و نژاد و مانند و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و مانند آن شالخ بفتح لام
جد ابراهیم علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام مردی و قبیله است شامخ بکسر میم مرد متکبر و چیز بلند شماخ بالفتح و تشدید میم نام چند شاعر
است شموخ بالضم بلند شدن و تکبر کردن شمرخ بالفتح بیابان دور شمراخ بالکسر شاخ که بر وی انگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی اسپ تا آنکه تا لب
او رسیده باشد و طرف بالای ابر شیخ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن پیری در وی ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد رسیده یا
تا آخر عمر شیخه و شیوخ و مشایخ و شیخه بالکسر جمع باب الشین مع الدال شد بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند بر آمدن آفتاب و استوار کردن و
نیرو دادن شدید سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردیست و بالضم و فتح دال نام شاعریست شداد بالکسر جمع چیزهای استوار و محکم جمع
شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و ضحاک تازی خواهرزاده او بود شرود بالضم و شراد
بالکسر رمیدن و قافیه شرود بالفتح قافیه مشهور و منتشر در جاها شرد بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود و بالفتح شکد بالضم عطا [illegible]
بالفتح عطا کردن شهد بالفتح شاهدان و شهد بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند شهد عسل با موم شهود بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و گواهان
جمع شاهد شهید بالفتح و الکسر گواه و امین در شهادت و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد و نامی است از نامهای خدا تعالی
شاهد گواه و نامی است از نامهای پیغمبر صلعم و زبان و ملک و روز جمعه و چین چین نیک گفتن اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ و بچه از شکم مادر همراه
بچه بیرون آید مانند آب بینی و صلوة شاهد نماز مغرب و مشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت شید بالکسر گچ و دیوار بدان اندایند از
آهک و گچ و جز آن و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار باب الشین مع الذال شبذ بفتحتین [illegible] است یا بیدمشک شحذ بالفتح تیز کردن
کارد و شمشیر و مانند آن و تافتن گرسنگی شکم را و راندن کسی را و چشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح کردن در سوال
شحاذ بالفتح و تشدید حا تیز کننده شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحات گویند شذ بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و
برآمدن از میان قوم و همچنین شذوذ شذ و شذوذ بالضم پراگنده و یکیک شدن و پراگندگان شاذ و تشدید ذال جدا شده و تنها مانده شقذ
بالکسر و سکون قاف بچه حربا و بفتحتین چشم زدن چیز را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود و چشم زنند چیز را شمذ بالفتح و شماذ
بالکسر آبستن شدن ناقه و دم بر داشتن آن باب الشین مع الراء شبر بالکسر وجب که آن از دست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و
و عطا کردن و کشتن بجهت کشتی دادن و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دو دال جرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزیکه ترسایان در منبر
از قسم قربانی شبر بالفتح و تشدید بای مفتوح شبیر بالفتح و کسر بای و مشبر بر وزن محدث شبر نام فرزندان هارون ع م که حضرت بدان نامها
حسن و حسین و محسن را می خواند شتر بالفتح بریدن و نام مردیست و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین یا شگافتن پلک
زیرین یا فروهشتن پلک زیرین و نام قلعه ایست به اران میان بردع و گنجه و نوعی است از القرع و حضر بحر هزج که بدان القرع مفاعیلن را
فاعلن سازند شجر بالفتح بازگردانیدن و دور کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی و جامه و جز آن بر مشجر
یعنی بر چوب پایه افگندن و گشادن دهن و لگام در دهان چارپا را برای باز داشتن و دهان باز کردن او و شگاف دهن و کاریکه در آن خلاف و
تنازع واقع شود و بالضم گرانها و بفتحتین درخت یعنی آنچه ساق دارد و از زمین رسته و آنچه ساق ندارد آنرا النجم گویند شجیر مردم و شتر بیگانه و تیر
قمار بیگانه در آورده در میان قمار خود و زمین پر درخت شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و داغ

بوی کردن و جبدی اندک شامة نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده سیاه و بوی دهن و بالفتح و تشدید میم قوت بوکردن شامة بالفتح
و سکون همزه و در همزه شومی شمامة بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود شناعة بالفتح زشت شدن و زشتی شنعة بالضم زشتی شنارة
دشمنی شنشنة بکسر هر دو شین عادت و طبیعت شهامة بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و چست توانا شدن و شادمان شدن شهقة
بالفتح نعره زدن شهادة خبر درست و گواهی رست و شهید شدن شهرة بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام شوصة بالفتح ورم
بادی که در پهلو و اضلاع پیدا شود و آن را ذات الجنب نیز گویند شوکة بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت هیبت کارزار و جراحت
و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکة الحائک چیزی است که جولاه بدان روی جامه هموار کنند شولة بالفتح دم کژدم
که برداشته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر است و نام زنی است نادان شیمة بالکسر طبیعت و به همزه نیز آمده +
شائبة آمیزش و آلودگی شوائب جمع شیخوخة بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر شیخة بالفتح ریگی است سفید بیلاد بنی اسد و
بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ شیبة بالفتح موی سفید و سفیدی موی و پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی شیعة بالکسر اتباع و
انصار و گروه علیحده و سر خود و غالب شیعه است عرفاً این اسم بر جمعی که دوست دارند علی بن ابی طالب و فرزندان او را و مشایعت و متابعت
ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته باب الشین مع الثاء شیث بالکسر تره است و بالفتح چنگ زدن و صدا و حنین از چیزی و
بالفتح و کسر با چنگ زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمی است که پایهای بسیار دارد و نام ردیست شث بالفتح و تشدید ثا گیاهی است خوشبو
تلخ مزه که بدان دباغت کنند و کس انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید شرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری پشت دست و شکافتن
آن شرنبث بروزن غضنفر سطبری دست و پا و شیر درنده و مرد نادان شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده مو شدن و پراگندگی کار و
عرب گوید لم الله شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگنده ترا باب الشین مع الجیم شأج بالفتح و سکون همزه بس
افگندن کار را شاهدانج تخم کنب که آن را حبة الخضرا گویند معرب شاهدانه شاهترج گیاهی معروف معرب شاهتره شج بالفتح و تشدید جیم
سر شکستن و شکافتن کشتی و جز آن آب دریا را و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب با آب شجیج مرد سر شکسته و منح سر شکسته شحاج بالضم
بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و شتر و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجة بالفتح و یکدیگر را سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم گور خر و از این جهت استر را
بنات الشحاج گویند شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادی است به یمن نام آبی است مانند و گونه و گرده و انبا
شدن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و خره کردن خشت ها را و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شکاف
کمان و بند خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن شطرنج بالکسر بازی است معروف و سین مهمله نیز آمده شفارج بالضم طبقی که در وی
پیالها گذارند معرب پیشپاره شمج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دوختن و نیکو نادوختن جامه شماج بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان
بیندازند و بمعنی چیز نیز آمده و شنج بفتحتین در کشیدن و در هم شدن پوست باب الشین مع الحاء شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور
بنظر آید و بسکون با نیز آمده شح مثلثه حرکت و تشدید حا و مشهور بضم است حرص و بخل شحیح بخیل و حریص شحشح بفتح هر دو شین بیابان
فراخ و ملازم هر چیزی و بدین معنی است شحشاح و بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی است شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مرد است و در قوت
شدح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و گشادن و دانستن و گشاده کردن چیز را و بکارت گرفتن شریح
پاره گوشت و همچنین شرحة و بالضم و فتح را نام قاضی است معروف شارح نگاهبان رستی از مرغان شطح بالفتح هیجانی کردن و اصطلاح
صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن شطاح بالفتح و تشدید طا بی حیا و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این در هر دو معنی
در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست اما بر زبانها مانده و در کلام عرب مشهور است شقح بقاف و شت مرادف

و سکون آن دشوار خوی شکس بالضم جمع و بالفتح مرد بد خوی و گرانی شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و بتی بوده است در قدیم و چشمه ایست و
پر قبیله است که آن قبیله را عبد الشمس میخوانند و آفتاب تابناک شدن روز و مانند آن و بدی کردن شماس بالکسر بدخوئی آمده شموس بالفتح شراب و
اسپ سرکش و بدخو و بالضم سرکشی کردن ستور و سواری ندادن است و همچنین شماس بالفتح شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر را
بتراشد و بعبادت خانه نشیند شوس بفتحتین بگوشه چشم نگریستن از تکبر یا از خشم باب الشین مع الشین شاش شهری است با ماوراء النهر شوشتر
بالضم و فتح تای مثناة شهری است قلعه نزدیک بهرموز باب الشین مع الصاد شبص بفتحتین خشونت و بهم در آمدن درختان شخص بالفتح
و بفتحتین جامه [illegible] ستبری که از شیر باز ایستد و [illegible] آنکه باز دار نشود مفرد و جمع هر دو آمده شخص بالضم کالبد مردم
و هر آن چیزی که از دور دیده شود و [illegible] شدن شخیص جسیم و تناور شخوص بالضم بلند بر آمدن چشم باز ماندن از شهری بشهری
رفتن و [illegible] شدن مع الحسین [illegible] خم و بلند شدن تیر از نشانه و بر آمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بی آرام شدن شاخص مرد چشم
گشاده داشته و تیری که از بالای نشانه بگذرد و بلند بر آمده از هر چیز شص بالکسر و تشدید صاد آهن سرکج که بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب
ماهی بشست گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاده بر هر مقدیکه هر چه بیند ببرد و دکم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت شقص
بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین یا از هر چیز شقیص شریک و اسپ نیک رفتار و ماندگی از بسیار شوص بالفتح شستن نیک پاکیزه کردن و
بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزی را بدست ایستاده کردن و راست کردن و بازدن بچه در شکم مادر شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش
سخت نشده باشد و خرمای نابود و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری است از خزاعه باب الشین مع الطاء شاط
بالضم نام ماه رومی است و بسین نیز آمده چنانکه گذشت شحط بالفتح و سکون حاء مهمله و شحوط بالضم دور شدن شرط بالفتح لازم گردانیدن
و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم و دون بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی
بفتحتین نشان و ستور کوچک و مال و [illegible] بون مرد بزرگوار اشراط جمع اشراط الساعة نشانهای قیامت شط بالفتح و تشدید طاء دور شدن و کرانه
کوهان شتر و دور [illegible] شطوط بالضم دور شدن جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ کوهان شطاط بالفتح و الکسر دوری و راستی قامت شطط بفتحتین
از اندازه در گذشتن در هر چیز و جور کردن شمط بالفتح در آمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی در آمیخته و در اول بکسر و فتح اول و سکون
میم نیز آمده شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشند و بعضی دختر و گرگ سیاه و سپید و گیاه که پاره ایش سبز و پاره ایش خشک باشد
شماطیط مردم متفرق و پراگنده و جامه کهنه و پاره شده شوط بالفتح تگ و گشت و شوطه یک تگ و سبعة اشواط یعنی هفت گشت شیط بالفتح
هلاک شدن و تمام متمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه بعضی از وی نماند و آمیختن خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن
و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دیگ است بر دیگ باب الشین مع الظاء شواظ بالضم و الکسر زبانه آتش باب الشین مع العین شبع بالفتح
سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با و سیری و مقدار سیری از طعام شبیع جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار
عقل و رسن بسیار موی شبدع بالکسر که دال و فتح آن زبان و کژدم و سختی و بلا شجع بفتحتین تارود و نقطه تاکیدن زاری کردن از مرض و
گرسنگی شجاع بهر سه حرکت و مشهور ضم شین است دلیر و پر دل و بالکسر و الضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی است از مار و بالکسر دلیران شجع بفتحتین
سبک برداشتن ستور دست و پای را در رفتن و بضمتین ریشهای درخت و گامهای چوبین که در جاهلیت میساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که
دست و پا را سبک بر دارد و تیز و دلیر شروع بالضم بکاری در آمدن شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه کشادن و آب در آمدن
شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند گردن چیزی را و راهی است که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر
زه کمان و رود ساز و شراک نعل و نام موضعی است شراع بالکسر حلیه که بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن و زههای کمان و تارها

و چوبی که به دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی است شحر بالفتح گشادن دهان و کنار دریا میان عمان و عدن بکسر نیز آمده شخیر بانگ کردن خر
از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز اسپ و همچنین شخر و بالکسر و تشدید خاء بسیار آواز کننده از بینی شذر بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه
زر که از معدن چیده شود و مروارید های ریزه شذره جمع شر بالفتح والضم و تشدید را بدی بد و بالضم عیب چیزیکه کراهت آید از آن و بالفتح ایمن
وبت و قهر و عیب کردن و ستردن و جامه و گوشت و چیز بر آفتاب نهادن تا خشک شود شیر بر بد و کنار دریا و درختی است که در دریا روید و بالکسر و تشدید را
بسیار بد شراشر نفس و محبت و اثقال و جمیع بدن جمع شرشره و موضعی است شرار بالفتح پاره های آتش شراره واحد شزر بالفتح بدنبال چشم
نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نگریستن و چپ و راست نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن آسیا بسوی راست است تافتن رسن بسیار
از چپ براست و باز گوریده تافتن ریسمان یعنی سرا بالا تا بدین چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید شصر بالفتح دوختن چیزی و دوختن چشم
باز نو گرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یک ماه از و گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت
و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسفند و دوشیدن و دو نیمه کردن چیزی را شطیر دور و نزدیک شاطر
شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج آرد اهل خود را به بد خوئی و خبث شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن بشعر کسی و
موی غیر صوف و غیر پشم شتر شعیره واحد اشعار و شعور جمع شاعر شعرگوی و دریابنده و داننده شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و
آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را شناسند و بالفتح درخت شعائر عبادتها و قربانیهای حج و چیزها که آن نشانهای
جمع شعیره یا شعاره شعیر بالفتح جو شعور بالضم دریافتن و دانستن شغر بالفتح و شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر
از مردم و بیرون کردن کسی را از جائی شغار بالکسر مبادله نکاح کردن و کس با دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در
اسلام حرام گشت شقر بالفتح والضم و شقیر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز و محل بر آمدن موی شره و شعبة الرحم و شاذ الرحم کرانه آن شقور بالضم حاجت
و کار مهم شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر شدن پستان از بسیاری خوردن علف و رستن شاخ
شکیر شاخی که از بن درخت بر آید و موی های ریزه شاکر سپاس دارنده شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دار زنکان شاکر و بالفتح ثنا کننده جزا
دهنده در مقابل آن و نامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار شکر گزارنده و ستوری که باندک علف سمن کننده و اندک پذیرنده شمر بالفتح خرامیدن
در رفتن شمیر تیز رو شناتر بالفتح انگشتان و گوشواره ها و ذو شناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن شنار بالفتح عار و عیب و کار
شنیع شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن شوار بالفتح رخت خانه و اندام آن و مقعد و دبر و لباس شهر آشکارا
کردن و شمشیر از نیام کشیدن و هلال و قمر وقتی که نزدیک بکمال رسد و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع شهیر مشهور شهرزور
نام شهریست بنا کرده زور بن ضحاک از آنجا است شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکما شیار بالکسر و شنبه باب الشین
مع الزاء شأز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن شخز بالفتح و سکون خاء اضطراب کردن و رنج و
مشقت کشیدن و بد راهی کردن میان گروهی شرز بالفتح درشتی کردن و دشواری و سختی نمودن و بریدن شکز بالفتح جماع کردن با دست
و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن شمز بالفتح نفرت نمودن از چیزی و گره شیراز بالکسر ماست که آب از آن بر آورده باشند شواریز جمع و
نام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند آبنوس است و ناحیه ایست از آذربیجان
شونیز و شوینز سیاه دانه و شونیز گورستانی است ببغداد باب الشین مع السین شأس بالفتح و سکون همزه درشت و
بفتحتین درشت شدن شحس بالفتح و سکون حاء مهمله درختی است شخس بالفتح و سکون خاء معجمه اضطراب و اختلاف کردن شرس
بالفتح بدخو و درشت و همچنین شریس بالکسر شرس و بفتحتین بدخو شدن شکس بالفتح همان یعنی بدخو و روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف

بسیار آید و منه شدق بمعنی شدق بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض کنارهٔ وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان شرق بالفتح آفتاب
تابان و روشن شدن برآمدن آفتاب و جای برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه در افتد و بکسر نیز آمده و گوشت گوسپند شکافتن و بفتحتین
شکافته شدن گوش گوسپند و در میان آن گوشت شکافته شود و جای منه و مانند آن و تنگ شدن در گلو ماندن چیزی و گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب
بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بچون شروق بالضم برآمدن آفتاب و شکافتن گوش گوسپند و جز آن شارق آفتاب
و نام بتی است که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی است شرناق بالکسر نون گوشت سرخیکه در کنار چشم ظاهر شود شعشعی بالفتح مهربان
شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب تا وقت بودن از بهر خیری شفیق مهربان شق بالفتح و تشدید قاف شگاف و صبح و شگافتن
و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در صحیح انداختن کسی کار و پراگنده کردن و بالکسر نیمه چیزی و بالفتح
نیز آمده و مکرانه چیزی برادر و دوست نام کاهنی است که در زمان کسری بوده و نوعی است از جن و موضعی است بخیبر و سختی و شدت و سیر در تعب شتر
جا به دانه جب و رسته شقیق برادر چگانه که توی شود و هر چیز که دو نیمه شود و هر نیمه را شقیق گویند شقاق بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت
و دشمنی کردن و بالضم شگاف دست و ستور شاق بتشدید قاف کار دشوار و هر دریغ کشنده شقائق جمع شقیقه و معنی آن گذشت و لعمان
لاله ایست که آنرا شقائق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی می گذشت که دران لاله بسیار بود و چون بغایت خوب بنظرش آمد
فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند شقراق بالکسر مرغی است که نشانهای سرخ و سبز و سپید دارد و از نجست او را اخیل گویند شنق
بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار بوقتی که بران سوار باشند و بستن مشک را برسن و دست گرفتن رسن و بستن سر اسب شتر بدرخت یا
بمیخ و جز آن و بفتحتین مال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف است مال کم اندیت شناق بالکسر ریسمانی که سر مشک را بدان بندند و با
گرفتن زکوة چیزی از میان دو نصاب منه الحدیث لا اشناق یعنی جایز نیست شناق شوق بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن
بچیزی و اشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشواق شهیق آخرین آواز خر و نفیر اول آن شهوق بالضم بلند شدن
شاهق بلند و بناهای بلند و مانند آن و بعض گویند که در حرکت میل بلندی داشته باشد و دو شاهق کسی که غضبش سخت باشد شهاق
بالضم گردیدن گریه در سینه و نام کوهی است شیق بالکسر گره و کرانه چیزی و موی دم اسب و کوه دراز و نوعی از ماهی است و موضعی است
بالفتح و تشدید یای مکسور مشتاق باب الشین مع الکاف شبک بالفتح و بفتحتین بیکدیگر و چیزها در یکدیگر در آمدن شبکه راه
در آمیخته. راههای دیگر در شتبه شد هر راه رو و شیر چنگال. در یکدیگر افگنده شباک بالکسر و اینها جمع شبکه شرک بالکسر انباز شدن
انباز ساختن برای خدای با انباز معبود باشد و شریک کسی و بفتحتین دام صید و میانه راه و راه آشکار و بزرگ که بر کسی مخفی نباشد و موضعی است بحجاز
شریک انباز اشراک مشترکان جمع شراک بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دوالی دیگر که بر طول آن می باشد هر کدام را قبال نام
گویند شتر اینک مانی که انباز یکدیگر باشند جمع شرکه شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و لنگیدن شتر و چسپیدن
بچیزی و درد اعتی است کشنده موش شکوک بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و ارشک کننده و بالضم گمانها جمع
شک شاک بتشدید کاف گمان برنده شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلاندن خار و در میان خارها افتادن و پیدا شدن
سر ان حتر و دندان نشته برآمدن شتر را و برآمدن پرهای مرغ و سخت و درشت شدن و رسته جوان برآمدن موی سر بعد از تراشیدن شائک
شاتیک درخت خاردار و شائک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح باب الشین مع اللام شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد
اشبال و شبال جمع شبول پرورده شدن و جوان شدن بنعمت و بچه های شیر درنده جمع شبل شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی است شاذله
دهی است در مغرب نیز از انجا است ابوالحسن شاذلی رحمه که طائفه شاذلیه بدان منسوب اند شعل بفتحتین سپیدی دم اسب و سپیدی

را از جمع شرعة و بالضم نام مردی است که نیزها و سر نیزه‌ها را خوب میساخت و رمح شراعی منسوب باین است شارع راه بزرگ و پیدا کننده
راه دین یعنی عالم عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند شَشیع بالکسر بطلان شغل و بالفتح و مدالا بکردن شغل اشتعال بالضم پریشانی آفتاب و بالفتح پراکندن
و پراگنده شدن چون جنان آن رای پریشان و بهت پراگنده و مرد پریشان رای و درهمای خورشه و شیر آب بسیار آمیخته شعشاع بالفتح مرد دراز
و دراز و نیکو اندام شفع بالفتح جفت و در اصطلاح جفت کردن خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و وحشی که بچه در پس نهاده شفیع
خواهشگر و درخواهنده گناه مردم و خداوند شفعه در بیع شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی رحمه
و نیز بزی است که بجهت جفت بچه ماده را آبستن گرداند شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان خوردن آب انقاف شکع بفتحتین در هم شدن
و خشمناک شدن و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن شکع بالفتح و کسر کاف بخیل لئیم و مرد بد رفتار شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین و سکون
میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و در اصل لغت فتح میم است شماع بتشدید میم و موم زید شموع
بالضم بازی کردن و زن بازی کننده و خندنده شنع بالضم زشت شمردن شنوع بالضم زشتی و قباحت شنیع زشت شنوع بالضم در
بان یا شمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند غبار گرد شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و همچنین اشیاع
و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر درنده شیاع بالکسر هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن
شبان گله پس مانده را و آواز کردن آن شایع فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند باب
الشین مع الفاء شرسوف بالضم سر استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و شتر بسته شده
و بالا و اول سختی [illegible] بالفتح غالب شدن بر کسی ببزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو حسب و بزرگی که از جهت پدران باشد و بمعنی
شتر و تازیانه و شتر [illegible] چیزی از خیر و شر و بالضم و فتح را کنگرها و بالاهای بلند جمع شرفه است شریف مرد بزرگ قدر و شرفا و
اشراف جمع شارف شتر ماده کلان سال و تیر کهنه شارف و نیز عرب جاروب را نام کرده است شریاف بالکسر برگ کشت که زراز
ما نبوده شده باشد [illegible] شسوف بالضم خشک شدن از لاغری شاسف خشک شده شسف بالفتح رفتن و در رسیدن شطف بفتحتین
بالفتح دور کردن بر آوردن خصیه گوسفند و پاره از عصا و بالکسر نان خشک چوب مخروط مانند میخ و بالفتح و کسر ظاء چوب سخت کار زار کننده و بفتحتین
در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیش شظاف بالکسر موی و بالفتح تنگی و سختی عیش شظیف تنگ عیش خشک [illegible]
شعف بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن کسی را و تمام گرفتن دوستی دل او و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست [illegible]
و بیماریست که شتر ماده ازان شود و موی ریزد شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر که سرخ باشد شغف بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل
و بفتحتین او چیزی بچیزی شغاف بالفتح غلاف و پرده دل و سویدای دل و حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم درد دل بیماریست
که در میان استخوان پهلو از طرف راست پیدا شود شف بالفتح و الکسر و تشدید فا جامه تنک فروغی [illegible] شفان بالفتح نزار کردن غم تن را
و باریک گردیدن جامه [illegible] شفوف بالضم لاغر شدن شفیف گزیدن سرما کسی را و تنگ [illegible] چنانکه ملح نظر [illegible]
و باران که با سرما باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب چیزی را گرد بدین معنی است شغف شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از زیر آن چیز
دیگر توان دید شقشقه بالفتح غال مطلق یا غال شکسته شقیف نام چهار موضعی است شقدف بالضم محفه ایست معروف بحجاز شنف
بالفتح و بالضم گوشواره که در گوش آن بر بند و بعضی گویند در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب و بفتحتین
دشمن و ناپسندیدن [illegible] شوف بالفتح زدودن [illegible] کردن خنجر و طلا کردن شتر بقطران [illegible]
زمین [illegible] شیاف بالکسر [illegible] چشم [illegible] باب الشین مع القاف شبق بفتحتین

شجن جمع و فی المثل الحدیث ذو شجون از هر چیز شاخ دیگر و شعبه شاخ درهم شده و حاجت و غم و اندوه و غمگین شدن اندوه و بفتحتین اندوه و غمگین شدن و هوی شجون بالضم جمع و بفتحتین
شجعان بالضم و کسر اول زنان ... شجنه ... اندک نرم شجون شده حدیث و در داد ایم ... تحفه می گویند ... رها است ... شاخها و مرشاخها ذو شجون یعنی خداوند
شدن آن ... در گرفتن آمیزه و جز آن شدون بالضم قوت گرفتن و کردن و بستن و راندن و برکردن بالفتح شحن ... شجاع که ذکر شد جمع شجاع کشنده و مار
ابر الی حرف هر سه بفتح شرطین جمع شرائین باشد که در هر عضو می باشد شریان بالکسر رگی که ... تبا ... کتاب فرقان و ... ست بختی بفتحتین شدن بادر
از ستاره سیت شهر بفتحتین سخت و در سنگ شکاف بالفتح شرن قمر منازل از منزلی ست آن حمل آول است ستاره دو علامت شد یعنی شرط مشنیه
دراز و شدت از جفا شدن مانده سخت کردن شاطه بفتحتین و گویند جمل رایا قناه کنند بازی بان شتالنگ بعب و استخوان بضمتین و بالفتح شزن
مطلق ازیار سن و بفتحتین زمینی ... آمدن قصد از کردن مخالفت جستن و ریسمان بالفتح شطن بضمتین آمده نیز بضمتین و ناحیه و کرانه و دوری و دمیدن
و بمعنی بفتحتین بفتح شعن تنگ تهش و باشد فراخ با لایش که چاهی یا عمیق چاه بالفتح شدن دور بالضم شطون مکار خبیث شاطن جمع اشطان
فا و فتح بالضم کشیدن و اعتکار میراث و حافظ رقیب فلو و بکسر همچنین دانا و زیرک بالفتح شفن شدن خشک از بعد ریزه گیاه برگ از اسخیه مهمله
بکسر همچنین و اندک چیز عطا کردن کم کردن بالفتح شقن شافن همچنین و نگرنده تیز چشم بگوشه نگرنده بالفتح نگریستن بگوشه چشم بالضم شفون نگرنده تیز
آب پاشیدن یا نون بتشدید و بالفتح شن اندلس شهریست شمونه و گویند آگوست بت پرست شمن بفارسی و آباد ست باستر هی بفتحتین شمن قاف
بریزند آب بران که شیر آب قطرات شنین جمع بالکسر شنان و دریده و کهنه خرد و مشک طرف هر از سجابی اشکر و همچنین کردن پراگنده و
همع و بالفتح شنان بشام ست مساوی بالکسر و از درخت و از مشک چکیده و شده پاشیده آب و سرد آب بالضم و دشمنی بالفتح شنان
بزنگفته کاف بتم و مهمله بسین سکران و بعضی کشنده ست گیاهی بالفتح شکران و بالفتح شوکران اوغ ... بالفتح شنون ... دشمن دشمن
شعاطین گویند اشیبان هرکدام است قبیله پدر نام و باشد باد ابر و سرما در که روز بالفتح شیبان و ... معروف ... شکاری مرغ شاهین
و شیطان ست گیاهی الشیاطین وش و گشند بار شتر بران که افعی و مار گویند شیطان با جار و انس از جن سرکش و متمرد هر دیو و بالفتح
گویند اطاق من هو و امامیه و اند میخوانند لقب بدین او و سنت اهل و بوده ساکن طبرستان طاق قلعه در که نامی نعمان بن محمد لقب اطاق
بایان و نهایت بالفتح شاو و الواو مع الشین باب هجا حروف از ست حرفی اسم بالکسر و صندین کردن عیب و شتی عیب بالفتح شین
کردن و غمگین و اندوه و حاجت بالفتح شجو ناقه مهار و چاه از شدن کشیده و خاک چاه از خاک کشیدن و گذشتن و دو گرفتن پیشی و منزل ز چیز هر
بار گرفتن تعلیم و خواندن بیت و دو کردن ترنم و آواز خواندن راندن بالفتح و شدو سپ دن کام شدن باز کردن باز دهن بالفتح شحو کردن شاد
شدن بلند و چشم واشدن بالفتح شصو آن زنگ بار آن بوی یا مشک بالفتح شذو چیزی کردن چیزی مانند کردن چیزی آهنگ از آداب
ازو تن عضو بالکسر شلو کردن شکایت بالفتح شکو شدن بدبخت قاف سکون و بالفتح شقو ناحیه و جانب بالفتح شطو مشک شدن پر و ابر
همچنین و مانند بالکسر شبه الهاء مع الشین باب کسی کار شدن بلند بالفتح شمو را چیز کردن بلند و کردن سیر بالفتح و جمع اشلا چیزی هر
مجروح و شکافتن بالفتح شذه برنجین کوزه بضمتین و بالفتح شبه و گونه برنج شدن مانند و مانند بفتحتین و جمع حسن وزن بر شبه و شاه اشباه شبیه
در کردن الحاح کردن مشغول بالفتح شفه حریص را بکسر و حرص شدن غالب بفتحتین شره و بفتحتین دهشت بالضم کردن مدهوش و مرد سر کردن
از شفوی که بود تواند می مشهورست چنانکه شفوی نه ست شفهی آن منسوب و بوده شفه اصل در که شفهه جمع لبها بالکسر شفاه سوال
کرد ازی در بفتحتین وی شدن زشت بالفتح شوه میم و وفا با شفهی حروف و گویند نوی رانغز شهرنه منسوب چنانکه باشد نسبت تغیرات
پیاده بالضم شرطی خوانند واز و آباشد آموخته آداب از بعضی که وآنکه راننده بکبر ال شادی الیاء مع الشین باب آن کوتاهی و
با کردن بایی و همزه و بالفتح و وزد مشرق جانب از که بادی بالفتح و کودکی بالکسر صبا الالف مع الصاد باب شحنه سرهنگ و کوتوال

سیم ... کشیدن ... ۱۲

ناصیه و پس کردن اسپ و همچنین شعله و بضمتین جمع شعله **شغل** بالضم و الفتح و بضمتین و بفتحتین کار و کار پروائی ضد فراغ اشتغال و شغول جمع و بالضم
و بالضم مانع شغل و باز داشتن و مشغول کردن کار کسی **اشتقاق** **شقل** بالفتح و ضم قاف شانی زرد رنگ دشتی بهترین آن شقائق مصری است و
شاقول چوبی که زرگران بصره دارند و در آن آهن چسبیده می کنند و در کتب هیئت اهل هندسه سنگی را گویند که بر ریسمان بازکو بنیاد و دیوار تا هموار
زمین بدان معلوم کنند **شقل** بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم **شکل** بالفتح مانند و همگین آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسی
باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و پای چارپا بر رسن بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال از آن بر طرف شود و بالفتح و بالکسر ناز و کرشمه
زنان و بفتحتین بدو قبیله است و مثنی گاه سپید بودن گوسفند و سرخ و سپید بودن چشم و غیر آن **شکال** بالکسر پای بند اسپ و آن رسن که بر بالای
شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپی که سه پای او سپید بود و یکی برنگ دیگر یا بعکس آن **شاکل** سپیدی بنا گوش **شل** بالفتح و تشدید لام از دست
و دو رفتن خشک شدن دست یا رفتن آن از کار **شلال** بالکسر پراگندگان **شلل** بفتحتین داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود و گردانیدن چیزی
و تباه و خشک شدن دست **شلیل** پیراهن که در زیر زره پوشند و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب و وادی **شلشل** بفتح
هر دو شین و سبک گوشت و لاغر و خون که پی در پی چکد **شمول** بالضم فرا گرفتن چیزی را به همه رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن باد
و وزیدن آن بر کسی و بالفتح شراب یا شراب سرد شده و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن ناقه از گشن دیگری و رسیدن خیر یا شر بکسی و اندکی از چیزی
شمال بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که در پستان گوسفند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که ما بین مشرق و بنات النعش وزد **شمائل**
عادتها و دستهای چپ **شول** بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک و بقیه آب در مشک و آب اندک و **شوال** ماه عید فطر
و دهی است **شواکل** و شهال و طرفها جمع شاکله **شهل** بفتحتین میش چشم بودن **شائل** شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی **باب الشین**
مع المیم **شام** ملکی است معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آنرا سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه است **شوم** بالضم سکون
همزه مقابل نقیض یمن **شئم** بفتحتین بد و بسر درشدن و نکبت یا چیزی سیر **شام** بالفتح گیاهی است بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا
شیر نخورد و قبیله ایست موضعی است **شاه سرم** بضم شین و انگور تاه و بخیل و در لغتی است خار دار گیاهی است که از آن بعض ... است
و بخش سطبر و شیر دار است و شیره آن مسهل گشنده است **شتم** بالفتح دشنام دادن **شتیم** زشت و بیشه در نده تنومند **شحم** بالفتح پیه بفتحتین
پیه خوردن و بالفتح و بکسر حای پیه خوار و انگور کم آب **شحیم** فربه **شحام** بالفتح و تشدید حای پیه فروش **شخم** بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و از آن **شرم**
بالفتح درختی است میان دریا و شاخی از آن و شکافتن چیزی و بر آمدن بادبن و طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و بمیانش جلبت تا
و بفتحتین شکاف بینی **شکم** بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن **شلجم** معرب شلغم **شلم** بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس **شمم** بالفتح
و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم **شمیم** بوئیدن و بوی چیز بلند **شمم** بفتحتین و بلندی و نزدیکی بلندی کوه
و راستی بینی و خوبی آن **شمام** بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبو گویند **شوم** بالضم
چیزهای سیاه **شهیم** بالفتح چلد و تیز فهم و اسپ تیز رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم **شاه سپرم** و **شاه سفرم** ریحان **شیم** بالفتح
شمشیر در نیام کردن و بر کشیدن شمشیر و نگریستن بمیان باران و برق بالکسر ماهی است و بفتحتین آنرا آکنده باشند گوهر صلابت و سختی تا
باشد و بالکسر و فتح یا الطبیعتها و خاکها از زمین که کشند **شیمه** **باب الشین مع النون** **شان** بالفتح بسکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک
از سوی چشم شئون جمع و رگی از زمین کوه که در آن نخل جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه شدن از چیزی و قصد کردن چیزی **شبان**
بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب **شتن** بالفتح بافتن **شتان** بفتح شین و تشدید تا اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد **شثن** بالفتح درشت
انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار راندن و گیر کردن لگام یا راه ... املای

نه پس لشکر و راقم چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب نیز هست که بستن و نو کردن آن مر صروع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان
روم آنرا افادرنیا گویند و بالضم و فتح اللام موضعی است و کوهی است **صمالب** تب گرم با لرزه خلاف نافض **صناب** بالکسر در از پشت و شکم و نوعی
است از نان خورش که از خردل و مویز سازند و صنابی اسپ کمیت یا اشقر **صوب** بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و ریختن و راست و میانه
رفتن و پدر قبیله ایست **صواب** راست ضد خطا **صباب** است میانه روند **صهب** بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ
اسپ کمیت **صهیب** بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده مشرف باسلام شد **صهیب** بالفتح رسیدن بچیزی و بالفتح و
تشدید یا مکسور ابر باز ند **صیهب** بالفتح شدت گرما و روز گرم و ... دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین هموار و سنگها و جائیکه آفتاب گرم بر آن
تابد چنانکه گوشت بر آن بریان توان کرد **باب الصاد مع التاء** **صاخة** بتشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت **صبابة** بالضم
بقیه آب ظرف و بالفتح گرمی و سوزش عشق و دلتنگی از عشق و شوق و نام دیوانی است که اشعار عاشقی و محبت در آنجا جمع کرده اند چنانکه حماسه
بیان شجاعت دلیران **صبرة** بالضم انبار غله با پیمود و ناسنجیده و بالفتح جوال سرگین و پشک که در حوض بر همدیگر افتد میان و فصل زمستان و شهر
معرب **صباحة** بالفتح خوبی و جمال **صلبجة** بالضم وقت چاشت و بالفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند **صبغة** بالکسر رنگ و دین و ملت
و صبغة الله فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی به محمد صلعم و ملت **صبة** بالضم و تشدید با گله از ... از شتر و بز یا میان ده تا چهل و بقیه آب ظرف و
پاره از هر چیز **صبوة** بالفتح آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی **صت** بالفتح و تشدید تا کوفتن **صحیحه** بالضم یاری **صحابة**
بالفتح یار شدن و یاران **صحة** بالکسر تندرستی و پاک شدن از عیب **صحارة** بالکسر معنی ... **صحیفة** کتاب **صحرة** بالفتح و
بفتحتین سنگ بزرگ **صدارة** بالفتح بالانشین شدن **صداقة** بالفتح دوستی **صدقة** بالضم و بالفتح و ضم دال راست پیمان کابین و چیزی
آنچه بدرویش داده شود در راه خدا **صدرة** بالضم سر سینه و پیراهن نزد که سینه را بپوشد **صدمة** بالفتح یک نوبت جدا یکدیگر کو...
رسانیدن **صمدحة** بالضم و بالفتح و بفتحتین مهره که زنان بدان افسون کنند مردان را **صرصرة** بالفتح بانگ کردن ... **صرة** بالکسر
و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی و اندوه و بالضم همیان **صروة** آنکه گردن بلند و
حج نکرده باشد **صرحة** بالفتح عرصه سرا ... بجای معجمه فغان کردن و بانگ عذاب **صرمیة** عزیمت و قطع کردن کار ... پاره از توده ریگ و پاره از
شب **صرمة** بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردی است **صرفة** بالفتح ستاره ایست روشن و آن منزل قمر است
پس منزل ... که وقت طلوع آن سرما میرود و ... افزونی و گردانیدن چیزی **صرعة** ... نوعی از افتادن بالضم و فتح را آنکه ...
انداز **صعقة** بالفتح بیهوش شدن **صاعقة** مرگ و عذاب مهلک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک ابر است بدان میراند بحکم الهی و
آتشی که از آسمان می افتد **صعوبة** بالضم دشواری **صعوة** بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک **صعصعة** بالفتح هر دو صاد
جنبانیدن و جدا کردن و پدر قبیله ایست از هوازن **صغانة** بالفتح سازیست معروف معرب چغانه **صافنات** اسپان که بر سه پا و سیم
چهارم ایستاده شوند **صافات** بتشدید فا صف زدگان و مراد از آن در قرآن فرشتگان اند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم **صفرة**
بالضم زردی و سیاهی و موضعی است بیمامه و بالفتح گرسنگی و گرسنه **صفوة** بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش **صفة**
بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشان علامت چیزی صفات جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشند و اهل الصفه
جمعی از غریبان اهل اسلام که خانه نداشتند و در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده بود زندگی گذراندند **صفحة** بالفتح یک جانب رخ و روی چیز
و صفحة الوجه بشره روی **صفیحة** شمشیر پهنا و روی سنگ پهن و روی هر چیزیکه پهن باشد **صفاقة** بالفتح سفت بافتن جامه **صفقة**
بالفتح یکبار دست زدن در بیع **صقالبة** بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی باشد **صاقورة** اندرون کاسه سر و آسمان سوم

کودکان **صبو** بالفتح و بضمتین بر آمدن دندان کودک و دندان پیشتر شتر بچه و از دینی بدینی شدن **صبابی** از دینی بدینی شوندگان صابیون جمع ایشان
از اهل کتاب اند **صحرا** زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بفتح را و کسر آن جمع **صحنا** بالکسر بهمزه و بغیر همزه
نانخورشی که از ماهی در مصر میسازند و آنرا ماهیانه گویند و آنرا چنان سازند که ماهی فربه را پاره پاره کرده به نمک بنگارها دهند و بعد از آن نمک
در ظرفی کنند و بآفتاب نگاه دارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک با ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوانها از گوشت جدا کرده میخورند **صدا** بالفتح زنگ
آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست همین **صدرا** بر وزن حمرا نوعی از مرغ سرخ و جز آن که بسیاهی زند و لشکری که بروز جنگ آهن پوشیده باشد
چاهی ست یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین ست و بهتر از آن آب در عرب یافته نشده **صدا** بفتحتین مرد لطیف جسم **صدی** بفتحتین
بهم زدن آواز کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی **صرعی** بالفتح افتادگان جمع صریع **صعدا** بالضم و فتح
عین جهم سر که دراز کشیده شود و مشقت **صغری** خردان جمع صغیر و بالضم خردتر تانیث اصغر **صفا** بالفتح پاک بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ
و نام کوهی ست **صفرا** خلطی ست از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و زرد و زن زرد رنگ و ملخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهی ست که برگ آن
ببرگ کاهو ماند و نام اسپی ست و وادیی ست میان محرم [?] و نام دختر بزرگ حضرت شعیب که در خانه حضرت موسی علیه السلام بود **صفورا** و
صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی علیه السلام بود و مشهور همین ست اما از احادیث ظاهر میشود که دختر
بزرگ در خانه او بود **صفیا** برگزیده غنائم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کند **صلا** بالکسر بریان **صلعا** بالفتح واقعه و داهیه مشهوره
بلا و سختی و زمین بیگیاه [illegible] باشد و درخت خاردار که سرهای شاخ او ریخته باشد **صلیعا** بالضم عورت و مرد که منکشف باشد و سختی
و بلا **صما** بالفتح و تشدید میم [illegible] سختی زمانه و سنگ سخت **صنعا** بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی
بنون گویند بخلاف قیاس **صهبا** بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و نام موضعی ست در خیبر **صیدا** بالفتح [illegible] و شهری ست بکنار بحر
شام و نام چاهی ست خوش آب که آنرا اصدا نیز گویند و نام زنی که ذو الرمه شاعر عاشق او بوده و نوعی سنگی ست که از آن دیگ سازند **باب**
الصاد مع البا **صب** بالفتح و تشدید با ریختن و ریخته شدن آب و جز آن و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن **صبب** بفتحتین
عاشق شدن و زمین نشیب [illegible] متحدر شدن از بالا بپایان و متحدر شدن جوی آب **صبیب** عصفر [illegible] و لغتی ست مانند سدا
و سنا و آب برگ کنجد و عصاره برگ حنا و عصاره بقم و رنگی است سرخ و آب یخته شده و شهد و خوب طرف شمشیر و موضعی است و بمعنی بضم صاد و فتح
با نیز گفته اند **صاحب** یار صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب بفتحتین [?] **صخب** بفتحتین بانگ و فریاد **صخاب** بتشدید خا بانگ
و فریاد کننده **صرب** بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغی است سرخ و شیر که در مشک نگاه دارند [illegible] تا ترش شود و نگاه داشتن بول
و شیر در شکم کودک از [illegible] شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای ترش جمع صریب بالکسر خانه های اندک از راه اب ضعیف ناتوان **صعب** بالفتح دشوار
تند و سرکش از شیر درنده **صعنب** بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن **صقب** بالفتح دراز از هر چیزی و بچه شتر ماده و ستون خانه یا ستون از میان خانه
و زمینی که نزدیک و متصل بخانه کسی باشد و از دن کسی را تمام ملکست [?] و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن بر چیزی خشک
و **صقب** بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن **صقلاب** بالفتح شهریست [?] بطرف شمال بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ و شتر بسیار خوار **صلب**
بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت [illegible] و دائم شدن و نگذاشتن آن
و از استخوان چربی بر آوردن و در چوب بصورت صلیب کردن و دلو و بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت چربی استخوان و بالضم و تشدید لام
مفتوح سخت و سنگ فسان **صلیب** سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبی است که ترسایان بدین شکل + دارند و بفارسی
آنرا چلیپا گویند و صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغی است که بر ران شتر نهند و علم در اندها ستاره ایست پس منزل عقرب واقع شده

و پهن گردانیدن چیزی را و ورق مصحف کتاب بیان نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی صفائح تختهای در و شمشیرهای پهن و سنگهای
پهن و تنگ و شتران بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم و تشدید فا سنگ پهن و صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن تنگ کننده
در و گرداننده و از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناقه صفیح آسمان و روی هر چیز عریض صلوح بالضم نکو شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و
نام مکه معظمه و بالکسر با هم آشتی کردن و همچنین مصالحه صلح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک و نام نهریست صمح بالفتح لذع تیغ استخوان دماغ از آن
کرمی و زدن تا بنیانه صماح بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ صوح بالفتح شگافتن و بالفتح و الضم دیوار و دو جانب دره و پایین کوه یا روی آن
که چون دیوار قایم باشد صواح بالضم گچ و خوی اسپ و شیری که آب بسیار داشته باشد و شکوفه نخل و زمین بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن
صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش شهد و نام درختیست باب الصاد مع الخاء
صخ بالفتح و تشدید خا کر ساختن آواز گوش را و زدن چیزی سخت بر چیزی که میان خالی نباشد و آواز سنگ و همچنین صخیخ صراخ بالضم
آواز یا آواز سخت و بالفتح و تشدید را طاوس صریخ صارخ فریادرس و فریادخواه و نیز صارخ بمعنی خروس آمده و صریخ بمعنی آواز نیز آمده
صلخ بفتحتین کر شدن چنانکه هیچ نتواند شنید و کر شدن صلوخ بالفتح سختی و بلا که هلاک کننده باشد صماخ بالکسر گوش و سوراخ
گوش و اندکی از آب بسیار نیز آمده و بالضم نام آبی است صمخ بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب بر روی کسی
و زدن چشم کسی با تمام دست صنخ بالکسر چیزیست خشک که در سر پستان پیدا میشود بعد از ولادت و چون آن شگافته شود شیر روان گردد
باب الصاد مع الدال صاد روی و مس و نوعی از مار است میان دو چشم شتر که از آن بیماری عارض میشود و حرف
معروف صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش صخود بالضم شنیدن
و گوش دادن بچیزی و بالفتح سخت از سنگ و جز آن صد بالفتح و تشدید دال باز داشتن و برگردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن
و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بنالد و در چشم کشند صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی صدید زرد آب جراحت و آب
گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد صداد بالکسر پرده که زنان ایدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مهمله جانوریست یا سام ابرص ...
صرد بالفتح ساده و خالص و معرب سرد و جای بلند از کوه و میخی که سر نیزه را بدان نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و بفتح را نیز آمده و بفتحتین برد و سرما
یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسپ بعد از ریش شدن جراحت صراد
بالضم و تشدید را ابر تنک بی باران صعود بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه دشوار و کوهی است بدوزخ و ناقه که بچه ناقص
خلقت بزاید صعید خاک یا روی زمین صعدات جمع و راه کوه و شهریست بمصر پانزده روز راه بطول و موضعی است نزدیک وادی القری
که در آنجا مسجد پیغمبر است صعد بالضم نام موضعی است و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین صاعد صغد بالضم
موضعیست بسمرقند که باغهای دلکش دارد و آنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند و موضعی است به بخارا صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و
بفتحتین بخشش و بند و شهریست بشام از آنجاست صلاح الدین صفدی صفاد بالکسر دوال و بند و غل که اسیر را بدان به بندند صلد
بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن و اسپی که خوی نکند و دست زدن اسپ بر زمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن
دندان وقت بهم زدن صلود بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپی که خوی نکند و تنها و بخیلی که در بخشش
آید و ناقه کم شیر و مردی که از ترس بالای کوه رود صمد بالفتح آهنگ کردن و بستن سر شیشه و زدن و جای بلند درشت تاثیر سوختگی
آفتاب بر روی و بفتحتین مهتر و آنکه آهنگ او کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز و بلند و دائم و مصمت یعنی ریزه دار و مردیکه تشنه و گرسنه
نشود در جنگ و گروهی که پیشه ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند صماد بالکسر سر بند شیشه و جلاد و فرزند و خرقه و مندیل که

بالضم سپیدی میان سر از جانور و چارپا صالحة نیکی و اعمال نیک شدن صلاح و نام کوهی است در دمشق که آن را جبل صالحه خوانند و در آنجا
هست قبر شیخ محی الدین ابن العربی صالحیة بتشدید یا محله ایست به بغداد و دهی ست به بغداد و به دمشق و بمصر صلابة بالفتح سخت شدن صلاءة
بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن و بیای دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو سایند صلعة بفتحتین آن قدر
سر کل که در آن موی نروید صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتخانهای یهودان و اصل آن بعبرانیه صلوتا
صلاحیة بالفتح و تخفیف یا بر وزن کراهیت نیکو بودن و نیکوکار بودن صلت بالفتح گشاده پیشانی و چیز آشکار و هموار و شمشیر زدوده و برنده
و کار و بزرگ و بالضم نیز آمده و مرد سرآور کارها و حاجتها و نام مردی است بالکسر بند و بالفتح و الضم شمشیر شمشیر زدن و ریختن آنچه در جام باشد و قال عن آن
صلة پیوستن و عطا دادن و پیوند و خویشی صمت بالفتح و صموت و صمات بالضم خاموش بودن صموت بالفتح زره گران و شمشیر
بران و نام اسپی است صامت خاموش و شیر بسته و زر و سیم چنانکه ناطق چهارپا از اموال و مقدار بیت شعر صمة بالکسر و تشدید میم دلیر و مار
صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس تیمار کردن اسپ صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون چوبی که در سر آب بکنند تا آب نگاه دارند
صنیعة نیکوئی و هنر صولة بالفتح حمله بردن صورت پیکر و نقش و نمونه چیزی صفوقة بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر صوت
بالفتح آواز و آواز کردن صومعة بالفتح عبادتخانه ترسایان که سر آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه دراز و بلند و باریک کردن سر بنا صیاصی
بالکسر نگاه داشتن صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائی صیصیة بکسر هر دو صاد و سکون یای اول و فتح یای ثانی خار چنگال خروس و قلعه و شاخ گاو
و بدین اعتبار مجازا گویند و آنچه بدان پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان که بدان تار و پود جامه هموار و درست سازند و آن را شانه نیز
نیز گویند و شانه که تیمار چارپایان خوب کند صیدلة بالفتح خوشبوئی فروختن صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی است صیاغة بالکسر
زرگری صیغة بالکسر نوعی ریختن و قالب و کلمه که متصرف باشد و جامد نبود و در اصل صوغة بوده ماخوذ از صوغ و خلقت طرفه و اصل صیت
آوازه و ذکر خیر صیحة بالفتح بانگ و عذاب باب الصاد مع الجیم صج بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر صاروج آهک آمیخته با
خاکستر و جز آن معرب ساروج صلیج بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین سری و بضمتین اسم و رشته و بالضم و تشدید لام بلیة عطاران معرب پله صنج
بفتحتین قندیلها واحد صنجة و این کلمه رومی است صنج بالفتح دو طبق رویین که بیکدیگر میزنند و سازی ست معروف معرب چنگ و صنجة المیزان
سنگ ترازو و بفتحتین کاسها که از چوب سیاه میسازند صهریج بالکسر حوضی که در او آب جمع شود باب الصاد مع الحاء صبح بالضم بامداد
یا اول روز و ام الصبح مکه و بفتحتین درخشندگی آهن صبوح بالفتح شراب بامداد صباح بالفتح بامداد شدن بامداد و خوب و جمیل و به تشدید یا صاحب
حسن و شعله قندیل و نام مردی است صبیح خوب و جمیل صحیح تندرست و پاک از عیب و راست و درست صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک
شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب و درست صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغت ست بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند
فتح اصح است صحصوح و صحصح هر دو بضم صادین آنکه تتبع دقائق امور کند و بداند و ضبط آن کند صحاصح بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی
بیابانها و ترهات صحاصح باضافت یعنی باطل صحصاح و صحصح بالفتح زمین هموار صدح بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن
مرد مسرود و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جای خالی و پشته ریگ سخت و دو سنگلاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب و سنگی است پهن چیزی سیاه
صرح بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام قصر بخت النصر در بابل و آشکارا کردن چیزی و خالص شدن سرمه و بفتحتین خالص از هر چیزی
و شیر بی کف و یمن برگرفته و مرد پاکیزه که نسب او بدیگری نیامیخته باشد صراح بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر و بروشدن و بالضم و بروشدگی
و شرابی که آب بآن نیامیخته باشد صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر و بضم نیز آمده صفاح بالکسر جمع
و نام مردیست از قبیله بنی کلب و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن سائل را و گردن شتر را بر حوض گذرانیدن و نوشاندن شراب و آب

و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن چیزی را جهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی فصرهن الیک و بفتحتین کجی صَوَر
بالکسر و بالضم رمه گاو صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک صِهر بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی
خواهر کسی و اصهار اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیزی گرم و گداختن و تافتن آفتاب و داغ کسی و چرب کردن سر به پیه و مغز و جز آن صَیر بالفتح
و میل دادن و همچنین صیورة و بالکسر پایان و بازگشت و طعامی است که از ماهی سازند و آن صحناه است که گذشت و شکاف در و بالکسر و فتحه یا خطیره
گوسپند و گاو و جمع صیرة بالکسر **باب الصاد مع الصاد** صیص بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود و دانه حنظل بی مغز **باب الصاد**
مع الطاء صراط بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث مسطور است که از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر و بالضم شمشیر دراز و بسین نیز آمده **باب الصاد مع العین** صاع زمین پست و چوگان و جائی که جاروب
کنند و دران بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین وقتیکه او را بر زمین افکنند و پیمانه است که آن چهار مد است هر مدی دو مشت
آدم مستوی الخلقه چون دست کشیده دارد صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت بسوی کسی و انگشت بر کنار
کوزه نهادن و از ظرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صتع بفتحتین گردش و سختی و محکمی تارک شتر مرغ صدع بالفتح شکافتن چیزی را
چنانکه دو پاره شود یا آنکه شکافد و جدا نشود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کمک و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزی را
و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی در چیزی و شگاف در چیزی سخت و درد سر و گفتن بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پاره از
و بفتحتین جوان و قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و پیری در چیزهای دیگر و
و رنگ آهن صداع بالضم درد سر صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی و دو گروه کردن گوسپند از [illegible] صدیع صبح و پاره توده
جامه کهنه و گله شتر و رمه گوسپند صرع بالفتح افکندن بر زمین و بکسر نیز آمده و مشعر راد و مصراع گردانیدن و دو خانه دو طاق گردانیدن بیت
است معروف و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و محکمی رسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده صراع بالکسر با هم کشتی گرفتن و همچنین مصارعه صریع آنکه از
خود در انداز و افکنده و افتاده و تازیانه و کمان از تر شیده و چوب بدرخت خشک شده صعصع متفرق و پراگنده صفع بالفتح طپانچه
زدن و مشت زدن بر قفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن یا بر سر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین انداختن و رفتن از راه و میل
کردن یا از راه خیر و کرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده و شبنم افتادن بر زمین و بیهوش کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین و بفتحتین فرو ریختن چاه و
افتادن کنارهای آن و بیهوش شدن و سفید شدن میان سر اسپ و مرغ و جز آن و اندوه که نفس را گیرد و تا سه ملالت آرد از شدت گرمی
صقیع شبنم که شبهای تیره بر زمین افتد مانند برف و نوعی است از زنبور صقاع بالکسر خرقه که بالای معجر افکنند تا معجر چرکین نشود و
و آنچه ناقه را بدان بچشم بندند و داغ پس گردن شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کنند صلع بفتحتین موی پیش سر رفتن و موی ریختگی پیش سر و بالضم
تشدید لام مفتوح زمین که دران گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن و همچنین صلاع بالضم و تشدید لام و جمع صلاعة صمع بالفتح زدن بعصا و لد
برگروهی و بستن بر ایشان آواز رانده کردن و جمع الکعوب کسان که شتالنگ پای ایشان خرد باشد و بالکسر گوشهای خرد و خرد گوشان و بفتحتین در سخن
خطا کردن و بیباک بر سر خری سوار شدن صنع بالضم نیکوئی کردن باکسی و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر [illegible] و آنچه ساخته شود
از سفره و غیر آن و [illegible] و بریانی و جامه و دستار و جای گرد آمدن آب باران و موضعی است بالفتح کرمی است [illegible] صنیع بالفتح آب
نیکو تیار کرده شده و تعهد داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده و احسان که بیند آید و حق تعالی و رجل صنع الیدین بکسر [illegible] صنع الیدین
و صناع الیدین بالفتح چرب دست بکار و پیشه خود صانع پیشه ور و جمع صناع بالضم و تشدید نون [illegible] صوع بالفتح [illegible] جدا کردن و
اصباع بهم بودن و رسانیدن [illegible] صواع بالکسر [illegible] جام بزرگ که بدان آب خورند و پیمانه

زیر دستار به پیچند و یکدیگر را تازیانه زدن و شمشیر زدن صندید بالکسر مهتر دلیر و باران بزرگ قطره و گرانبار و جوانمرد و شریف و بخشنده
یا تیز آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی صناوید سختیها و بلاها و مهتران و گروهی از لشکر صهد بالفتح سوختن گرمی آفتاب
صهود بالفتح جسیم و تناور صید بالفتح لشکر و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین جایی است که شتر رام شود و بفتحتین سربلند داشتن از کبر
صیود بالفتح شکار کننده و به تشدید یا تیر رست و نیزه **باب الصاد مع الراء** صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را برای کشتن و جز
آن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم و بالکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بضمتین سنگریزه
و بفتحتین قسر و بالفتح و کسر با عصاره درختی است تلخ و سکون با جایز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی است مشرف بر شهر تعز صبیر کفیل که او را
بفارسی پذرفتار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که نبارد صبار بالکسر آهنی و صبر کردن با هم و باره سنگی است ترش و بالضم و
تشدید با و تخفیف آن تمر هندی صبور بالفتح بردبار که تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامی است از نامهای خدای تعالی صحر بالفتح پختن
و رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنی است که در برابر جهان باد عقوبت کردند صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخره یکی و نام
برادر خنسا که زنی شاعره بود صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه روبروی کسی باشد و طرف باریک نیزه و بالانشین و پیشگاه
خانه و بمبالغه از هر چیز و بازگشتن و بفتحتین بازگشت از آب و بازگشت از حج و روز چهارم از روزهای قربانی و نام جمعی که از حج برگردند صدار
بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینه شتر نهند بجهت نشان و پیش بند ستور و بالضم نام صنمی است نزدیک مدینه صادر بازگردنده و راه بازگشت
از آب صر بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما و باد سخت آواز سخت [illegible] و همچنین صرصر و بالضم رسیدن سر بگیاه و بالفتح بستن سر همیان و
بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و گوش برست داشتن اسپ خرخر صرصر بانگ در قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان صرار بالکسر بند پستان شتر ماده
و نام کوهی است و موضعی است بمدینه و جاهای بلند و بالفتح وادی است بحجاز صرصر باد سخت و جانوریست و شتران عظیم صعر بفتحتین رخسار
کج کردن از کبر و کجی در روی یا در یک لب بیماریست در شتر که گردن را کج کند و خردی سر و خوردن غله صعرور بالضم صمغ رقیق که در هم
پیچیده باشد صعتر همان صعتر که گذشت صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین جمع [illegible] و بالکسر و فتح غین خردی خلاف کبر
صغیر خرد صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم صاغر خوار و راضی بخواری و ستم صفر بالضم روی چیزهای خالی
و چیزهای زرد جمع اصفار و بالکسر تهی و دایره خرد که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی می نویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و
ماه پس از محرم و بیماری شکم که رنگ روی را زرد کند و پس انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که باستخوانهای پهلو می چسبد و می گزد و یا کرمی است
دراز که در شکم میباشد و گرسنگی و قتل و اعتقاد دل صفیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ مانند آن صافر مرغی که شکار نکند و یکی صفار
بالضم گیاه خشک و بالضم آواز مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی بتشدید فا گفته اند و بالفتح و تشدید فا رویگر و لیث صفار نام بادشاهی
است که در اول آن صفار بود و صفریه بالضم و بالکسر طایفه از خوارج منسوب بعبدالله بن صفار صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و شاهین و
و شیر ترش و دوشاب و شکستن هیزم و سنگ و جز آن بصاقور یعنی بکلند و تبر بزرگ و گرم تافتن آفتاب و بفتحتین آبکیه در حوض بماند و در آن سگ و
روباه بشاشد و بالفتح و کسر قاف جزمای که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف دیوث صقار بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار
لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین صمور و روان شدن آب از بالا بپائین و گندگی و بوی مشک
تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن آب و بالضم آب ظرف و بری آن صنار بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن عرب چنار بتخفیف
نون افصح است و سردوک صور بالضم شاخ حیوان که می نوازند و پیکه با جمع درة و آنچه اسرافیل در محشر بر دمد تا بمیرانند و زنده کند
خلق و نام شهریست بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است بالفتح نخل خرد [illegible] واهم آمده و قلعه ایست نزدیک بماردین

بر گردن ستور سن که در گردن چهارپایان کنند و بالفتح بیکسو شدن و بیکسو رفتن تیر از نشانه و دور گردانیدن صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان
و در تابستان بجائی اقامت کردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره باران تابستان و به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن تیر بلند از هدف
صیرف بالفتح مرد حیله گر و متصرف کننده در کارها **باب الصاد مع القاف** صدق بالفتح والکسر راستی خلاف کذب و شتا
و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالضم راست گویان
بضمتین جمع صدق صداق بالفتح والکسر دست پیمان و کابین صادق راست گوینده صدوق بالفتح بسیار راست گو +
صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و گاه مؤنث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول
صعفوق بالفتح لئیم و دهی است بیمامه صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و
نام شخصی است لیکن با الف و لام لازم خبران شود و بفتحتین سختی آواز و کسیکه متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین همین معنی است صعفق بالکسر چوب
یکطرف در و بالفتح دست بر هم زدن تا آواز بر آید و دست بر دست کسی زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن و رد کردن و در فراز کردن و باز کردن
و تار عود و رباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و پر و بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و بچه
بر گردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه و بارهٔ کوه و طرف گردن و کناره است آب زند که از جرم [illegible]
بر روی آب بسته باشند بر آید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از خشکی بوی گرفته و زرد شده باشد صفیق جامه سخت که تنگ بافته باشند
و روی سخت که حیا برداشته باشد صفوق بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد
صفاق بالکسر پوست تنگ زیر پوست شکم که بر روی معده و روده است که بر گرد روده ها و جشا است و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار سفر و بسیار تجر
در تجارت صلق بالفتح سخت آواز کردن و بعصا زدن و دخول با زن یعنی جماع کردن با زن و واقعه منکر که رای را واقع شدن گرمی آفتاب بکسی
رسیدن و بفتحتین زمین هموار صلائق گوشتهای بریان و نانهای تنک جمع صلیقه صلیق شهریست بواسط و چیز هموار صندوق
بالضم و بفتح نیز آمده و آنچه از چوب یا چرم سازند و در آن چیز گذارند و برای جمع به سین مهمله نیز آمده و صنادیق جمع صنق بفتحتین شدت [illegible]
بغل بالفتح و کسر نون چیز بسیار گنده صوق بالفتح لازم بالضم بازار و موضعی است نزدیک بینه صواعق آتشها که از آسمان افتد جمع
صاعقه صیق بالکسر گرد که حائل شود چیزی را و بلند شدن و پیچیدن غلیظ شدن آن آواز و عرق و بوی یکجا با ضیق بالکسر و فتح یا جمع
گنجشک و قبیله ایست از عرب صیدق بفتح صاد و دال مهمله ستاره قطب **باب الصاد مع الکاف** صاک بتشدید چسپیدن
کردن چنانکه از بوی بد [illegible] شود و بسته شدن خون و چسپیدن صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید من چند صعلوک
صحرا نورد بر فتیم قاصد بدیار مرو صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن سخت زدن و بستن در [illegible] کردن و نامه و قباله معرب چک
صکوک جمع صکاک بالکسر قباله ها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس صکیک ضعیف و ناتوان صوک بفتح اول هر چیز جنبش
و چسپیدن زعفران و خوشبوئی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام جز آن صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن **باب الصاد**
مع اللام صحل بفتحتین و حای مهمله گلو گرفتگی و درشتی و خشونت سینه صقل بالفتح باریک شدن و گردن از مردم و شتر مرغ و نخل و چیزی را
و خر رشتم و بریختن و بفتحتین باریکی سر و گردن صقل بالضم تهیگاه و پهلو و چار پای سگ بالفتح زدن شمشیر و آئینه و لاغر گردن ناقه و زدن آهن
و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت صقال بالکسر زدودگی شمشیر و آئینه و شکم و تهیگاه و [illegible] است و تیمار اسپ صیقل
زدوده شده صلصل بضم هر دو صاد بقیه آب در حوض و بقیه روغن زیت و موی پیشانی اسپ و سفیدی موی یال اسپ و قدح یا قدر
خرد و نام مرغی است و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبابه هر دو شبانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک یمامه

معروف که آنرا اصباغ گویند و بعضی گفته اند صباغ بیت ... **باب الصاد مع الغین** **صبغ** بالفتح رنگ کردن و دست با آب
فرو بردن بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش صباغ جمع **صبوغ** بالضم رسیدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن بکسی
صباغ بالکسر نان خورشها و آنچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید بارنگ رز **صدغ** بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسی و کشتن مور و
و گردانیدن از کاری بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته برانجا **صداغ** بالکسر نشانی که بر صدغ باشد **صلوغ** بالضم دندان
شش سالگی افگندن گاو و گوسپند **صمغ** بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان درخت چکد چون صبر و بهترین آن صمغ است که اهل
عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است **صوغ** بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین
نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزی را بر نمونه درست و برابر و همزاد **صواغ** بالضم ریختن چیزی در کالبد و بالفتح و تشدید
زرگر و ترشنده دروغ **صائغ و صیاغ** بتشدید یا زرگر **صیغ** بالکسر ناحیه ایست بخراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنی آن گذشت
و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغ گوی که دروغ را بیاراید **باب الصاد مع الفاء** **صحف** بالضم و فتح حا و ضم آن و **صحایف**
کتابها به و جمع صحیفه **صحاف** بالکسر حبابهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب نویس **صدف** بالفتح روی گردانیدن و
گردانیدن کسی را و بازگشتن و میل کردن بفتحتین آنچه در وی مروارید باشد و آن مشهور است و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان بازو
از دوش و وی است نزدیک قیروان و راههای نزدیک و سمها و در نهادن اسپ بیرون میل کردن سم و ستور بکرانه و نهایت کوه و جای تمام
شدن آن بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال مرغیست مانند ... و بالفتح و کسر دال قبیله ایست
کوچک از قبیله کنده **صدوف** بالضم بازگشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی بکند و باز گرداند **صرف** بالکسر سرخی که بدان
نعل بدان رنگ کنند و خالص از هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه بشب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن
در سخن و وا گردانیدن چیزی را و سره کردن درم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی **صراف** بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و همچنین
صیرفی و داننده علم صرف را نیز گویند **صریف** آواز چرخ دلو و بانگ در و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده **صروف** بالضم
گردشهای روزگار و نیامیختن شراب با آب و آرزومند شدن ماده سگ و ماده شتر و همچنین صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند و
صعف بالفتح مرغیست کوچک و نوعیست از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند **صف** بالفتح و تشدید فا رسته و قطار و بقطار
ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صفه ساختن زین را و جهت گرد آمدن شتر توأم خوردن و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قدح و سر قدح و باز کردن
و گشاده داشتن مرغ بالهای خود را در هوا است معروف **صفوف** بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد بیک بار دوشیدن **صفیف**
گوشت بسیخ در کشیده و بر سر آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود **صفف** بفتحتین آنچه زین را در پوشند
و بالضم جمع صفه **صفصاف** بالفتح درخت بید **صفصف** بفتح هر دو صاد زمین هموار **صفاف** بتشدید فا صف کشنده و
بتخفیف فا مخفف صافی است **صلف** بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامی که
مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و آوند
و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خود ستاینده **صلیف** کرانه گردن و پهنای گردن و چوب که بر جانب پالان شتری
باشد که بروی محمل را بندند و هر دو چوب را صلیفان گویند **صنف** بالفتح و بالکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صفه و بالضم
مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع اصنف بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان منسوب است و آن نیکوترین عودها است و
بهترین آن قماری است میانه قاقلی و درختها که یک نوع باشد خشک و تر **صوف** بالضم پشم گوسپند و پوست کردن و موهای آویخته

دیگر زنند و بنوازند و آنرا سنج گویند و هر دو طبق را صنجان گویند **صغانیان** شهریست بماوراءالنهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان
و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجاست امام حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق **صفن** بالضم سفره و ظرفی که از چرم در وی آب کنند
و وضو سازند و انبان شبانان و شتربانان که زاد و اسباب خود در آن نهند و بالفتح پوست خایه مردم و جز آن و بفتحتین فایز آمده و زندی و شقشقهٔ شتر و
بفتحتین ارزن گیاه که چه در خوشه باشد و خانه که زنبور بسازد مانند آن ترتیب دهد برای خود **صفین** بالکسر و تشدید فای مکسوره موضعیست نزدیک رقه
بر کنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان امیرالمؤمنین علی رضه و معاویه واقع شد و چون این واقعه در غره صفر واقع شده مردم سفر در صفر بد و
نامبارک میدانند و از آن احتراز میکنند **صفون** بالضم بر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ برابر داشتن مرد هر دو قدم و زدن آن بر زمین
صافن رگ ساق که رگیست که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستد **صفوان** بالفتح سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المؤمنین عایشه
بدان نسبت کرده بودند صاغانی گوید این سویدای دل من که حمیرا صفت است و صافی از تهمت صفوان بخراسان نام **صن** بالکسر و تشدید نون
بول گوسفند و ادرار یام محمود و زنبیل سرپوشیده که در آن نان گذارند **صنان** بالضم بوی بغل **صنوان** بالکسر برادران یا دهی و پدری و دو خرمای که
یک بیخ هم برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنو است بالکسر و الضم **صنوین** و **صنوان** بکسر صاد و نون آخر دو چاه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند
و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند تثنیه صنو است **صولجان** بفتح صاد و لام معرب چوگان **صون** بالفتح
نگاه داشتن و بر طرف سم ایستادن اسپ جهت سودگی سم از بی نعلی **صوان** بهر سه حرکت جامه دان و تخته که در آن رخت نگاه دارند و همچنین صیان
بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی است از سنگ هموار **صیحان** بالفتح نام گوسفندی که در مدینه بود
و پهلوی آن درخت خرما بوده که خرمای بقیل داشت و آنرا خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن **صین** بالکسر مملکتیست مشرق زمین از آن بلاد ترک
معرب چین و موضعیست بکوفه و باسکندریه **باب الصاد مع الواو** **صبو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بچه زدن و جوانی میل کرد
بکودکی و وزیدن باد صبا **صحو** بالفتح هشیاری و هشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل **صعو** بالفتح و غنیت
کوچک مانند گنجشک **صغو** بالفتح میل کردن و مایل شدن بیک طرف جنگ و مایل شدن آفتاب بغروب **صفو** بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و
صنو بالکسر و الضم برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از درخت تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا
سنگی که میان دو کوه باشد **باب الصاد مع الهاء** **صه** بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش **باب الصاد مع الیاء**
صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر بازنشده باشد و مردمک چشم و استخوان پایین زنخ و گوشه تیزی شمشیر و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان لحیه
صابی میل کننده از دینی بدینی **صاحی** هشیار و روز بی ابر **صلی** بالفتح بریان کردن و باتش درآوردن و دست باتش گرم کردن و فرو داشتن
صفی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر **صافی** صفات
بینش **صیرفی** صراف **صیحانی** بالفتح نوعی است از خرمای مدینه و وجه تسمیه آن در فصل نون گذشت **صیاصی** بالفتح جمع صیصیه
و بیان آن در فصل تا گذشت **باب الضاد مع الالف** **ضئری** بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص **ضوضی**
بکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول اصل و معدن و کثرت و نسل و برکت آن **ضحی** بالضم چاشتگاه **ضحا** بالفتح والمد چاشت بلند و طعام چاشت
ضحیاء بالفتح ماه دیان سپید و نام اسپی است **ضراء** بالفتح و تشدید را سختی و گزند **ضفنی** بفتح ضاد و نون لاغری **ضنو** بالفتح بار بچه
شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند **ضوء** بالفتح و الضم روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر **ضهیاء** بالفتح
وضوء بالفتح روشن شدن **ضهیا** بالفتح درختی است و زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد **ضیاء** بالکسر روشنی و همچنین ضیاء بالفتح
بالضم **باب الضاد مع الباء** **ضب** بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و افکنده و بر گوشت شدن بغل و روان شدن خون و

نفیس

صلصال گل باریگ آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت بروی زنند از غایت خشکی آواز ازان برآید و چون پزند آنرا فخار گویند صلیل
آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آوازیکه از شکم تشنه که روده اش از تشنگی خشک شده باشد برآید و خشک شدن مشک صلول بالضم
گنده شدن گوشت و بیمزه شدن آب صل بالکسر و تشدید لام مار خرد و بزرگ که افسون نپذیرد و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب
صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و همچنین صمول و سیراب نشدن و سخت و درشت ماندن آن از خشکی و تازه ماندن از طعام
صامل و صمیل خشک صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی است خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندل و یوم الصندل
نام روزیست که دران روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب صول بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله کردن و بالضم نام موضعی است +
صائل حمله کننده صهیل آواز اسپ صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها اسپ آواز کننده صهل بالفتح گلوگرفتگی و درشتی آواز و
بفتحتین تیزی آواز و گرفتگی صاهل شتر که دست و پا زند صیقل بالفتح زداینده آئینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیاقل و صیاقله جمع و
صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زنگ لیکن
آلت زدودن را نیز بمجاز زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و ازینجهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند و صیاقله نیز میاید که جمع صیقلی
باشد صیقل صیال بالکسر بیکدیگر حمله کردن باب الصاد مع المیم صمام بالفتح [illegible] و دلالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار
خوردن آب صام تشنه صتم بالفتح درشت و سخت و بفتحتین تانیه [illegible] چیزی نزدیک رسیده باشد چیز تام صتم بالضم جمع صدم
بالفتح کوفتن و زدن چیزی سخت [illegible] چیزی و باز داشتن صدام [illegible] که در [illegible] بالضم صاد گویند و این [illegible]
اگرچه قیاس همین است صرم بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن قطع کردن و [illegible] ما و جز آن [illegible] بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعه
[illegible] و خانهای مجتمع و یکجا و [illegible] تعلد صرام بالضم سختی و بلا و جنگ باقی مانده شیر که با یکدیگر [illegible] و [illegible] بریدن و بالفتح و الکسر
[illegible] درخت بریدن و هنگام رسیدن [illegible] بالفتح و تشدید را [illegible] صارم شمشیر برنده و [illegible] که در کارها برنده باشد صرم
بالفتح شمشیر برنده و [illegible] و برنگی صریم صبح و شب پاره از شب [illegible] که دو [illegible] شیره [illegible] سیاه که دران چیزی کم [illegible]
نام وادی است و درنده و بریده شده و پاره از توده ریگ صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت گرفتن صلم بالفتح گوش از بن بریدن صمصام
بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام شمشیریست صمصم بکسر هر دو صاد مرد [illegible] کوتاه و مرد دلیر و بکار رود و وسط میان قوم و بفتح هر دو صاد بخیل
صمیم خالص و مغز چیزی و اصل چیزی و استخوان که بدان قوام عضو است و شدت گرمی و سرما و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص و جمع و
[illegible] صمم بفتحتین کری و کرانی گوش و بالکسر و فتح میم [illegible] و شیران درنده و مار [illegible] صم بالفتح و تشدید میم باشنیدن [illegible] الصم
ناشنوندگان و سنگهای سخت و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده صمام بالکسر چیزی که بدان سر شیشه به بندند صنم بفتحتین گنده
بوی و بت صاحب قاموس گوید صنم معرب شمن است و این محل تامل است چه شمن فارسی بت پرست را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون
مرد گنده بوی صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شترمرغ و ایستادن باد
و خاموش بودن از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بکار و ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شترمرغ و مدت ایستادن
روز وقت نصف النهار صائم روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده صیام روزه و روزه داشتن و روزه داران جمع صائم باب
الصاد مع النون صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و برکت کردن و قمار کعبتین در کف خود و بعد ازان انداختن
صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر شنیده شده صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده
صحن بالفتح بلند کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و ساحت خانه و میان خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق

و آفتاب بران تابد **ضرح** بالفتح دور کردن و جرح کردن گواهی کسی و دور کردن آن از خود در بائی دادن و گور کندن برای میت بفتحتین مرد و [illegible]
و بیت دور و لگد زدن چهارپا **ضراح** بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المعمور که قبله ملائک است در آسمان چهارم **ضریح** دور و گور با مغاکی که در میان
گور سازند برای مرده و لحد آنست که در یک طرف گور سازند **ضروح** بالفتح ستور لگد زن و اسپ مست و باز زننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند
ضیح بالفتح شیر آب آمیختن و عسل و مقل که پخته و رسیده باشد و شیر تنک آب آمیخته و بالکسر مرادف ضیح که معنی آن مذکور شد **ضیاح** بالفتح
شیر تنک آب آمیخته و بتشدید یا نام مردی است **باب الضاد مع الخاء** **ضخ** بالفتح و تشدید خا اشک چکیدن آب و [illegible]
ضمخ آلودن تن بوی خوش چنانکه می چکیده باشد **باب الضاد مع الدال** **ضاد** حرف تهجی که مخصوص لغت عرب است در
لغات دیگر اصلا نیافته.. **ضأد** بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و اندام زن **ضئود** بالضم و بضمتین زکام **ضؤاد** بالضم و مد همزه زکام
شدن **ضبد** بالفتح آمیختن تر و خشک باهم و غوره خرما و بفتحتین خشم **ضد** بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت
بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده **ضدید** مانند و مخالف **ضغد** بالفتح گلو فشردن و خفه کردن **ضفد**
بالفتح زدن کسی را بکف دست **ضمد** بالفتح عصابه بر سر زدن کسی را و مرهم بر جراحت بستن و در دست گرفتن زن و برابری کردن باکسی در چیزی
و بفتح میم نیز آمده و خشک و تر و فربه و لاغر و گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حق کسی از دین و [illegible]
ضماد بالکسر بستن چیزی بر جراحت و چیزیکه بر جراحت بندند و درختی است که آن را افخ نیز خوانند **ضهد** بالفتح قهر کردن **باب الضاد**
مع الراء **ضبر** بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار دشتی و درخت چهار مغز دشتی و بکسر با نیز آمده و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن
مردان بقلعه نزدیک شوند و جنگ کنند و جنبیدن یوز یا و شتاره کردن کتاب را و بر هم نشاندن سنگ و جز آن و بالکسر بغل و بکسرتین و تشدید را آب
جهنده و شیر درنده **ضبار** بالضم و تشدید با درختی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سگی است **ضبور** بالفتح شیر درنده **ضجر** بالفتح جای تنگ
و بکسر جیم نیز آمده و بفتحتین دلتنگی و بیقراری از غم و طلبیدن دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت دوشیدن و بکسر جیم دلتنگ **ضجور** بالفتح دلتنگ و
شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن **ضر** بالفتح و بالضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری
و نقصان و نام آبی است و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین **ضرر** بفتحتین گزند و تنگی و تنگ کرانه نا **ضریر** آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار
و لاغر و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نفس و بقیه تن و صبر و رشک و غیرت و مرد شکیبا و ستور ساکن و لقب دانشمندیست که صاحب
کتاب ضریری است و آن شخص را نیز ضریری گویند **ضرار** بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجدیست که منافقان ساخته
بودند و حق تعالی بهدم آن امر فرموده چنانکه در قرآن واقع است **ضفر** بالفتح دویدن و بر جستن و موی بافتن و رسن تافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف
در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند و ریگ توده و جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن موی **ضفیر** کرانه
دریا و کوهی است بشام **ضمر** بالفتح مرد هموار شکم و لطیف بدن و نازک اندام و آبی که ابر و خاشاک باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و پیچیدن شکم و پشت
ضامر باریک اندام **ضمیر** راز و نهان و درون دل و شهریست بعمان و بالضم و فتح میم کوهی است بشام و موضعی است بدمشق **ضمار** بالکسر مال رفته
که امید بر گشتن او نباشد و دوام و وعده که امید ادای آن نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد **ضنور** بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابر سیاه و گرسنه
رسانیدن **ضهر** بالفتح سنگ پشت و بالای کوه **ضیر** بالفتح گزند **باب الضاد مع الزاء** **ضأز** بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و
جور کردن **ضمز** بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن بر چیزی **ضامز** خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاورد
ضوز بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم **ضیز** مرادف ضاز که گذشت **باب الضاد مع السین** **ضمس** بفتحتین دشوار خوار شدن و
پلید **ضرس** بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و رمه و چراگاه شتر و سنگ که بدان چاه را گیرند و طبقه درشت باشد

وآب دهن و بتمام کفت دوشیدن و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جائی و سوسمار و خشم و کینه و بکسر نیز آمده
و آماس آرنج و سم شتر و بیماری که در سینه شتر میشود و بیماری که در لب میشود و میان از لب جنبان و لب میشود و گفته‌اند جز اضباب جمع ضَبیب
روان شدن آب خون ضَبَب بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شتر ضَباب بالفتح ابرهای تنک و تریهای که مانند شبنم افتد ضبابه آمد
ضَرب بالفتح زدن بیان کردن و آمیختن چیزی با چیزی و تیز رفتن و خرامانیدن و شتاکردن و رفتن در زمین بطلب روزی و مانند آن و مردی
که در کار برابر باشد و سبک گوشت و باران سبک و مانند و نوع از هر چیز و عسل سفید و بفتح را مشهور تر است و آخر بیت شعر ضَریب بالکسر ضِراب بالکسر
باکسی شمشیر زدن و برجستن نر بر ماده ضارب مین بیت پر درخت و شب تاریک و شتر ماده که دوشنده را الگد زند و زمین فراخ در وادی زننده
و رونده باب الضاد مع التاء ضَبابَة ابر تنک که چون شبنم روی زمین را بپوشد ضَبَّة بالفتح و تشدید با نام مردی آهن مسمار
ضَجَرة بالفتح تنگی ضَجعة بالفتح خواب و بالضم سستی در رای و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده شده و بالکسر کسل و نوعی از خوابیدن
به پهلو و هیئت اضطجاع و بفتحتین به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خسپنده و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید ضَجَّة بالفتح و تشدید جیم بانگ
ضَحوة بالفتح چاشتگاه ضَحكة بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه مردمان بر او خندند و بالضم و فتح حا بسیار خندنده بر مردم ضاحکة دندان
خندنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود ضَخامة بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن ضَرارة بالفتح نابینا شدن ضَراعة بالفتح
خواری و زاری نمودن ضَریبة طبیعت و خو و شمشیر و تیزی شمشیر و زده شده بشمشیر و پاره از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن ضَرّة بالفتح و تشدید
راء زنی که بر زنی آورده شود و آنرا انباغ و وسنی گویند و هر کدام را ضره دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت زیر پوست باطن کف و پستان
و بیخ پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ را ضرتان گویند و پاره از مال و میان شتران ضَرورة بالفتح حاجت ضَراوة
بالفتح خوگر شدن و عادت کردن ضَعة بالفتح نهادن چیزی و فرومایه شدن ضَغطة یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش گور و بالضم
سختی و مشقت و تنگی و فشارش ضَغاطة بالفتح سستی رای و ضعیف عقل شدن ضَغینة بالفتح کینه ضَفیرة موی پیچیده و جمع
کرده بر سر ضَفوة بالفتح بسیاری و تمامی ضِفّة بالکسر و تشدید فا کناره جوی و دریا ضَلالة بالفتح گمراهی ضَلالة بتشدید لام چیزی
گم شده ضَلاعة بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن ضِمادة بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند ضِنّة بالکسر و تشدید نون
بخل و نام بیخ قبیله است ضَهوة بالفتح برکه آب ضِیقة بالکسر و الفتح تنگدستی و درویشی و بجای ضیقت جمع و منزلیست از منازل قمر
و زمینی است میان طائف و حنین ضِیافة بالکسر مهمانی نزد کسی آمدن ضَیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب و زمین که در و نما شود
و تجارت و حرفت و پیشه باب الضاد مع الثاء ضَبث بالفتح بکف پنجه گرفتن چیزی ضَغث بالفتح آمیختن سخن و جز آ
و بدست مالیدن کوهان شتر و بالکسر یک مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر
درست نباشد باب الضاد مع الجیم ضَجّ بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن ضَجاج بالفتح بانگ و پوست و علاج و مهره
است و بالکسر بر یکدیگر بانگ کردن ضُجوج و ضَجیج بالفتح شتر ماده که بوقت دوشیدن بانگ کند و فریاد کند ضَرج بالفتح شگافتن و
اندوختن و آلودن ضَریج سخت ضارج موضعیست ضَمج بالفتح جانوریست گنده بوی و بفتحتین هیجان علت به و علتی است دیگر
ضَوج بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و فراخ شدن ضَیج بالفتح و ضیجان میل کردن عدول نمودن باب الضاد
مع الحاء ضَبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنوانیدن اسپ آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب
گونه چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بالفتح نیز خوانده‌اند ضُباح بالضم بانگ روباه و موضعیست ضَحضاح بالفتح
تابان و تنک و آبی اندک که تا کعبین و نیمه ساق نباید و چیز بسیار ضِحّ بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن زمین و صحرا که گیاه در آن نباشد

یا بصیغت سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعیست از وزغ که همه شب بانگ کند و آنرا بغوک گویند **ضفادع** بالضم
مرغ ضفدع **ضفادع** جمع ضفدع ... **ضیع** بالفتح والکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه و معنی آن گذشت **ضیاع**
بالفتح هلاک شدن عیال و آنکه اعتقاد نداشته باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعه **باب الضاد مع الفاء** **ضعف**
بالفتح والضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده
بر چیزی و بفتحتین جامهای ... **ضعیف** سست و ناتوان و نابینا **ضفف** بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بطعام و خوردن
طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب انبوهی کردن و دم بر آب نزدیک به پر شدن پیمانه **ضف** بالفتح و تشدید فاء دوشیدن ناقه به همه
کف دست **ضفوف** بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا باتمام کف دست و بالضم جانوریست گزنده **ضیف** بالفتح مهمان و مهمانان
مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیک سو رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن بر کسی و بالکسر پهلو **باب الضاد**
مع القاف **ضیق** بالکسر والفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بفتح تنگی و تنگ در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جا
و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکسوره بخیل و تنگ **باب الضاد مع الکاف** **ضحک** بالکسر والفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن
و بالفتح شگوفه و برف و مسکه و عسل و شگفت و دندان سفید و میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن و درخشیدن
برق از ابر و آواز کردن بوزنه **ضاحک** خندنده و ابر با برق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد **ضحوک** بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و
فراخ **ضحاک** بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه کشن و آشکار و بادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را گرفت و بمعنی معرب ده آک
است یعنی ده عیب چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده آک را تغیر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید مادرش
جنیه بود و او ملحق بجن شد **ضریک** فقیر بدحال و محتاج و نابینا و زمین گرگس و ناداران عزاب جمع **ضراک** بالضم شیر درنده و درشت غلیظ
ضواحک و دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است **ضک** بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ
کردن **ضنک** بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز **ضناک** بالفتح زن آکنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ و گران **باب الضاد مع اللام**
ضنیک عیش تنگ و ضعیف رای و ناتوان **ضئیل** بر وزن خلیل ... **اضال** بتخفیف لام درخت کنار دشتی و به تشدید لام گمراه
ضحل بالفتح آب اندک **ضلال** بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالی انّ ابانا لفی ضلال
مبین یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف مراد و قال الله تعالی فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم **ضلل**
بفتحتین گمراهی و آب جاری در زیر سنگ که آفتاب بران نتابد یا جاری میان درختان **ضلول** بالفتح بسیار گمراه **ضلیل** گمراه و لقب امرء القیس
و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه **ضُلّل** بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر ضاد و ضم آن فرو رونده در گمراهی و آنکه پدر و برادر نشناسند
و آنکه در وی خیر نباشد **ضهل** بالفتح آب اندک و باز گشتن بسوی کسی بوجه مقابله و مغالبه **ضهول** بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بزودی اندک و تنگ شدن
شراب و سبوی کسی باز گشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب و ناقه و بز کم شیر **باب الضاد مع المیم** **ضجم** بفتحتین
کجی در دهان و گردن و ذقن و جز آن **ضخم** بالفتح ستبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده و ستبر شدن و راه فراخ **ضخام** بالفتح بزرگ جثه و بزرگ از هر چیز
ضرام بالکسر هیزم ریزه که بدان آتش افروزند و بفارسی آنرا فروزینه خوانند **ضریم** سوخته **ضرم** بالضم والکسر درختی است خوشبو که ثمر آن
چون بلوط و شگوفه آن چون شگوفه خرما و بعضی گفته اند که بیونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن گرسنگی و
افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزهای نیم سوخته ضرمة واحد **ضرغام** بالکسر و
ضرغم بالفتح شیر درنده **ضغم** بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدندان نرسد **ضم** بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزی و حرکت پیش در کلمه

... و بالفتح صفت گزیدن و به دندان نرمی و سختی چیزی آزمودن و سخت شدن و گکاری کسی ... تا شب ...

کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر راء خوی غضبناک از گرسنگی **ضروس** بالفتح گزنده و ماده شتر که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهای گرد

سر چاه **ضرس** چاه سنگ بر آورده و مهره استخوانهای پشت و سخت کرسه **ضغبوس** بالضم خیار و بادرنگ مرد ریزه **ضمس** بالفتح چاویدن

خفیه و پنهان **ضنوس** بالفتح مزیدن طعام **ضهس** گزیدن به پیش دهان **باب الضاد مع الطاء** **ضغاط** بتحتین جنبانیدن

و ... **ضبط** بالفتح نگاه داشتن بحزم و هوش و بتحتین به هر دو دست کار کردن و ازینجا گویند اضبط کسی را که به هر دو دست کار برابر کند **ضباط**

نگاهدارنده بحزم و آگاهی **ضرط** بالفتح و کسر راء تیز دادن و بتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو **ضراط** بالضم تیز دادن و **ضرط** بالفتح و تشدید راء تیز دهنده **ضغط**

بالفتح گلو گرفتن **ضغنط** بالفتح فشردن و تنگ کردن بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و بمعنی **ضاغط** نگاهبان و مشرف ...

هر چیزی و گشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوسمار از بسیاری گوشت و فشار **ضغیط** چاه کنده به پهلوی چاه خوش آب که آن را هم بو ...

بد مزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل **ضغاطه** کابوس که آن را عبد الجنه نیز خوانند **باب الضاد مع العین** **ضبع** بالفتح بازو یا میان

بازو یا بغل و **سباعیت** ... راه رفتن و بخشش کردن و بخشی از آن بکسی دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست ... شمشیر درا...

کردن و دراز کردن ستور بازو را در رفتار و میل کردن بآشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ... به سه حرکت نیز

آمده و بالفتح و ضم با سال قحط و ممنوع هست و گفتار ... **ضبوع** بالضم و ضبعان بکسر و بتحتین ... ستور بازو و بازو در رفتار **ضباع**

بالکسر ستاره بسیار با بنات النعش و گفتار **ضجیع** بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و خیر است که بدان چاهها را بشویند و نام گیاهی است بالکسر و

فتح جیم و بمعنی هست **ضجوع** بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله است از بنی عامر و بالفتح مشکی که از گرانی آن ... میل کند و درست نتواند رفت و

و زمین فراخی است مر قبیله بنی بکر را و داو فراخ و زان مخالف شده و ضعیف رای ابر آهسته رو از بسیاری آب ... **ضجیع** همخوابه

ضاجع وادی است و نام دانه ستاره مایل بغروب **ضرع** بالفتح پستان شیر داده گاو و گوسفند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بگاو و گوسفند است

و پستان شیر داده را خلف گویند و بالکسر ... و بتحتین سستی و ناتوانی ... بسته باشد ... خرد و خرد سال

و خوار و فروتن شدن بالفتح و کسر راء ... ضعیف **ضارع** نزار و ضعیف خوار ... سال **ضروع** بالضم نزدیک شدن ...

درنده بچیزی و فرو رفتن آفتاب نزدیک شدن بغروب **ضریع** گیاهی است که ...

شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آن را و شبرق تازه آن را گویند یا گیاهی است که بالای آب کند ... یا گیاهی است گنده که ... آن را ...

یا چیزیست در دوزخ گرمتر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود **ضعضاع** و **ضعضع** بفتح هر دو ضاد

سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف رای و سست کار **ضفدع** بکسر ضاد و دال و فتح ... آن بضم ضاد و فتح دال بکسر ضاد و فتح دال

غوک که آن را غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی است که در میان سم فرس میباشد **ضلع** بالفتح میل کردن جور کردن و زدن در پهلوی

کسی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو بفتح لام نیز آمده و ضلوع و اضلاع جمع و بتحتین کج شدن در خلقت کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون

لام نیز آمده و توانایی بر برداشتن بار گران و گرانی دام و بالکسر و فتح لام کوهی خرد جداگانه و بمعنی ... لطائف چوبی که در آن کجی باشد

چون استخوان پهلو **ضالع** میل کننده و جور کننده **ضلیع** کج سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسب تمام

خلقت سطبر سرین بسیار عصب ... میان فراخ دهان و بزرگ دندان ... که در چوب آن کجی باشد **ضوع** بالفتح جنبانیدن و بی آرام

کردن و ترسانیدن و راندن ... کردن ... مرغ بچه را و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن و مشک و جز آن دمیدن و منتشر

شدن بوی آن و همچنین دمیدن بوی ... گویند و بالضم و الکسر و فتح واو مرغیست از مرغان شب یا مرغیست که آن را کردان نیز گویند یا بوم نر

لام هر دو جمع طالب **طالب** جوینده **طنب** بضمتین طناب خیمه و جز آن و جمع اطناب جمع و دوالی که بچله کمان وصل کنند و بیخ درخت و رگ پی تن
بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پا یا سستی و استر خانه و آن معیوب است **طوب** بالضم خشت پخته بلغت مصر **طیب** بالکسر بوی خوش
و بالفتح لذیذ و پاک شدن چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث **طیاب** بالکسر درخت خرمای است در بصره و بالفتح
و تشدید یا بسیار پاک و خوب **بنات الطار مع التار** **طارة** در رفتن سبو بحر ناگاه و ولای مغل **طاطا** **طاقة** بر فنان لزالمهر در پیش
افگندن و اسراف کردن در مال **طابة** نام مدینه **طاقة** توانائی **طاغیة** پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و ما زند در گذشتگی و صیحه
مذاب **طالوت** نام مردیست از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر فرستاده تا انکه داود علیه السلام
که از جمله لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه در قران مذکور است **طاغوت** بالضم نام بتی معجمه لات عزی و کاهن و شیطان
و هر کس سردار و مقتدای گمراهان باشد و بت و هر چه غیر خدا را پرستند ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بود بفتح غین بعد از ان قلب منوده
طیغوت کردند و بقاعده صرفی یا بالف بدل شد **طاحونة** آسیا و بعضی آسیا خانه را نیز گویند **طارقة** تحت خرد و خویشان و نزدیکان
طارمة خانه از چوب معرب تارم **طائفة** پاره از چیزی و گروهی از مردم و دو کس و یک کس و مافوق آن بالا یکی تا هزار **طاقیة** سطح و جای که
خرمانگاه باز نزد و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین یکی **طائلة** عداوت و فضل و قدرت و توانگری و فراخی **طامة** بتشدید میم سختی و بلا و
قیامت **طائحة** حادثه هلاک کننده و مرد هلاک شده **طباخة** بالضم جوش و دیگ بالکسر صفت آتش پزی **طبة** بالفتح زیرکی **طبطاب**
همان طبطاب که مذکور شد **طبطبة** بفتح هر دو طا آواز آب و آواز موج زدن سیل **طبابة** بالکسر دوالی که در درزهای مشک بوی گیرند و دوزند و همچنین
طبه بالضم و جامه و ابر و زمین و از پوست چیزی و همچنین طبه بالکسر **طثرة** بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالای جغرات و فراخی عیش و سبزی
که بر سر آب پیدا باشد و آنرا جامه غوک خوانند **طراوت** تازگی **طرة** بالضم و تشدید راء موی پیشانی و علم جامه و کرانه جامه و وادی و کرانه جوی
و توشه دان و طرتان دو خط بر پشت خر و گاو دشتی **طرفة** بالضم نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح یکبار چشم بر هم زدن و چیزی بر چشم زدن که آب از ان
روان شود و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام چند شاعر است و نام صحابی است که بینی او در جنگ افتاده بود و چون
از نقره ساخت بینی او گنده شد حضرت او را رخصت فرمود که از طلا سازد **طریدة** تنه درخت کج شده و بی برگ و شاخ مانده و آنرا عرجون نیز گویند
و شکاری و کاروان شتر **طریقة** روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهال دراز که از پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر
طا و تشدید یا سستی و ناتوانی **طرقة** بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت و خوی و تاریکی و طمع و سنگها و بعضی بر بعضی چسپند
طست بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده **طعمة** بالضم خورش و وجه کسب بالکسر حرص در خوردن
و بالفتح یکبار چشیدن **طعنة** بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن عیب کردن **طفرة** بالفتح بر جستن **طفاوة** بالضم دایره گرد آفتاب و گرد ماه و
اکثر استعمال آن در دایره که گرد آفتاب پدید آید کنند و دایره گرد ماه را هاله گویند و کفی که بالای دیگ ظاهر شود و گروهی است از قبیله قیس
غیلان **طفیة** بالضم برگ درخت مقل و ماریست خبیث که بر پشت او دو خط می باشد **طلاقة** بالفتح کشاده رویی و کشاده زبان شدن
طلعة بالفتح دیدار و دیدن و روی و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار خود را نماینده و پنهان شونده **طلیعة** گروهی
که پیش فرستند تا از دشمن واقف شود و آنرا طلایه گویند **طلاوة** بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و پذیرائی دل و همچنین **طلیة**
و **طلاوة** هر دو بالضم گردن **طلبة** بفتحتین جویندگان جمع طالب بالفتح طا و کسر لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابی است **طلقة** بالفتح
یکبار طلاق دادن **طلحة** بالفتح درختی است و نام مردی است **طماعة** و **طماعیة** بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن **طمانینة** بالضم و کسر نون
اول و سکون یا آرام **طنطنة** بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن **طنجة** بالفتح و سکون نون و فتح جیم تیا به بریان کردن گوشت

سنی و بالکسر بلای سخت و بعضی آنرا بصاد مهمله تصحیح نموده اند **ضمام** بالکسر والضم چیزیکه بدان چیزها را بهم فراهم کنند چون رشته وجز آن **ضغم**
بالفتح چیزیکه بر چیزی دیگر مشتمل باشد **ضیم** بالفتح نقصان کردن حق کسی و ظلم کردن و بالکسر کنار و ناحیه کوه و منی است **ضیغم** بالفتح گزنده و
شیر درنده **باب الضاد مع النون** **ضان** بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش **ضائن** میش نر جمع ضان بالفتح
بفتحتین **ضبن** بالکسر مابین تهیگاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب بعد است بعد از آن ضبن است و بعد از آن حضن است
و آنچه کندن آن مانده کند گروهی را و بالفتح آب شگافته و روان شده که در روز یادتی نباشد و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان **ضبعان**
بالکسر کفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین در از کردن ستور بازوها را در رفتار **ضحن** بفتحتین کوهی است **ضحن** بفتحتین شهریست **ضغن** بالکسر کینه و بغل
شتر و کنار و شوق و میل و بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن **ضاغن** اسپی که تا نزنی نیکو نرود **ضفن** بالفتح دست انداختن شتر و سپرز
انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن بگروهی و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن پستان ناقه برای دوشیدن و تمنا کردن حاجت کسی و نکاح کردن
زن **ضمران** بالفتح وادی است به نجد و درختی است باریک و بالضم نام سگی است **ضمان** بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و برجاماندگی **ضامن**
و **ضمین** پذیرفتار و کفیل **ضمن** بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین برجاماندگی و برجاماندن و بالفتح و کسر میم عاشق و برجامانده و مبتلا شده
ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن **ضنین** بخیل **ضومران** و **ضیمران** بالفتح و ضم میم نوعی است از ریحان دشتی و ریحان فارسی
ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و عیال مرد و شریکان و آنکه پدر را مزاحمت در باب زن نماید و با زن پدر یکجا باشد و آنکه بر چاه بهنگام
آب خوردن مزاحمت هر دو انبوهی کند **ضیون** بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر **ضئین** بالکسر کوهی است عظیم بعمان **باب الضاد**
مع الواو **ضحو** بالفتح هنگام چاشت **باب الطا مع الالف** **طا طاء** بر وزن سلسال زمین پست که در آن باشنده نماید
پوشیده ماند **طباطبا** لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی مرتضی رضی الله عنهم که قاف را طا میگفت یا آنکه قبای بود از بهر
وی گفت طباطبا یعنی قبا قبا **طرفا** بالفتح درخت از **طرفاء** بالفتح **وطرو** بضمتین بدر آمدن از جای و آمدن بجای **طسا** بالفتح و بفتحتین
ناگوار شدن طعام بر دل دور از روغن و چربی **طغری** بالفتح از حد در گذشتن **طغو** بضمتین ... آتش چراغ **طلا** بالکسر قطران هر چه
آنرا بمالند و شراب و دشنام و سبکی که آنرا می پخته خوانند و رسنی که بدان پای بره بندند و بالضم خون و پوست تنک که بالای آن باشد و بضم و تشدید
لام نیز آمده و بالفتح و بی همزه شخص و بقطران اندوده و مرد سخت بیمار و بچه آهو و گاو و گوسپند و بچه که سم او شگافته باشد و شوخ سبتن دست و پا
و قطران مالیدن بالکسر لذت و بالضم گردنها یا بیخ گردنها جمع طلیه بالضم **طلو** بالکسر باقی جان و منزل و بساط و سیل هوای چیزی زمین روشن و
سفید و مرغزار و بقیه آب حوض و بفتحتین پیچیدن سینه و شکم پهلوی آن **طوی** بالضم و الکسر وادی است بشام که آنرا وادی مقدس وادی
ایمن گویند **طوبی** بالضم خوشی و خوبی و نام درختی است در بهشت و خوشتر و پاکتر تانیث اطیب و چیزهای پاک جمع طیبه **طی** بر وزن سید قبیله است
از یمن **طائی** منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طیبی باشد یا ثانی حذف کردند و یاء اولی که ساکن بود بالف بدل کردند **باب الطا**
مع البا **طاب** پاک و لذیذ و بوی خوش **طبیب** پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد در کار **طب** بهر سه حرکت پزشکی
و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادوی کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و جای پای نر حاذق در کار جماع و دوشیدن
درزهای مشک مدور **طبطاب** بالفتح چوبی است پهن که بدان گوی بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و مرغیست که گوش دراز دارد +
طحاب بالکسر موضعی است **طحلب** بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب استاده جمع شود و بفارسی آنرا جامه غوک و جل
وزغ گویند **طرب** بفتحتین خفت و نشاط و شادی و جنون و حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم **طرطب** بالضم هر دو طا و فتح طا
دوم نیز آمده پستان کلان افتاده **طلب** بفتحتین جستن و جستجو و دور شدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و همچنین **طلاب** بالضم و تشدید

که در میان نی میان خالی که او را ببندی بانس گویند میباشد یا آنکه آن مار را خاک بسیج آن نی است **طلشر** بالفتح گروهی از قبیله از ده و بسته شدن
طلحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشم خاشاک را از خود **طلحور** بالفتح چشم و چشمه بیرون انداختن خاشاک را شتابنده و کمان تیر دور انداز **طرور**
بالضم و میدان گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد **طر** بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شگافتن و گل باندودن حوض او بریخت اندن شتر و
گرد آوردن ستور بوقت راندن از دو جانب افتادن دست بر تخم شمشیر و برقلانیدن و ربودن و طپانچه زدن و افتادن بالضم همه و جمع **طرار** بالفتح و
تشدید را الکسه بر **طر** بر سر و خوش منظر و خلعبوت و سنان و جز آن که تیز باشد **طر طور** بالضم دراز باریک نوعی از کلاه بران هیئات و بزرگوهی تا نوان
طعر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بر حکم **طعز** بالفتح نوع کردن و بالضم و فتح عین غنیت **طلف** بالفتح و **طفور** بالضم بلند بر جستن و جهری از شیر
طمر بالفتح و در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن ببالا یا بپائین و آماس کردن زخم و پر کردن **مطمور** یعنی ته خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و کلیم
کهنه غیر معروف و بفتحتین تا ماسیدن دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی و آماده جستن و دویدن گردانام بود از پا و بالضم و تشدید میم اصل **طمور** بالضم
جستن و رفتن و سیر کردن در زمین **طامر** گیاهی است یکی و **طامر بن طامر** آنکه او را و پدر او را ندانند و نشناسند **طمار** بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن
جای بلند و بلا و سختی **طنبور** بالضم **طنبار** بالکسر سازیست معروف معرب نیز یعنی دنب بره بجهت شباهت آن بدم بره **طنجیر** بالکسر پاتیله دایس دیگ
فارسی است معرب تنجیر بالفتح **طور** بالفتح یکبار اطوار جمع و آنچه بر طرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیزی
و بالضم کوه و فنای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آنرا طور سینین گویند و کوهی است بشام و بعضی آنرا طور سینا گویند و کوهی است بقدس از طرف
راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از اطراف قبله که در آنجا قبر هارون است عم **طوار** بالفتح و الکسر فراخی و درازی خانه **طومار** بالضم نامه و صحیفه **طوامیر** جمع
طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن **طاهر** پاک **طهور** بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی **طیفور** بالضم مرغیست خرد و نام
بایزید بسطامی **طائر** پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر جمع طیور و اطیار جمع الجمع **طیر** بالفتح دمغان و مرغ معروف و جمع
طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم بر آور کار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت بملائکه طیران می کند و نیز طیار یعنی فتان آمده
امام بدینمعنی فارسی است **باب الطاء مع الزاء** **طیز** بالکسر جانب کوه و شتر و کوهان بالفتح جماع کردن پری هر چیز **طخز** بالفتح و بجای مهمله کنایه از
جماع است **طنخز** بالکسر و دروغ **طراز** بالکسر علم جامه معرب تراز هم و موضعی است که در آن جامه های خوب میبافند و بساط و جامه که برای پادشاهان بافند
و محله ایست بمرو و باصفهان و شهریست بماوراءالنهر و بفتح نیز آمده **طرز** بالفتح هیئت چیزی و نورد و نهاد و بفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی و
ولباس فاخره پوشیدن **طنز** بالفتح و فسوس و سخریه و فسوس کردن **طناز** بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده **باب الطاء مع السین**
طاوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است **طاس** ظرفی که در در
آب و شراب خورند **طرس** بکسر طاء و را و فتح طاء و راء در و فرنگ **طبس** بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهریست بخراسان **طبیس** مردی
بسیار آب **طحس** بالفتح جماع کردن بزن **طحنس** بالکسر اصل و نهایت در چیزی **طرس** بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذیکه نبشته او محو کرده باز نبشته باشند
طرسوس بفتحتین نام شهریست که ارمنیان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام در آمد و سکون را نیامده الا در شعر **طرابلس** بالضم و ضم با و لام شهریست
بشام و شهریست بمغرب یا آنکه شهر شام را اطرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن سه شهر است **طرموس**
بالضم کماج **طس** بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع **طساس** بالفتح و تشدید سین سازنده طشت **طعس** بالفتح و بعین مهمله
جماع کردن بزن **طغرس** بالکسر و بغین معجمه شیر گویا **طغس** بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید **طفوس**
بالضم مردن **طلس** بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست و رفتن بینائی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و رنگی که بسیاهی
زند از غایت سرخی و بمعنی طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی آن رفته باشد و گرگی که موی او ریخته باشد **طمرس** بالکسر

و طنجه از این ماخوذ است طشت معرب تشت بالفتح معروف طنفسة بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا [illegible] بساط و جامه طنافس جمع

و مصلاهی مانند حصیر که از برگ خرما بافند طویله رسنی که پای چارپا بدان بندند و رسنی که پای چارپا یک طرف آن بندند و سر دیگرش میخ بندند تا چرد و دو

رشته مروارید نیز آمده طویة بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و چاه طهارة پاک شدن طینة بالکسر اندکی از گل و سرشت طیة بالکسر و تشدید

یا نور و پیچیدگی آمده و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشد طیبة بالکسر پاک و حلال سیرت و خوش طبعی و بالفتح و الکسر مدینه مشرفه حضرت رسالت

طیرة بالفتح خفت و سبکی و دهی است بدمشق و بالکسر و فتح یا فال بد باب الطاء مع الثاء طث بالفتح و تشدید ثا بازیست کودکان را و

آن چنان است که چوبی مدوری اندازند و از هم سر بایند و آن چوب را مطثه گویند طحموث بجا و مشهور سالی هوز است نام پادشاهی است از پادشاهان

فرس که معتقد سال پادشاهی بگرد طرثوث بالضم گیاهی است که آن را می خورند طرثیث دهی است به نیشاپور طرث بالفتح نگاه کردن و هر

گیاهی که تازه باشد طرموث بالضم حابل طمث بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و [illegible]

چیزی طامث زن حائض باب الطاء مع الجیم طبج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و [illegible]

آن طسوج بالفتح و تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع طیهوج بالفتح معرب تیهو باب الطاء

مع الحاء طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را به پاشنه پای و مالیدن طحطاح بالفتح شکستن و پریشان کردن و همچنین طحطحه طرح بالفتح انداختن

و دور کردن و بالکسر انداخته شده و همچنین طریح و بفتحتین جای دور طروح بالفتح کمانی که سخت بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که

شاخهای دراز داشته باشد طراح بالضم و طرماح بکسرتین و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه حضرت

علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظره او با معاویه مشهور است و نام پسر حکیم که شاعر بوده طفح بالفتح و طفوح بالضم لبالب پر شدن ظرف +

طافح مست گذار و پر شده از شراب طلح بالفتح درختی است بزرگ خاردار در ریگستان طلحة یکی و شکوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و

بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین در شکم ستور مانده شده و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت دو معنی است طلاح بالفتح تباهی و فساد

ضد صلاح و بالکسر مرغان بزرگ طالح بدکار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید

میم شره و حرص و نام مردیست طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن و رفتن و نام مردیست

طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند باب الطاء مع الخاء طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده

شده و گچ و خشت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ طابخ تب گرم سخت طباخ بالفتح و الضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح

و تشدید با پزنده طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن و جماع کردن طلخ بالفتح پشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی و ضایع کردن و تو[illegible]

طمخ بالفتح تکبر کردن طنخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش و ناگوار شدن طوخ بالفتح تهمت کردن بچیزی بد از گفتار و کردار و بالضم

نام چهارده موضعی است از مصر طنخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی بد و آلوده شدن و تکبر کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خنده +

باب الطاء مع الدال طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و

کسر را آبگیری که در انجا چارپایان غوطه خورند و فرو نشینند طرید رانده شده و شاخ خرما که شده و بی برگ مانده و [illegible] طراد بالکسر بر یکدیگر

حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیزرو و جای فراخ و روی چیزی هموار گشاده و بالضم و تشدید را موضعی است +

طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی است مشرف بر عرفه و شهریست بصعید مصر باب الطاء مع الذال طبرزد

نوعی است از شکر معرب تبرزد و تبرزد از آن گویند که از نهایت سختی گویا نواحی و اطراف او را بتبر تراشیده اند طنبذ بالفتح دهی است

بمصر باب الطاء مع الراء طبر بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر یک کنج خانه طباشیر داروئی است سفید مفرح دل که

بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره است که آنرا عین الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و بازگردانیدن چشم
برهم زدن و طپانچه زدن و جوانمرد و کریم و نهایت هر چیز و نیز طرف قومیست و ریم بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن و در تقدیر اول جمع
جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع ظروف آمده و اسپ گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب که نسل آن در نتاج صاحب اسپ بود و مال نو
و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه مهمان او و جد بزرگ او و پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و قوم
اطراف جمع و اطراف الرجل پدر و برادر آن و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا و سر اطراف زمین اشراف و علما و اطراف [illegible]
قومیست از انگور و بفتح و کسر امر دیگر یک زن و یک دوست و رفیق قرار نه پذیرد و ثابت نباشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی رود و بسکون را
نیز آمده و آنکه میان او و جد او و پدران بسیار گذشته باشند و نام موضعی است سی و شش میل از مدینه مشرفه **طریف و طارف** مال نو و مردیکه
میان او و جد بزرگ او و پدران بسیار گذشته باشند و میوه و جز آن که غریب و نادر بود **طراف** بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود
و شرف و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام مردیست **طفیف** اندک و نا تمام **طفف** بالفتح و تشدید فا پری پیمانه تا اطراف پیمانه و آنچه
پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعیست نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو **طفاف** بالفتح
و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه تا لب های آن و آنچه در پیمانه بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح
و تشدید فا طرفیکه تا آبها رسیده باشد و اسپیکه سبک و جلد بود **طفطاف** کرانهای درخت **طلف** بالفتح و بفتحتین هدر و باطل و بفتحتین
و هش و بخشش و آسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی **طنف** بالفتح و الضم و بفتحتین و بضمتین گردن و آنچه از گردن بلندی آمده
داشته باشد و کرانهای دیوار که نخست فرو کوفته باشند و پیش در سرای که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و بفتحتین پوست ها
و دو الها و سر کوه و تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون کم خورد و متهم **طوف** بالفتح گرد چیزی گشتن و پشم گردن گوسپند و مشکی چند که باد در آن دمند
با یکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بر آن سوار شوند و از آب بگذرند و غائط و رفتن بیرون برای قضای حاجت **طواف**
بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و نام مردیست و بسیار طواف کننده **طوارف** چشمان و خیمه
دامن او بر داشته شود تا بیرون نظر کرده شود **طهف** بالفتح و بفتحتین گیاهیست یون و بالکسر پاره از هر چیز **طهاف** بالفتح ابر بلند **طایف**
عسس و کاو دیکه متصل بطرف خرمن باشد و خانه کمان و طواف کننده و خیال که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیله ثقیف در روایتی که
در وقت طوفان بر آب میگردیده یا جبرئیل عم این شهر را بدست گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود یا آنکه این شهر با شام بود و در حق دعای
ابراهیم از آنجا کنده برآورده بزمین حجاز آورده **طیف** بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب **باب**
الطاء مع القاف طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز و شهریست
بسجستان و قلعه ایست بطبرستان که در انجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که او را اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق
گویند و یکتا از نعمان و ریحان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب از کشتی **طابق** بفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته و
یا تیره از ظرفی که در آن نان و جز آن پزند معرب تابه **طبیق** بالکسر ابریشم که بان مرغان شکار کنند و بار درخت است و هر چیز که بپیچید
و ساعتی از روز و گروه مردم و بلخ و بالفتح پیچیدن دست به پهلو و بفتحتین ته و طبقه چیزی و پرده هر چیز و آنچه مساوی و برابر چیزی باشد
و روی زمین و آنچه بر و طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال و مردم بلخ بسیار یا گروهی از آن و هر دو استخوان تنگ که میان دو
پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت اندام زن و پس یکدیگر زاده از بره و کودک و حال که قوله تعم لترکبن طبقا
عن طبق یعنی سوار خواهید شد روز قیامت بحالی از حالی دیگر و بنت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلا یا سے زمانه

و طمروس بالضم دروغ طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن طمس بالفتح ناپدید کردن نشان چیزی بردن و نظر و مکر کردن و دور شدن
و هلاک کردن طمیس نابینا طنفس بالکسر معرب ... طوس بالفتح ماه خوبروی و تازگی آن بعد از رستن از بیماری و زیر پای مالیدن و بالضم دوام
و شهریست معروف و دارویی است که جهت دفع ... آشامیده شود طواس بالفتح بمعنی است و شبی از شبهای محاق طویس بالضم و فتح واو نام
مخنثی است که در مدینه بود و اول و را طاوس می گفتند چون علامت مخنثان در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه منتظر
خروج دجال باشید مادام که من میان شما هستم و چون بمیرم هر آینه از خروف این بلیه آمان باشید زیرا که مادر من میان زنان انصار نمامی کردی و چون
مرا بزاد حضرت رسول صلعم وفات کرد و روزیکه مرا از شیر باز گردانید خلیفه اول فوت شد و روزیکه بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و روزیکه کدخدا شدم
خلیفه ثالث کشته شد و روزیکه در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کیست مثل من از نحوست در عرب بشوم ضرب المثل گشته چنانکه میگویند
اشأم من طویس ... از حکایت نا قاآنی در شعر خود آورده ... آید پیدا حسودم ... چون زادن مخنث و مردن پیمبر و کنیت طویس ابو عبد النعیم
است چنانکه صاحب قاموس گفته است صاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم است و این اصح است چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بران دلالت
دارد انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم باب الطا مع الشین طبش بالفتح مردم و همچنین طبش طحش بالفتح تاریک شدن چشم طرش بالفتح کری
سبک و بفتحتین کری و کر شدن طرش بالفتح و تشدید شین و طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن طشاش بالفتح و بالضم بیماریست مانند زکام
طفش بالفتح نکاح و پلیدی طفوش بکسری نقل طمش بالفتح بهم زدن کاری و درهم شدن و در کار و بهم زدن آن بدست خود طیش بالفتح
سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه طیلش بالفتح و تشدید یا سبک آنکه قصد سلکی چند داشته باشد و سرگردان
حیران باشد باب الطا مع الطا طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر که برای کشتی مست شده باشد ططط بفتحتین بادانی و
تنکی موی مژگان و بکسر ابا داوان طلوط بالضم ... و دراز و باشه و شیره و حوض ... بحضوضت دلیر و شتر مست بی قرار برای کشتی طیط بالکسر داوان
دراز طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت کشتی باب الطا مع العین طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و نوعی از رنگی
در قالبی ... کردن سیم و زر و مهر کردن برنامه و گل مانند آن ساختن شمشیر ... مشک ... شدن ...
و بالکسر حبابی ... آب پری پیمانه و مشک و جوی آب نام جویی است ... بمعنی بالفتح نیز آمده و عیب ... بفتحتین زنگ شمشیر و جزآن
زنگ گرفتن آن ... چرکین شدن و کاهل شدن بالفتح و کسر با و همت طباع بالکسر سرشت مردم ... بالفتح و تشدید با کوزه گر و شمشیر گر طابع
بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و هرچه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان صدقات را نشان کنند و بکسر با نیز آمده طسع نکاح
کردن و رفتن و شهر طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غایب شدن و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن
شکوفه خرما و رسیدن و بیخ بر آمدن بر کوه و جز آن طلع بالفتح اندازه و مقدار و شکوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و بالکسر راز و اطلاع و وقوف بر چیزی
و دیار و ناحیه و کرانه و جای که آفتاب از آنجا بر آید و بدین معنی بفتح نیز آمده و زمین پست و زمین که پشته های خاک دارد و بار طلاع بالکسر پری چیزی طلع
بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد طالع بکسر لام بر آینده و صبح کاذب و تیری
که و رای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و
ثانی را طالع مسئله گویند طلائع پیشروان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه طمع بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن و حرص
و بفتحتین ... سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حریص طوع بالفتح فرمان بردن
و فراخ شدن ... طایع فرمان برنده طوع العنان اسپی ... عنان طائع فرمان بردار باب الطا مع الفا طخف بالفتح
غم و هم که دل را فرو گیرد و ماست طخاف بالفتح ابر بلند و بجای مهمله نیز آمده و بالکسر و بالفتح ابر تنگ که آسمان و رای آن توان دید طرف

جمع و مفرد آمده و دور آمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب بر آمدن آفتاب و سرخی مایل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز و میان
نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی رسیدن خاک و گرد خانه **طفیل** بالفتح و کسر فا لت تیره و دُرد که در حوض ماند و کوهی است بمکه و بالضم و فتح فا
شاعری کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی و طفیلی منسوب بدان **اطفال** بالضم و فتح [illegible]
طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری شبنم **طلال** بکسر و **طلل** بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شگفت آرنده از نیست
و آب و شعر و غیر آن و شیر درنده و مرد کلان سال و حجت و بکسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه و بضم نیز آمده و کم کردن حق کسی و سخت اندن شتر و تر شدن
زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل و هدر کردن خون و بالضم شیر و خون **طلل** بفتحتین شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده و که بجا مانده
باشد اطلال و طلول جمع **طلیل** کبینه حصیر یکه از برگ خرما و جز آن بافته باشند **طلّ** بالفتح خلق عالم و آز ریگان سخت اندن ستور و بافتن
حصیر و شبها در آن کردن و سیه رنگ کردن جامه و پهن کردن نان بمطلمه و آن بالکسر چوبیست که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر
بخون و آلوده شدن هر چیز بخون یا بریم یا بالکسره و بدکاره که از بد کردن باک ندارد و آب تیره و جامه سبز رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه
و گردن بند و نادان بالضم و دزد و بدکاره و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مایل باشد **طملیل** بالفتح و کسر میم مجهول و نرغانه و نادان
و حصیر از آن تنگ [illegible] و پیکان [illegible] گردن بند و بالضم و فتح میم برهنه از جامها **طنبل** و **طنبول** بالفتح هر دو دهی است بمصر
طول بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب آمدن در فضل منت و فراخی و توانگری و قدرت
و بفتحتین درازی و [illegible] شتر و بالکسر و فتح واو رسنی که بدان پای چارپا بندند و رسن دراز که ستور را بدان بندند و سر دهند که بچرد
بالضم و فتح واو چیزهای دراز و بالضم و تشدید واو مرغی آبی است دراز پا **طویل** دراز و طوال بالکسر جمع و نام بحری است از بحور شعر
طوال بالفتح و زنگ [illegible] و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز **طایل** فایده و فزونی و توانائی و توانگری و فراخی **طهل**
بالفتح و بفتحتین بد بو شدن آب و بالضم و کسر آب بد بو و همچنین طاهل **طهمل** بالفتح جسم زشت خلقت و زن نازک و چیزیکه چون بر دست
رسانند چیزی [illegible] باشد **طهیل** بالفتح سرب و باد یا باد سخت و غبار و شب تاریک و بسیار از هر چیز **باب الطاء مع المیم** **طخم**
بالفتح [illegible] کردن **طخوم** بالضم حدود و اطراف زمین [illegible] **طرم** بالکسر و بالفتح مسکه و عسل و بالضم کانون آتش و درخت
و بفتحتین [illegible] شدن شهد از شان **طرمیم** بالکسر و فتح الیا ابر [illegible] **طسم** بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و
بفتحتین ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی **طسوم** بالضم ناپدید شدن **طعام** گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع **طعم** بالفتح خوردن و
چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و
چشنده و آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم **طغام** بالفتح مردم فرومایه و مرغان [illegible] **طغم** بفتحتین [illegible] دریا و آب بسیار
طلم بالضم خوانیکه بر آن نان [illegible] و بفتحتین چرک دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد **طمّ** بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن
ظرف و آبسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن موی و گره زدن و تافتن موی و بر درخت بر آمدن مرغ و بدین معنی آمده طموم و [illegible]
و بر روی زمین رفتن و بالکسر آنچه گیاهی که بر آب بود و آب و را بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیرک و شگفت و آنچه از شگفت آید
و شتر مرغ و اسپ نیک تیز رو و [illegible] شدن و نرم دیدن و اسپ نیک تیز رو **طمطام** بالفتح میان دریا **طمطم** بکسر مرد
[illegible] فصیح که زبانش درست نباشد **طهیم** بالفتح مجهول بودن مخلوق شدن بر چیزی و نیک بودن کار کسی **باب**
الطاء مع النون **طبن** بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نیز آمده و بالضم طنبور یا عود و جایی و بفتحتین زیرک شدن
و زیرکی و بالفتح مردم و آتش ناپوشیدن تا نه میرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم و فتح با بازیچه ایست و حیفه که بند [illegible] بدان گر

طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقات که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی خلق سبع سموات طباقا و بالضم و تشدید با دریست که در کوهستان
کم معظمه می شود و دافع سموم و امراض دیگر **طریق** راه و نخلهای بسیار بلند و الطریقة **طارق** بشب آینده و ستاره صبح و بعضی طارق زحل
گفته اند و زنی که مشترباده که بجهت اشتهای نزد شوهر رسیده باشد و نام پسر اسید بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب بحسن ضرب المثل شده از دوان منسوب اند
طروق بالضم بشب آمدن و گشنی کردن نر بماده **طراق** جامه کهنه که شکافته و اوراق قسم و گروهی از زنان قال الله تعالی کما طرائق قددا ای
فرقا مختلفه **طرق** بالفتح زدن یا زدن بمطرقه و شکستن سنگریزه و زدن کاهن که ای خلال جدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود
و گشنی گرفتن نر بماده و شدت آمدن و آمیختن کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن و آب منی نر و سستی عقل و رای و آبیکه در ان ستوران در آ
و بول کنند و نیکه در جماع قوی باشد و آواز و نغمه ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بضمتین راهها جمع طریق و بفتحتین فرو و خمیدگی شکم و
سستی زانوی شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و راههای جدا جدا و نشانهای
پای شتر پی یکدیگر و بدین معنی جمع طرقه است بفتحتین و آبگیرهای بیابان و نام آبیست و بالضم و فتح را خطها و نقشها که بر کمان باشند جمع طرقه بالضم
طراق بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد ازان گرد ساخته خود مانند آن از زنان سازند و آلیکه بدان نعل دوزند و هر چرم نعل پاره از نعل که بر موزه
زنند و بریدن از پوست بمقدار سپر آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید را کاهنان **طرق** بالفتح پیمانه ایست خراجیکه بر زمین مقرر کنند و سر طا
که اهل بغداد و بدان تکلم میکنند خطاست **طفق** بالفتح و **طفوق** بالضم نزدیک شدن شروع کردن چیزی و بفتحتین نزدیک شدن
و شروع کردن و بموضعی لازم شدن بدانجا مقیم شدن **طلق** بالفتح آواز سنگ بالکسر آواز زغ که بر کناره چوبی کنند **طلق** بالفتح آهو و سگ
شکاری و ناقه رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن زنان را پیدا شود و سنگی است سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب
و چون بر چیزی مالند آتش آنرا نسوزد و اگر حل کرده شود مانند آب شود و اکسیر را بکار آید چنانچه گفته اند من حل الطلق استغنی عن الخلق بالکسر آمده
و بعضی گفته اند که افصح فتح لام است اگرچه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از چیزی و روده و پالان شتر و شبرم که گیاهی است
شیر دار و اقاقی گیاهیست که در رنگها بکار دارند و نصیب و تنگ ستور بالفتح و بالضم آنکه بند نداشته باشد و بضمتین شتر ماده که بی پای بند و بفتحتین تک
اسپ بند از پوست خام بر دست یکبار تاختن شتر و نصیب و حصه طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و بکسر لام طلیق الوجه گشاده روی و
خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین گشاده دست جواد مرد و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان گشاده زبان و فصیح اللسان طلق بالفتح
و بضمتین بالضم و بالفتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز **طلاق** رها شدن زن از قید نکاح **طالق** زن رها شده از قید و ناقه و زبر آ
بچر اطلق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع **طلیق** رها شده از بند و رها کرده **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند
و چنبر و حلقه و هر چه مدور بوده باشد و گرد چیزی در آمده باشد **طوارق** زنان کاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آید

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که مینوازند و آنرا یکطرف پوست میگیرند و گاهی دو طرف نیز میگیرند اطبال و طبول جمع و آنرا زنگیان
و مردم ما خراج جامه یمنی و مصری که در ان صورت طبل میباشد **طبال** بالفتح و تشدید با نقاره زن **طحال** بالکسر سپرز و نام سنگی
ست و موضعی است و بالضم بیماریست که در سپرز بهم رسد **طحل** بالفتح رسیدن چیزی بسپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن
و آماس کردن سپرز و تباه شدن و بوی گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حا غضبناک و بر دستور **طربال**
بالکسر مناره و علامتی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پاره از کوه و سنگ بلند بزرگ که از کوه پیش آمده برآمده باشد و دیوار دراز و بلند
و بالائین بوار و طرابلس الشام صوبه‌ای ملک شام **طسل** بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب در صحرا و آب و آن روی زمین **طعل**
قدح کردن در نسب کسی **طاعل** تر است **طفل** بالفتح نازک و تازه از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان

و میخی که در سوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کنند زده باشند **باب الظاء مع الباء** **ظبیة** بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج
غیر آن از انسان و حیوان خرد و خم و وادی **ظُبَة** بالضم و فتح با سر نیزه تیز و دم شمشیر و سنان **ظرافة** بالفتح زیرک شدن **ظعینة** بر وزن
سفینة هودج و زنی که در هودج باشد ظعنان و ظعن بضمتین جمع **ظفرة** بالفتح ناخنه **ظلمة** بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح
لام و دوم آن جمع ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت **ظُلّة** بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه
کند در سر به آن از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابر که سایه افکند **ظهارة** بالکسر ابره روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی
پشت شدن **ظهیرة** نیمروز و گرم **ظاهرة** چشم برون آمده و چشمه که آب و نیم روز خورند و تا به آب آورد و آن شتر در وقت نیمروز و
شتر تاده قوی پشت **ظهرة** بالکسر یاری گر و بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه **باب الظاء مع الراء** **ظئار** بالفتح و سکون
همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن **ظئر** بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان طفل دیگری و ستون
که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه **ظئار** بالکسر چیزی که بینی شتر ماده بستن بقیه آن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را اندامد
ظؤار بالضم و همزه و کیا به **ظِرّ** بالکسر و تشدید راء **ظرر** بفتحتین سنگ یا سنگ و ریزه تیز **ظفر** بالضم ناخن و گوشه کمان بالا از سوفار کمان
که در آن سر چله گره میزنند و ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس بالفتح و بدن کسی را و بفتحتین نیز هم از علف تاک و ناخنه شدن چشم و فیروز شدن
ظفار بالفتح و کسر آخر موضعیست در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوبست و قلعه ایست بصنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست در یمن و بوی
خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطبا اظفار الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن بو گویند و بهندی نکه **ظهر** بالضم هنگام زوال صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح
پشت و ستوران سواری جانب کوتاه از پر مرغ ظهران بالضم جمع او راه دشت و مال بسیار و موضعیست و نوع کردن چیزی زمین بلند و درشت
و لفظ قرآن بطن و بطن آن حدیث و خبر و چیزی که از کسی غایب شده بفتحتین در پشت **ظهیر** هم پشت و یاری ده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد
کند **ظهار** بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو پشت مادر منی و باین گفتن زن
بر وحرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح ظهار سنگستان **ظاهر** پیدا خلاف باطن و نامی است از نامهای حق تعالی و چیز زایل
ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن و بام برآمدن **ظواهر** بلندیهای زمین و بنیانهای زمین و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمده
باب الظاء مع العین **ظلع** بالفتح لنگیدن ستور در رفتار و تنگ آمدن جا و زمین از بسیاری مردم و سست رو شدن
و بالضم و فتح لام کوهی است نبی صلعم را **اظالع** میل کننده و سست رونده و ستور لنگ و سنگی که در شب خواب نکند **ظلاع** بالضم بیماری است
که در پای ستور بهم رسد **باب الظاء مع الفاء** **ظرف** بالفتح زیرکی زیرک شدن و آوند که در آن چیزی گذارند **ظریف**
زیرک و خوش طبع **ظرّاف** بالضم و تشدید را و تخفیف آن زیرک **ظفّ** بالفتح و تشدید فا بستن فراهم و بستن پایهای شتر و گرانی
پیوسته و زندگانی ناخوش **ظلف** بالکسر سم شگافته چون سم آهو گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت و متابعت در رفتار و جز آن و بالفتح
باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده و بهم زدن بالضم و بفتحتین چیزهای سخت و شدت معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای از آب و گل
ظلیف هدر حال مفت و جای درشت و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و رنج کردن چیز رایگان **باب الظاء مع اللام**
ظِلّ بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه چون و جز آن و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما و ابری که آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی شب
با آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و ظِلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده **ظلیل** سایه دایم و جایی که سایه دارد و آنچه سایه اندازد
و خیمه امواج دریا **ظلال** بالفتح سایه ابر و جای سایه دار **ظُلَل** بالضم و فتح لام سایه بانها و ابر که سایه کند و بفتحتین آب زیر درختان که آفتاب
بر آن نتابد **ظلول** بالضم سایه کردن **باب الظاء مع المیم** **ظلم** بالضم و بالفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب

و دور نماز را استکار کنند و بالکسر و فتح بازیرکیها جمع طلبه بالکسر **طابن** زیرک **طابون** جایی که آتش نگاه دارند تا نمیرد **طاجن**
و **طیجن** بفتح جیم معرب تابه **طجن** بالفتح بریان کردن **طحن** بالفتح آرد کردن و گرد شدن و بمیم بالکسر آرد و بالضم و فتح حا
کوتاه و جانوریست خرد **طحون** بالفتح مقدار سه صد از غنم و لشکر عظیم و جنگ و شتر بسیار **طحان** بالفتح و تشدید حا آسیابان **طحلان**
بالضم جایگه خر **طرخان** بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع و این لغت در اصل خراسانی است **طرخون** بالفتح گیاهی است معروف
که بیخ ریشهای او عاقر قرحا است **طعن** بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن
اسب آنانیز رود **طعین** نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین مطعون **طاعن** نیزه زننده و طعن کننده **طاعون** وبا و مرگ طواعین
جمع **طغن** بالفتح سرکوبنده **طغن** بالفتح مرگ و بند **طغیان** بالضم و الکسر از حد درگذشتن و همچنین طغوان بالضم **طالقان**
بالفتح نام شهریست میان بلخ و مرو و شهریست میان قزوین و ابهر و از آنجاست صاحب اسمعیل بن عباد **طمن** بالفتح ساکن و آرمیده
و همچنین مطمئن و طمون بالضم جمع **طمین** بالکسر و تشدید میم شهریست بزم **طنین** بانگ مگس و آواز طشت و ملاس و آواز کوس
مانند آن **طن** بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت و کوس و جز آن و بالضم مرد بن انسان فرا
و سر تا و میان دو تنگ بار و دسته نی و شیشه همه طنه واحد **طواحن** دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان سائیده شود و آنرا
آسیا دندان گویند **طوفان** بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و بسیار
غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فروگیرد **طهران** بالکسر دهی است باصفهان و دهی است بری **طین** بالکسر گل
طیان بفتح و تشدید یا گل کار و گرسنه **طیران** بفتحتین پریدن **طیلسان** بالفتح و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح است جامه
که بر دوش می‌اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان ملکیست بزرگ در نواحی دیلم **باب
الطاء مع الواو** **طبو** بالفتح خواندن **طحو** بالفتح گستردن و بدرازکشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن در پهلوی خفتن
و بر روی انداختن کسی را **طرو** آمدن از جایی دور **طفو** بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب برآمدن چیزی و برگ بالای خشک شدن
و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن و داخل شدن در کاری **طلو** بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید
واو انتظار و درنگ **طمو** بالفتح بلند شدن گیاه و برآمدن رود و پر شدن آب دریا **طهو** بالفتح و بالضم و تشدید واو گوشت پختن
و بریان کردن و رفتن و کار کردن **باب الطاء مع الیاء** **طی** بالکسر و بالضم پستان بهائم و سباع **طری** تر و تازه **طاری**
ظاهر شونده بر کسی ناگاه **طریانی** چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده و **طاغی** از حد درگذرنده **طفیلی** آنکه ناخوانده بمهمانی رود منسوب
بطفیل و بیان آن گذشت **طلی** همان طلو که گذشت **طامی** آب بسیار که از کنار درگذرد و دریای پر **طاهی** طباخ **طی**
تشدید یا پیچیدن و نوردیدن و موضعی که قصد آن کنند **طاوی** پیچیده و گرسنه **باب الظاء مع الالف** **ظبا**
بالکسر آهوان جمع ظبی **ظرفاء** بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف **ظرباء** بالفتح جانوریست چون گربه بوی گنده دارد **ظلماء**
بالفتح شب تاریک و تاریکی **ظمی** بالکسر همزه و در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر **ظما** بفتحتین تشنه شدن **ظماء** بالکسر تشنگان
جمع ظمآن **باب الظاء مع الباء** **ظاب** بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و گله خدا شدن و ستم کردن و آواز بز هنگام
مست شدن و کسی که خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کس گویند و بدین معنی بالف نیز آمده **ظنطاب** بفتح هر دو
ظا دردی و عیب آبله که در پلک چشم شود **ظرب** بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین سخت که بلند برآمده باشد ظراب جمع و بفتحتین تشدید
یا کوتاه مطبر گوشت **ظنب** بالکسر بیخ درخت **ظنبوب** بالضم نهایت ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و استخوان ساق

و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سفید و ابر یکه باران او ریخته باشد **عمساء** پوشیدگی هر پوشیده **عنقاء** زن دراز گردن
و سیمرغ و سختی و بلا **عناء** بالفتح رنج و مشقت **عواء** بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو کسی که فریاد بسیار کند و هر چیز
آمده و منعقد و منزلی است از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب است دنبالهٔ **عیناء** زن خوب چشم ماده گاو وحشی و سینه و مشکی که
نزدیک بپاره شدن باشد **عیاء** درد بی درمان و مانده شدن از کار و دراز شدن گیاه **باب العین مع الباء** **عب**
بالفتح و تشدید با بی دم در پی خوردن آب و میان یک بی خوردن آب بالضم ستین **عباب** بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل و بسیاری و بسیاری
و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر بای آخر بر وزن قطام اسم است بمعنی مرغی بدهان پری آب بخور **عبعب** بفتح هر دو عین
جامهٔ صوف و پشم شتر و جامهٔ فراخ و کسوت نعم مرد دراز و نرگوی نام تی است و نام مردیست **عبعاب** مرد دراز **عنب** بفتحتین حب
کالکنج و عنب الثعلب بضمتین آبهای هندوستان یعنی جهان **عتب** بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین
میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده و فساد و چوبها که بر روی ساز عود بعرض گذرانند و انجا تارها
بجانب سر عود بلند و درشتی و سطبری زمین و آستانها جمع عتبه **عتاب** بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید
تا نام مردیست **عتیب** بالفتح پدر قبیله از یمن **عجب** بالفتح بیخ دم و ته دیگ یا پایان آنچه کار عجوب جمع قبیله ایست و بالضم خویشتن بینی
و کبر و مردی که شگفت آید او را نشست و بسیار خوهست کردن بازنان و شگفت آید زنان را نشست و پر خواهش بازو بفتح و کسر نیز آمده و شگفت
عزیب آمدن چیزی اعجاب جمع و بمعنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهورست **عجیب** کار شگفت و چیز غریب و بدیع عجائب جمع **عجاب** بالضم
شگفت و به تشدید جیم بسیار شگفت **عذاب** بالفتح ریگ تنک یا طرف تنک از ریگ **عدوب** بالفتح ریگ بسیار **عذب**
بالفتح خورد نی و نوشیدنی خوش گوار و نخوردن چیزی از غایت تشنگی یا باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و گرسنه است و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم
بیرون افتد از دادن فرزند بر آید و گرسنه است و رشته که بدان ترازو بر دارند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان پس پالان شتر و اهدب
عذبه بالفتح و کسر ذال معجمه آبیکه سبزی و آن جامه غوک گویند برسش جمع شود **عاذب** **عذوب** بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی
آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان پرده حائل نباشد **عذیب** بالضم نام آبی است **عذاب** بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال
نام اسبی است **عرب** بالفتح تسلط و بفتح را نیز آمده و تازه شدن ریش جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین تباه شدن معده و آب بسیار
صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه است بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا قوم تازی که در شهرها
و اعراب آنکه در بادیه ساکن باشند و عرب عاربه عرب عرباء عرب خالص و فصیح **عروب** بالفتح زنیکه شوهر را دوست دارد و خنده روی باشد و زنیکه
شوهر او بسیار دوست دارد و عرب بضمتین جمع **عریب** بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام مردی و نام اسبی است **اعراب** بالکسر بنت
اسپان و شتران تازی خلاف آن دو دو نجیبی **عرقوب** بالضم پی سطبر بالای پاشنهٔ انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزله زانو در مردم بود
و کجی و پیچیدگی وادی و سلاقی و مرغ سنگخوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و منی که رکاز بزرگ و دشوار و دانستن و شناختن و محبت
و دلیل و حیله و بهانه و نام اسبی است و نام مردیست از عمالقه که بدروغ و خلف وعده در عرب مشهورست از این جهت وعدهای ناراست را
مواعید عرقوب گویند و خلف وعده او بارادهٔ مشهورست و در کتب مسطور **عزب** بفتحتین مرد بی زن و زن بی شوهر **عزاب** بالضم جمع و
بعیار آب و گیاه و دور دست و کوهی است **عسب** بالفتح کرای دادن نخل جهت کشتی و جستن نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد
عسیب استخوان دم یا جای رستن موی دم و شاخ قلم و پی دراز و شاخ خرما باریک راست که برگ آن دور کرده باشند یا آنکه بر گرد برگ
باشد و آنکه بر و برگ نباشد آنرا سعف گویند و شکاف کوه و نام مردی **عساب** بالکسر موضعی است نزدیک مکه معظمه **عشب**

چنانکه از کنار دریا درگذرد و گم کردن حق کسی گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کنده و گشتن شتر بغیر بیماری و خوردن از رشک مثل آنکه
ناست شده و کردن خر بماده و بالفتح آب صفا و سفیدی دندان و برف ۱۲ اول بر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام ادمی است
ظلام بالفتح تاریکی اول شب **ظلیم** بالفتح شترمرغ نر و ستم کرده شده و شیر یکه پیش از ماست نشده باشد خورده شود و خاکی که از چاه رفته باشد **ظالم**
ستمگار **باب الظاء مع النون** **ظربان** بالکسر و الفتح ظاء و کسر راء جانوریست مانند گربه بغایت بدبو چون جامه بگزد بوی آن نرود
تا کهنه شدن **ظعن** بالفتح و بفتحتین سیر کردن و رفتن بجائی **ظاعن** مسافر **ظعائن** جمع ظعینه زنانی که در هودج نشینند **ظعون** بالفتح
شتریکه بران بار بردارند و بکار برند و هودج بران کنند **ظعان** بالکسر رسنی که بار و هودج بران بندند **ظمان** بالفتح و بهمزه تشنه **ظنون**
بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف و کم حیله و چاهی که معلوم نشود که آب دران است یا نه و چاه کم آب و وامی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده
ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و گمان یقین **ظنین** تهمت نهاده شده **ظنان** بتشدید نون
مرد بدگمان تهمت نهنده **ظهران** بالضم و فتح ها کمی تا ده ترین پرهای مرغ **ظیان** بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و انگبین و گیاهی است که برگ
آن چهارپا را بعجت کنند **باب الظاء مع الیاء** **ظبی** بالفتح آهو **ظهری** بالکسر آماده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته
و فراموش کرده **باب العین مع الالف** **عبا** بالکسر بار و گران از هر چیز و تنگ بار مانند و بفتح نیز آمده و بالفتح سکنی قباب
و آماده کردن کاری ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و تباکه داشتن **عبای** بالفتح و المد گلیمی است پشمین عرب
که آنرا عرب پوشند و نادان گران و ناگوار **عتی** بالضم سرکشی و ... **عجما** بالفتح گنگ و بی زبان **عدوی** بالفتح آنچه سرایت کند از
کردن آن تباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن **عدی** بالکسر ناحیه بیگانگان و مسافران و هر چوبیکه میان دو چوب باشد و سنگ تنگ که بدان چیزها
بپوشند و بالضم و الکسر دشمنان **عدای** بالفتح درازی و پهنای هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ که بدان چیز را پوشند
و بالکسر و صید ادر پی یکدیگر زدن و انداختن **عذری** بالضم بعذر و دوشیزه بودن **عذرا** بالفتح زن دوشیزه **عذاری** بالفتح و فتح دال
و کسر آن جمع و ... و برج سنبله و ... و مدینه مشرفه و موضعیست نزدیک دمشق و دهی است بشام **عرای** بالفتح صحرای بی درخت و گیاه
و پیچ ... ان پناه بردن **عری** بالکسر ناحیه ... اسم ... **عریا** بالفتح عرب خالص **عرایا** بالفتح درختهای خرما که بعاریت
بشخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید **عرفا** بالضم و فتح راء شناسندگان جمع عارف **عزا** بالفتح صبر کردن و بیان تعزیت
و رسیدن و شکایت کردن **عزی** بالضم و تشدید زاء تانیث اعز بمعنی عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیله غطفان او را پرستیدندی
و نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت پیغمبر صلعم خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست و آن درخت سوخت **عسی** بفتحتین یعنی امید نزدیک
است که شود و شاید **عشا** بالکسر اول تاریکی شب از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و شام یا از مغرب تا خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن
و بی همزه شب کوری که در شب کور بود آنرا نیز گویند **عوای** بالفتح تا ... کردن ... و درانه بیند تا تاریکی **عشورا** و **عاشورا** روز دهم محرم یا نهم **عشرا**
بالضم و فتح شین تا ده ماهه آبستن **عصا** بالفتح چوبیست که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل
اسلام و صحرا ... استخوان ساق **عطا** دادن و بخشیدن و دهش و بخشش **عطایا** بخششها جمع عطیه **عفا** بالفتح هلاک شدن و ناپدید شدن
نشان و مال و سفیدی بر حدقه چشم و بالکسر شترمرغ که بسیار ... باشد و موی دراز **عقبی** بالضم آن سرا جزا ... آخرت چیزی **عقلا**
بالضم و فتح قاف خردمندان **علما** بالفتح زنیکه لب بالائین او شکافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان **علا** بالفتح بلندی و نام مردیست
و موضعیست بمدینه **علیا** بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیز بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی **علیی** بالضم بلندتر تانیث اعلی
علی بالضم جمع جاهای بلند و شهری است بناحیه دلی القری و موضعیست بدیار غطفان **عمی** بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل **عمای** گمراهی و ستیزه و

عوذه بذال معجمه پناه خواستن عهد بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف در بخت و عقل عفنه بالکسر زندگانی

عیقه بالفتح کنار جوی عیبته بالفتح زنبیل چرمی جامه دان که در آن جامه در رخت کنند و جای سر و محل راز عیله بالفتح درویشی عما

بکسر فا بمعنی فال گرفتن عیادة بالکسر بیمار پرسیدن **باب العین مع الثاء** عبث بالفتح آمیختن و طعام

ساختن و آن طعامی است که بپزند و در آن ملح کنند یا پنیر و کشک باشد بدار و های دیگر آمیخته عبث بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی و بیفایده

عیث بالفتح تباهی است و بالکسر و تشدید یای مفتوحه بسیار بازی کننده عابث بازی کننده عث بالفتح و تشدید ثا کرم

ورشیم افتادن و الحاح کردن چیزی گزیدن مار عثعث بفتح هر دو عین پشته توده ریگ که در و گیاه نباشد زمین نرم و کوهی است

بمدینه علث بالفتح آمیختن و فراهم کردن و شک و ناخت کردن و آتش بر نیاوردن از چقماق و دهی است به بغداد بطرف شرقی دجله

که وقت علویان است و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بر آن علیث نان گندم و جو عیث بالفتح زیان و تباهی رسانیدن گرگ در

رمه و زیان و تباهی **باب العین مع الجیم** عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر را رانند

و بتشدید جیم راه بر و مسلی عجیج و عج بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد عجاج بالفتح گرد و دود و نادان بالفتح و تشدید

جیم اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون نهر آب و باد و کمان و جز آن و شاعری است معروف و پدر رؤبه شاعر عروج بالضم بر آمدن ببالا عرج

بستن چیزی بیانی بواسطه آن لنگیدن عرج بفتح اول و کسر اشتر که راست نشسته باشد و بالفتح شهری است و موضعیست قبیله هذیل را

[illegible] و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد فرو رفتن آفتاب و مایل شدن آن بغروب عرج [illegible]

[illegible] آمدن زمین بیل عسج بالفتح دراز کردن شتر گردن اندر رفتار عسج

هر [illegible]

[illegible] تشدید لام طعام پاکیزه نرم و دهی است ببحرین

خرمای صباح [illegible] شود علاقه بالفتح شایسته [illegible]

بالفتح دشمنی و بالضم جانبی در عدة بالضم و تشدید دال ساز و ساخت و آمادگی بالکسر شمار عدوة بالضم کنار جوی [illegible]

دور و بالکسر جای بلند عذوبة بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون موی پیشانی

اسب عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن ستارگان کاه کشان دوشیزگی عذرة بالفتح و کسر ذال سرگین مردم عروبیة

بالضم تازی زبان شدن عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت تازی عربدة بدخوئی و جنگجوئی عرادة بالفتح ملخ ماده و نام جنید است

و نام مردیست و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خردتر از منجنیق و دهی است نزدیک نصیبین عرصه بالفتح کشادگی میان خانه عرصات

قیامت عریة بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بر او خورده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند و نذر کنند برای مسکین

عرایا جمع عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن که در آن تکمه کنند عراضة بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد از طعام و

جز آن عرضة بمعنی تکیه و فن کشتی گرفتن و در میان انداخته شده که هر کس او را معترض شود و پیش کشند بالفتح آشکار کردن عرض و مضمون

عریضه معروض داشته و عرض کرده شده عریکة طبیعت و نخوت و کوهان شتر باقیه [illegible] عراقة شناسا شدن و بهتر شدن عراقة

بالفتح و اتفاق اصیل و [illegible] بودن [illegible] دل نهادگی

و تشدید قرینه [illegible] بالفتح [illegible] شدن و گمراهی

شدن [illegible]

عسکرة بالفتح سختی و تنگی [illegible] عسرة [illegible]

مبنی عسال بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

عشوه بالضم و الکسر آتشی که از دور بنظر آید و روز کوری عشاوة شب کوری عشیرة قبیله است از ین عشیرة سعد العشیرة قبیله و تبار و خویشان عشیرة ده عدد
عصمة نگاه داشتن و باز داشتن عشاء ما بین اول شب تا چهار حصه شب بالفتح تاریکی بالفتح نیز آمده و بالفتح آنکه در هستشود شدن تاریکی شب و تیرگی دور از دو شب
داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی عصبه بالضم گروه مردان که از جانب پدر باشند و مانند آن عصابه بالضم گردن بند و حمائل و پیمانی زوی آیه بود و مانند آن
معین عصبه و هر کسیکه خویش کسی باشد او را عصبه گویند و در فرائض عصبه کسانی را گویند که بنسبت پدری وارث کسی باشند اما تحصیل مراد عصابه بفتحتین
بخوان عصابه بالکسر پیچیدن سر و دستار عصبیت کسی که برای تعصب زند و نصرت کند عصابه بالکسر آنچه بدان سر بسته شود و قریه مسلوم نیا و العبد زلیل و احسن هر چه بدان آزار افکنند
عصاره بالضم نقل هر چیزی فشرده و آبیکه از افشره بچکد عصیده نوعی حلوائی است و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم و سپاهان عصاره
عظلة بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و تکبر عضه بالکسر خرد و بخش عضله بالکسر داغیکه بر باز و کشتو کنند و گویند بالکسر آنرا بالضم چوب
عمید بالفتح زن مادر عضه بالکسر و تشدید فارسیز گاری و پارسا شدن بالضم بقیه شیر در پستان و عجوزه ماهی سفید خرد که مرزه بیخ دهد مرادف آن
عفافه بالفتح پارسا شدن بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده بقیه شیر در پستان بعد از دوشیدن عفریت بالکسر دیو خبیث و ستیزه کننده
[illegible]
[illegible]

و پس بری .
عاقب هر چه پس چیزی آید اما بیا بیت ... بالفتح و کسر قاف فرزند و فرزند زاده و نبیره
عنقاء مغرب نام مرغی است که نام دارد عقاب بالضم مرغ شکاری است و معروف عقاب بالکسر شکنجه کردن و جزای بد دادن زیرا که آخر همه انبیا بود و عقاب نامی از زنهای حضرت رسول
خویش سر ما خند آن تخته است که آب ده بنده بر آن دیگر سنگی که از آنجا آب بحوض رود و چرخ آب که از آنجا آب پر آید مانند نردبان کوه از طرف کوه و سنگ بزرگ و دلو را بر جاه که
عقاب آسمان گویند که آنرا بعرت عقاب گفته ستاره چند که در قوائم چار پایان بر آید و خیری است که در آمده حضرت رسول رایت حضرت باشند بلند بسیار بلند کرده هم چیز بلند
و درستان و با اسب نام است که بستوه آید در زمین چاره دم دار ذی ذم کردم و آنکه بدان بار و دم نشل آن عقرب حلقه گوشه اگر نیه در پستان کوچک که در
تحقیق بفتحتین و در نشاط و بخشی شاد و سبک غبار و گرد بالفتح عکس سرمای شدت سرمای عقارب جمع عقرب و سخن چینها و تعقیبها و اسب است
از نام باشند داشته نگرد در شوهر دیگر آنکه باو انس گرفتن و تمرد و گرفتن جسم تو تا کوتاه یا تشدید کاف فتح و بالکسر یا و انگشتان تنگی نزد و قرن آب بسیار سیلی
جمع نگه کشیدن و بسیار شدن و انبوه شدن بالضم عکوب گرد بالفتح و نیز بالضم عکاب کثیر جمع عاکب ندر بن نعمان نام یاران
بالکسر گوشت تر و سخت شدن گوشت بر کردن شمشیر قبضه کردن استوار دن و گردن نشان و نشان بالفتح علب غبار و گرد بالفتح نیز آمده عاکب
بفتحتین جمع علوب کنار درخت شستن جای نیز آمده بالفتح بریده چیزی و نبات آن باران همیشه جائیکه و شد آن تو آن باران چیزی کیسه مردی
درشت سخت چیزی بالفتح و کسر لام شمشیر و دم رخنه آن و اشتداد بعد گوشت بوی تغیر و تر گوشتی و سختی مد شود پیکر دن اعصاب درد که تر سیاهی از
بسیار در دست که در کوهی است بزرگ بالضم عناب آب انگور نون تشدید و فتح بالکسر عنب باشد بر که آن خر کوهی بر و سمار و سوسمار
بالفتح گویند حبلان آنرا که نار کنار مانند است میوه نون تشدید و بالضم انگور که دراز و بجهه سیاه دو کوه بدخ اسپی نام است واد و فرج
تاک و سنگ فرهنگ هند عاب عیب جمع عنادل هزار دستان بالفتح عندلیب است نام و فروش انگور نون تشدید و
از باتوان بالفتح عنهم شده پیشه در کتر ناک عیب کننده عیب عائب شدن وار ساخت است مشک کردن و عیب شدن
فی جمع عادات عادة جمع عانات آفت عاهة و التاء مع العین باب بسیار شمیم و کلیم ناگوار مردگان و حاجت طلب
کم ان تخفیف یا تشدید با عاریة است خصلتها ای پیشوایان و بزرگان خصلتهای یعنی العادات سادات السادات عادات التمثیل

زندگانی

عوذه بذال معجمه پناه خواستن عهده بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف درخت و عقل عفیقه بالکسر
عیقه بالفتح کنار جوی عیبه بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که در آن جامه درخت کنند و جای سر و محل راز عیله بالفتح درویشی عیافه
بکسر فا بمعنی فال گرفتن عیاده بالکسر بیمار پرسیدن باب العین مع الثاء عبث بالفتح آمیختن و طعام آمیخته
ساختن و آن طعامی است که بر زند و در آن ملخ کنند یا پنیر و کشک باشد بدارو های دیگر آمیخته عبث بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی و بیفایده
عبیث بالفتح ریحانی است و بالکسر و تشدید بای مفتوحه بسیار بازی کننده عابث بازی کننده عث بالفتح و تشدید ثا کرم
ابریشم افتادن و الحاح کردن در چیزی و گزیدن مار عثعث بفتح هر دو عین پشته توده ریگ که در وی گیاه نباشد زمین نرم کوهی است
بمدینه علث بالفتح آمیختن و فراهم کردن و مشک را دباغت کردن و آتش بر نیامدن از زحمات ... است ببغداد بطرف شرقی دجله
که وقف علویان است و بفتحتین سختی جنگ و آمیخته بودن آن علیث نان گندم و جو عیث بالفتح زیان و تباهی رسانیدن گرگ در
رمه و زیان و تباهی باب العین مع الجیم عاج استخوان فیل و ناقه که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمه که بدان شتر را رانند
و بتشدید جیم راه بر و رستنی عجج و عجیج بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد عجاج بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید
جیم اول بانگ و آواز کننده از هر چیزی چون نهر آب و باد و کمان و جز آن و شاعریست معروف و پدر رؤبه شاعر عروج بالضم بر آمدن ببالا و برآمدن
و رسیدن چیزی بپایه و بواسطه آن لنگیدن عرج بفتح اول و کسر را شتر که راست نشاید و بالفتح شهریست و موضعیست قبیله هذیل را
و منزلیست براه مکه و گله شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در اصل خلقت باشد و فرو رفتن آفتاب و مایل شدن آن بغروب عرجج گیاهیست
عرفج درختیست عزج بالفتح دفع کردن و نکاح کردن و بر گردانیدن زمین به بیل عسج بالفتح دراز کردن شتر گردن را در رفتار عسیج
بالضم شاخ درخت نازک و نرم و سبز که اول بر آمده باشد و همچنین علوج بالضم عالیج جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه نرم و بهی و دست بر
عفج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا روده مردم و ایستادن سباع که طعام بعد از استقرار معده بدان
منتقل شود علج بالفتح غالب و علاج شدن بر کسی و بالکسر خر دشتی و کبر که هیچ دین ندارد و زبان ... علوج و اعلاج جمع و بفتحتین
درختهای خرد خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و تشدید عالج موضع ریگ است ببادیه و شتریکه عالجان خورد و آن گیاهی
است علاج بالکسر درمان کردن و استعمال آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن در علاج با کسی عمج شتاب رفتن و شنا کردن و بفتحتین
و بالضم و تشدید میم مفتوح مار عموج بالفتح تیر رسیدن و شنا کننده عنج بالفتح کشیدن سر مهار شتر را و آن نوع ریاضتی است که
بدان شتر رام و هموار شود و بفتحتین شخصی مهار شتر عناج بالکسر رسن دلو بزرگ که در میان آن بسته بگوشهای دلو محکم کنند و در پشت و
کار و اهل کار عوج بالفتح مقیم بودن و مقیم کردن کسی را و کشیدن مهار شتر سایکی و خم دادن گردن شتر را بکشیدن مهار و ایستادن و گشتن
و بالضم نام مردیست معروف که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد تا زمان موسی علیه السلام زنده بود و نام پدر او عوق بالضم عین است و آنچه مشهور شده که عوج بن عنق
است و بفتحتین کج شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر و فتح واو
کجی در دین و در معیشت و رای عواج بالفتح و تشدید واو عاج فروش عوسج بالفتح نوع خاریست و نام آبی است عوانج قبیله است
عوهج بالفتح دراز گردن از آهو و گشتر ماده و شترمرغ و مانند آن باب العین مع الخاء عهعخ بالضم درختی است که بدان
دو برص را مداوی کنند و شتر از آن چرند در کتب علم معانی و بیان بتقدیم خا بر عین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته اند که هر دو درست است
نیست بلکه آن درخت را اخضع گویند باب العین مع الدال عاد قبیله ایست که هود علیه السلام رسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم
بن سام بن نوح بودند و مردم آنها نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب بقبیله عاد و چیزیکه عادت شود عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد

ده عدد عشیرة قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیرة قبیله ایست از یمن عشاوة شب کوری و روز کوری عشوه بالضم و الکسر آتشی که
شب و هم شب از دور و مرتکب بی شدن آگی نکه دانسته شود بالفتح نیز آمده تاریکی یا میان اول شب تا چهار حصه شب عصمه بالکسر باز
داشتن و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی زوی آهو و مانند آن عصبه بالضم مردان که آن مردمان را زینت
با جمل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت پدری و مادری باو داشته باشند و در فرائض عصبه هر کسیکه خویش کسی باشد او را حصه معین
و ذوی فرض معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هرچه ماند آن را بگیرد و قوم کسی که برای او تعصب زنند و نصرت کنند عصابه بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود
و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم و اسپان و مرغان عصاره بالضم ثفل چیزی فشرده و آبیکه از افشرده برچکد عصید نوعی حلوائی است عصفور
بالضم چوبی که از آن ابزو وی در گویند بالکسر داغیکه بر بازو و پشت و کشند عضه بالکسر دروغ و بخش عظمه بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و تکبر عظمت
مرادف آن عفه بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان و مغز و ماهی سفید خرد که مزه برنج دهد عفاق بالفتح زن بدکار
عفافه بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده بقیه شیر در پستان بعد از شیر دادن عفریت بالکسر دیو خبیث ستیزه گر و بمعنی
رسنده و زیرک و دکار عقبه بالضم نوبت و بدل و عوض چیزی از خوردنی که در دیگ ماند و ریتی بخداوند دیگ فرستند و آنرا هم صحت و بی جمال خوانند
و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای بر آمدن دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت عقده بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای
درخت و نخلستان عقره بالفتح و الضم نازاینده گی عقه بالکسر و تشدید قاف موی مولود عقیقه موی مولود و درتیکه در میان بند رخشت و تیر
که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپنده را که در هفته نخست بجهت مولود قربان کنند و بشیم نر گوسپند که برای مولود قربان کنند عقیله زن مستوره
کریمه و شتر گرامی و سپید قوم و بهترین هر چیز و مروارید عقله بالضم بند و نام شکلی ست از اشکال رمل بدین صورت ——— عکه بالضم
و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و ریگ توده گرم که آفتاب و تابیده باشد و زنگی که شتر ماده را بهنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح
نام موضعی ست عکرمه بکسر عین و را اکبر نام صحابی است علامه بالفتح نشان و تشدید لام بسیار دانا علقه بالضم آویزش
و قوت و زنگار و چیزی اندک و بالکسر جامه کودک نوزاد و پیراهن بی آستین و جامه نفیس و درختی است که بدان باغت کنند و بفتحتین پاره از خون بسته علاله
بالفتح سندان و شیری که بر آن قروت گذارند تا خشک شود علاقه بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم و بالکسر نیز آمده قوتی که بدان
روز بگذرانند و بالفتح و الکسر آنچه بر وی چیزی آویزند و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقه تازیانه و مانند آن علاقه بند زن
نمانده آنکه چنگ در زند بچیزی که از آن دست باز ندارد علیقه ستوری که همراه کسی فرستند تا خوراک و بار بر آن بار کند خوراک ستور علوفه بالضم
علف و خورش چارپا علانیه آشکارا کردن علقمه بالفتح نام مردیست دانشمند تابعی شهریست بمغرب علاوه بالضم بلندی و بالکسر
بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیزی زیاده کنند و آن را افزار سیج بازی گویند علاله بالضم بهانه و بقیه شیر باقی هر چیز
علت بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی و بالفتح زنیکه بر زن دیگر آورده شود و علات جمع بنو العلات فرزندان از زنان متعدد علیه بالفتح
و تشدید یا بلند و بالکسر و تشدید لام و یا غرفه و بهشت و جز آن و چیزی علت چیزی بودن عمده بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده شود عمله بالکسر کار و
عمل و بالفتح تنگی و بفتحتین کارگران که بمزد کار کنند عمره بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن هم در خانه زن و عرس آن و گوید
که زن را بخانه خویش آورند و بالفتح هرچه بر سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن عماره بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح
هرچه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست عمامه بالکسر خود و مغفر و دستار و هرچه بر سر پیچند عموده بالفتح مهر و دوستی
عنایت بالکسر و الفتح قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی عنت بفتحتین گناه و زنا و درکاری دشوار افتادن و فساد و هلاک
عوره بالفتح اندام شرم مرد و زن و هر جای که از دیدن و نمودن آن شرم آید و رخنه و صف لشکر و حصار که از آن هم هراس باشد عوده بالفتح باز گشتن

اندوه و دو پای شتر مرغ و خطا در امید **عماد** بالکسر بناهای بلند جمع عمادة و ستونها **عمد** بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن و ضد خطا و بر پا کردن
ستون و لاغر کردن و دردناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را و انداختن و زدن عمود کسی را و زدن و شکم کسی را و اندوهگین کردن
و بفتحتین نمناک و ریش شدن جای کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن هر چیزی و بضمتین و فتحتین ستونها جمع عمود بالفتح و کسر میم
خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود **عامد** آهنگ کننده و قصد نماینده **عمید** مهتر و پیشوای قوم
و شکسته شده از عشق و بیمار **عنجد** بالفتح و بالضم مویز یا نوعیست از مویز یا مویز سیاه بودن **عنود** بالضم بر خلاف حق کاری کردن
و دانسته حق را و ستیزه کردن به باطل و میل کردن و داشتن رگ عرق چنانکه لیسند و چیدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه که تنها در پا
بچرد و عند بضمتین جمع **عناد** بالکسر ستیزه کردن **عاند** ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند **عنید** ستیزنده **عند** بهر سه حرکت نام
و نزد و بالکسر نیزه زدن از چپ و راست و بفتحتین جانب کرانه **عنقود** بالفتح و **عنقاد** بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه ها اراک و خرمای آن
عناقید جمع **عود** بالفتح باز گشتن و گردانیدن و رد کردن و مرض را رسیدن خوگر دن بچیزی و باز گردندگان جمع عائد راه پرینه و مهتری
بسیار و راه قدیم و شتر و بز کلان سال و نام اسپی است و بالضم چوب بیدان جمع و سازیست مشهور که آنرا بربط گویند و چوبیست خوشبو که آنرا اهندی
اگر گویند و خوشبوییست که بدان بخور کنند و استخوان که در بیخ زبان باشد **عواد** بالفتح و تشدید او عود نواز **عهد** بالفتح زمان و نیز تنها و سوگند و پیمان
و اندرز و وصیت و امان و نگاهداشت و منزلی که همیشه بوی باز میگردد از هر جا که رفته باشند و باران پس از باران اول و حیا و رعایت حرمت و ملاقی
شدن و شناختن و دانستن و وفا بچیزی کردن و خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر ها آنکه تعهد ولایت و کارها کند **عهید** هم پیمان و هم ملک کهنه و دیرینه **عید**
بالکسر هر چه باز آید از اندیشه و بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و درختیست کوهی و نخلی است معروف و در عرب که شتران نجیب از نسل او اند
عیاد بالکسر بیمار پرسی کردن و بزیادتی باز آمدن چنانکه مشهور است **باب العین مع الذال** **عوذ** بالفتح پناه بردن و بالضم
نوزایندگان از اسب و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجا و کراهیت و مردم سفله و دون بالضم و تشدید نیز و بفتح گیاهیکه در زیر
یا بجایی دشوار که ستور بوی رسد و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجایی **عواذ** بالفتح گریختن **عیاذ** بالکسر پناه بردن
و پناه و ملجا و هر کسی که بوی و جز آن پناه برد **عائذ** تعویذ و اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده **باب العین مع الراء** **عبر** بالفتح بیان
کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و تمام آب و باندیشه خواندن بی آواز و بالضم بسیار از هر چیزی و گروه و گرمی چشم و پیلیست و زن فرزند مرده
و ابرها که بشتاب روند و عقاب و بالکسر آنچه برغربی کنار فرات تا بیابان عرب بگیرند از باج قبیله ایست و بالضم و بالفتح کرانه جو و رود خانه بهر سه حرکت
شتر قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد **عبیر** خوشبوییست معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوییست با
زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران گفته اند و این خطاست **عبور** بالضم گذشتن از آب بالفتح نوسال از بز و گوسپند و مرد ختنه ناکرده **عباره**
ریگزاری و بفتح نام پسرزاده سام بن نوح **عبقر** بالفتح موضعیست ببیابان و اعراب هر چه را از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود
بدان موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند دهیست که در آن جامه و فرش خوب میشود **عبهر** بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمن و مرد آگنده گوشت
و پهن برگ و نازک و در از هر چیزی **عثر** بالکسر اصل و گیاهیست از ادویه یا درختیست کوچک و بت سرخی که بر آن شتر گشته شود برای خدا و زنیکه برای بتان
میکشند و قبیله ایست و دسته شبیل و غیر آن و چوبیکه در سیل بهم پیوند میکنند که چاه کننده بران پای خود در آن نگاهدارد و تکیه کند و زمان بالفتح
ارزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن ابر و بفتحتین فرو برآمدن و بفتحتین شدت و قوت **عثار** بالفتح و تشدید تا دلیر و اسب تند و بادها
درشت که با آن انس نباشد **عثار** بالفتح بسر در افتادن **عاثور** مهلکه و سختی و بدی و جایی که از جهت فریفته زدن و جز آن سکنند تا صید
عثور بالضم مطلع دیده شدن **عثر** بالفتح دیده و ترشیدن و دروغ گفتن و شهریست به یمن و بالضم عقاب و بالعدو و بفتحتین نیز آمده

خواه بنده عبید و عباد جمع و گیاهی است خوشبو و پیکان کوتاه پهن و کوهی است نزدیک مدینه و نیز کوهی دیگر است و موضعی است ببلاد طی بفتحتین خشم
و غضب و عار و خارش و گرسنگی و اندوه و ملامت نفس و حرص و انکار چیزی **عباد** دیدگردی باز مردم که ایشان بهر سو روند و در پیهانی و در
کشتیها و جمعیت **عباد** بالکسر بندهای خدا و قبیله‌ایست که در حیره بر نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانچه صاحب صحاح گفته
غلط است و بالضم تشدید با پرستندگان خدا و صاحب ابن عباد وزیر معروف بفصاحت و بلاغت **عبید** بالضم و فتح با تصغیر عبد نام مردی
و اسپی است و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان **عابد** پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده منه قوله تعالی فانا اول العابدین **عبود** بفتح با و تشدید یای
مضموم نام غلامی سیاه که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه پیغامبری را که بچاه انداخته بودند ایمان آورده بود و پنهان از قوم خود خبر آن
پیغامبر میگرفت **عتاد** بالفتح آماده کردن و ساخت و آمادگی ساز راه و قدح بزرگ **عتید** بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری است و بالضم و فتح
تا موضعی است **عتد** بفتحتین و بکسر تا اسپ مهیا و آماده برای رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت **عتود** بالفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت طلح
و عتود بوزن تنور هم اوست **عجد** بالضم موبز و دانه انگور یا میوه ایست مانند موبز و بالفتح دانه موبز یا زبون ترین آن و بفتحتین غربان **عد** بالفتح
و تشدید دال شمردن و بالکسر آنکه ماده و امداد داشته باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن کثرت و بسیاری در چیزی و چاه قدیم و نظیر کسی
عدد بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زهر رسالی **عدید** شمار و شمرده و نظیر **عداد** بالکسر بخشش و شمار
و ناله زه کمان و پیدا شدن اثر درد و گزیدگی مار بعد از سالی اثری که شده از دیوانگی و هنگام مرگ **عرد** بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن آن
عرد بالفتح سخت و محکم و درست ایستاده خرگمیز و نعوظ کرده و جای پیوند کردن **عراد** بالفتح گیاهی است و هر گیاهی که درشت باشد و بکسر تشدید را
نام اسپی است و نام مرد است محدث **عسد** بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن **عسجد** بالفتح زر و جواهر چون در و یاقوت
و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپی است و نام موضعیست که شترهای بزرگ و شتران که زر بان بارکننده و شتران سواری ملوک و شتران
که برای نعمان بن منذر بیار استندی **عشد** بالفتح فراهم آوردن **عصد** بالفتح پیچیدن و جماع کردن کسی به زور بکاری کشیدن **عصرد**
بالضم مردن **عاصد** شتری که بوقت مردن گردن بپیچد **عصید** بالکسر و فتح الیا و نون بزبان که علت شتر باشد **عضد** بالفتح یاری
دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت عضد آن آلتی است و نالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن بفتحتین بازو
و ناحیه و ناصر و معین بفتحتین دردیست که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده بالفتح و کسر ضاد سکه نزدیک بکنار حوض باشد آنکه از درد بازو
نالد **عضید** درخت خرما که دست بدان رسد و جباره آنچه دست بسوی رسد **عاضد** رونده بسوی جا و یا شتری که بگیرد بازو ...
عضاد بالفتح زن ... بالا و سطبر بازو و بالکسر درست یخچن **عطارد** بالضم نام ستاره است و نام مرد گروهی از بنی تمیم که آن
را آن ... اند نام مرد است که در وقت حضرت رسول صلعم جا به درخت سپید درخت **عقد** بالفتح برابر کردن ...
و کبوتر یا مرغیست مانند کبوتر **عقد** بالفتح بستن گره و ... غلیظ و انگشت پیچ شدن بائع و حساب کردن و ... چیزی در آوردن و
ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر رسن ... مروارید و بفتحتین گره و گرفتن زبان ... و قبیله ایست یمنی بالفتح و کسر قاف گره گرفته
از زبان ... ریگ توده بسته و بر هم نشسته و بمعنی بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه و صابر در کار و بر داشتن بار و بالضم و فتح قاف گرهها
عقده **عاقد** ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت آبستنی است و گردا گرد چاه و عهد کننده و گره زننده **عکد** بالفتح میان چیزی و قادر کردن
بکاری و مضطر ساختن بچیزی و بفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضی آن بر بالای بعضی باشد **عکاد**
بالفتح کوهی است نزدیک زبید که اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند و از لغت فصیحه خود تغییر نکرده اند **علد** بالفتح بی کردن چیزی و سخت
و استوار و سختی و استواری **علود** بالفتح ستون خانه پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ تیکم که تا ناف آید و میان طرف سنان و ...

که در تابستان ظاهر شود و آن را مخاط الشیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بفتحتین نان بی ادرت یکپاره **عفیر** گوشت در آفتاب خشک کرده و نیست شیرینی ناخورش
و نان بی نان خورش و زنیکه بهمسایه چیزی ندهد **عفار** بالفتح درختیکه از وی آتش گیرند گشن دادن و پیراستن درخت خرما و موضعیست میان مکه و طایف
و نان بی نان خورش است بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا کشتی دهنده نخل **عقر** بالفتح کوشک و بنای بلند یا جائی بر آن شده و بالضم نیز آمده و استخوان پشت
آفتاب و حوالی آن راسو شده و فرجه میان دو چیز و منزل مابین یا بهای خوان و نام جای است نزدیک کوفه و بنیاد و اصل چیزی و میانه حوض که در وقت پر
کردن سبعه را در پیش نشستن پی کردن شتر و اسب و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زنیکه بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن و میانه قوم
بفتح نیز آمده و پس حوض جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن نگاه آن و میانه خانه و بنیاد آن و بفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه بهترین آب
قصیده و بیضة العقر خایه خروس که در سالی یکبار بیفکند و سان مینهند و بیضه که زنان یکبار در آنچه مانند اول تخم یا آخر تخم یا میان عطیه و تحفه که یکبار
اتفاق افتد از جائیکه امید نباشد و این لفظ را در حالت استعمال کنند اعقار جمع و بفتحتین رسیدن پایها از دهشت و بالضم و فتح قاف نیز مثال آن که
ستور را پیش کند و از آمدن و رفتن بازماند **عقور** بالفتح سگ گزنده و گرگ و گزنده و جز آن **عقار** بالضم می نوعی از جامه سرخ و نگین بالفتح آب
و زمین و نخل و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و زر و اودن بالفتح و تشدید قاف گیاه هیچ گیاه که برای رنگ کار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که چارپا را پیش کند و ضد
بالفتح ی بی تشدید قاف نیز آمده و عقار جمع **عاقر** ریگ توده بلند که در آنجا چیزی نروید و زن نازاینده و مردیکه او را فرزند نشود **عقیر** نازاده و مرد عنکبوت
پر پای را آفت رسیده باشد از آن سبب بیرون نیاید **عکر** بالفتح میل کردن بجایی باز گشتن بجنگ و باز گردانیدن شتر خداوند خود را با اهل
وطن خود بالکسر اصل چیزی و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و دردی آب که در تک حوض مانده باشد و دردی ناک شدن و گل گلهای شتر منت
شصت یا هفتاد و بعضی گفته اند **بجاه** تا شصت یا هفتاد زیاده از پانصد و بسکون کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین تنگ شدن بالفتح و کاف شراب و آب
و روغن و جز آن **عکور** بالضم گشتن **عکار** بالفتح و تشدید کاف بگرد نده بجنگ **عکبر** قبیله ایست **عمر** بالفتح و بالضم و بفتحتین زندگانی
و زیستن اعمار جمع بالضم مسجد و معبد و بیابان و کمرستان بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان و گوشت بن دندان و بالضم نیز آمده
عمرو بسکون میم نام مردی که واو می نویسند در حالت رفع و جر تا فرق شود میان عمر و عمرو و در حال نصب نمی نویسند بواسطه زیادتی الف که علامت تنوین است
و در عمر منصرف نباید فرق حاصل است و بفتحتین مندیلی که زنان سر از آن پوشند و گوشی است که از آن آب بیرون می آید و بالضم و فتح میم
نام حضرت فاروق و غیر آن **عمره** و نیز آن که شده و بالضم و تشدید میم موضعی است نزدیک اسکندریه **عامر** زاید شده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی
باشند چون انواع یعنی مرفوع و نام مردیست و بنی عامر قبیله ایست **عمار** بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کنند و نام مردیست و مرد بسیار نماز و روزه
و قوی در ایمان و ثابت در کار حلیم و بردبار در سخن مردی که اهل خانه دیار ان خود را جمع کند بر آواز سوال صلعم و قائم باشد بر امر و نهی تا دم مردن
و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه **عمیر** جای معمور جایی بسقف و محکم بافته و بالضم و فتح میم موضعیست نزدیک مکه و نام مردیست
و تصغیر عمرو عمر **عنصر** بضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ **عنقر** بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و برچه اول آن
سرو قد تازه باشد و میان درخت خرما و بیخ پای بیخ سفید که از آن بوریا بافند و اصل مرد و اولاد دهقان **عنتر** بالفتح و الضم و فتح تا مگس زرد رنگ که او را
خرمگس گویند نام مردیست **عنبر** قبیله از تمیم بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث ماهی است که در دریا شود و میانه
و زعفران و مشک و عنبر که از پوست آن طیبی سازند و خوشبوی است معروف و گویند آن سرگین جانور بحری است و بعضی گفته اند چشمه ایست در دریا
و صحیح آنست که موی است خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد و بهم میرسد و سیل آن را بدریا میبرد و میرسد
و اکثر جانور بحری آن را فرو برد و نتواند که هضم کند آن را می اندازد و ازین جهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده
که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی علامت است که موم باشد بر رقت آتش گداختن چون موم والله اعلم **عوبر** بالفتح و بفتحتین بچه

وبالفتح و تشدید تا جائی ست که در آن شیران بسیار باشند **عثیر** خاک و غبار و نشان مخفی **عجه** بالفتح دم بر کشیدن اسب در دویدن و شتاب رفتن
اسب و بر شدن آسیمه سنگ که دون بر کسی گردن تافتن و بالضم **غلیظ** و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن بر آمدگی هر چیزی و بضم جیم گستردن سطبر و
فربه **عجیر** نام مرد و نیز نامی هجیه نیز آید **عذر** بالضم بهانه و معذور داشتن و بالفتح فسار نهادن لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه
شدن و طعام ختنه کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان انگشتان ماند و سرگین بسیار شدن خانه **عذار** بالکسر فسار و خط ریش از سر دو جانب و فسان
فسار بر روی ستور و طعامیکه برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیز که نو بهم رسانده شود بزنند **عاذر** نشان جراحت رگ و خون استحاضه و فاسد آدمی
عاذور بدی در فرش که بجا رها زنند تا راه و **عر** بالفتح و تشدید راء گرگین شدن و بالضم قرحی که در گردن شتر پیدا میشود و بیماری است که هر
شتر پیدا میاند و جوان کوهی است بعدن **عرار** بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و نام مردیست و بالفتح گلی ست خوشبو که آنرا نرگس و چشم بهار
خوانند و نام گاو دشتیکه با کحل نام گاوی جنگ کرد [illegible] همه گرد زدند که هر دو مردند و این مثل شد میان عرب در حریفیکه برابر شوند و قصاص فی ما ادی
است **عرعر** بفتحتین کوچکی کوهان شتر **عرعر** درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام موضعیست **عز** بالفتح ملامت کردن منع کردن
و نکاح کردن و بزور و بیکاری داشتن و عقیق گردانیدن برای آب دین از کشف اللغات بیت گیاه [illegible] **عزور** بالفتح [illegible] **عزر** بالضم
نام پیغامبریست **عازر** بفتح زا مرد یکه بدعای عیسی زنده شد **عسر** بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر قبیله
ایست از جن و بالفتح نیز آید **عسیر** دشوار و ناقه که رام نشده باشد **عسکر** لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است و تاریکی شب محله ایست شهرست و
و مصری بهی است خوزستان نام سامره است از آنجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری هر دو عسکر ابن عرفه و منا **عشر** بالفتح ده یک
گرفتن و دهم شدن و بالضم ده یک بالکسر میان دو نوبت آب شتر که آن هشت روز باشد [illegible] آب بند [illegible] و
باشند و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختی است تلخ کشنده + مرا بسایه خود خوان که نخل نیستم بهر + [illegible]
که عشر آن عشر است + بفتحتین ده تن چنانکه عشره ده مرد **عشار** بالضم ده ده بالکسر شتر ماده ده ماهه آبستن و ماده جمع عشراء بالضم
و فتح شین و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده **عاشر** ده یک گیرنده و دهم **عشیر** ده یک نزدیک و دوست و شوهر زن و معاشر
و هم صحبت و هم حصه فقیر از زمین و آواز گفتار **عاشور** دهم روز محرم یا نهم روز و آنرا عاشورا و عاشورا نیز خوانند **عصر** بهر سه حرکت
و بضمتین روزگار و روز و شب آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده باران با مداد و قوم خویشان بند کردن باز داشتن
و بخشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور جز آن و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجا و پناه و گرد و غبار **عصیر** انگور و جز آن که فشرده
باشند **عصار** بالفتح گرد و خاک بالفتح و تشدید صاد روغن کش **عصفر** بالضم گیاهیست معروف که جامه را بآن رنگ کنند
و گوشت امهره گرد اند و تخم آنرا [illegible] گویند **عصفور** بالضم گنجشک و تلخ نر و پاره از مشک و چوب [illegible] که سر چوبهای کجاوه را بهم بند
کنند و چوبهای پالان سر جای پشت بدان محکم کنند و جای بر آمدن موی ناصیه استخوان بر آمدن پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه
و [illegible] **عصافیر** جمع عصفور و نوعیست که [illegible] گنجشکان [illegible] در فارسی [illegible] و آنرا عرب [illegible] نیز خوانند. و لسان العصافیر
بار درختی است که آنرا بفارسی [illegible] گویند [illegible] بزبان گنجشک گویند و بهندی اندرجو خوانند و عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان
بن منذر داشت **عصفوره** بالضم دولاب دلو و مصافیر جمع **عصر** بالفتح فاش کردن سخن و گروهی است از یمن **عاضر** مانع **عطر**
بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوئی **عطار** بالفتح و تشدید طا خوشبوئی فروش **عاطر** دوست دارنده بوی خوش **عطر** [illegible]
و داشتن از چیزی [illegible] مشک **عفر** بالفتح خاک آلود کردن در خاک غلطانیدن بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد [illegible] دلیر جلد و درشت
و سخت و بالکسر خوک [illegible] و مرد [illegible] بفتحتین [illegible] خاک و بسکون فا نیز آمده اول آبیکه کشت را دهند تا [illegible]

عسس بالفتح و تشدید سین شب گردیدن به پاسبانی و در آمدن خبر و تنها چیدن شتر و شیر دادن او پیش از رم و اندک خورانیدن گاو و شیر [illegible] بالضم
قدح بزرگ و قضیب عساس بالکسر جمع و جد جد عساس بتشدید شین شب گرد و نیز گرد شهر عسس و نیز جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج عسوس
بالفتح ناقه که پیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و مکسب مرد و اندک خیر عطس بالفتح عطسه دادن و مردن و سیدن صبح عاطس صبح و آهوی که پیش
آید و عرب بدان فال گیرند عطسه کننده عطاس بالضم عطسه عاطوس چیزیکه بدان عطسه آرند و جانوریکه از آن فال بد گیرند عفس بالفتح
باز داشتن سخت بادندان شتر و جز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم عفاس بالکسر فساد عکس
بالفتح باژگونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار شتر بدست شتر بستن و شیر ریختن بخوردنی عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بدست او بندند عکیس
شیر که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعی از طعام که از شیر آرد سازند و شاخ رز که باژگونه در زمین سپری سکان گیرد نشانند علس بالفتح آشامیدن و چشیدن
و نوعیست از مورچه آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم که دو دانه در یک غلاف باشد علاس علوس بالضم
چیزی از طعام عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت و تاریک و کاری سخت که راه بآن نتوان دانست و همچنین عموس عموس بمعنی برادر
نیز آمده عمس بالفتح خویشتن را در کاری و دانستن و در سر گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن چیزی عمیس بالضم و فتح میم نام مردی
عمواس بالفتح و الکسر نام جایی است در شام که در اسلام در انجا طاعون عظیم پیدا شده بود عنس بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب
و پدر قبیله از یمن از آن قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد عنوس بالضم
عناس بالکسر در ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد دوشیزگی بیرون رود عانس دختریکه در خانه در ماند و مردیکه زن نگیرد
ماند و شتر فربه تمام اعضا عنهس بالفتح شیر و مردی سخت عوس بالفتح شبگرد و چیزی گشتن و گردیدن گرد چیزی [illegible] و نگاهبانی مال کردن
و بالضم نوعی از گوسپند و بفتحتین بر آمدن دو طرف دهن باندرون وقت خنده و جز آن عیس بالفتح آبستنی و کشتی کردن بالکسر شتران سفید که سفیدی او
بسرخی آمیخته باشد باب العین مع الشین عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن [illegible] بانست گویند
یا قوتیست سرخ که از نور حق تعالی درخشانست و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و درستی کار و جانب چوبین چیزی و خیمه و خانه که از آن بسازند و رسن
دار قوم و مدیر ایشان و چهار کوکب خرد ما بین منزل عوا [illegible] آن را عرش سماک گویند و سر پنجه شیر [illegible] و چوبیکه بدان کناره چاه [illegible]
بسنگ گرفته باشند و بلندی بر آمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند و چوبها که [illegible] راندن [illegible] مرغ و بر آوردن بناهای
مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و دریغ کردن و [illegible] لازم شدن [illegible] کردن از چیزی و بالضم پشت [illegible] گردن [illegible] شان گذشته و طرف
عریش [illegible] کرانه و خانه که از برگ درخت گیاه سازند برای سایه و نام شهریست [illegible] اکنون خراب است عرش [illegible]
و چیزی اندک و کم کردن خیر و خیر اندک و طلب کردن فراهم آوردن و کسب کردن [illegible] پیراهن [illegible] شدن مرغ بآشیانه خود و بالضم آشیانه
مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و دگر آشیانه که در دیوار سازد [illegible] خانه که در زمین سازند و نام شاعریست [illegible] عطش بفتحتین
تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جایی که آب کم [illegible] عطاش بالکسر [illegible] بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورد سود
[illegible] تشنگی نرود عفش بالفتح جمع کردن عقش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب [illegible] درخت [illegible] اطراف [illegible]
بفتح قاف نیز آمده عکش [illegible] پیچیده شدن و بر هم نشستن موی پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده [illegible] حمله کردن و بالضم عنکبوت [illegible]
آوردن چیزی و گرد گرفتن سکان بکار داشتن استوار کردن بند کسی عکاش بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت [illegible] نام
ست و بالفتح نام مردی عمش بالفتح زیستن و [illegible] دن بی قصد چیز موافق و بفتحتین ضعیف بصر [illegible] عمش
بفتحتین چشم [illegible] دادن چیز [illegible] از بیخ بر کندن و ثابت داشتن و تیز راندن از پیش چیز راندن عیش [illegible] زندگانی [illegible] بالکسر نام مرد

شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن عوار بهر سه حرکت عیب و شگاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم
افتد و کسی که بینائی نداشته باشد [illegible] تو آن و بدل عوائر جمع عویر بالضم و فتح واو نام جای و خصلت نکوهیده عوائر گروههای پراگنده از
ملخ عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زنا عاهر زنا کننده عیر بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند و هر کجی که غله آورد و بالفتح
خر اهلی و وحشی و بیشتر در گورخر استعمال کنند و نام کوهی است بمدینه و استخوان که میان آن بر آمدگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در خر همواره
چوبی که در پیشین هودج وضع کنند تا دست استخاره زنند و پلک چشم و گوشه چشم و هر جا اصل چشم باشد و بلندی گوشت و بلندی پشت پای
و بلندی میان پیکان تیزی کشتی کوه و وادی است و موضعی است که در قدیم آباد بود و الحال خراب است و لغت کار نیست که کفران نعمای
الهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه و طبل و میان پشت و خط سفید میان گوشت چون کبوتر و رفتن [illegible] آن [illegible] کردن بیک گوشه شدن
ناقه بطلب فحل و بهر سو رفتن اسب بی اختیار کردن عیار بالفتح سنجیدن و جانشی زر و سیم گرفتن و بالفتح و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار
حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام مردی است **باب العین مع الزاء المعجمه** عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت بالفتح و
کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز عجوز بالضم ضعیف و پیر شدن زن و بالفتح زن پیر عاجزه عجوزه بزیادتی تا گویند مجاز و عجز جمع یک گروه
و ایام العجوز ایام سرمای سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند عجیز آنکه قادر زنا باشد بجماع عز بالکسر و تشدید زاء ارجمندی
شدن [illegible] و بالفتح غلبه کردن باران سخت و بچه نیز گفته اند عزیز کمیاب آرزومند و قادر غالب بزرگی عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و تنگ
اعزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان عزاز بالفتح زمین سخت عفز گردگان آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و
خوابانیدن شتر عفز نزدیک پا نهادن و آهسته رفتن مورچه مانند آن عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین دوختن [illegible] عاجز
بچیزی و بالکسر مرحوم و بخیل و شوم علز بفتحتین بی آرامی و سبکی و بیتابی که مریض و حریص و اسیر را بهم میرسد و بالفتح و کسر لام در مندی بی
آرام که خواب نکند عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن و نام آبی و نام خشتیست و دشته و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهی است بزرگ
و مرغی است آبی [illegible] کرکس ماده و جاری [illegible] که آنرا ابعد ری جمع اند و نام زنیست از قبیله طسم که آنرا در میان هودج کرده با سیری برده بودند و عند [illegible]
کردن و زدن بعنزه و آن نیزه ایست خرد عوز بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردی است و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن **باب
العین مع السین** عبدوس بالضم و الفتح نام مردیست عبوس بالضم ترش و شدن و ترش روی و بالفتح ترش و گرگ
و شیر درنده عباس بالفتح و تشدید باء و عابس ترش رو و شیر درنده عبس بالفتح ترش رو شدن و گیاهی است که آنرا اسپند نیز گویند که کوکب
سیست آبی است بنجد و محله ایست بکوفه و دیه و قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستر
چرک بر دست اندام ها و نام مردیست عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن بر پنجه چیزی را و میل نمودن ناقه از راه و بالفتح و بهر سه حرکت
جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب عجوس بالفتح ابر گران و باران پیاپی ریزان عدس بالفتح رفتن در زمین بجهت یا مال
کردن و عدس مسعود و چرانیدن شتر و شتر و بانگ زدن اشتر و بفتحتین دانه ایست که آنرا در فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و ترفا و سیاست
که بر بدن بر آید آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مردی عروس بالفتح زن و مرد نوکدخدا جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس و نیز نام قبیله ایست
برین و نام مردیست و ازینجاست مثل عرب لا عطر بعد عروس عرس بالضم و بفتحتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوهر
و ماده شتر یا نر اعراس جمع ابن عرس جانوریست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر با بازوی او و عدول کردن از چیزی
و ستونی میان خیمه و دیوار کوچک بیرون قلعه و بالضم برآمده دیوار میان و دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم شود و بفتحتین مدهوش شدن
و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر شیر [illegible] ملازم بچیزی عراس بالکسر رسن که گردن و بازوی شتر بدان بندند

عضاض بالفتح چیزی که گزند و شود و خورده شود و گزیدن گوی بلای سخت و زبان سخت و درخت سطبر و بالکسر گزیدن اسپ کسی را **عضعض**
ملازم شدن کسی را **عوارض** جمع عارضه بمعنی ابر و آشنایان و بیماریها بالضم کوهیست در بلاد طی که گور حاتم طائی آنجاست **عوض** بالفتح بدل شدن
و بدل دادن بالضم و الفتح و بهر سه حرکت آخر بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح واو بدل چیز

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح کشتن چارپا بغیر علت بیماری و ناگاه شدن کسی و کندن زمین موضعی که پیشتر کنده نشده باشد
و اقرار کردن و در جنگ افکندن خود را بی سبب و باعث و برانگیختن خاک و ویران کردن و شق تا آنکه روان شود خون و آلوده کردن پستان و شگافتن جامه
و جز آن شگافته شدن و رسیدن سختی و دریافتن سختی کسی را بغیر سبب **عبیط** گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بهانه و شگافته شده
عرفط بالضم درختیست خاردار آسمر الی **عضرفوط** بفتح عین و را و ضم فا جانوریست سفید نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه دهند یا جانوریست
مانند سام ابرص **عطّ** بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه بطول یا بعرض و مالش دادن و بسوی زمین انداختن کسی را **عطاط** بالفتح دلیر
جسیم و شیر درنده **علاط** بالکسر آنچه گردن بر طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر **علط** بالفتح داغ کردن بر گردن شتر
و بیدی کسی را یاد کردن و بی تیر زدن بالضم گردن بند حمائل و بضمتین ناقه بی داغ و بی مهار **عوط** بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست **عیط**
بفتحتین درازی گردن

باب العین مع الظاء

عظّ بالفتح و تشدید ظا بر زمین چسپیدن **عظاظ** بالکسر شدت جنگ و مشقت
کشیدن و سخت دشنام دادن **عکظ** بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را **عکاظ** بالضم بازاریست به صحرای
ناحیه مکه میان نخله و طائف که در جاهلیت غره ماه ذی القعده آنجا خرید و فروخت شدی تا بیست و زیادتی بماندی قبائل از هر طرف به آنجا
آمده و اشعار خواندندی و مفاخرت آبا و اجداد بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شد و ادیم عکاظی منسوب بدان

باب العین مع الفاء

عتریف بالکسر و **عتروف** بالضم مرد دلیر کار گزار خبیث فاجر ستمکار سخت و شتر سخت استوار **عتف** بالفتح کندن موی از جای آن بالکسر پاره
از شب **عجف** بالفتح خود را باز داشتن از طعام با گرسنه نخوردن و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و بد داشتن کردن و زکسی گرفتن کرد
و بالضم و الکسر لاغری ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان **عجاف** بالکسر لاغران پیکانهای تنگ و حنظل و روزگار و بالضم
نوعی از خرما **عدف** بالفتح عطای اندک و خوردن اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و گیاه نرم و پاره از چیزی زده تا ریشه و پای مرد و
بالضم جمع عدفه بمعنی بیخ و انواع سپیو بفتحتین خاشاک که در چشم افتد **عداف** بالضم چیز اندک و بجمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده **عذف**
بالضم هر قابل **عرف** بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش میباشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن
و تاج سر خروس و بمعنی اعراض کردن از چیزی گیاهیست و قرحه در میان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان آنچه
بخشند و بذل کنند و بمعنی دریا و اعراف بمعنی یال اسپ بالضم نیز آمده و موضعیست و نام شخصی است در یکه تو ده جای باشد و بضمتین نیز آمده و نوعی
از درخت خرما و درختیست خرمائی است بجرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان یاران یال ایشان جمع عرف و گفتار او شتران
که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع فا و بعضی بر لعنی آید و منه المرسلات عرفا **عراف** بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب
عروف بالفتح صبور و بسیار شناسنده **عارف** شناسنده و شکیبا **عریف** بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار شناسنده و رئیس
و سردار قوم و نقیب **عزوف** بالضم روی بر تافتن از چیزی و مایل شدن **عزف** بالفتح مدام و مشکردن بخوردن و آشامیدن
و بالضم کبوتر پرنده **عزیف** و **عزف** آواز جن که شب در بیابانها شنیده میشود **عزاف** بالفتح و تشدید ابریکه آواز رعد از آن
آید و نام قبیله ایست ریگی است بنی سعد و کوهی است بر دوازده میل از مدینه **عارف** مرد کوچکی نوازنده ساز و موضعیست **عسف** بالفتح
بیراه رفتن و از راه برگشتن میل کردن و بیدا کردن سلطان و بیخدمت گرفتن کسی را و خریدن کسی تا گیاه را و کافی شدن کار کسی را و مهر ای کسی ری کن

عیاش بالفتح وتشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مرسیست **باب العین مع الصاد** **عرص** بالفتح هموار معلوم
برق بودن هوا و بی آرام شدن شتر و بفتحتین شاد شدن و تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن برق **عراص** بالکسر ابر با برق
و رعد برق درخشنده و نیزه لرزان و شیر **عصعص** بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مرد اندکی **عص**
بالضم وتشدید صاد اصل و بیخ چیزی بالفتح سخت و محکم شدن **عفص** بالفتح مازو و بعضی گفته اند درختیست بلوط که یکسال بلوط کند و یکسال
مازو و سر ظرف بپوست پاره بستن و خم کردن و برکندن و دست مالیدن و بفتحتین کج شدن کجی در بینی بالفتح و کسر فا چیزی که بمزه زمخت باشد
عفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرف آن بندند و ظرفیکه در آن چرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاهدارند **عقص** بالفتح تافتن
و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بفتحتین بد خو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل در یک بسته سخت که در وی راه نباشد **عقاص**
بالکسر موی های پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند **عکص** باز گردانیدن و بفتحتین بد خو شدن و حرون شدن چار پا
عمص بالفتح نوعیست از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش **عوص** بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی بجاییکه
کار بر خصم **عویص** شعریکه استخراج معنی آن دشوار باشد و سخن غریب دشوار و بلای سخت و کار درشت و از زمین سخت جای بلند و تعیص
قوت و حرکت **عیص** بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحاق ع که رومیان از اولاد او بند **باب العین مع**
الضاد **عرض** بالفتح رخت متاع و بفتحتین نیز آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد عروض جمع و روی کوه و گرد اگرد آنرا افق خوانند
و ابر بسیار و کوه و کناره کوه و کوهی است به پارس فراخی و پهنای وادی و سر گردن کج کرده رفتن اسپ و دیدن لشکر و بخشیدن آمده و پهنای
و مردان و دیو بغیر بیماری ساعتی از شب بر پیدا شدن پیدا کردن و عوض جمع کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور عرض ع دن
چیزیرا بکسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و جز آن و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و پیش بدیه هکرفتن
پیش آوردن و نشان کردن تیر سیع و بالکسر حسب و نفس و هر موضعی از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن خوش یا ناخوش و نام موضع و آنچه
نگاهداشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادی است بیمامه و لشکر و وادی که در درخت
و آب بسیار باشد و درختان که در جانب وادی و شهر ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردم و کنایه مردم را با باطل پیش آید و بالضم سهریست
بنام و وادی و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم و قیاریست که در میان بند کنند و شتران پسندند و بفتحتین
بیماری گزندیکه عارض آدمی شود و مال دنیا و غنیمت و مالیکه جنس باشد نه نقد و آنرا اخرجه اگونه و طمع و آنچه دوام نداشته باشد و بهر قایم بغیر باشد
عریض پهن و پهناور یکساله که بحجت گشتن بر بالک حرکت آمده باشد **عروض** بالضم پیش شدن و جمع عرض بالفتح ناقه که ریاضت نیافته
و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و جزو اخیر مصراع اول از شعر و علمیست که میزان شعر موزون و ناموزونست و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواح
و حوالی آن و شتریکه نیار خود را از بی طاقتی بکراند چیزی که حاجت و جائی که در هنگام سیری پیش آید و آب یا سیر چیزی را بر وی خورد و نمی بزد گوسپند که
اندر اغاره پیش آید پس بخورد آنرا و نام آبی است **عارض** عن سنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی ما بین
بر آمدن ریش از روی و ابر پرا گنده و رانق و دندان بعد از ثنایا و شتر ماده بیمار و هجو کردن و چوب لایقی که بدان در می گردد و جعاع **عراض**
بالکسر رسیدن از کسی برگشتن بد مکافات کردن کسی را آنچه دیگری کند با او و مقابله کردن یک کتاب با کتاب دیگر و یکرانها دنوای شدن و پیش آمدن
بکسی و راه پیش آمدن مر رفتن را و بمعنی همت گشتی و بمعنی معارضه و داغ یا خط بر پهنای سر بستور و بالضم پهن **عریض** **عض** بالفتح
وتشدید ... و زیرک و داهی شدن و بالضم ... شتر عراق کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر ... و زیرک و درخت خار
سخت و زنده و توانا بسفر **عضوض** بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور نگ تنگ و بسیار آب **عضاض**

عاتق دوش یا جای ردا از دوش آزاد شده و شراب کهنه و مشک فایح و زن جوان نورسیده و زنیکه هنوز شوهر نکرده باشد و زن میان سال
و کمان کهنه و بچه مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و بیرخود شده باشد و بچه مرغ سنگخوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و بر
و کهنه از چیزهای غیر جاندار چون [illegible] اسب خرما عواتق جمع **عتیق** آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی آزاده و برگزیده و اسب نیکو و هر چیز نیکو
و جمیل و گرامی و آب خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه زیرا که جمیل و نیکو روی بود یا آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده انت
عتیق من النار یعنی تو آزاد شده از آتش و در رنج آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب می خوانده و بیت عتیق کعبه شریفه زیرا که اول خانه است که بنا شده یا آنکه
بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن جبابره و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک وی نبوده **عدق** بالفتح فراهم آوردن و بفتحتین دست در حوض کردن برای
جستن چیزی و گمان بردن بچیزی رسانیدن مکر بچیزی که بدان یقین نداشته باشد **عذق** بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار بر بدان شاخهای خرما
و بخلاف [illegible] نشان گوسفند نشین کردن و بستن [illegible] علامت بر آمدن و ظاهر شدن بار گیاه از خر دیدگی کسی را متهم کردن بچیزی نسبت دادن و بالکسر
خوشه خرما و خوشه انگور و حصاریست بمدینه و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال بفتحتین موضعی است بسیار آب و درخت
کنار دریا بالفتح و کسر ذال مرد نادرکار و گوش که بوی وی تیز باشد **عرق** بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز
کرده باشند و راهی که مردم نشناسند و بالکسر ریشه درخت و رگ بدن و نهال نشاندن و گذشت کردن زمین غیر تا آن بدین استحقاق مالک شود و اصل هر چیز
و زمین شوره که چیزی نروید از وی و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری و کوه خرد و چسپیده و موضعی است و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شوره
که در آن درخت گز روید و جای بلند و ذات عرق موضعیست که اهل عراق از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی که از مسام آدمی و سایر حیوان و گاهی مجاز بر ترشح
از مسام غیر حیوانات نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رسته و ساده صف آنها بن مرغان هر صف ده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالکسر
و کسر شیر کم مزه و فاسد شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کنار دریا **عراق** بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند و همچنین عرق بالفتح
عراق و بالکسر جمع بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت یا با گوشت
و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب [illegible] مرغ و ناخن آبی است و کنار آب و کنار دریا و شکاف و ملک معروف از عبادان تا موصل از روی طول و از قادسیه
تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره یا شهر **عروق** بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و عروق الصفر زردچوبه و
الحمر [illegible] عروق البیض گیاهی است که زنان [illegible] **عزق** بالفتح شکافتن زمین و شتاب کردن و دویدن خر را باز داشتن و مبالغه نمودن
و بسیاری کردن زدن و بفتحتین بوستن بچیزی و بضمتین خویان و بالفتح و کسر بدخو **عسق** بفتحتین چسپیده شدن و بد خلق و تنگ خوی گشتن و بفتحتین
حریص شدن بر جسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی و بضمتین آنانکه بر حرص دارند و شدت نمایند **عشق** بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن
یا چشم پوشیدگی از عیب محبوب یا بیماریست سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و چسپیدن بچیزی
عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع **عشیق** بالکسر و تشدید شین بکسره بسیار دوست دارنده **عفق** بالفتح غائب شدن بسیار [illegible]
کردن خر و تیز دادن بسیار بتازیانه زدن و اندکی خفتن و کار سهو از نکردن و شتر بسیار آب رفتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و منع
کردن و زدن با چیزی و بضمتین [illegible] **عقیق** مهره ایست سرخ مخطط معروف که از جانب یمن آرند و وادی و هر جای آب که سیل آن را بشکافد
و تشیب ساز د و موضعیست بمدینه و یمامه و نجد و طائف و تهامه و موی مولود از انسان و حیوان که باز کنند **عقوق** بالضم نافرمانی پدر و مادر
و ایشان از زن بالفتح باردار و گاهی [illegible] **عاق** کشش با او دیدن عقق بالضم و فتح قاف جمع **عق** بالفتح
و تشدید عقاق شکافتن و از مولود قربان کردن و موی طفل ستردن و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق **عقاق** بالضم
و بالفتح و الکسر ناتمام و بار که بر پشت بر آرند و بالفتح عقوق و سرکشی و بالکسر ستوران آبستن و آنچه از زنان گوز خرما بر آید **عقایق** جمع عقیقه [illegible]

و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه بند نفس بر نه چنانکه گلوی آن و می جنبیده باشد و مرگ توح بزرگ **عسوف** بالفتح بیراه و ستمگار **عاسف**
ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند **عسیف** مزدور و بنده که او را بکار داری جمع او عسفاء شود **عساف** بالضم لرزیدن گلوی
شتر از نفس افتادن وقت مردن **عسف** بالفتح برگ کشت و نارسیده درون کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و شتافتن و
و هلاک کردن و بردن باد و کاه زار کشت و گردیدن شتر گرد حوض آب و نیز **عصف** کشتی که دانه او خرد شود و کاه و مانده باشد یا برگی که دانه از آن
خورده شود **عاصف** باد سخت و تیز میل کننده از هدف هر چه مایل باشد از چیزی و روز یکه در آن باد سخت وزد و شتر باد رفتار و مرغ تیز رو
عصوف بالضم سخت وزیدن باد و بالفتح باد سخت جهنده **عطف** بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دوتا کردن بالش را و سخن را بخیر
باز گردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان را و قبضه کمان و زیر بغل و بالضم
جمع عاطف و بفتحتین درازی پلکهای چشم **عطیف** نرم نی فرمان بردار و ملایم که برگشته باشد و بالضم و فتح طا نام مردیست **عطوف**
بالفتح مهربان ناقه که بر بچه خود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب جنبیده باشد و تیر که بر تیرهای دیگر بجهد یا بواسطه آن تیرها بر آید چنانکه بازی عرب است
و آزار **عاطف** مهربانی کننده و برگردنده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بندند و آهویی که گردن خود را کج کند وقت نشستن و نیز
خود **عطاف** بالکسر ردا و ازار و شمشیر و نام سگی است و بالفتح و تشدید طا تیر که بر تیرهای دیگر در قمار عرب برجهد یا تیر که مقصود است بر آرد
یا تیر که نه زیان آرد و نه نفع یا تیر که چند بار در خریطه تیرها گرد آید **عف** بالفتح و تشدید فا عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام **عفاف**
بالفتح پارسائی و بالکسر دارد **عفیف** پارسا **عفف** بالفتح خم دادن چیزی را و روباه **عقاف** بالضم بیماریی که قوائم ستور را
کج کند **عکف** بالفتح باز داشتن و بجای گرفتن و حبد **عکوف** بالضم بر چیزی مقیم بودن و روی بچیزی آوردن و گرد چیزی گشتن و در
مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن و پیش شدن **عاکف** بجای مقیم شونده و گرد چیزی گردنده و در مسجد برای
عبادت نشیننده **علف** بالفتح بسیار آشامیدن کاه و دانه دادن کاه را بار و بالکسر بسیار خوارنده و درختی است در یمن که برگ آن برگ انگور
ماند و آن را خشک کرده در گوشت بپزند و بضم و بضمتین جمع علوف یعنی آنچه چاروا خورد و بفتحتین چیزی که ستور خورد آن و بضم و تشدید لام مضموم میوه
درخت طلح که آن را شتر خورد و شبیه است به باقلای تر و تازه **علاف** بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای عرب منسوب بدان است و بالفتح
و تشدید لام علف فروش و نام و الشیخ است معتزلی **عنف** بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن
عنیف بالفتح سخن درست و نه قمار درشت و آنکه سواری اسپان به نرمی و ملایمت نکند **عوف** بالفتح حال و کار و قضیت و مهمان
و بخت و بهره و مرغیست و خروس و شیر درنده و کوهی است و گرگ و رعایت و خبرداری عیال کردن و گیاهی است خوشبو و نام مردیست و نام بتی
و گرد دویدن مرغ گرد آب جیفه و جز آن **عواف** بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و بخورد و هر چیزی که یافته شود **عیف** بالفتح کراهت
و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن و زنهای مرغ بگفتن پایان کردن و بیان جاهای افتادن و برخاستن فال نیک و بد گرفتن **عیاف**
بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح باز جستی است عرب را **عائف** آنکه فال گیرد و مرغ و جز آن **عیوف** بالفتح
شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام نی است **باب العین مع القاف** **عبق** بفتحتین بوی خوش چسپیدن بوی چیزی
بتن و جامه و بجائی مقیم شدن و بچیزی حریص شدن و نام مردیست و بالفتح و کسر با مردیکه اندک خوشبو مالیده و تن و مه بوی آن بماند **عتق**
بالکسر و ضم کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی آزاد مردی آزاد شدن یا آنکه بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن و در گذشتن اسپ از دیگر اسپان
و بالکسر و بضمتین درختی است که از آن کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و دیرینه شدن و نگزیدن و بصلاح آوردن مال و صلاح
آمدن مال و میشی گرفتن اسپ و نیک شدن بشره بعد از کشیدن بنج و جفا **عتاق** بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان شکار و اسپان نجیب.

وکارزار و خارزار سخت و درشت از خار شتر کاسیاکی سوائی حاجت بفتحتین زن حائض شدن او رگیاه را چریدن و خوردن شده و نهتن موی آن چیزی چنانکه

جنگ **عراک** بالکسر جنگ و جنگیدن و دوران کردن انبوه شتران زنده آمدن کارزار و مرد سخت و آواز سخت و آواز با کسر و بالفتح عرکی مدعرکی مردگیران باهی باهن کشتی آوار و دن کرد

او فربهی لاغری دوکه بسیار ناقه بالفتح ن شدن حائض بالضم **عروک** کارزار کننده و کار زار نهد و گوشمال نهد مانند یک بالفتح و تشدید یا تابعی تابعی و نام مردیست

بالفتح **عک** دان ناسخت فاسد کسر و بالفتح شدن دان ناکول سخت بفتحتین بالفتح **عکک** چسپیدن و دویدن شدن لازم بالفتح **عسک** شد انا پیدا

و سخت بهجت بند کردن بکسی با کردن مکرر زدن تازیانه و با سخن گفتن بار و دو بار و سیلی کسی بسر کردن مباطله اهمال از حجت از داشتن باز بکاف تشدید و

عدنان بن جحاج صاحب صحاح و دو زد ۱۲ بن محمد شلشه تبای شان عدنان بن عک او را که مردیست نام و سخن دان گوی بیان چیزی ... باز بر کسی قهر کردن و غالب شدن

بفتحتین شد با چسپیده برنج و برنج گفته اند و بکسر نیز اولگام آب ماییدن و خاییدن آن ونهادن صمغ و دیدن بالفتح **علک** خلاصت آن و نسته بند بنون معدر او بر

بالفتح **عکنک** ملک عایند و همچنین سخت بستن طعام کسر لام و بالفتح باشد بالنخ و شود خاییده سخت املاک نیز ملاک و گوینده نیز بالکسر بالضم اعلاک آن زو ما در حسیت

و **عنک** بستن در و بستن آب درکه حمله و گشتن زمین نمودن و آمیز رفتن و کردن نافرمانی بیک شدن سخت بسته شتر شدن ضعیف و سطبر شدن بسته

و **عنیک** جمع شده سخت یک های درد بالضم بالضم مرضعی است نام بر و خانه در از بیا لبسیار عنوک آمده بیتیمانی و یک بیشتر گردن بر شدن سرخ سخت

عانک بحرین است ای نون و فتح بالضم و آمده حرکت بهر بتیمی بد شب تا پایان شب اول باشد سوم حصه آمد نیز بفتحتین حرف اصل بالکسر

و بوک اول **عوک** شد بار خانه در دیلان خانه از آنچه خوردن و بوی نمودن باز گشتن و باز آوردن چیزی باز گشتن و شدن مهربان بالفتح **عوک** شده سخت و دلبسته و سنگ

باب العین مع اللام

و بسیار بر زیر نشتن تا و باز سطبر عیلین اندر عمیل و آمده نیز بکسر و سطبر بالفتح **عبل** حرکت و جنبش بفتحتین حرف اول بعنی است

گره بفتحتین حرکت چیزی در بدین و نیدن و باز گرد و داشتن باز برآمدن از درخت افتادن برگ کردن تیر پیکان و شمیدن تیر درخت

شود جسم باقیت و قابل گرد سطبر که زمی از خت و تیر نامنه و ریشه و برگ برگ افتاده از درخت برگ باریک و برگ درخت برگ و شاخه ب افتاده ... چیده

بنفشه های سنگها بالکسر و دو ازان عم بسی عصای که گفته اند بعضی و بسازند عصا از آن شود و استوار سطبر آن ... چون کوهی زنگهای نوعی بالفتح **عیال**

جمع سطبر عبلا چون بطحا و بطاح **عتل** بالفتح سخت کشیدن چیزی را و بر داشتن و شتافتن بهدی بهدی شتابنده و بضمتین و تشدید لام السیاخ ایو درست و گیاه سیت

بالکسر **عثجل** خرما خوشه بالکسر گوساله و نام قبیله بالضم **عثکال** و **عثکول** خادم باشند گرفته باجرت که دوری **عتیل** مرد سطبر نیزه گوی سخت و

بالفتح نیک شتابنده **عجول** آن شتابنده و ضم آن جیم و کسر بالفتح و بالفتح ... شتاب و سرعت بفتحتین ... ندادن آب شتاب بکیه چیزی بالضم و ناقه بچه گم کرده و شد

جمع **عدل** بالفتح داد و دهنده مرد صالح شایسته و گواهی دادن و برابر کردن چیزی بچیزی مانند نظیر ... گوساله عجاجیل

و راستی یاد اش دادن مهمودن و نام مردیست بسیار کشنده بزرگ و ستمگار بالکسر مانند و یک طرف بار که آن را بفارسی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل

بالفتح مانند چیزی که از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد **عدیل** هم تنگ هم سنگ برابر در قدر و مرتبه **عدول** گشتن از راه

و میل کردن و جماع ترک کردن و انگشتی بر ماندن فحل **عادل** داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی را بحق تعالی برابر و شریک سازد **عذل** بالفتح

ملامت کردن بفتحتین نکوهش ملامت بضمتین و نیز رگهای سخت کرم **عاذل** ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام آبی است و بعضی نکوهیدن

عذال بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت گر و بالضم و تشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل **عزل** است و نام شعبان شوال را جاهلیت

بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن و شدن انکنیز کردن و نخواستن فرزند از زن بالضم بی سلاحان جمع اعزل بضمتین بی سلاح و بفتحتین بی سلاح

عسل بالفتح طعام با انگبین سرشتن و مدح و ثنای خوب کردن بر کسی نکاح کردن زن سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن گرگ و سر جنبانیدن و جنبانیدن

است گرگ و جنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن و راه نمادن بیابان باقیتر رفتار و ضعیفت و بالکسر قبیله است از جن و عسل

قبیله ایست و بفتحتین چشیدن طعام و شیرین خورش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و لعاب آب و وقتی که آب و انبیع و انگبین و آن لعاب نگس

درخشان **عقعق** بفتح هر دو عین مرغیست سیاه و سفید که آوازش بلفظ عق عق میماند و آن را عکه و زاغ دشتی گویند **علق** بالکسر چیز نفیس و گرانمایه

دامان بدین و معنی بفتح نیز آمده و شراب ناب و لقمه و جامه نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن و محبت و خون بار گرفتن زن و دستار آویختن مهر

مدام خوردن شتر سرهای درخت خار را و در کام چسبیدن زلو ستور را وقتی که آب خوردن و آویزش و آن قدر از علف که ستور را بسنده باشد

ستور را و کرم و بسیار و بفتحتین خون یا خون بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرم سیاه که خون از جلد بمکد و آن را زلو گویند

و هر چیزی که به چیزی در آویزد و گل که بدست چسبد و محبت مخصوص لازم که دفع نشود و هر گیاهی که چارپا آن را از زمین برکند **علاق** بالفتح ریسمان و دوال

آنچه بدان چیزی آویزند و دول و رسن و تور و امثال آن و رسنی که بر دولاب در آویخته بود و محبت و هوا **علوق** بالضم در آویختن و دست زدن و آنچه بدان چیزی

آویزند و بالفتح **علول** سختی و بلا و مرگ و هر چه شتر آن را چرد و در غنیست که ناقه‌های ده ماهه آبستن آن را خورند و بهمه چیز مردم در آویزد و ناقه

او را بچه خود مهربان سازند تا شیر دهد و بوی کند و شیر ندهد و را دو کند و زنیکه غیر شوهر خود را دوست ندارد و ناقه که باز آمده

تکند و بچه نخواهد و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک **علاق** در آویزندگان **عنیق** بالفتح چراگاه اسپ بالضم و تشدید لام مفتوح

گیاهیست که درخت مکی و دینه و منافع آن گیاه بسیار است **عمق** بالفتح و الضم و بفتحتین تک چاه و مانند آن و کناره بیابان که دور باشد

از وی و بالضم ژرف و عمیق شدن چیزی و بالفتح تعمق نظر کردن در چیزی تا بجائی رسد که در رفتن به تنهایی تا خشک شده و دوای

ست و بطالفت و موضعی شهری و قلعه‌ایست و بالضم و فتح میم نیز لیست ... نزدیک ذات عرق و بفتحتین نیز آمده و بعضی گفته‌اند که بفتحتین غلط

ست و بفتحتین بی‌کسی در چیزی **عمیق** ژرف چاه و در تنگ راه دور و دراز **عمیلق و عملاق** هر دو بالکسر لاوذ بن ارم

بن سام بن نوح **عمالیق و عمالقه** گروهی از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند **عنق** بالضم و بضمتین و بالضم و فتح نون گردن

و گروه مردم و سران قوم و سیل کنندگان یا پیش سکنه و پاره از زمان روزگار گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج

است خطا است و صواب عوج بن عوق است عوق پدر اوست و بفتحتین نوع رفتاریست شتر را و درازی گردن **عناق** بالکسر

و گردن یکدیگر گردن و بالفتح بزغاله ماده **عنوق** بالضم جمع و سختی و بلا و کار سخت و دشوار است خوش کردن و نام جانوریست که آن را سیاه گوش

گویند و ستاره‌ایست سیاه از بنات النعش و زکوة و ستاره‌ایست نام آهنی است منسوبست و وادی است **تعنیق** گردن و دست در گردن کسی کردن **عوق**

بالفتح دراز و نام شتریست که شتران نجیب از نسل او باشند و کلاه که رنگش سیاهی زند و پستوی کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و بارنگی است شبیه

لاجورد و رنگی است کبود و سیاهی مایل و شتر سیاه رنگ و عوقین دو ستاره است پهلوی فرقدین **عولق** بالفتح غول ماده و سگ حریص

و گرسنگی و طویل العولق یعنی دراز دم **عوق** بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند کردن مرد یکه در و خیر نباشد و بالضم نیز آمده و مردیکه در بام

از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج بالفتح و الضم و فتح اول و کسرا و بازدارنده مانع و بفتحتین گرسنگی و گردیست از بنی عبد القیس **عیق** از

موانع و حوادث روزگار **عائق** باز دارنده مانع **عیوق** بالفتح و تشدید یا ستاره‌ایست سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان

که پس ثریا بر آید در شب آن شود **عیق** بالفتح باز داشتن و بهره از آب و بالکسر کلمه زجر است **باب العین مع الکاف**

عبک بالفتح آمیختن چیزی بچیزی **عتک** بالفتح باز گردیدن و جنگ و حمله کردن اسپ برای گزیدن و چسبیدن بوی خوش

و ریزه آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و زرد آن و ترش شدن نبید و شیر و میل کردن بجائی و کهنه شدن کمان از روزگار و کوهی است

عتوک بالضم تنها رفتن بجائی و اقدام و سوگند دروغ خوردن و بدی یا نیکی پیش آمدن دوستی او و شوهر خود و نافرمانی کردن زن و کهنه شدن

کمان **عاتک** کرم و رنگ خالص و مرد لجوج باز گردنده از جائی بجائی و نبید صافی **تعتیک** روز بغایت گرم و گروهی از قبیله ازد **عثک**

بفتحتین و بضمتین بالضم و فتح تار شیهای درخت خرما **عدک** بالفتح زدن پنبه و به مطرقه **عرک** بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن

خوردن آب بی دو باره خورانیدن بالکسر و فتح لام بیمار بیماریه بیماری جمع علت **علیل** بیمار و علول بمعنی بیمار چنانکه مشهور است بندپا نهاند کوست در کلام
عرب بنا یافته **عمل** نام مردی و کار کردن و کار پیوسته درخشیدن عراب ابر و دادن **عامل** سهم او بالفتح و کسر میم کارگزار و عمل واز **عمول** بالفتح
بسیار کار کننده **عندل** بالفتح شتر بزرگ سر و رازِ **عنادل** جمع عندلیب **عنصل** بضم عین و صاد پیاز دشتی که آنرا پیاز
نرگس و پیاز موش گویند **عویل** آواز گریه **عول** بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاد شدن از و میل کردن و دشوار
شدن کار و غالب شدن بر کسی و متهم داشتن کسی را و افزودن سهام بالا فتن و زیاد کردن سهام و ان سهام فرائض میراث در حساب نقصان
در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن گریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری کسی جوید و قوت و نفقه عیال و بالفتح
آواز گریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی یاری کس و استعانت **عوال** بالضم قبیله ایست نام موضعی است و بالفتح و تشدید یا نام مردی **عاهل**
پادشاه بزرگ و زنیکه شوهری ندارد **عیال** اولاد و زن تا کفیل و تعهد حال ایشان و قوت ایشان نمود و نفقه باید داد **عیهل** بالفتح
ناقه تیز رو **عیل** بالفتح خرامان رفتن و اسپ و جز آن در روش شدن و سیر کردن گردیدن بالفتح و تشدید یا خرامان و اسپ خرام
و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نخواهد و میل شنیدن ندارد **عاتل** درشت **عیول** بالضم درشتی بالفتح و الضم سر گردن
و گردیدن **باب العین مع المیم** **عام** سال و تشدید میم همه افراشنده مردم عام ضد خاص **عتام** بالفتح درماندگی
گران بالضم آب بسیار **عتم** بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب و کشیدن شیر و
تا خفتن و موی کندن درخت نما خفتن فتن با آوردن و فرستادن چیزی اوقات بالضم نام مردی است و نام آبی است و بالضم و بضمتین ...
دشتی **عتوم** بالفتح ناقه که درخت نما خفتن شیر دهد **عاتم** درنگ کننده **عثم** بالفتح کج بستن استخوان شکسته کج بسته شدن آن و دست
نوشته و آنرا و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست بسته باشند **عجم** بالفتح استخوان بیخ دم که آنرا عجب و عصعص نیز گویند و بالضم
هسته و شتران خرد سال عجم جمع دندان فرو بردن بچوب و جز این جهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن چیزها برای جهت خوردن
یا از برای امتحان و زیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم کند زبان و لالان از حیوان و انسان
جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین جمع دانه خرما و انگور و دانه هر چیز **عجام** بالضم دانه هر چیز بالفتح و تشدید جیم شپره و پرستو
عدم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش و محتاج **عدیم** درویش و نیست
شده و نادان و دیوانه **عدام** بالفتح نوعی از رطب که در مدینه میباشد **عذم** بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن بسختی و ملامت و بدگویی کردن
و دشنام دادن و شوربا را از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین ادبی است بیمن گیاهی است **عذام** بالفتح و تشدید ذال
لنگ که مردم آمیخته و بالضم و تشدید ذال درختیست خاردار یا بیابانی **عرم** بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن ستور و بالفتح و کسر را و
و سدی که میش و دو جانب گرفته باشد و باران سخت و کلاکوش نر و بفتحتین گوشت و سیاهی و سپیدی آمیخته **عرام** بالضم خائیدگی درخت
و استخوان و شوخی و نازکی کودک و بسیاری لشکر و آمادگی و استواری آن استخوان درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند **عزم** بالفتح
والضم عزیمت آهنگ کردن و دل نهادن چیزی بر جاد که او فتن و قسم دادن کسی را اولو العزم یعنی خداوندان عزم و اولو العزم از
پیغامبران آنانند که دل نهاده اند در استیادند و دام خدا تعالی هر انچه عهد کرد بود و گفته اند که آن چهار تن بودند نوح ابراهیم و موسی و محمد صلعم و بعضی
گفته اند اولو العزم آنانکه همه ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلیه او نیز گفته اند که آن شش تن بودند نوح ابراهیم اسحاق یعقوب یوسف ایوب و بعضی موسی
و داود و عیسی عزم **عزائم** افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان **عزهم** دشمن سخت
عزدم و **عوزم** بالفتح ناقه کلان سال و زن عجوز **عشم** بالفتح طمع داشتن و درآمدن در میان جنگ و صف کارزار بیباک و عجب آکرن

می‌افتد و مانند شبنم بر برگهای درختان و غلیظ میگردد و آب میشود انگبین می‌باید و در میان صمغ و نیکو است که آن نجاری نیز گفته اند
و آن را انگبین و عسل می‌چینند و در خانه خود نگاه میدارند گاهی بی‌چیدن کس نیز از خار و جز آن مردم می‌چینند و آن را ترنجبین و شیرخشت گویند
عاسل عسل گیرنده و نیزه سخت جنبنده و همچنین عسال **عسیل** مرد سخت زننده و زود گرداننده دست در زدن و جاروب عطار
و مرغ که غالیه ابدان از جای جدا کنند و قضیب شتر و نیل عسل بفتحتین جمع و عسل یعنی مردمان نیکوکار نیز آمده جمع عامل **عصل** بفتحتین
کجی در و و کجی استخوان و مغزه گرگ و کجی پیچ دم و سپید و درختیست که بخوردن آن شتر را شکم روان شود و کجی دندان **عصال**
بالکسر جمع و تیر کج شده و نوعیست **عصل** بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق و ملازم بحیری **عضل** بالفتح باز داشتن زن را از شوهر کردن
و تنگ شدن کار بر کسی سخت و دشوار شدن کار و بالکسر بسیار زشت و بالضم و بضم اول و فتح دوم و بتخفیفها و مثلها و احد عضله بالضم و بفتحتین و عکر
است بادیه که بیشه بسیار دارد و بفتح نیز گفته اند و نیز جمله اسپست و کلاک موش و هما که گوشت سطبر باو باشد واحد مضله و خداوند مضل
شدن و بالفتح و کسر ضاد مرد که بهای با گوشت سطبر داشته باشد **عضال** بالضم کار دشوار و بیماری سخت **عطل** بالضم و بضمتین مرد
بیزر و مال و بی دست و کمان بی زه و بی پوشش و بضمتین اسب و شتر که داغ نداشته باشد و قلاده که در سن نداشته باشد و مرکب سلاح ندارد و زن بی
اعطال جمع و بفتحتین گردن و رگ جسته شدن و بی پیرایه شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما **عاطل** خالی از پیرایه **عطل** بالفتح سوا
شدن بعضی از ارکان بعضی و بفتحتین آنکه علت مشایخ و اند **عطال** بالکسر نوعیست از تصرف در قافیه شعر و سوار شدن گیسو و فتح بعضی
بر بعضی و بسته و جستن ایشان بباد **عفل** دست دزدن بمیان پای گوسفند بجهت دانستن فربهی و سستی آن و بفتحتین بسیاری پیه میان دو
پای بز نر و گاو نر و خطی که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند و نواحی آن **عقل** بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و نقیض
قوتی است نفس را که بدان تمیز اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت تمیز کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و دیت
جامه سرخ که هودج ابدان پوشانند یا نوعیست از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و ساق شتر بهم و دست او و بر شکم او و دریافتن و دیت
دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت تاوان پذیرفتن و دا کردن و بالا رفتن آهو بر سر ناحیه نیستان سایه و بجائی پناه
بردن ساقط کردن یا از مفاعیلن و بفتحتین کج شدن انو و بسیدگی و برنافتگی پای شتر و بضمتین جمع معقال **عقول** بالضم بالای
کوه رفتن آهو و پناه بردن بجائی و جمع عقل و بالفتح دار و که اسهال قابض که شکم را بند **عاقل** خردمند و آهوی بالای کوه و نام کوهی است
عقال بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه زکوه یکساله و مری شریف که چون آن را مشید چند صد شتر فدا و میداد و نام
و نام مردیست و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور **عاقول** معظم آب یا موج آن و خم وادی و جوی و زمینی که راه در آن بتوان یافت و گیاهی است
و کار پوشیده و مشتبه و عواقیل جمع و دیر عاقول شهریست بغداد آن بمغرب و دهی بموصل و عاقولا نام کوفه است در توریت **عقیل** بالفتح
و کسر قاف نام پسر ابیطالب و دانا تر بوده در نسب قریش و وقایع ایام ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف و بسی است بجهت دستان
و نام مردیست و نام قبیله است **عقنقل** بالفتح و بفتح نون و قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده بر هم نشسته و جوصله سوسمار و شمشیر
قدح **عکل** بالفتح خرت بر هم نهادن چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زود دریافتن و در روی کسی چیزی گفتن و جمع شدن و بالای
شتر و بستن سر بند دست شتر یا بازوی آن و برای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن و کار ریگ و مرد
و بالکسر و الضم لئیم و اعکال جمع و بالضم نام قبیله است **عکال** بالکسر رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردیست **علل** بالفتح
و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام و کلان سال و نحیف از هر چیز و آنکه بسیار زیارت زنان کند و بزن فربه و کنه فربه و تحیف بدن بیمار شدن
و مبالغه کردن در زدن و دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب **علل** بفتحتین دو بار خوردن آب دوم بار خوردن و نهل بفتحتین بار اول

و دو دو موضعی است و در وکر دن آتش و بمعنی است معنون بالضم **عجین** خمیر سخت **عجن** بالفتح خمیر کردن و سرشتن بر چیز تکیه دادن و شدن بر زمین
و در رفتن و بر زمین تکیه کردن و بع قست فقاست از ضعف پیری و بفتحتین فربه شدن و ماس میان فرج و دبر ناقه و بالفتح و کسر جیم فربه گردیدن شتر فربه محکم گز
عاجن نام مکه در شکم او بچه قرار گیرد **معجان** بالکسر ورد و مقعد و زیر ذقن و میان خصیتین و ذکر و بالفتح و تشدید جیم گران و نادان **عدن** بالفتح اقامت
کردن و بجای همیشه بودن **جنات عدن** باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ و بریدن درخت به تبر و خبر آن الا نعم و مقیم بودن
شتر به چریدن درخت خار و بفتحتین جزیره ایست در یمن **عادن** شتر به یک جای باشنده اسم **عدان** بالفتح کرانه جوی و ساحل دریا و مدت
هفت سال و موضعیست **عدنان** بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول صلعم که بفصاحت مشهور بود **عدوان** بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی
و بازگردانیدن و جستن از صد و گذشتن و ترک کردن و بفتحتین دیدن باز گردانیدن و دشمنی سخت و فرض از صد در گذشته **عرفان** بالکسر شناختن
عرنین بالکسر اول هر چیز و بهتر قوم و بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی **عرن** بالفتح بیشه شیر زنده و جانی و دن کفتار و گرگ کد
و دنعان و گوشت و گروهی از تمیم و آواز فاخته زن و سایه خانه و شهر و غار و خانه سوسمار **عران** بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر پای چارپا
پیدا شود و بدان ریزد و شگاف در دست و پا و سختی و صلابت که در سر بند پای آب می باشد و در دری خانهای مور و چوب میان جو خیمه و انکار و زار
کردن و جز انجا کفتار و شاخ و سماد و دو **عزان** بالکسر کوهی است **عرن** بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین چوب بینی شتر کردن و بیماریست که در پای
چارپا شود و موی ریزد و شگاف دست پای چارپا و درشت کردن و شگافتگی پاشنه شود و بوی چیز پخته و دو و درختی است که بدان پوست را
دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر السکه لازم باشد بقمار باز نادار از شتران تمام بخورانند و نام کسی است **عرجون** بالضم چوب خرما
یا چوبی که کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند و گیاهی است **عسن** درازی با خوبی موی و سیدی و تنگ و موضعی است و بالکسر بند و
و پیه و بهره حرکت آمده و بالضم فربهی و بفتحتین و بتحتین گوارید آب علف در شکم شود و بالفتح و کسر سین چارپای باندک علف بسند کنند **عسقلان**
بالفتح شهریست بساحل دریا نزدیک شام و مستلان اراس مرف بالا اسر **عشن** بالفتح گفتن چیزی برای خود است شود **عطن** بالفتح پوست در
نهادن بجهت باغت تا موی از وی بریزد و بفتحتین براسته شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب و جز آن العطن
بسیار آن و فراخ بازو و گشاده و **عطان** بالکسر گرفتن نمک که در پوست کنند تا گندد و تنه شود **عطون** بالضم سیراب شدن تا هم اسر آیند
وادن تا فقدا بعد از خوردن آب باره دیگر نمودن آب فروختن شتر **عغن** بالفتح بالای کوه رفتن و تغیر دادن و بمزه گردیدن گوشت و غیر آن
و بفتحتین گندیده شدن هوا و گوشت جز آن **عفان** بالفتح و تشدید فا نام مردی است اگر ماخوذ از عفن است و نون اصلی است منصرف است اگر
از عفت است نون زاید است غیر منصرف **عقیان** بالکسر زر **عقنون** بالکسر بحریست از باد زیر عرش که در آن ملائکه باشند و با ایشان نیزها
باد دست و ناظر الله بعرش و تسبیح ایشان سبحان ربنا الاعلی **عکان** بالکسر گردن **عکن** بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم از فربهی
جمع عکنه بالضم **علن** بفتحتین و **علون** بالضم **علانیه** بالفتح آشکارا کردن **علان** بالکسر آشکارا و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک
صنعا **علوان** بالضم اول کتاب **علیین** بالکسر و تشدید لام مکسور و یای مکسور شده و غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان **عمران**
بالکسر نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر مریم علیه السلام و نام ابوطالب عم پیغامبر صلعم و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن ... گوشت پاره آویخته بر کام بالضم و فتح میم ابوبکر
و عمر رض یا عمر و عمر بن عبدالعزیز **عمن** بالفتح مقیم شدن بجای و بفتحتین باشندگان و مقیم گشتگان بجای **عمان** بالضم شهریست یمن و
بالفتح و تشدید میم شهریست بشام **عنوان** **عنیان** بالضم و بالکسر دیباچه کتاب و نشان آن و اول چیزی که بدان دلیل گیرند بر چیزی که
فهمیده و دریافته شود از چیزی **عنون** بالضم پیش آمدن و پیش و ظاهر شدن بالفتح ستور پیشرو در رفتار **عن** بالفتح و تشدید نون ظاهر
شدن چیزی پیش و در پیش آمدن بالضم قبیله ایست و صیغه است بالفتح دیگر نون حرفیست بمعنی از و حرف است بمعنی جا **عنعن** بفتحتین

وجهد سپردن به بفتحتین خشک شدن دست و پای و قدم و کج شدن آن **عشم** بفتحتین نان خشک **عصم** بالفتح وزیدن گستن گرد و برداشتن
و جنگ زدن و نگاه داشتن و بالضم قلعه ایست کوهی است و بالضم و بضمتین اثر خضاب و حنا و آن باقی مانده و بقیه هر چیز و بالکسر و فتح صاد جمع
معصمه بالکسر والضم و معصمها جمع عصمه **عصیم** خوی چرک و بول که بر ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب قطران که باقی بماند
عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بر دارند و رسن دلو و دسته و عروه کوزه شتر به طرف **عصم** نام صاحب نعمان بن منذر **عاصم**
بازدارنده و نگاهدارنده و موضعیست ببلاد هذیل **عصوم** بالفتح بسیار خوار **عضم** بالفتح سر تاج و بیل گندم پاک کن و قبضه کمان و بالضم مغز شتر
عضوم بالفتح بسیار خوار مرادف عضوم مرقوم **عظم** بالضم … و بضمتین بالا کشیدگان … **علیم عالم عظم** بالفتح
استخوان یا استخوان که بر آن گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری هر چیزی و بمعنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر **عظیم**
بزرگ **عظام** بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح … و بالضم و تشدید ظا بتخفیف آن رگ **عقم** بالفتح و بالضم نازاینده
و بالفتح و بالکسر نوعی از رنگ نگار و بالضم کلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم **عقام** بالضم والفتح نازاینده سخت و بدخو مرد
و بسیار دشوار و زنان و جوان آهو **عقیم** … نازاینده از مرد و زن و باد و روز قیامت و جنگ سخت **عکم** بالفتح بار بر ستور بستن و بر نهادن و برگشتن
از زیارت کسی و برگشتن و حمله آوردن و دور شدن و … کسی پس ایستادن و … شتر و مانند آن … بالکسر تنگ بار و آنچه بدان
بار بندند و … که زنان … در گذارند **عکوم** بالفتح برگردند و بالضم جمع عکم بالکسر **عکیم** بالضم و فتح کاف نام مردی **عکام** بالکسر آنچه
بدان بار بندند **علم** بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شکافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شکاف لب بالا یا یک طرف آن که بالا رو
و دراز و نشان … جامه که … کنند رایت و آنچه بر نیزه بربندند و پیشوای قوم و نشان … **عالم** مانند بفتح
لام آفریدگان … و در میان فلک الافلاک … **علیم** دانا و بالضم و فتح لام نام مرد … **علام** بالضم … و تشدید لام …
و تشدید لام بسیار دانا و … **علامه علامی** بسیار دانا
و … نسبت … بلکه برای مبالغه است … صیغه مبالغه … اطلاق کنند …
نسبت **علقم** بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ … **علجم** بالضم … موج دریا و تاریکی شب … شتر …
و … آهو و شتر مرغ و گوسپند بزرگ … **علجم** … **علکوم** بالضم شتر سخت … **اعلکم** بوزن …
نام … **عم** بالفتح و تشدید میم برادر پدر … **عمیم** تام … **عموم** بضمتین … بالضم …
عمایم دستارها … جمع عمامه … بفتحتین … **عمد**
بالفتح … **عنم** بفتحتین …
خلاف … **عوم** بالفتح شناکردن کشتی …
و بالضم … **عوام** بالضم …
می کنند … **عویم** بالضم … **عیم** بالفتح … **عیام** بالفتح … روز … باب
العین مع النون عبادان بالفتح … جزیره … فارس …
جزیره … **عدن** بالفتح … **عدن** بالفتح
… **عشن** بالکسر … خرما …
… **عشتان** … فما

چنانکه دراز شدن موی شتر بسیار و جز آن عفو از گناه کسی درگذرنده و مرد و بهر سه حرکت آمده و بمعنی کره خر و نبود و ساعت
بسیار شدن عفاء بالفتح و ضم کند و راتیر که او چیزی نیامدن باب و آب بر آمدن گیاه زمینی و پوشیدن یا ده شدن نیش در دو شد و ابو مقعل
اراکی عمو بالفتح بلند شدن و تشدید و بفتحتین بلندی و بهر سه حرکت علو چیزی را داشتن نگاه و گرد علم بلند شدن کندن چاه عقو از گناه درگذرنده
نازل شدن کاری سوار شدن بر چیزی تبیدن سگ و آمدن آواز گیاه زمین ظاهر کردن و نمودن معنی اسیر شدن عنو بالفتح فروتنی و خواری
گردن کشی خرگره عهو بالکسر شده جمع مختلف قبایل از گروهی که یک کس آسمان ناحیه سیاری بجهت ابر آب مشک برداشتن نگاه میکسی امری

باب العین مع الهاء

عتة بالفتح و الضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بر چیزی لیستن حریص شدن آز زدن کسی حکایت کردن
عضه بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و سخت و آوردن سحر و بهتان و دروغ بفتحتین و بالضم عصه معتوه همچنین بی عقل شده دل عقیه کسی سخن
عاضه ساحر و مار که چون کسی را بگزد در دم آن کس بمیرد علّه بفتحتین تشنه و دروغ و ملامت و افتادن و افتاده گرسنه شدن و بهتان سحر
عمه بالفتح گشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه نداشتن حجت و دلیل و در بودن و فرو رفتن در چیزی آمدن و رفتن از روی سر

باب العین مع الیا

عاتی از حد درگذرنده و سرکش و ستمگر عادی دشمن و از حد درگذرنده و بیداد کننده عاری برهنه عانی اسیر علی بلند عالی علی از سر کشیدن عافی از سر گناه درگذرنده گناهگار و ناشایسته و بازان خوران عاصی
عتی بالضم و الکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت بزرگ گذشت عتق از عبق تحقیق باشد نفیس چیزی هر نماید که لهای بساط بالفتح عبقری
رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا دونده گروهی برای کارزار آماده باشند و نام قبیله ایست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول علیه السلام و از خواص علی
ابن ابی طالب بوده عری بالفتح و کسر را برهنه و تهی عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن عصی بالفتح نافرمانی کردن
عمی بالضم کوران عیّ بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن به سخن خلاف بیان و از بردن چیزی عاجز شدن استحکام چیزی بالفتح نام

باب الغین مع الالف

غبرا زمین کبک ماده زمین بسیار درخت نام آبی است و درختیست که میوه آنرا غبیرا گویند غبیرا بالضم
شراب کاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند درخت آنرا غبرا گویند و بعضی بعکس گفته اند غثا بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه آب ورده
کف آب و هلاک شده و برگ پوسیده درخت که با کف سیل آمیخته باشد غداء بالفتح طعام چاشت خلاف عشاء و بتشدید دال نام مردی غذاء بالکسر
خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچهای گوسفند و بمعنی جمع غذی و زن غنی است غذاء بمره بول اشتر غر بالضم
فتح را اسافران غرماء بالضم و فتح را قرض داران و قرضخواهان غراء بالکسر سریش و سکه چهار پایه نشسته باشد غرا بالفتح و بالهمزه
کنند و سر حسینه باشد و سریش که از ماهی بر آورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر غزاء بالکسر رفتن بجنگ کفار غشاء بالکسر پرده
غلاف غضا بالفتح جمع غضاة و آن درختی ست صحرائی مانند درخت کنار غطاء بالکسر آنچه بدان پوشیده شود و چیزی
غلاء بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی است کوتاه و آنکه تیر را دور انداز در رفتن بلند شود و دور رود غمیصاء بضم غین و فتح میم
یکی از دو ستاره شعری غماء بالفتح آنکه بیهوش گردد بسفر و جمع آمده و بچه ایست مانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن بالای خانه
غناء بالفتح فایده و سود و بی نیازی و بکنت و بالکسر سرود غنی بالکسر توانگری و بی نیازی غوغا بالفتح ملخ و مردم بسیار در آمیخته و مردم
فرومایه همچنین غاغه

باب الغین مع الباء

غاب بیشه شیر جمع غابه غب بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و آب
آمدن شتر یکروز و تشنه بودن یکروز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یکروز تب آمدن و یکروز نیامدن هر که یکروز آید و یکروز نیاید بالفتح یکروز
در میان آب آخر روز در چهارپا و بالضم دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد و بصحرا برسد زمین نشیب غبغب بالفتح سر در همچنین است گوشت
آویخته زیر ذقن که آنرا طوق و کلوخ گویند و بمعنی ست غبب بفتحتین غبیب بالضم و فتح با یکبار سکون یا بمعنی غبغب است

پیش جوی و پیش آمدی **عنین** بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن یا بکسر و تشدید نون نامرد آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان
عیان بالکسر دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسی و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد
در وقت نظر کردن و آن رگ پشت عیانان [illegible] بالفتح ابر یکی [illegible] نگاهدار و وادی است و بالفتح و تشدید نون [illegible] نامند و جز **عنفوان**
بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه **عون** بالفتح یاری و یاری دهنده جمع و مفرد آمده و یاری کردن یاری و [illegible] میانه
سال شدن **عوان** بالفتح جنگی که یکبار در آن کارزار کرده شود و زنیکه اول شوهر باشد میانه سال از گاو و زن و از هر چیزی عون بضم جمع و [illegible]
بساحل دریای یمن و زمین که باران بر آن باریده باشد **عهن** بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم جمع و بالفتح متفرق شدن بجائی
و بر آمدن از جائی و کوشش کردن کاری و شتاب دادن مراد کسی و خشک شدن برگ درخت خرما **عاهن** محتاج و مال بود و حاضر و مقیم
و ثابت یکی او مرد سست کاهل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحه آدمی رگ چشم ناقه عواهن جمع **عین** بالفتح چشم و اعیان و اعین و عیون
جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رساندن و آدمی و یک کس و شهری است بزیل و موضعی است بلاد هذیل و دهی است [illegible]
و دهی است بیمن و روان شدن آب چیزی که در میان [illegible] غلو گرفته در آن غلوله انداخته بینداز و گروه و مال حاضر از هر چیز و [illegible] و گزیده
هر چیز و دائرهای باریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و نیک و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبا و [illegible] و ابر که از جانب قبله پیدا
یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و [illegible] و اکثر قوم کثرت مال و جای جوشیدن آب کاریز و
باران چند روزه که بر طرف نشود و جائی و [illegible] آب چاه و [illegible] و میل ترازو و ناحیه و چشمه آب و نصف دانگ از شش دانگ و [illegible] نظر کردن
[illegible] و حایک [illegible] بود [illegible] و بعضی [illegible] صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشته [illegible]
چشم بهتر از چشم دیگر [illegible] و عین الشمس شهری است بمصر و در آنجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو دشتی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال
بود و جمع عیناء و [illegible] چشم شدن **عیون** بالفتح بسیار چشم زننده و عین بالکسر جمع و بالضم جمع عین و نام کتابیست در حکمت تصنیف
شیخ ابو علی [illegible] گویند شعر [illegible] عیون [illegible] افسانه [illegible] اندلس و دهی است [illegible]
و عیون البقر انگور سیاه [illegible] عنین بفتح عین و نون [illegible] دهی است [illegible] بالکسر و الفتح کوهی است نزدیک [illegible] که بر آن [illegible]
[illegible] آواز در انداخت که محمد صلعم کشته شد **عیان** بالکسر [illegible] چشم و آهن [illegible]
باب العین مع الواو **عتو** بضمتین و تشدید واو تکبر و گردنکشی کردن و از حد درگذشتن و نهایت پیری رسیدن **عتو** بالضم [illegible]
و فساد کردن **عجو** بالفتح شیر خورانیدن کودک را **عدو** بالفتح دویدن [illegible] کاری و رستن [illegible] گذشتن
چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده [illegible] استعمال یافته و بالضم و تشدید واو [illegible] کردن و از حد درگذشتن **عرو**
بالفتح نزدیک کسی آمدن بجهت طلب چیزی **عزو** بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن **عسو** بالفتح کلان سال شدن [illegible] شدن گیاه و سخت شدن
سیاهی شب و بمعنی سوم نیز آمده **عشو** بالفتح [illegible] آتش شب [illegible] و قصد آن و طعام شب خورانیدن [illegible] عشا چیزی خوردن و [illegible] قدم
[illegible] هنگام رفتن [illegible] **عصو** بالفتح [illegible] جمع کردن [illegible] **عضو** بالفتح [illegible]
پاره کردن و بالضم و الکسر گوشت بسیار با استخوان [illegible] **عطو** بالفتح [illegible] گرفتن و غالب شدن [illegible]
برداشتن [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] آهو [illegible] **عطو** بالفتح [illegible] هلاک کردن [illegible] نشان
و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و [illegible] کردن **عفو** بالفتح درگذشتن از گناه [illegible] ترک عقوبت کردن و محو کردن
نشان چیزی بزرگتر و بهترین مال و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزونی و احسان و عطا و آب اندک و زمینی و شهری که در وی اثر عمارت

و زراعت

فارسی باشد **غرغره** بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آب از در گلو و جنبانیدن حلق آب که در وانیدن در گلو و آوازیکه از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت
جوش و شکستن استخوان یعنی ریزه ریزه و سینه وران و بعضم برآمده بحکایت آمده و ازشبان **غرامه** بالفتح تاوان و آنچه ادا کردن آن لازم شدن آنچه ادا کردن آن لازم باشد
غربة بالضم دور شدن از مادر و شهر خود **غرفه** بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر آبی در زیر داشتن آب بدست و بالضم یکمشت آب و بالا خانه
بر کنار بام که آنرا بفارسی بالاخانه گویند **غرفات** بالضم و سکون را و ضم آن جمع **غربله** بالفتح بغربال بیختن بریدن و کشتن **غراره** بالفتح بسیاری
و بسیار شدن شیر ... و میوه سبزان **غزاله** بالفتح آفتاب و آنچه بهر بادی غزالة الضحی اول چاشت **غزة** بالفتح و تشدید زا شهریست ... شام نزدیک فلسطین
مدفن هاشم جد حضرت رسول و مولد امام شافعی **غساله** بالضم آبیکه بدان چیزی دست شویند و آب مستعمل و آبیکه بعد از شستن بجای ماند **غشاوه**
بالکسر پرده و بالفتح و بالضم سرپوش **غصه** بالضم و تشدید صاد اندوه و گلوگیر **غضارة** بالفتح گل چسبنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و نوعی سنگ خرد
و نام قبیله ایست **غضاضة** بالفتح **غضوضة** بالضم تازگی و تازه شدن **غفارة** بالکسر ابریکه بالای کوه استاده باشد و پوست پاره که بر سر کمان
گوشه کمان کنند و پرده ... نداز ند و ... کنند بجهت ... حرکت آن **غلغلة** **غلاظه** بالکسر سطبری و درشتی
... **غله** بالفتح و تشدید لام ... آنچه از حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوبات و بالضم تشنگی و سوزش درون ...
غلاله بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند **غلمة** بالضم تیزی شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت **غلبه** آن بالکسر کودکان ... جمع
غلام **غلوة** بالفتح مقدار یک تیر انداز **غلت** بفتحتین سهو و غلط کردن **غلبة** بفتحتین چیره و زبردست شدن **غلغله** بالفتح ...
رفتن ... **غمه** بالضم ... و غم ... بمعنی فارسی است **غمه** بالضم و تشدید میم اندوه ... **عمامه** ...
بالکسر ... **غمغمه** بالضم سخن ... **غمرة** بالفتح سختی ...
آب بالکسر تشنگی **غمارة** بالفتح انبوه شدن ... **غمزة** ... اشاره کردن بچشم و ابرو ... **غمنه** بالضم و تشدید نون ...
غنیمه ... **غوایه** گمراهی **غنایه** ... **غیبة** ... و ادی ...
... **غنبه** بالفتح ... **غضنه**
بالفتح ... **غیرة** ... **باب الغین مع الثاء** **غافث** ... **غبشه**
بالفتح ... **غث** بالفتح و تشدید ... **غثیث** بالفتح
گرسنه شدن ... **غرث** بالکسر گرسنگی **غلث** بالفتح ... **غلیث**
... **غوث** بالفتح فریاد ... **غواث** بالضم ... **غیاث** بالکسر فریاد ...
غیث بالفتح باران ... باریدن **باب الغین مع الجیم** **غنج** بالفتح ... **غلج** ...
غمج ... **غنج** بالضم ... **غوج** بالفتح ...
باب الغین مع الدال **غدد** بالضم ... غده ... گوشت جمع **غدد** بفتحتین ... **غرد** ... بالکسر و بالفتح
نوعی از سماروغ ... **غرقد** ...
غرفه بالفتح ... **غرقد** ...
غمد بالکسر نیام ... **غمود** ... بالفتح در غلاف کردن شمشیر ... **غیط**
چنانکه ... **غامد** ... **غد** ...
غید بفتحتین ... شدن ... اندام **باب الغین مع الذال** **غذ** بالفتح و تشدید

دنا حیه است سیلیه **غرب** بالفتح دلو بزرگ و ظرف که در آن آب کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی قفار است یا ... [illegible] تیزی و دهان
فرو شدن آفتاب یا جز آن و رفتن و دور شدن ... عرق و کنار آن و تیزی و گریست در چشم که همیشه آب از آن ... بلکه مانند ... [illegible]
و جای ... شدن اشک ... اشک از چشم ... که در چشم می‌شود و ورم ... گوشهٔ چشم می‌باشد و بسیاری آب ... و زحمتی است ... رگ و ... و روز
آب ... پیش چشم ... فراق و دوری بالضم بر آمدن از ... در رفتن ... بفتحتین و رحمتی است ... بالفارسی بره گویند
شراب ... نقره و جام نقره و قدح و بیماریست گوسفند را که ... میان ... و کبودی چشم است و ... [illegible]
اضافت بطریق صفت تیزی که اندازهٔ آن معلوم نباشد و بفتحتین ... نام ... بالضم و تشدید یای مفتوح کوهی است **غروب**
بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن ... تیز ... دندان و آب ... آن ... و بمعنی جمع غرب است **غارب** میان کوهان
و گردن شتر ... آن از گردن **غوارب** جمع غوارب ... تیز ... **غراب** بالضم ... **غربان** بالکسر جمع ... و تیزی
تیر ... و بعضی ... کوهی است ... نام ... پس گردن ... طرف استخوان سر ... شتر و جز آن که بطرف
استخوان ... و طرف اغرابان گویند **رجل الغراب** چیزیست که ... گیاهی است کثیر النفع که آن را
بزبان ... گویند ... **غریب** دور ... بیگانه و مسافر و ... **غربیب** بالفتح بسیار سیاه اغراب
جمع ... انگور ... **غضب** بالفتح ... گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی بسختی و شدت ... کردن ... **غضب**
بالفتح ... سنگ سخت ... بفتحتین خشم گرفتن **غضوب** بالفتح بسیار غضبناک ... انسان ... و زن
... نام ... است **غضاب** بالکسر و الضم خاشاک که در چشم ... و بیماریست ... بالکسر ... است
غلب بالضم ... سیاه درختی که ... بالفتح و بفتحتین ... گردن ... بالفتح و کسر لام ...
... گردن و بفتحتین غالب شدن **غلاب** بالفتح نام ... است ... تقدیر ... بالفتح ... بسیار غلبه
غالب ... نام ... **غهب** بفتحتین غفلت و بی‌آگهی ... **غیهب** بالفتح
تاریکی ... و جز آن ... سیاه ... مرد غافل و گران ... **غیب** بالفتح ... [illegible]
... بفتحتین و بالضم و تشدید یای ... جمع غائب **باب الغین مع التاء** **غادیه** ... [illegible]
... جمع **غائله** شر و بدی ... **غارة** ... تاراج ... غارت کننده **غافلة** ... [illegible]
... **غانیه** زنی که بحسن و جوانی بی‌نیاز باشد ... [illegible]
... **غایة** نهایت ... **غاشیه** قیامت و آتش دوزخ
... که بالای ... پوشانند و ... بالای ... [illegible]
... می‌باشد ... کنند و پوشانند **غالیه** خوشبوئی است مرکب از مشک و عنبر ... **غباوة** بالفتح
... **غبطة** بالفتح و الکسر آرزو ... **غبرة** بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار
... **غتمیه** ... **غثاثه** بالفتح و **غثوثه** بالضم لاغر شدن **غدة** بالضم و تشدید دال ...
... که در ... بهم رسد **غدوة** بالضم میان طلوع فجر و آفتاب **غداة** بالفتح ... **غرة**
بالضم ... سپیدی پیشانی اسپ ... و غلام و کنیزک **غرزه**
... **غرارة** بالفتح ... بالکسر ... [illegible]

که تمام سر او پوشیده در جمع قفیز بفتح جیم و تشدید میم معنی بکثیر که سوی تمی مین باشند یا معنی کسی که او ای ایشان ... غفار بالکسر نوعیست
از ان قبیله ... بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موکردن قفا و موی ... بالفتح و تشدید فا ... آمرزنده و نامی
... غمر بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب بسیاری ... و کینه کردن و تشنه شدن بفتح سیم نیز آمده و جوانمرد و فراخ خوی
و اسپ نیکو ... دریای بسیار آب و جامه تمام که جمع کننده مردم ... و اغمار جمع غمر ... الخلق فراخ خو
و فراخ خوی جوانمرد و بسیار خیر ... بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یکجا آرنده مردم ... و بوی گوشت ... چربی
... غامر زمین خراب ... زیر آب ... و بخلاف
عامر ... غنجار بالضم لقب محمد بن احمد النجاری صاحب تاریخ بخارا
غندر بالضم و فتح دال ... غور بالفتح قعر و تگ هر چیزی ... و زمین ... نزدیکی
... آب ... فرو شدن آب ... آفتاب ... بالضم
... غور بالضم و فتح واو ... غیر بالفتح بسیار ... غیر ...
... غیار ... باب الغین مع الزاء ... غزر بالفتح ... غز بالضم ... سلطان سنجر در خراسان خروج کردند ...
... غماز ...
... غموز بالفتح ناقه ... غوز بالفتح ...
باب الغین مع السین
غبس ... غمیس بالضم ... غرس بالفتح درخت نشاندن ... در زمین ...
... غراس بالفتح ...
... غرنیق ... غسن ...
... اغساس بالضم ... غندیس ... غطرس غطریس
... غطس بالفتح ... غطوس بالفتح ...
... غلس بفتحتین تاریکی آخر شب غمس بالفتح ... غموس بالفتح سوگند ...
... که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد ...

غاند بکسر نون و دال زمین بلند یعنی غلیند بستند دیده از آن اشک و آزار که همیشه چرک آلود باشد غاند بشد و تشدید دال گریستن چشم که همیشه چرک آلود زخم آن ... روان شدن جهت بهم رسیدن ذات الریه
باب الغین مع الراء غار شگاف کوه که بخانه مانند باشد و شگاف عمیق در کوه بسوی پستی زمین و جائی که آمدن و آرام گاه بود
و سوراخیکه جانور صحرائی در آن ماوا کند و لشکر و جمیع چیزی از مردم و برگ درخت انگور و درون و نام مردیست و پیمانه ایست اهل نسق او آن غند غز آب
و رشک و بمعنی عار و غیرت است و درختیست بزرگ کثیر النفع که بازهر گزیدگی مار است و روغن آن بغایت نافع است و غار آن فرج و دهن
و دو استخوان که چشم در آن میباشد غائر زمین پستی فرو رفته از هر چیز غبر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه
و پوست برآوردن فراهم آوردن جراحت و بعد از آن شگافتن و تباه شدن بیماریکه در درون سم شتر شود و نام اسپیست و دابة الغبر بلای بزرگ که
مانند آن بلا نمیشود و آنکه اول عناد کند و بعد از آن برگردد از آن اغبار کند نگفته دیگری و بالفتح و بکسر با جراحتی که پوست بار دیگر شود و بعد از آن شگافد
و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی از ماهی است و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیه آب حوض و بقیه شب و ماندگان و آیندگان و باقی
ماندگان جمع غابر غبور بالضم باقی ماندن و نیک شدن و درگذشتن و آمدن غابر آینده و رونده و باقی مانده و نام مردیست غبار بالضم گرد
و نام مردیست غثر بالضم مرد فرومایه غدر بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت سنگناک که جانور در آن راه
نتواند کرد و سوراخهای کناره در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن
نم زمین سنگناک در جائی و پس ماندن با قوار شتر و رجل ثبت الغدر مردیکه در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهری است یمن
غادر بیوفا غدور بالفتح غدار بتشدید دال بسیار بیوفا غدیر پاره از آب که از سیل باز ماند و در جائی فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مردی است
و وادی است بدیار مصر بالکسر و تشدید دال بیوفا غدائر گیسوهای بافته جمع غدیره غر بالفتح و تشدید را از قفس دانه که مرغ در دهن بچه اندازد
و شگاف زمین و چوبی باریک و از زمین و شکن جامه و نورد پوست و موضعی است بادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار نا آزموده و ناتجربه کار و بالضم
مرغیست که در آب میباشد و چیزهای باطل جمع غاره و سپیدی پیشانی ها و بزرگان و شاب و جمع اغر غرور بالضم فریفتن و فریب و شکنهای جامه و جز آن
جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان و آنچه بدان غره کنند از آدمی غریر خوی نیک و ضامن و جوان کار نا آزموده و غر بفتحتین خلل و کرد
و سلی که در جمع و جز آن کنند و بالضم و فتح را جمع غره و بمعنی آن گذشت غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن رکوع و سجده و کم
کردن در سلام و روش مطرز و شتر و اندکی از خواب و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن و تیریکه بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و مدت چیز
و کم شدن شیر و کاسد شدن بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهیست آنجا غمز غز بالکسر گیاهی است ملکیان و شتی و ملکیان بیش غزر بسیار
از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه بسیار آب و چشم بسیار اشک غسر بالفتح سختی و دشواری کردن بر قصد او و جماع کردن و تر شدن به تعبیر شهوت و کوشیده
و مشتبه شدن کار و بالفتح و کسر سین کار پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه آب و از چوب و خس در چشم افگنند غضار بالفتح گل چسبنده و بالضم نام کوهی است غضنفر
بزن در حنجر گل چسبنده و رخنی است و نام آبی است قبیله طی را و بفتحتین و تشدید یا و شیر درنده غضنفر نیز و نازک از هر چیز غاضر دوستی نیکو پیراسته
و دباغت کرده و نگاه و زنده در طلب کار رها و جراحت خود غضر بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسی و بریدن چیزی را و کسی مهربان شدن
و از برای کسی با ره از مال و بمعنی بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی غضنفر شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت غفر بالفتح پوشیدن
و آمرزیدن گناه و در آوردن و نهان کردن متاع در ظرف و تازه شدن جراحت بازگردانیدن بیماری و پوشیدن موی مغفر و بدین معنی
بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن کوکب است و دو بیرون حرفیست مانند چراغ و موی ساق و پیشانی زن بفتح فا نیز آمده و بالضم بچه گاو کوهی
و قلعه ایست بیمن و بالکسر بچه گاو و جانور است و بفتحتین گیاهای خرد و موی بدن و قفا و موی سر و طرف ریش و پرزه بر آوردن جامه غافر
پوشنده و آمرزنده غفور بسیار بخشاینده و غفر بضمتین جمع آن است و از نامهای حق تعالی غفیر بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا آمرزیدن و نیز خود

باب الغین مع الطاء **غلط** بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر و فتح لام ستبری و ستبر شدن **غلیظ** و **غلاظ** بالضم ستبر و درشت
غلاظ بالکسر جمع **غنط** بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بمرگ و در محنت انداختن کار کسی را
و دشوار آمدن کار بر کسی بسخت اندوهگین کردن کسی را **غیظ** بالفتح بخشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول
آن و نام مردیست **باب الغین مع الفاء** **غاف** درختیست که میوه تلخ دارد **غداف** بالضم زاغ سیاه
و کرکس بسیار پر و موی سیاه و دراز و بال سیاه مرغ و نام مردیست **غادف** کشتی بان **غادوف** چوبیکه بهر طرف کشتی بندند
و حرکت دهند تا کشتی رواند و آنرا بال کشتی گویند **غدف** بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی **غرف**
بالفتح درختیست که پوست بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هر چه باشد
و بشتافت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن
گذشت **غراف** بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ **غریف** نی و بیشه و درخت انبوه و درهم از هر جنس **غضف** بفتحتین تاریکی
غضروف و منه **غضوف** بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه اندر و بالای گوش هر استخوان نرم که خورده شود
غضف بالفتح شکستن چوب و پوست شانه آهختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگخوار سیاه
و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختیست بهند که بدرخت خرما ماند **غاضف** نیکو حال **غطریف** بالکسر مهتر و کریم
و جوانمرد و کمس و بچه باز **غطف** بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان **غف** بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت
غلاف بالکسر پوشش آینه و شمشیر و شیشه و جز آن **غلف** بالفتح غالیه کردن مردی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را
و درختیست مانند درخت غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین فتنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال **غنیف** گروه مردمان
غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد **باب الغین مع القاف** **غاق**
مرغیست آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ **غبوق** بالفتح شراب شبانگاه آخر روز **غدق** بفتحتین آب بسیار **غرق**
بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون راست و بکسر را مرد آب از سر گذشته **غارق** و **غریق** مردیکه آب از سر او گذشته باشد
غرنیق بالضم و **غرنوق** بضم غین و نون و بکسر غین و یا و فتح نون مرغیست آبی سیاه دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگ است و یا
بدان و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و غرنوق موی پیچیده و هم تافته را نیز گویند غرانیق جمع **غسق** بالفتح
تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین
تاریکی اول شب چیزی از خوردنی زبون چون ریم و زرداب و جز آن **غاسق** ماه و شب و پروین و قضیب **غساق** بالفتح و تشدید
سین و تخفیف آن چیزی سرد و گنده چون زرداب و جز آن **غفق** بالفتح زدن چیزی نرم چون گوشت و مانند آن **غفوق**
بالفتح تا وار کسی جستن و بسیار کسی را بتازیانه زدن و ساعت تا ساعت آب اندر آمدن شتر و یکدیگر سوار شدن خر بر ماده و رستن و هجوم
کردن بر چیزی و باران که سخت بلند نبود **غافق** بکسر فا قلعه ایست باندلس **غقق** بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ و شدن
آواز آن و آواز کردن چرغ و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آواز کشش کند و شود و بکسر
حکایت آواز جوشش دیگ **غلفق** بر وزن جعفر جامه منوک و گیاهی است که برگ آن پهن است و در آب می باشد و بعضی نرم و کمان
نرم و لیف خرما و برگ انگور که بر درخت باشد **غلق** بالفتح در بستن و دور رفتن در زمین و کراهیت و تشنگی مرد و شتر بر الغیر یا سر
و بفتحتین بسته و بفتحتین چیزیکه بدان در را بندند و آنرا مغلاق نیز گویند و بفارسی کلید آن خوانند و مستحق و بالک شدن گرو ستاننده گردد

بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد **غمیس** بالفتح گیاه که زمین را بپوشد و هر جنگلی که چاک و آب بهمان ... زار و بیشهٔ پر درخت و گیاه
وشب تاریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام حرفی است **باب الغین مع الشین** **غبش**
بالتحریک بقیهٔ شب و تاریکی آخر شب **غرس** بالفتح میوه درختیست **غش** بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و غیر خواهی ظاهر
و بی غرضی نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رجل غش مرد بزرگ ناف و بالکسر خیانت و عدم خیرخواهی و کینه و بد درونی و
خبث باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه **غشش** بفتحتین تیرگی **غشاش** بالکسر و الفتح شتاب و بالکسر اول تاریکی آخر
و چیز اندک **غطش** بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و سیری و بفتحتین ضعف بصر **غمش** بالفتح تاریک شدن
چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود **باب الغین مع**
الصاد **غبص** بفتحتین بسیار شدن چرک چشم **غصص** بفتحتین بگلو در ماندن طعام جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی
آن گذشت **غمص** بالفتح و بفتحتین خوار و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان
شدن چرک از چشم **غموص** بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعهٔ خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن
شعری غمیصا ست که دیده میشود و شعری عبور که ستارهٔ دیگرست دیده نشود **غوص** بالفتح در آب فرو شدن ناگاه بر چیزی در آمدن
غواص بالفتح و تشدید واو در دریا فرو شونده برای طلب مروارید **غائص** در آب فرو رونده **باب الغین مع**
الضاد **غرض** بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف از آب و کم کردن
آن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه تازه و بریدن و پیش بند و تنگ پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن
چیزی و بفتحتین نشانهٔ تیر و نهایت و قصد و دل تنگ و ملول شدن و بستوه آمدن از آرزومند شدن و ترسیدن **غریض** تازه آب باران
و نو باوه و شگوفه و هر چه سفید و تازه باشد **غض** بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و بر داشتن مکروه و نقصان
کردن و از قدر کسی کم کردن و همچنین غضاض بالکسر و جوانی و چیزی تازه و بچهٔ گاو و نوزائیده و شگوفه نازک **غضیض** بالفتح تازه و شگوفه
نازک **غضاض** بالفتح و الضم میان مینی **غامض** زمین پست و مغاک و مرد دست از عمل کردن و کلام پوشیده و دور از
فهم و گمنام و خوار **غموض** بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن سخن **غمض** بالفتح زمین پست و مغاک
غموض جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن **غماض** بالفتح و الکسر غنودن **غیض**
بالفتح کم شدن آب و بر زمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان بچه با تمام خلقت که از شکم افتد و با شگوفه
شگوفه **باب الغین مع الطاء** **غبط** بالفتح دست بر پشت نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی
احوال و شادی و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از آن **غبیط** زمین هموار و نام وادی است و پالان شتر که بر روی هودج
بندند غبط بضمتین جمع **غطط** بالفتح و تشدید طا غوطه دادن در آب و غرق آواز کردن شتر **غطیط** نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته
و گشته شده و خفته کرده **غطاط** بالفتح مرغ سنگ خوار نوعیست از آنکه پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون بالها سیاه
و بالضم اول صبح یا بقیهٔ سیاهی شب سحر **غلط** بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب جز آن و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلت
بتای فوقانی خطا در حساب **غمط** بالفتح خوار داشتن کسی و ناشکر صحت و عافیت کردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت کرا
گشتن جا بر پا از آب بسیار جرعه خوردن و زمین پست مغاک **غوط** بالفتح فرو شدن چیزی و در آمدن چیزی در چیزی و کندن زمین پست و مغاک
غوط بالضم جمع **غائط** زمین فراخ پست مغاک و بمجازه کنایه از سرگین آدمی نیز گویند اما اکثر به سرگین آدمی شهرت یافته **باب الغین**

حیلی مرتبه را نامیدن تطران جا همه بفتحتین و ادی است غشم بالفتح ستم و رهایی سین با لضم و فتح ظلمت و آمیختگی شب و سیاهی بفتحتین و

دشت غطم و غطمط بفتح غین و میم بحر و دریا غطم غلام بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن تا رسیدن به

غلمان و اغلمه جمع کبری و مونث غلم بالفتح تیز شهوت شدن بالفتح و کسر لام تیز شهوت غلیم بالضم و فتح لام تصغیر غلام نام مرد و با لکسر

و تشدید لام تصغیر تیز شهوت غم بالفتح و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم غم آمیم آوازها پوشیدن ابر

و فرو پوشیدن ماه ابرناک شدن هوا غموم بالضم جمع غم گستاره‌ای خیر و پوشیده غمم بفتحتین و گرفتن موی پیشانی و قفا غمیم علف تر در میان

گیاه خشک باشد و مخلوط شود و شیر گرم غلیظ و رهت نشده و گرامی الغمیم وادی است میان مکه و مدینه بر دو مرحله از مکه بالضم و فتح میم وادی آمد با حنظله

غمام بالفتح ابر با ابر سفید نام شتر جعفر طیار رض و نام اسپی است و بالضم زکام غنم بالفتح بی پدر گروهی است از قبیله ثعلب بالضم غنیمت گرفتن و بفتح

و بفتحتین بی ‌آزمده بفتحتین بز و گوسفند غنام بالفتح نام تیر است بالفتح و تشدید نون نام دو صحابی است غنیم بالفتح ابر و تشنگی و گرمی دل و حیض

و بیماری که شتر را شود و غیلم بالفتح تاریکی منبع آب چاه و دختر به شهوت رسیده و فرج و کشف و سوست ضعیفت غیهم بالفتح تاریکی باب

الغین مع النون غبن بالفتح و بفتحتین زیان یافتن و نقصان آمدن و خرید و فروخت چیزی فراموشی و بفتحتین نقصان و ست

و عقل ضعیف رای شدن فراموش کردن نماز کردن غبین ضعیف رای غابن سست کار غثیان بفتحتین شوریدگی

دل غدان بفتحتین نعمت و نرمی و خواب سود و سستی غرن بفتحتین نرمیست خنک غماب با سست مانند غماب بالفتح و کسر

مرد ضعیف غزان بالضم سوست غس بالفتح فائیدن بالضم ناتوان غسن بالضم و فتح سین جمع غسان بالکسر کومکی اطفلان

پوشند و بالضم ... بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و قبیله است از یمن که ملوک غسان از اولاد او بنیاد نام زنی است نام آبی است که گروهی

از قبیله زیران فرود آمدند و بر وی نسوب گشت غشقان بفتحتین روی آب فتن زجر جهت غسلین بالکسر آنکه نعبار ... حرح

دوزخیان شود بجای قیمه مرادف غساله و عرق زرد آبی که از تن اهل ... و آن ... مرادف غساق و جسد گرم و ... ست در دوزخ

بالفتح زدن بعصا و شمشیر غصن بالضم شاخ درخت و شاخ پاره غصنه بالضم شاخ غصان و غصون جمع و نام مرد بالفتح بریدن

چیزی را از حاجت باز داشتن کسی را غضن بالفتح باز داشتن و ... بفتحتین آن رنگ ... پوست نیکو غطفان

بفتحتین گروهی است از قبیله قیس غلیان بفتحتین ... غلمان بالکسر جمع غلام ... آن گذشت غمن بالفتح پوست را

در چیزی نهادن تا موی وی بریزد و میوه تا رسیده ... گذاشتن تا ... کند مرادف عمل چنانکه گذشت غمدان

بالضم نام قصریست در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد ... آن ... که هفت سقف داشت در میان

هر دو سقف چهل ستون است غیمان بالفتح تیزی جوانی غین بالفتح تشنگی و تیرگی حرف معلوم بالکسر ضعیف بسیار گیاه غیلان

بالفتح نام شاعریست معروف که او را ذی الرمه گویند بالکسر جمع غول ام غیلان درختیست ... صحرائی مانند درخت کند و آن ام غیلان تیز

گویند باب الغین مع الواو غدو و غدو ... بالضم تشدید ... غرو بالفتح شگفت داشتن

... غزو بالفتح اراده ... بفتحتین تشدید و تاریک شدن شب

غطو بالفتح و بضمتین تشدید ... تاریک شدن شب و بلند شدن آب پوشیدن چیزی را غفو بالفتح ... بالفتح و بضمتین تشدید

خراب کردن و شنا کردن غلو بفتح گذشتن از چیزی بقصد تیر پرتاب بالفتح و بضمتین سست ... بلند کردن ... باب

الغین مع الیای غازی غزا کننده غالی کرانی ... غاوی گمراه غبی کودن ... غشی بالفتح

شدیدن دل غرقی ... غشی بالفتح ... پیش کردن ... پوشیدن

غلاق بالفتح سخن بسته و مشکل و بالفتح و کسر لام سخن بسته که فهمیده نشود و بالفتح پشت شدن و رسیدن ... و آن قسمی است ...
عمیق بالفتح ... تباه گردد ... از کثرت تری ... زمین بالای زمین گرفتن غمق بفتحتین ... نام درختیست و بتشدید لام
باب الغین مع اللام غزل بالفتح و کسر ... از حدیث و نرم ... درخت ظلمت غربال ... دراز و نشاط ...
غزال بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و ... الغزال بالکسر ... و نیز آمده ... سخن ...
غزل بالفتح رشتن ریسمان ... ریسمان رشته ... بالفتح و تشدید ... سفید ... کعب الغزال ... کنند ... اگر بدان ... گیاهی است
زنان حدیث عشق ایشان کردن ... زنان و عشق ایشان گفته آید ... سنگ ...
غسل بالفتح شستن ... عشق ایشان ... بالفتح و کسر ... دو دیده و بدان رسیده باشد ...
بالکسر ... بسیار جماع کند ... بالضم ... شستن تمام ... بسیار ...
غول بالفتح و تخفیف سین ... و بالضم آنکه بدان ... شسته شود ...
غسیل شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن ... شهید شد ... و دست شسته ...
غطل بالفتح تمام ... گرفتن آسمان ... تاریکی شب ... غفول بالضم ... خانه ...
غفل بالضم ... فراموش کردن ... بالفتح ... بسیار ...
... زمین که ... علامت ... عمارت نباشد ...
... غافل ... فراخی ...
غافل ... غلل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح ... بالضم ... تشنگی و شدت
غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش ... غلل بفتحتین تشنگی و سوزش ...
غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که ... غال ... بتشدید لام زمین
پست ... غمل بالفتح تباه ... بجای ...
... گذاشتن ... بسیار ...
چیدن ... غول بالفتح ناگاه گرفتن ناگاه
... بالضم ...
... ناگاه ... غول ...
ساحره غوائل ... غیل بالکسر بیشه ... بالفتح ...
جماع کردن ... طفل ... آب ... روی زمین ...
... آب ... روان ...
باب الغین مع المیم غتم بالفتح ...
غشم بالفتح ... غذم بالفتح ...
چیزی ... غرام بالفتح ... حرص ...
غرم ... بالضم ... غشم بالفتح تاریک ...

زن جوان فت بالفتح وتشدید تا ریزه ریزه کردن نان فتات بالفتح زن جوان فترة بالفتح سستی [illegible] زبان میان دو کس پیغام بر باشد چون
آزمایش سستی در اعضا بهم رسیدن فتنة بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و جوانی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال
و اولاد و مختلف شدن مردم در راهها و خود فحباة بالضم ناگاه فحامة بالفتح حامی فجوة بالفتح شگاف میان دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه
فجیعة و رسیدن مصیبت فخامة بالفتح بزرگی و بلندی و بزرگی غدیة بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند فدامة بالفتح وفدومة
نفهمیدن [illegible] گناه کار شدن و درشتی و جفا فراسة بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و دانستن بالکسر دانائی و شناخت نشان و نظر
فروسة و فروسة سواری و اسب شناسی فرسة بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند فرسکة بالکسر [illegible]
فرصة بالفتح باد در پشت [illegible] بالضم نوبت و فرصت [illegible] نوبت آب بهر یاران [illegible] فرغ [illegible] بالکسر خشک [illegible]
مانند [illegible] کنه فریصة گوشت شانه و گوشت آدم و رگ گلو فرجة بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح کشودن فریضة
تعالی از نماز و روزه فرضة بالضم دهانه جوی جای آمدن کشتی از آب یا دهانه [illegible] سوراخ که در جوب و در آن [illegible] فرحة بالفتح شادی و خرمی
فرقة بالکسر گروه [illegible] از مردم و فرق [illegible] بالضم جدائی فرقة بالکسر [illegible] فروة بالفتح پوست سر و پوستین [illegible]
مردی [illegible] خشک شعراره [illegible] حرکت کردن [illegible] سال [illegible] معلوم [illegible] منیة [illegible] شخص [illegible]
داکردن [illegible] فراهة زیرک و استاد شدن و نیک رفتن اسب نام شهری است بسجستان که الحال آنرا افراه گویند از انجاست ابو نصر فراهی صاحب
نصاب الصبیان فراغة بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی فرات بالضم آب خوش و رودخانه ایست و یک [illegible]
بالفتح [illegible] خشک شده بعد رفتن آب از زمین فرزة بالکسر پاره از چیزی جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت [illegible] فسحة بالضم
فراخی فصاحة بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن فصیلة [illegible] و یک فضیحة رسوائی فضة بالکسر وتشدید ضاد
نقره فضیلة افزونی و زیادتی خلاف نقیصه [illegible] بلند فضلة بالضم آنچه زیاده مانده باشد فضالة بالضم زیاده از چیزی نام
مولای حضرت رسول فطرة بالکسر آفرینش [illegible] فطنة بالکسر زیرکی فطانة بالفتح زیرک شدن [illegible]
بالضم و فطانیة فظاعة بالفتح قباحت فظاظة بالفتح درشتی و غلظت فقاهة بالفتح [illegible] شدن [illegible] فقرة
بالکسر [illegible] مهره پشت [illegible] استخوان مهره پشت [illegible] فکاهیة بالفتح خوش طبع شدن
و بالضم خوش طبعی فکرة اندیشه فکة [illegible] بالفتح وتشدید کاف سستی و ناتوانی و [illegible] کمان
عرب [illegible] المساکین [illegible] فلاة بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ فلذة بالکسر پاره جگر فلسفة بالفتح حکیم و دانشمند شدن
فلکة بالفتح [illegible] ریسمان [illegible] چوبی [illegible] ستون [illegible]
فلاحة بالکسر برزگری و کشاورزی فلتة بالفتح کاری بی اندیشه و ناگاهی فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی فوات بالفتح
نیستی فوة بر وزن قوة [illegible] فوارة بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح وتشدید [illegible]

باب الفاء مع الثاء

فث بالفتح وتشدید ثاء [illegible] خنظل و گیاهی است که از دانه آن در سال قحط نان برزند و بخورند فحث
بالفتح متفحص کردن و بکسر حا هزار خانه شکنبه فرث بالفتح سرگین شکنبه فروث جمع و دل بهم زدن زنان آبستن و شگافتن جگر [illegible] پراگنده شدن
آنچه در روی [illegible] زدن آدمی [illegible]

باب الفاء مع الجیم

فالوذج بفتح دال معجمه معرب پالوده اما
فصیح نیست در اصل کلام عرب [illegible] بلکه فالوذق و فالوذ آمده فالج بالکسر [illegible] ناقه [illegible] فتیج [illegible] بالفتح
شکستن [illegible] سرما فج بالفتح وتشدید جیم راه گشاده میان دو کوه فجاج جمع بالکسر خام و نا پخته [illegible] شامی گویند

و بتاز زبانه زدن و جماع کردن با زن و نزدیکی مثل **غلی** بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن **غنی** بالکسر بی‌نیاز و گروهیست از قبیلهٔ غطفان **غنوی**
جمع غاشیه معنی آن گذشت **غواشی** جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت **غوی** بتشدید یا گمراه **غیّ** بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی
و نومیدی و وادی است در جهنم **باب الفاء مع الالف** **فتاء** بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن **فتی** جوان و جوانمرد و صاحب کرم
فتوی بالفتح و **فتیا** بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله **فناء** بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرونشاندن و لا افتؤ یعنی مدام
و همیشه قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف در این آیه لا محذوف است ای لا تفتؤ **فثاء** بالفتح فرونشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خشم
را سخن و قدر را و افتادن بر کسی جوشیدن شیر و کف کردن آن **فجاء** ناگاه کردن کسی را و هجوم کردن کسی **فحجی** شدن فحج دوری میان سرین
و میان دو ساق و میان دو پای شتر **فحواء** شکاف زمین فراخ و کمان که زه آن رها شده **فحشاء** بالفتح کار بد زنا **فحوا** او **فحوی** یعنی آن سخن
آن **فحمی** بفتحتین یک نوع از چین پیاز و سیر و شنبیز و زیره مانند آن بکشیز آمده **فداء** بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کنند و آن را سربها گویند و خلاص
و خریدن حدود اسماء و همچنین **فدی** بالفتح و الکسر و بالفتح انبار غله یا پاره خورد از قسم خرما و جمع یزدی **فراء** بالکسر گورخر جمع فرّ و فرا بالفتح گورخر
فرا بالفتح و فراء بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفرا یعنی هر شکار در میان گورخر است و این مثلی است بر آنچه چیزی شامل بجز های دیگر باشد بالفتح
را پوستین و زر و لقب نحوی است مشهور که کتب بسیار تصنیف کرده مصابیح شرح اسنه **فرو** بفتحتین گوهر خرد در بیره آید **فرادی** بالضم تنهایان و یکانکان
جمع فرد **فری** بفتحتین ورع و یافتن و متحیر شدن و مدهوش گشتن **فساء** بالضم باد که از کسی جدا گردد و آواز بر نیاید نفاسی برزخ که بنید
بی همه شهر است نعارس را از انجاست ابوعلی نحوی نسوی و معرب بسا **فشاء** بالفتح ناسل و توالد مواشی و بسیاری آن **فضاء** بالفتح فراخ
بودن مکان و رهیان کردن و مرساحت خانه و زمین فراخ و موضعیست بمدینه و بالکسر آبی که بر زمین روان باشد و بر وزن فتی ساحت سرا و چیزی که
فضلی بالضم زیاده تر تانیث افضل **فضلاء** بالضم و فتح مد جمع فاضل **فقعو** بالفتح کور کردن و خشم کردن کسی که با هم بر زمن آید
از خشم **فناء** بالفتح سیری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه که فراخ و گشاده باشد گرد اگرد خانه و بالفتح و بی همزه سنگلوکرا و را ثعلب
خوانند و گویند که نیست ضجه **فوضی** بالفتح گروه برابر یکسان که رئیس و سردار آن نباشند و مردم پراگنده و درهم آمیخته با هم و کاریکه در میان گروهی مشترک
باشد **فیی** بالفتح و سکون یا و همزه در آخر باز گشتن و پارهٔ از مرغان و خراج و غنیمت و بعضی گفته اند غنیمت آنست که بجنگ از کفار گرفته شود و فیی
آنست که بی جنگ بدست آید سایه بعد زوال و بعضی گفته اند فیی سایه بهمه روز و ظل سایه پیش از نیمروز قد انفیاء و فیو مع **باب الفاء**
مع الباء **فاراب** ناحیه‌ایست آن طرف آب سیحون مع ابونصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلدیست از ترکستان **فاریاب** **فرایاب**
بالکسر دهی است بلخ **فراب** بالفتح دهیست از دیه سمرقند و بالضم و تشدید را دهیست باصفهان **فرقب** بضم فاء و قاف موضعی است
که پارچه خوب در آن میشود و بجای فاء قاف نیز آمده و ترقبی ثیابی منسوبه نیز آمده **فرنب** بالکسر و فتح نون موش و بچهٔ موش که از یربوع حاصل شده باشد
و یربوع موشی است بزرگ جثه **فریاب** بالکسر دهیست بخراسان که آن را فاریاب نیز گویند **باب الفاء مع التاء** **فاقة** درویشی و حاجت
فاتحه اول چیزی سوره حمد **فائده** آنچه از دانش و مال گرفته شود **فاضلة** عطا و زن صاحب حسن و جمال و فضل فواضل جمع **فاحشه**
کار زشت و زن زناکننده و گناه سخت زشت و قبیح هر چه که در شرع منهی است **فاقرة** حادثه و داهیه کمر شکن **فاصله** آخر و تمامی آیه و مهره
بزرگ میان دو مهره خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت آن را فاصله صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش ساکن و آن را
فاصله کبری گویند و همچنین که فرق کنند میان کفر و ایمان او و ثواب آن هفتصد مرتبه زیاده است بر صدقهٔ دیگر **فاره** خوش بو و نافه مشک **فاطمه**
زنیکه بچه را از شیر باز گرفته باشد نام دختر حضرت رسول صلعم **فاغیة** شکوفه حنا یا انگشت شاخ حنا در زمین اشکوفه گل که از آن خوشبو نیست یا
خوشبو بود و آن را فاغیه گویند **فیئة** بکسر فا و همزه گروه **فتوة** بضمتین و تشدید واو جوانمردی **فتیة** بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید

و به سنگ **فتح** آسا نامیدن است آب آلکه از سیری **فوح** بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی
بد چو بوی دهن و مانند دمیدن خم و جوش زدن شراب و غیره از جوانان **فیح** بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی و ارزانی و بلاد بفتحتین فراخ
شدن **فیلح** بالفتح و کسر جا عاقبت و به الفتح و تشدید یا دریای فراخ **باب الفا مع الخا فتخ** بالفتح سست کردن و درشتناک
پای بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن و نرم شدن کف دست و قدم **فخ** بالفتح و تشدید بمعنی دام و شکار **فنخ** بالکسر و **فخ** بالضم
و ضعیف بکه و سستی هر دو یا و بمعنی **فخم** بفتحتین نیز آمده و بمعنی بیمی و ترکی و از فرو ماند و بمعنی ضعیف است **فخ** و **فخ** مرادف **فنخ** نیز آمده و معنی آن گذشت
فدخ بالفتح شکستن و شکستن هر **افرسخ** مقدار سه میل معرب سنگ و میل چهار هزار قدم است را بوار **فرخ** بالفتح هر دو فاخر و سعرب
پر بمعنی آن در بعضی اصل ریش ایجاد است یعنی ریش پر **فرخ** بالفتح چوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ بر آمده از گیاه و افراخ و فروخ جمع و بمعنی انها
بر آمدن از تخم شده باشد و نیز کسیست که نوشته خوش شود و مرغ خوار ر اند شده و مقدم مرغ نام مرد است و بفتحتین بر آبیم بر آیل شدن **فسخ** بالفتح و نابود شدن
شدن و شکستن و تباهی و فساد کردن رای و ایران کردن دل با نگردانیدن بیع و نکاح بر گردانیدن و از هم پراگنده کردن و منفصل شدن از جای خود
دور شدن اندام از جای به جز آن فراموش کردن رای و ضعیف عقل ضعیف مردی که بحاجت مطلب خود و در اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه
و فاسد شدن **فشخ** بالفتح ستم کردن در بیع **فصخ** بالفتح زیان کردن در بیع **فضخ** بالفتح شکستن چیزی میان خالی و چشم کندن و جستن آب
آب و بجز آن **فضیخ** شراب خرما و شیره انگور که آب بر و غالب باشد **فضوخ** بالفتح شرابیست که زود مست کند **فتخ**
بالفتح غالب شدن و قهر کردن و خوار داشتن **فوخ** و **فیخ** باد بر آمدن از آدمی و تنور بانگ دمیدن بوی **فیخ** بلند شدن باد و تشنگی
آواز داشته باشد **باب الفا مع الدال فاد** بالفتح و سکون همزه نان خاکستر گرم کردن گوشت بر آتش بریان کردن و رسیدن
درد و جز آن بدل کردن و جوش ترس کسی و بفتحتین درد دل نالیدن **فواد** بالضم و همزه دل **افئده** جمع و **فواد**
بالفتح و بالواو بمعنی دل **فدید** بالفتح آواز و آواز سخت یا آواز دویدن گوسفند **فداد** بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده
و درشت در کلام **فدفد** بضم هر دو فا بلند آواز و درشت و زمین بلند درشت و درشت
همواره **فرد** بالفتح تنها و طاق ضد زوج **افراد** و **فرادی** جمع **فرید** یگانه و در نرگ و هر جوهر نفیس یگانه باشد **فرائد** جمع **فارد** یگانه و جدا
و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید نیکو و گوهریست بنجد **فرصاد** بالکسر توت یا توت سرخ یا میوه توت است رنگ سرخ **فرصد**
بالکسر دانه مویز یا دانه انگور **فرقد** بالفتح بچه گاو و گاو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان ره را شناسند **فرقدان** گویند نام موی
بجای **افرند** بکسر فا و را تیغ شمشیر و زینت آن و **افرند** نیز گویند جامه است معروف معرب پرند و دانه انار و بکسر فا و نون و ابل
و ابزار که در دیگ کنند **فرهد** بالضم درشت و شاب ده بچه شیر و بنده کودک و فربه زیبا و بالفتح فا نیز آمده **فرهود** بالضم بمعنی فرهد بچه گور
و نام پیر گروهی است از بجیله **فضیل** حی بن محمد عرضی بدان گروه است **فرناد** بالفتح نام مرد است معروف **فرنامد** جرد و در بیت آن مرد
فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح گرفتن مال بظلم و تعدی از بیان **فاسد** تباه **فصد** بالفتح رگ زدن عطای
کسی جاری نکردن اعطا نمودن **فصید** فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده آن را در جاهلیت مهمان
فصاد بالفتح و تشدید صاد رگ زن **فقد** بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و گیاهی است و بعضی گفته اند دانه گیاهی است
که آن را بتاخ انگشت گویند و شیره ایست که از مویز یا از عسل سازند **فاقد** زنیکه شوی یا پسر گم کرده باشد و مانند آن **فند** بالکسر کوه
بزرگ یا پاره از کوه بدانند بفتح نیز آمده و کوهی است میان حرمین و نیز نام مردی است و لعب شام بیست زمین بار ان رسیده با
شاخ درخت که و جمع فراهم آید و مکوه و بفتحتین رنج و خطا و سستی و نقصان عقل از پیری یا از بیماری **فود** بالفتح

و شگاف اندام مخصوص زنه و عورت بالفتح فرج از قبضه کمان تا زه و دور بودن جدا و رفتار و داشتن کشاده پا هر دو میان بفتحتین فحج
و باکسر آنکه راز نهان بفارس شهریست بالضم و جز آن عورت و اشدن آنچه ده و اشدن بوصل شهریست اسپ پا هر دو میان بهم ترس بی و
ندارد و بفتحتین خمانیکه از جله جدا و دور باشد و آنکه راز نهان ندارد و بفتحتین کشایش و همیشه کشاده عورت بودن بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن
آدمی بواسطه کلانی آنها و بالضم و فتح را شگافها جمع فرجه فروج بالفتح کمانیکه هر دو خانه او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را
پیراهن کوچک قبائی که از پس شگافته باشد و جوزه باکیان و بالضم نیز آمده فارج کمانیکه هر دو خانه اش کشاده باشد و ناقه که او را
شهوت الیتین او کشاده باشد و نر آورد را دشمن دارد و بکره فرناج بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و موسیقی بلاطی فشنج با یاء از هم
دور نهادن و رفتن فلج بالفتح نام موضعی است و بیرون ریزی از رستگاری یافتن و قسمت کردن و نیم کردن و زمین شگافتن بجهت زراعت و
خراج جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمه چیزی و بمعنی بفتح نیز آمده و بالضم فیروزی و رستگاری و بفتحتین جدائی و کشادگی
دندانهای پیش و کشادگی و دوری در میان دو قدم فالج بکسر لام شتر دو کوهانه و تیریکه به نشانه رسد و سستی نیمه تن آدمی بواسطه
خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا افلیج گویند و پیمانه ایست که آنرا افلیج نیز گویند و نام مردیست فلوج بالضم و تشدید لام کار
و نام موضعیست فنج بفتحتین معرب پنگ بفتحتین با آکشاده داشتن فرنج نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی گرفته رقص
کننده آنرا پنجه گویند فوتنج معرب پودنه فوج بالفتح گروه مردم و خرامیدن و بوی مشک و سرد شدن دوز فیج بفتح فا و اکثر است
یا پیلچ برکنار بیابان عرب فیهره فیهج بوزن صیقل شراب پیمانه شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند فیج بالفتح معرب پیک بمعنی
شاطر و گروه مردم و زمین پستی و نشیب باب الفاء مع الحاء فتح بالفتح کشادن و کشایش و نصرت و آبی روان بازه
و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و سوره ایست مشابه بحبة الخضراء و اول بارانی که در بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بفتحتین فراخ کشاده
و شیشه فراخ سر و شیشه که غلاف و غیره که در سرش گذارند نداشته باشد فاتح فتح کننده و قضا کننده فتاح بالفتح و تشدید تا
حکم کننده و نامی است از نامهای حق تعالی و نام مردیست فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم
کشادگیها جمع فتح افجح بالضم و سکون جیم قبیله ایست فجوح بالفتح نام پدر آن قبیله است فحیح بالفتح و کسر حای اول و دا ز را
گرانده بان وا آید و شنیدن آواز بکه از پوست آن آید چون بجای بساید فخفاح بالفتح نام جوی نیست میستک دهشت فدح بالفتح
گران بار کردن و نام کسی فادح گران بار و دشوار فرح بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن بالفتح و کسر را شادان فسح
بفتحتین فسیح کشاده و فراخ فسحه بالفتح دور در کام نهادن فشح کشادن میان دو پا و عدل کردن از چیزی فشاح بالفتح
گفتار فصح بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحت و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست
وروان زبان و درست و کشاده مرد تیز زبان درست سخن فضح بالفتح آشکارا کردن عیب بدی کسی و بفتحتین سفیدی که یکبارگی
و سفیدی چشم که سرخی آمیخته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد فضوح بالفتح و فضاح بالکسر فضیحت و رسوائی فضیح رسوا
فضیح رسوا و آنکه مایل خود در اخوب نگاه دارد فطح بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچه را و مرد پهن شدن بینی چون
بفتحتین پهنای سر و بینی آستن شدن نخل فطوح بالفتح ناقه بزرگ پستان فقاح بالکسر جمع فقحه و فقحه حلقه مقعد و بالضم و تشدید
قاف گل و شکوفه و خرد و شکوفه هر چیز فقح بالفتح چشم باز کردن بچه سگ و شکوفه دار شدن گیاه و حلقه مقعد فلح بالفتح
شگافتن و کشت کردن زمین و جماع کردن و نیمت یکی از آنهاست شگاف فلوج بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی فلاح
و شگاف در آب زیرین فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی طعام سحری و نام بست و بتشدید لام کشاورز

شود و بالفتح و تشدید یا بسیار گزنده **فر** بالفتح و تشدید یا … آن شور و پاک کردن و دیدن … سال اسب معلوم شود و در باز کاویدن و تفتیش کردن از کاری
و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده **فریر** و **فرور** بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریریان موضع گرفتن گرگ و شناختن اسپ و نیز فرور
بالفتح زن گریزنده از مرد **فرفور** بالضم **فرفر** نام مرغیست **فرفار** بالفتح مرد سبک بسیار گوی و آنکه هر چیز را بشکند **فرک** بالفتح مردی
از قبیلهٔ بنی تمیم و بالفتح و سین … کهنه شدن … شکافتن و عصا زدن بر پشت کسی … با پشت کسی آمدن از اصل چیزی … گوسفند از …
با … ستاده … نام مردیست و مانند غده چیزیست که نزدیک زهار آدمی پیدا شود و … کوز پشت شدن بالکسر و فتح … از انگشت … **فا**
فاز راه فراخ و … سیاه که در … باشد **فسر** بالفتح پیدا کردن بمعنی سخن و واکردن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول
بیمار **فشار** بالفتح … **فطر** بالفتح شکافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبود
و روزه کشودن … و بالکسر … روزه گشاینده و روزه گشایندگان **فطر** جمع آمده بالضم و ضمتین …
سماروغ سپید بزرگ که … چیزی باز زیادتی شیر … آمدن … شیر … با انگشت سبابه و ابهام یا باطراف
انگشتان … **فطور** بالفتح آنچه بدان افطار کنند **فطیر** آرد نابیخته … چیزی که بی شتاب …
بدان … بالضم … نام مردیست … **قطار** بالضم … **فقر** بالفتح کشادن …
و کشاده شدن آن … شکفته باشد **فقر** بالفتح و بالضم احتیاج … بالفتح … ارام شود … زمین
و سوراخ کردن مهره … بالضم … بالکسر و فتح قاف جمع … مهره پشت جمع فقره بالکسر … بالفتح و کسر
قاف درویش … **فقیر** … قوت یک روزه … کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد …
فی الجمله محتاج باشد و مسکین … محتاج باشد … و مسکین … و یا باشد اما چیزی …
کفاف … **فقار** بالفتح استخوانهای مهره پشت … کردن …
و نام کوهی است ذوالفقار بالفتح نام شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت بامیر المومنین
ابن ابیطالب ع منتقل شد لقب مردیست **فکر** بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح فا نیز آمده بالفتح و الکسر حاجت **فکیر** بسیار اندیشه **فور**
بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه … پراکنده شدن بوی مشک … بالضم نیز آمده و شهریست برکنار دریای …
پور و بالضم نام مردیست … آهو بره جمع فار **فهر** بالکسر سنگی که … سنگی که انگشت دست را پر کند و نیز قبیله ایست از
قریش و بالفتح … جماع کردن با زنی … انزال … و آن … منهی عنه است و بالضم مدرسه جهودان که روز عید در آن
جمع شوند یا نام روزیست که در آن طعام و شراب خورند … و آن عبرانی است **فهیر** نوعی از طعام با آرد و شیر
الفا مع الزا **فخز** بفتح و بجای مهمله تکبر کردن **فخز** بالفتح و بجای معجمه تکبر کردن و یاد دهیدن احسان کردن **فراز**
بالفتح زمین هموار … بالکسر … و در زمین بلند … **فارز** زبان فصیح کلام …
فز بالفتح و تشدید … تنها شدن … از جای خود کندن مرد … بالضم محله ایست …
فرز … **فلز** بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا
سفید که از آن … سازند … آهن یا سنگ … رسیمان … شمشیر از آن … **فوز**
بالفتح رستن و فیروزی یافتن … و هلاک شدن **فیروز** نام صحابیست که اسود … دعوی نبوت در یمن کرده بود
بکشت … **فانیز** آمده … صاحب قاموس …

فهد بابعنی نوزاد **فواد** بالفتح دل فرآید مردم و تنخیتن مردم خوانند و آنگشبار آنرا که یکطرف حوالی و گوش بگوش دیگ سر موی بسیاری و به تکیجا
یوز فهو جمع ماند شدن به یوزد خواب کردن و برادر کشیدن ابن فهد نام فقیه است از فقهای امامیه و بفتحتین خواب کردن و تغافل کردن
از چیزی و بکسرتین بفتح اول هر شبیه بفهد و خواب و سستی **فید** بالفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت بجا ماندن مال ای کسی و غیر
رسانیدن و زعفران ده موی دراز که به یوسب بیاید و قلعه ایست به مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده **فیاد** بالفتح و تشدید یا
مرد خرامنده و بوم **باب الفاء مع الذال** **فانید** نوعیست از حلوا معرب پانید بدال مهمله یعنی گفته پانیذ سپید
وسطبر **فالوذ** و فالوذق معرب پالوده فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده **فخذ** بالفتح ران و بکسر خا نیز آمده و بران زن
چیزی بران رسیدن و قبیله خود از خویشان نزدیکتر از عرب قبیله بزرگ را شعب گویند بعد ازان قبیله بعد ازان عماره بعد ازان بطن
بعد ازان فخذ **فذ** بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب چیزهای پراگنده و سخت زدن **فلذ**
بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت و ناچیز و بی وعده بسیار کردن عطا یا دادن پاره ازان و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پاره ها
جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فائده بالکسر **فولاذ** بالضم معرب پولاد همچنین فالوذ **باب الفاء مع الراء**
فار بالفتح و سکون همزه زمین بکندن و دفن کردن و موشان و امثال آن **فاره** و مبادیگه در بازوی ستور گرد آید و ستور را لنگ کند و بوی
خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل گویند و نافه مشک و بعضی گفته اند صواب آنست که بدین معنی با همزه
باشد **فار** بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پیه و اعضا باشد و بدان اعضار القیام بود **فتور** بالضم نرم شدن اعضا و سستی
و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل **فتر** بالکسر فرجه میان انگشت سبابه و ابهام
و بالفتح نام زنی است و در نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بران آرد و بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان
مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردنی **فتار** بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشاء **فاتر** سست و
آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد **فاثور** شامی مثلثه و طشت و جز آن از رخام یا فضه یا طلا و نظر فیکه در آن شراب و خوان کنند
و قرص آفتاب و ضیعیت و سماعی که بسر حد و سندیس و شمش ای خبر گرفتن و جاسوس منزلی است **فجر** بالفتح آب روان کردن و
سفیده صبح و آن سرخی آفتاب است در سیاهی شب و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جود و مردی و کرم و خوش و جهان و مال و بسیاری
آن و بفتحتین جمع فاجر **فجور** بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن از بیماری شدن گنده شدن و بینایی و دروغ گفتن
و بی فرمانی و تباهی کردن و ضایع کردن مال و زنا و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بدکار **فاجر** کار بد کننده و مال دار
و ساحر **فجار** بالفتح و کسر را فجور و زن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و دو بار بفتحتین
تشدید جیم بدکاران **فحر** بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزی همچنین افتخار و بفتحتین تنگ گشتن آن **فخور** بالضم نازیدن و بالفتح
بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان کم شیر و بستان بطریق تنگ سوراخ کم شیر و درخت خرمای نر رنگ سیاه و سطبر برگ و کم ثمر برگ و درا
تقضیب **فاخر** گرانمایه و نیکو از هر چیز و عمره خرمای کلان بیدانه **فخیر** فخر کننده و بکسی که بدون هموطن شده و **فخر** بالکسر و تشدید خای
مکسوره بسیار نازنده **فخار** بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال و **فادر** بز کوهی کلان سال و آهو و بعضی گویند
و بز کوهی جوان و درشت خلقت و ناقه که جدا شده باشد از شتران **فدر** بالضم و بضمتین جمع **فدور** بالفتح باز ایستادن نر از
جماع و بفتحتین بز کوهی جوان بفتح اول و کسر دال نادان و ... و ... و بضمتین و تشدید القره کودک فربه یا بلوغ نزدیک
رسیده **فرار** بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو و دشتی و بهر سه حرکت و اکرم دندان چهار پا تا سال آنها معلوم

شود

بهار و فارد ... [illegible]

و گل خشک شده و بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و شیشه قطرهای عرق و درست سبز ریزه زبان و دو آهن پاره است که بدان بند را
لگام پیوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن زدن و گستردن کار فراخ کردن بر کسی و آشیانه مرغ و جای بودن تابستان [illegible] بالفتح
و تشدید را انبساط و فرش انداز نده **فرش** ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب و آن بهترین وقت بار کردن است بر ایشان و ناقه که نوزاده باشد
فش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از مشک و التباب و دوشیدن شیر از ناقه و اروغ دادن و سخن چینی کردن و سیر و تیز روی کردن
سخیفه و فادان بار و خبیث و پلاس سطبر و تنگ سلیمان و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردی است **فشوش** بالفتح ناقه پراگنده پستان و پلاس
سطبر و مردی که بچیزی باطل نازد **فقش** بالفتح شکستن تخم مرغ بدست **فلش** بالفتح و سکون یاء تحتانی سوار شدن خر نر بر ماده خر
و نازکردن و تکبر کردن و دیدن کسی بچه پیش او نباشد و تعقیب **باب الفاء مع الصاد** **فحص** بالفتح کاویدن از چیزی
و تفتیش کردن و ترک دادن باران خاک را از سنگ و شکافتن دندان موش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگخوار در زمین و جایی که در آن تخم
سکونت کنند و نام چند موضعیست در مغرب بین **فرص** بالفتح بریدن و شکافتن و دریدن و رسیدن بخم برگ گلو **فریص** یک آب
و رگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که همیشه میلرزد فرایص جمع **فراص** لک با سخت و درشت سرخ و نام مرد
است بالفتح و تشدید اپیکه و چیزی است از قبیله باهله **فص** بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده **فصوص** و پیوند استخوان و مفصل و قطعه گا
و حدقه چشم و دانه درخت مثل **فصاص** بالفتح و تشدید صاد نگین که نام مردیست **فصیص** بالفتح ترشدن و دوان شدن تری چشم
و جدا کردن چیزی از چیزی و برون شدن آواز کردن ملخ و گریستن کودک گریه ضعیف خسته باک که گویا او را ازو عن داده اند **فقص** بالفتح
شکستن تخم مرغ **قفص** آهنی که در آلات راعت کردن کنند **فقوص** بالفتح و تشدید قاف خربزه خام **قمص** بالفتح رفتن
زائل شدن **باب الفاء مع الضاد** **فحص** بالفتح و جای شکافتن چیزی چون خیار و خربزه **فرض** بالفتح تعیین کردن
و وقت چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و سوره و واجب گردیدن عطای لقم و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ
گوشه کمان که تیر در آن و سپر و چوبی از چوبهای خانه و جامه عطای مرسوم و مقر و جای آتش زدن از آتش زنه و تیر **فروض** بضم بریدن
کارد و جز آن **فارض** گاو پیر و هر پیر کلان و بزرگ جثه باشد **فراض** بالکسر جمع فرض و آتش زنه و دهانه جوی اندکی از لباس **فرایص**
تیر و کمان سیع فارکرده **فرایض** فرمودهای خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث **فضض** بالفتح و تشدید ضاد شکستن
چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه **فضاض** بالضم شکسته و ریزه و همچنین فضض بفتحتین او بالفتح و تشدید ضاد سیم که لقب دی آ
فضیض آب خوش و آن شکوفه که اول ظاهر شود و هر چیز متفرق پراگنده **فضفاض** بفتح بزرگ و فراخ پیراهن فراخ **فیض** بالفتح
رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن و از بسیار شدن چیزی لبالب شدن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مرد
و برآمدن جان از سبب تیر و چیزی بسیار **فیاض** مردی پر آب و جوانمرد و بسیار بخشش آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد **فیوض** بالضم
جمع فیض بسیار شدن آب چنانکه رود و بیرون شد و مردن و برآمدن جان **باب الفاء مع الطاء** **فرط** بفتح تقصیر کردن کاری
و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و استر
نشستن نخل تا آنکه نزدیک شده مانند شکوفه آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن باب و گروهی که برای اصلاح حوض و دلو و نگاه داشتن آن و شتاب کردن
بر کسی و درگذشتن در کاری و زیان وقت و آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کمتر از شش روز نباشد و زیاد
و علم و کوه خرد یا نشانه ریگ و نشان است که بدان راه توان یافت راهی یا موضعی است به تهامه و بفتحتین کسی که برای آب پیش رود یا اسباب
آب خوردن از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آنکه برآبهای دیگر پیش و مقدم باشد و هر که پیش آید و را باشد هر کاری و توانی که پیش فرستاده

باب الفاء مع السین

شهریست بهند و بر ان شهر ... دهی است بظاهر هرات و دهی است بآذربیجان و محکم قلعه ایست ... نزدیک مرشد

فاس بالفتح و سکون همزه تبر و تبر زین جمع فؤوس و فتح شکافتن و تبر زدن آهن از تنایم که در دهنه لجام میباشد و طرف قفای سر که بر گردن پیوسته است و شهریست عظیم بمغرب و بکثرت استعمال با الف میخوانند **فحس** بالفتح تکبر و قهر کردن **فحس** بالفتح مرهم را ... و فتح لیسیدن آب بجز آن **فدس** بالضم عنکبوت **فردوس** بالکسر و فتح دال باغها که دران اقسام گیاه روید و بستان که در ان انگور و خرما و جز آن باشد ... تا نیکه انچه در بستان باشد دران موجود باشد از درخت انگور و خرما و جز آن نام موضعیست نزدیک یمامه از بنی یربوع آبی است از بنی تمیم نزدیک کوفه و قلعه ایست ... و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت و بضم فا و دال انچه برای مهمان آماده کنند و در وقت فرود آمدن پیش او گذارند **فرادیس** جمع فردوس و ضیعیست ... نزدیک بحلب **فرس** بفتحتین اسپ یا ماده و افراس و فروس جمع و بالضم گیاهی است و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکار را و فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن و کشتن و همیشه خوردن گیاه را و چاشیدن ... **فرنیس** چیزیکه از چوب سازند ... نام مردیست **فارس** اسپ سوار و شهریست ... معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس گویند **فراس** بالفتح خرمای است سیاه و شیر درنده و ابو فراس کنیت فرزدق است و شیر درنده و کنیت ربیعه بن کعب صحابی پیغامبر صلعم **فراس** جمع فریسه و معنی آن گذشت **فرناس** بالکسر سطبر گردن و رئیس دهقانان و شیر درنده و مرد حجت دلیر و همچنین فرانس و نام مردیست **فرطاس** بالکسر ... **فرطیس** بفتح فا و طا و هیست ... **فسفاس** بفتح مرد و خال ... نادان گیاهی است ... ضعیف عقل و ضعیف ... **فلس** بالفتح حب درخت ... پوست ... مهره ... افسون که بدان ... انگیزند و رام کنند ... **فقمیس** بفتحتین پهن شدن بینی بر روی ... **فطیس** بالکسر و تشدید طای مکسور مطرقه بزرگ **فقوس** بالضم ... **فقعس** ... شکستن بیضه مرغ و برآوردن انچه دران است و تباه کردن و کشتن حیوان ... و بالفتح و تشدید ...

فقعس بالفتح نام پدر قبیله است از بنی اسد نام مردیست **فلحص** بالفتح ... نام مردیست از بنی شیبان که چون حصه غنیمت او را دادند حصه زن خود خواست و بعد از ان حصه اسپ خود میخواست پس در عرب بطمع مشهور شد **فلحاس** ... زشت و سبج **فلس** بالفتح ... بمعنی ... زیون فلوس جمع و ... **فلاس** ... و تشدید لام ... **فنس** بفتحتین قصر ... **فالوس** ... **فنطاس** بالکسر حوضی که در کشتی باشد ... **فنطیس** بالکسر ... دران ... **فندس** ...

باب الفاء مع الشین المعجمه

فشفش ... کردن ... **فجش** بالفتح شگافتن ... زخم کردن ... **فحش** بالضم ... گذشتن ... سخن ... در جواب از اندازه گذشتن **فاحش** بسیار بخیل و بسیار غالب ... زشت سخن و زشت کار **فحاش** بالفتح و تشدید ... بسیار زشت سخن زشت کار **فخش** بالفتح ضایع کردن کار **فدش** بالفتح ... **فرش** بالفتح بساط گستردن ... گستردنی ... فضای فراخ ... گیاه ... و نیز درخت ... و گیاه و گوسفند و انچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراکندن و فراخ کردن ... **فراش** بالفتح ... نام ادویه است ... پیغامبر صلعم ... آمده ...

بقدر پنج من صاع است و آن پر دو مشت باشد و نزد اهل مدینه ... عدم و کمی ... **فراغ** بالفتح ... کار ... و
دهن ... ظرفی که در آن شراب باشد و اسپ فراخ گام و یک تنگ باشد و حوض فراخ بزرگ که ... زده ... بسیار شیر ... تیر ... و
توان ... پیکان ... **فرغ** بالضم ... کاری و ... **فریغ** اسپ فراخ گام ... و زمین هموار **فشغ** بالفتح
بالا ... گرفتن ... بالا ... کسی ... **فشاغ** بالضم ... سر ... لیانی
که بر درخت پیچد و درخت ... شده **باب الفاء مع الفاء** **فوف** بالضم
شاخ ... بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانه خرما ... که باشد و سفیدی ... زیر ... و
... باشد و چیزی اندک **قیف** بالفتح زمین هموار و صحرائی که در آن آب نباشد ... که ... و
باب الفاء مع القاف **فتق** بالفتح شکافتن و شکافتن ... و ... و مختلف شدن ... و ... و جنگ ... میان ... درخت
مردم ... و صبح ... و بالفتح ... باران ... باشد ... بالفتح ... پیدا آید و بفتحتین گشادن ... و ...
زن فراخی ... سال **فاتق** شکافنده **فتیق** مرد تیز زبان و شتری که از فربهی گشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن ... شاخ
فرزدق بفتحتین نان تنگ که در میان ... و لقب همام بن غالب شاعر مشهور **فرق** بالفتح جدا کردن
و گشادن راه میان موی سر که آن را فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار ... صاع است ... و بفتحتین ... نیز آمده ... ضم
گفته اند ... از سکون و بالکسر ... آهو ... و جز آن ... کشادگی ... میان ... و پاره چیزی و بالضم ...
و ... بفتحتین ترسیدن و صبح یا سفید صبح و ... میان ... و ... میان ... و ... بلندی ... آن
دیگر و جدائی و دوری دندان ... از یکدیگر و جدا شدن ... از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه ... از یکدیگر و بالفتح و کسر ...
... پراگنده که ... و ... بالکسر و فتح ... **فریق** گروه ... از فرقه و صحرائی است نزدیک ... بالضم و فتح
... نزدیک تهامه **فارق** جدا کننده ... که ... جدا ... **فاروق**
فرق کننده میان ... لقب عمر رضی الله عنه ... میان حق و باطل ... اسلام ... میان کفر و
اسلام و تریاق فاروق تریاقی است بهترین ... **فواق** بالکسر ...
جدا شدن بالفتح والکسر ... **فروق** بضم ... رسیدن ... **فستق** ... لقب شهر ...
فرانق بالضم ... جانوریست که پیش پیش شیر ... و آن را سیاه گوش گویند معرب ... و آنکه ...
و آنکه نامه بر سلطان ... **فسق** بالکسر ... بیرون ... از فرمان ... ترک امر حق نمودن ... بیرون آمدن از راه ... **فستق**
کردن ... **فستوق** بالضم و فتح سین ... بالکسر و تشدید ... **فستق** بالضم و فتح تا ... معرب پسته
بالفتح شکستن ... **فلق** بالفتح شکافتن و بالکسر شکاف ... و بفتحتین ... فلوق جمع ...
میان ... و ... و آن ... صبح ... **فلق** ... بالفتح شکافتن و بالکسر شکاف ... آمده فلوق جمع ...
... شکافته ... بفتحتین صبح و ... صبح گویند ... و ...
... زمین ... میان ... بسیار ... فراخی ... و
... آنچه از شیر ... بالکسر و فتح لام ...
... **فالق** شکافنده و آورنده چیزی از چیزی ... و فالق ...

و بر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و همچنین ستم کردن از حد درگذرانیدن کاری که در وازده گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و گشته و بلندی اسب
تیز رو و درگذرنده از اسپان دیگر **فارط** پیش رونده تا آب **فراط** بالضم و تشدید یا جمع و ستاره‌ای از دو ستاره که پیش بنات النعش و قمر
اند و بر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگخوار سوی آب **فروط** بالضم پیش آمدن و سبقت بردن و
در کار **فراط** بالکسر پیش دستی کردن و پیشی بر سخن کردن آب بکه هر که پیش آید از قبیله او را باشد **فسطاط** بالضم شهرستان مصر کهنه که عمر
عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر **فسیط** آنچه از ناخن بگیرند و ببینند آزغند **فلط** بالفتح مرد
و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه **فلاط** بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن **باب الفاء مع الظاء**
فظ بالفتح و تشدید ظاء بدخوی و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بفشرند و در بیابان بواسطه نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و
کشیدن آب از آن **فظاظ** بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و همچنین فظاظة **فظیظ** آب منی مرد یا زن **فوظ** و **فیظ**
هر دو بالفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان را **باب الفاء مع العین** **فجع** بالفتح دردمند کردن مصیبت و مصیبت زده کردن
و بردن چیزی که پیش او عزیز و گرامی باشد و نیست کردن **فاجع** مصیبت زده و کلاغ سیاه که آن را غراب البین گویند **فدع** بفتحتین کجی
پیوند دست و پای چنانکه کف دست و قدم برگردد و در رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم **فرع** بالفتح بلندی و بالای هر چیز
و مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و کمان که از شاخ شکافته نباشد
و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و لگام دادن ستور را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب سوی شعب و دیگر بفتحتین
نام آسیب و موضعیست و یک عرفات و جانب ثنیه مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجه ناقه
و گوسفند که عرب برای بتان خود میکشتند فرع بفتحتین جمع و نام موضعیست میان بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی سر شدن و پیش
و بمعنی سکون را نیز آمده فرعه خرمی که در مشک زیاده کنند **فزع** بالفتح و الکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه
جستن و بفتحتین ترس و بیم **فصع** بالفتح فشار دادن رطب و بیرون آوردن از پوست و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و اگر دد و عطا
کردن چیزی و واگردانیدن کودک غلاف را بغضب چنانکه حشفه بیرون آید و دوتا را از سر اگر دادن و ظاهر کردن چار پا بشکم را و بار نهان
کردن **فظع** چیزی شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش گوارا **فظیع** بفتحتین عظیم پنداشتن کار را چنانکه طاقت برداشت آن
نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از بیکاری **فقع** بالفتح و الکسر سماروغ سفید نرم و سخت و دیدن و بالفتح زردی کردن و تیز دادن
سخت زرد و خالص شدن و بالیده شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع **فقوع** بالضم سخت زرد
شدن و زرد و خالص شدن **فاقع** بسیار زرد **فقاع** بالضم و الفتح مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو
آن سازند و می خورند و گیاهی که چون خشک شود سخت گردد مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف بنگ خشت **فقاقیع**
حبابهای آب **فنجع** بالفتح بیش پنداشتن از اندوه و غضب و رفتن بجایی **فلع** بالفتح شکافتن و بریدن و شکاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده
فلوع بالضم جمع فلع بالفتح شمشیر برنده **فنع** بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و دیگر چیز
بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنع **فوع** بالفتح دمیدن بوی خوش **فیع** بالفتح ابتدای کار **باب الفاء**
مع الغین **فتغ** بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود **فدغ** شکستن **فدع** بالفتح شکافتن چیزی یا شکافتن چیز کاواک
و گوارا کردن طعام و بفتحتین سپیدگی قدم **فرغ** بالفتح ریختن آب و بالکسر پرداختن از کاری و هدر و ضائع و بفتح نیز آمده و بفتحتین
ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند

بافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانهٔ خرما و چوبک میان آن شکستان **فحجل** بالضم بضمتین تر ب بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن
فحل بالفتح نر و نر در میان ما و دهار باکردن و ستاره سهیل و نام درختی و حصیر که از ریشه درخت خرما بافند فحول بالضم جمع و ضعیفیت
در شام و بالکسر و الفتح نام جایی ضعیفیت و فحل فحیل اصیل و نجیب **فحال** بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر ندارد
فرعل بالضم بچه کفتار **فسل** بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن
کودک و بالکسر نادان **فسیل** نهال **فسکل** بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس و بکسر فا و کاف و ضم هر دو اسب دهم که در میدان اسپ آید
و عرب ده اسب که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان بترتیب این است مجلی و مصلی و مسلی بر سه وزن مفرح و تالی و عاطف
و مرتاح بالضم و مؤمل و حظی و لطیم و سکیت بضم و فتح کاف که آن را فسکل و فاشور نیز گویند **فشل** بالفتح ناتوان و سست شدن و مرد ترسنده
و بد دل و بالکسر هودج و چیزی که زن زیر خود انداز د در هودج و بفتحتین بد دل و ترسنده شدن **فصل** یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از
سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند دو استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست ظاهر و حکم
درست فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن تغیر کلمه در قافیه است و آن چنان شود که آن اسقاط کلمه و تبحر ک
یا زیاده است میان آن میان بیت جایز نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد
و کلام معجز نظام البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر **فصال** بالکسر باز داشتن کودک را از شیر و جمع فصیل **فاصل** فرق کننده
میان دو چیز **فصیل** دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از مادر جدا کرده **فصول** بالضم بر آمدن
از شهر و جمع فصل **فضل** افزونی و بفتحتین فضیلت افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی بفضیلت و بضمتین نام جامه زن
و یک آستین در خانه می پوشد برای کار کردن **فاضل** افزون آینده و مرد دانا و صاحب فضل **فضائل** افزونیها و هنرها و درجات
بلند جمع فضیلة **فضول** بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضول آنکه بما لا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند **فضال**
بالکسر غلبه جستن در فضل بر کسی جدال کردن آن بضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل **فعل** بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش
آدمی از رحمت یا داده و فرح هر ماده که باشد **فعال** بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردار
و کارها جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دسته تبر و تیشه فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است از نامهای حق تعالی
و عقل فعال یعنی عقل عاشر **فل** بفتح و تشدید لام رخنه روی کارد و دندانه دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن قومی که
از جنگ منهزم شده باشند مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین خشک که در وی گیاه نباشد باران نبارد **فلیل** درخت انبوه و دندانه شمشیر
که رخنه شده باشد **فل** بالضم و تخفیف لام مخفف فلان **فلفل** بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پیل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد
نیز دو قسم است سیاه و سفید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن **فوفل** بالضم و الفتح معرب
و درخت آن مانند نارجیل است **فول** بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند **فوال** بالفتح و تشدید واو باقلا فروش
فواصل اواخر آیات قرآن بمنزله قوافی در شعر **فواضل** بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو **فیل** بالکسر معرب پیل و خسیس و کم رای
فیول و افیال جمع بالفتح و الکسر است ای **فیال** بالفتح و تشدید یا پیلبان و صاحب پیل **فایل** رگ ران و گوشت کناره
سرین **فیصل** بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند **باب الفاء مع المیم**
فام بالفتح و سکون همزه سیر آب شدن و پر کردن مشک و ماز را از گیاه **فئام** بالکسر و همزه گروه مردم و گلیم و چادر که بر هودج
کشند و عامه بیا خوانند بهمزه فؤم بضمتین جمع **فحم** بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان داد و آب ساکن که روان نباشد

بیک از دانه خالق الاصبح شگافنده و سپیده صبح از سیاهی شب **غلاق** بالضم شیر ترش شده و همچنین **فلوق** بالفتح و بالکسر ملند شدن و ترش شدن
شیر چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شگافته شود و بچه از ان آید **فلیق** بالفتح کار شگفت و داهی است و بمعنی گیست گردن
و در بازو و مغاکی است پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعیست از شفتالو که از هم شگافته **فندق** بضم فا و دال میوه‌ایست معروف
که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرا که بر سر راه باشد نام نوعیست **فنداق** بالضم صحیفه حساب **فنیق** شتر نر که بر آن بار نشود
و آنرا نرسانند و عزیز دارند **فنق** بفتحتین فربه شدن باده فربه زن نعمت پرورده **فوق** بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و آنچه اول که از انجا
آمده باشند و درست نوعی از کلام انداختن زن بجانب زبان جای تیر از تیر و فوق الذکر قضیب و بالفتح بالا و زیر نقیض تحت شغر و آن مستن بند شده
بر دیگران **فواق** بالضم بر آمدن ها و از سینه بر آمدن باد و نزدیک شدن به بر آمدن جمع شدن شیر در پستان ناقه و بیکناره سینه بر آمد
حالتی که در وقت نزع شخص پیدا گیتی و بمقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی چیزی بکاند شیر بسبب آنکه شیر فرو کاید باز زمان میان دست رساند
بپستان و گشادن آن و بفتح نیز آمده **فهق** بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر روان شود و بفتحتین نیز آمده و رسیدن چیزی مغز یعنی با تمام
گردن **فتیق** بالفتح فراخ و گشاده و بالعبری چیزی بیشتر باده نیکو و برگزیده **فائق** افزون و زیاده و برکسی برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر گردن
فیلق بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع مرد بزرگ **فیق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز و ضعیفست و
میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح نیز آمده جمع فیقه بالکسر

باب الفا مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه
کشتن و ناگاه گشتن و ترک بکاری عظیم شدن و عذر کردن و دلیر شدن و همچنین فتوک و فتک است یا فتن گشتن بازخم زدن کسی را و الحاح کردن در کار
فاتک دلیر و ستمکار جرات **فتاک** بالضم و تشدید تا جمع **فدک** بفتحتین دهی است بخیبر **فدیک** بالضم و فتح دال نام نوعیست **فرک**
بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی یا
شوی با زن و بفتح نیز آمده و نام دهی است و بفتحتین سستی بن گوش و سست شدن آن و دهی است باصفهان و بکسر و فتح را ضعیفست و بالفتح که هر را
چیزیکه پوست و مالیده و پاک کرده شده **فارح** و **فروک** بالفتح زنیکه شوی را دشمن دارد **فریک** دانه خوردنی که آنرا مالیده و پاک کرده باشند
و به روغن و چیزی آن آمیخته باشند **فک** بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و آزاد کردن بنده و دهان کودک را
و از گردن بیرون آوردن گره و شده و آواز کردن بنده و همچنین فکوک و یکی آن دو طرف زنخ بالائین انفک اعلی و زیرین انفک اسفل زنخ و پیر فرتوت
شدن و سست کردن از آنچه درست باشد **فاک** بتشدید کاف پیر فرتوت و نادان **فکاک** بالفتح و الکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند و غلام
شدن اسیر از بند **فکک** بفتحتین کشاده شدن پیوند کش از ضعف و سستی و گسسته شدن و فرو آماسیده شدن قدم **فلک** بالضم کشتی
کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بفتحتین جمع و چرخ ریسمان و معظم هر چیز و موج بحر و آسیا باد و را بحرکت آید و دیگ تهیه
گرده ماده زمین گرد و بلند بر آمده اشد فلکه بالفتح **فنوک** بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجائی و در آمدن در کاری دروغ گفتن **فنک**
بالفتح شگفت و بفتح نون نیز آمده و بمعنی ستیزه و غلبه در دروغ و بالکسر خانه و پاره از شب و بضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی مکرر و نشستن
و بفتحتین جانوریست که آنرا افغانی الگوینده از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینهاست و موافق جمیع مزاجهای معتدل
و بمجاز آنرا خلاک گویند و دهی است بسمرقند و قلعه ایست

باب الفا مع اللام

فال بسکون همزه شگون نیک گاهی در
شگون بد هم استعمال کنند **فال** بالف دهی است بفارس معرب پال از انجاست قطب الدین فالی مولف تقریب غیر آن بهمزه تر زبان
و بعضی گفته‌اند که آن فارسیست **فال** بالکسر و بهمزه نوعی از بازی است و آن چیزیست که در خاک پنهان کنند و بعد از ان خاک را قسمت کنند
تا آنکه در حصه خاک یککس آن چیز یافته شود **فحل** بالفتح تافتن و برگردیدن و بفتحتین دوری میان آرنج و پهلو و شتر **فتیل** بالضم چیز

آمده و همچنین فاطن و فطین و فطنون بالفتح فطن بالضم جمع فقدان بالکسر والضم گم کردن فلان و فلانه بالضم کنایه از آدمی با لف
و لام کنایه از بهائم و گاه یکی از اهل و دور افلان و جمع را فلون فن بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی راندن فنن بفتحتین
شاخ و افنان جمع افانین جمع الجمع فوران بالفتح جوشیدن فیضان بالفتح [illegible] ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر
فیجن بالفتح سداب باب الفاء مع الواو فلو بالفتح و سکون لام [illegible] شگافتن سر [illegible] شمشیر و شگافتن [illegible]
و شگاف میان دو کوه فجو بالفتح دور بودن [illegible] از مکان فرو بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین فسو بالفتح کوز دادن لقب گروهی
از قبیله عبد القیس فشو بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن چیزی فضو بالفتح فراخ شدن مکان در میان
[illegible] فطو بالفتح سخت راندن فغو بالفتح و غین معجمه تنگ [illegible] و همچنین فاغیه فقوس [illegible] فلو از شیر باز
کردن کودک و کره اسپ و بشمشیر زدن و مسافر شدن و غافل شدن بعد از یاد داری بکسر و بضمتین و تشدید واو کره اسپ از شیر باز کرده تا
آنکه بحاله شده باشد فهو بالفتح سهو کردن باب الفاء مع الهاء فاره مرد زیرک فره بفتحتین سخت شاد شدن
و شهرت [illegible] فره بالفتح و کسر راء سخت شاد و [illegible]
فقه دریافتن [illegible] چیزی علم دین [illegible] فله بفتحتین [illegible]
شدن فاکه و فکه بالفتح و کسر کاف شاد [illegible] فواکه جمع فاکهه [illegible]
فوه بالضم و فاه دهان افواه جمع [illegible] دهان [illegible] باب
الفاء مع الیاء فری بالفتح [illegible] بالفتح و تشدید یا [illegible] ساخته شده باب
القاف مع الالف قثاء [illegible] کردن چیزی بالضم و همزه [illegible]
[illegible] قبیطی بالضم حلوائی است معروف [illegible]
[illegible] قبعثری بالفتح [illegible] نام شاعری
بالضم و تشدید یا [illegible] در میان آمد [illegible]
[illegible] و فصاحت است [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
پیش حجاج آمد [illegible] گفت چون رسیدی [illegible]
و رسید [illegible] دشمنان [illegible] بعد از گفت و گوی بسیار بکمال فصاحت
از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم [illegible] قبعثری آن [illegible] سیاه حمل نموده
در جواب گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب [illegible] سوار کند باز حجاج گفت [illegible]
اراده شد [illegible] باز [illegible] در جواب گفت [illegible] بلید الادهم که تیز رو باشد [illegible]
است که کند ر [illegible] حجاج از کمال فصاحت و سرعت جواب او در ماند از تقصیر او درگذشت قتلی بالفتح کشتگان جمع قتیل
قثا بالفتح و الکسر و تشدید ثاء خیار [illegible] قندی
بالفتح خاشاک که در چشم [illegible] آب غلیظ [illegible] افتد و بالکسر خاک [illegible]
قری بالضم [illegible] نزدیک شدن قری بالکسر مهمانی و مهمانی کردن [illegible] قراء بالفتح مهمانی کردن
و بالضم و تشدید یاء قرآن خوانان جمع قاری عبادت کننده و پارسا [illegible] و بالفتح و تشدید یاء خوش خوان [illegible]

بفتح و تشدید انگشت [illegible] آواز شب یا سیاهی شب **فاحم** سخت سیاه گوسپند آواز کننده **فحیم** انگشت سخت سیاه **فحوم** بالضم

سیاه تنگ شدن [illegible] چنانکه [illegible] شود و [illegible] معنی سخت **فخام** بالضم روان شدن آب سیاه **فخیم** بزرگ قدر و هر چیز بزرگ

قدم بالفتح درماندگی و عاجزی و [illegible] و سستی زبان و کم فهمی و مرد نادان و درشت و جفا کننده و چیز سرخ رنگ [illegible]

بسیار [illegible] فدام جمع و بر دهن [illegible] دهن کوزه [illegible] **فدام** بالکسر و بالفتح و تشدید دال و دهن [illegible] بر دهان

خود می بستند وقت آب خوردن [illegible] برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه [illegible] بالکسر دستار **فرزم** بضم فا و زا [illegible]

افطام بالکسر [illegible] ویران شدن خانه [illegible] **فصم** بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و گسستن [illegible]

سفید [illegible] **فرطوم** بضم فا [illegible] **فاطم** ناقه [illegible] جمع **فطم** بضمتین [illegible] از عادت [illegible]

میانی [illegible] کودک از شیر باز شده و باز داشته از عادت **افطیم** کودک از شیر باز [illegible]

باز کنند **فطم** بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن کودک [illegible] باز داشتن از عادت **فعم** بالفتح آگنده و پر و پر کردن [illegible]

و مانند آن و پر کردن [illegible] بوی خوش و [illegible] **فغم** بالفتح بستن [illegible] بوی خوش [illegible] را و بوسه دادن [illegible]

و شیر خوردن [illegible] بفتحتین [illegible] شدن [illegible] لازم شدن [illegible] شدن بچیزی **فقم** بالفتح [illegible] بالضم [illegible] فراخ [illegible]

آنچه [illegible] زبان [illegible] بفتحتین [illegible] آمدن بسیار خوشحال [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] **قتیم** [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] **فوم** بالضم [illegible] گندم [illegible] نان [illegible]

فهم بالفتح [illegible] **فیم** بالفتح [illegible]

فیلم [illegible] بفتح فا و لام [illegible] جای فراخ و شانه [illegible]

[illegible] **فاران** نام کوهی است [illegible] توریت [illegible] **فتون** بالضم [illegible] افکندن [illegible]

[illegible] **فتن** [illegible] آزمودن و [illegible] جمع [illegible]

فتان [illegible] بفتح و تشدید [illegible] شیطان [illegible] **فتین** [illegible]

[illegible] کننده و شیطان **فتیان** جوانان جوانمردان و بفتحتین جوان [illegible] **فدان** [illegible]

[illegible] **فدین** بضم و فتح دال [illegible] **فدان** بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن [illegible]

[illegible] کاشتن [illegible] فدادین بتخفیف دال جمع [illegible] بتشدید دال [illegible]

[illegible] **فرنیون** [illegible] **فرن** بالضم جای نان پختن که در زمین کنند [illegible]

[illegible] **فران** بالفتح نام آبی است [illegible] بالفتح و تشدید [illegible]

[illegible] **فرن** بالضم و فتح را [illegible] **فرزان** بالکسر معرب فرزین [illegible]

و فرازین جمع **فرقدان** [illegible] ستاره است نزدیک قطب **فرقان** بالضم قرآن و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل

و [illegible] و نصرت [illegible] شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر **فرسن** بکسر فا و سین [illegible] **فراهن** بضم فا و فتح را [illegible]

[illegible] **فرجون** [illegible] **فراسیون** بالفتح [illegible] **فرعون** بالکسر نهنگ و لقب [illegible] **فسن** بالضم

ولید [illegible] لقب هر پادشاه مصر [illegible] سرکش و متمرد [illegible] بعضی گفته اند نام [illegible]

[illegible] **فطن** [illegible] حرکت [illegible] زیرک شدن [illegible] زیرک و دانا و بر وزن [illegible]

قشیب شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصریست بیمن **قصب** بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیر آب
شدن و بالضم پشت در روده و اقصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیزی که مانند آن میان
کاواک باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای شش و مجرای آب چشمه
و مجرای اشک و جامهٔ نازک از کتان و مروارید آبدار و زر برجدکش آب مرصع بیاقوت و بجهای گره گره انبوه با جواهر و فی الحدیث
بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب **قصاب** بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی نای و بیخ نی و بالفتح نای زن و دنبه گوشت
و روده و همچنین قاصب و قاصب بمعنی رعد آواز کننده نیز آمده **قضب** بالفتح تازیانه چوب زدن و بریدن و هر درختیکه بلند
و بسیار شاخ باشد و شاخهای که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختیست که از ان کمان سازند و گیاهیست **قضیب** شاخ درخت و نام قوم
رام ناشده و ابر و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانیکه از شاخ درخت سازند و وادی است بیمن و یمامه نام مردیست **قاضب** شمشیر تیز
قواضب جمع **قطب** بالفتح در هم کشیدن و چین انگندن میان دو ابرو ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب و قطب در
آوردن یکدیگر و ظرف و یک گوشه جوال در گوشهٔ دیگر کردن و رسیدن آن و جمع شدن گروهی میان دو گروه که در آن افگندن و بهر چیز
میخ که آسیا بر آن میگردد و بالضم ستاره ایست که قبلهٔ مسجد بر آن بنا کنند و سید قوم و سپهسالار که مدار کار بر وی باشد و مدار و اصل هر چیز **قطوب**
بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن بالفتح ترش رو و شیر درنده **قطاب** بالکسر آمیختگی گریبان جامه **قطرب** بالضم دزد و
موش و گرگ سوی بچه و جاهل و مدول سفیه و مصروع و نوعیست از مالیخولیا و سگان خرد و غبیان خرد و مرغیست و جانوریست که تمام روز
در حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمیست سیاه که بر روی آب حرکت میباشد و لقب دانشمندیست نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب
علم میبود **قعب** بالفتح کاسهٔ چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیراب کند **قلب** بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانهٔ لشکر و
منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و بازگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن و چیزی
بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون شدن و می انیدن و مسخ شدن غورهٔ خرما و بالضم دست برنجن و بتینه و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوتر
برگ آن و بمعنی بالفتح و بالکسر نیز آمده بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد حیله گر دانا بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب **قلیب** چاه کهنه یا چاه
گرد نا گرفته بسنگ و جز آن **قالب** بکسر لام گردانندهٔ و واژگون کنندهٔ غورهٔ خرما سرخ گشته و بسری که رنگ او خلاف رنگ ما در باشد
و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده **قلاب** بالضم کوهیست و درد دل و بیماری کشندهٔ شتر علی الفور **قنب**
بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپایی که سم دار چون اسپ و جز آن و مادیان بزرگ **قنیب** ابر و جماعهٔ مردم **قوب** بالفتح زمین کندن
و شگافتن مرغ بیضهٔ خود را و بالضم جوزه **قهب** بالفتح سپید تیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان سال **باب القاف مع**
التاء **قافله** کاروان و از سفر باز گردنده **قابله** زن شاسته و زنیکه بچه را از زن بگیرد و پرورش کند و شب گذشته و شب آینده
قافیه پس سر و در پی آینده و کلمهٔ آخر که شعر را آن درست باشد **قاطبه** همه **قاعده** بنیاد و زن نشسته **قاذوره** بدخلق و پلیدی
قاذورات جمع **قارعه** حادثهٔ زمانه و سختی کوبنده و چیزی و قیامت **قانت** فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش **قاروره**
شیشه و هر چه دران شراب و غیر آن قرار گیرد و مدرهٔ چشم و بول مریض که پیش طبیب برند **قابله** زمان قیلوله **قبله** بالضم بوسه بالکسر کعبه و جهتی که
بدان جهت توجه کنند در نماز و بالفتح چوبک گرد میان سوراخ که در دوک چرخ کنند **قبره** بضم قاف و فتح بای مشدد و قنبره بالنون مرغ
چکاوک که آنرا ستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند **قبضه** بالفتح یک کف دست و بالضم دستهٔ چیزی و بدست گرفته شده و مقدار
یک مشت از چیزی **قبه** بالضم و تشدید با بنای گرد بر آورده چون گنبد و هر چه مثل گنبد سازند چون قبهٔ سپر و قبهٔ عماری و مانند آن **قباب** بالکسر

وزیدن باد و وقت خود از گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز گشتن نزدیک شدن و پیش شدن و دیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن
و فراهم آوردن و نهادن حامله و سیری شدن و حیض و وقت پاکی زن و حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و قت قالیه و قرا
و قرو و جمع و بعضی گفته اند قرء که بمعنی حیض است جمع آن اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است **قصاری** بالضم پایان و نهایت
چیزی **قضاء** بالفتح خوردن و گنده شدن و بوی گرفتن مشک افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه شدن رسن و پاره شدن
آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گزاردن حق و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و عبادت و تکیه و قوس گذشته [illegible] و تشدید ضاد
زره محکم **قضایا** حکمها و خبرها جمع قضیه **قطا** بالفتح مرغ سنگ خوار **قفا** پس گردن **قلی** بالکسر **قلاء** بالفتح دشمن داشتن کسی را
قمء بالفتح فربه شدن ستور و خوار شدن **قمراء** بالفتح شعاع ماه و مرئیست و شب مهتاب **قی** بالفتح بر انداختن چیزی از گلو **باب**
القاف مع الباء **قاب** بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن **قاب**
بالفتح و بالالف ما بین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر **قبوب** بالضم فریاد و دعوه اکردن [illegible] و خشک و زرد
شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش جراحت **قبقب** بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدف [illegible] **قثب** بالفتح و [illegible]
با شنیدن آن و آواز دندان بهم زدن شیر درنده و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که بر همدیگر زند و همچنین **قب** و خشک شدن گیاه بریدن نر و
از مردم و شتر و پارها که درون جیب پیراهن نهند و سوراخیکه دران محور دولاب میگردد یا سوراخ میان بکره دلو و چوبیکه در میان بکره دلو
میباشد و رئیس و پادشاه و خلیفه و ما بین الیه یا دو سرین بالکسر استخوان آمده از پشت میان و آلیه و شیخ قوم بالضم زنان باریک میان
جمع قباء بالفتح و تشدید با **قبب** بفتحتین باریک میان بالضم و فتح با جمع قبه **قباب** بالضم قلعه ایست بمدینه و شمشیر بران و
بزرگ و فربه و بالکسر موضعیست نسم قند و محله ایست بنشاپور و موضعیست در رگذر حاجیان بصره و دهی است ما بین [illegible] و بعقوبا و نوعی
ماهی است و جمع قبه بفتح و تشدید با شیر درنده و موضعیست با ذربیجان **قبقاب** بفتح هر دو قاف و نعلین [illegible] و شتر مست آواز کننده و اندام
فراخ زن و نعلین چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و بسیار گو و آواز دندان نر و همچنین قبقبه **قتب** بالکسر و دو آلات و ساز و سامان رخت
کاو آبکش و اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب زیر خزان گرد و دو شکم پیچیده است و در رودها اقتاب گویند بالفتح خر اندن و دو
و پیرایان و بفتحتین پالان یا پالان خرد و بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنک خوی و زود غضب **قحب** بالفتح کلان سال
و عجوزه سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد **قحاب** بالضم سرفه است شتر و مردم **قرب** بالضم نزدیکی نزدیک شدن و موضعیست و بالفتح
در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف برای شمشیر بالضم و بضمتین و بفتحتین کمر تا بالیدن از دو کمر و شب [illegible] برای آب آمدن فردا
بکنار آب بالکسر و فتح را اشکمها جمع قربه **قراب** بالکسر با یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفیکه شمشیر یا نیام در آن کنند بر داشتن با
برای جماع و بالفتح نزدیکی **قارب** کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای آوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند و قارب
الصخره نام طلائیست معروف که بطمع نوشته که بر سنگ دید که زیر این سنگ زر است چندان سر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد
قریب نزدیک و ماهی نمک زده مادام که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردیست و لقب پدر اصمعی لقب [illegible] **قطعب** بالکسر
و فتح طا چیزی بسیار یا کم **قرب** بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن **قارب** سوداگر حریص **قسب** بالفتح چیزی
درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب **قسوب** بالضم سخت شدن **قسیب** [illegible] آب [illegible] از آن
قشب بالفتح آمیختن زهر دادن و بکرده ساختن و تباه کردن و آلودن چیزی **قشب** بنکنامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش
کردن و جلا دادن شمشیر و زایل کردن موی و بالکسر نفس نام مردیست و گیاهی است مر [illegible] و زنگ شمشیر و جز آن و زهر و [illegible] بفتحتین آمده

باب القاف مع الجیم قبج بالفتح معرب کبک قبجه واحد قنوج بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف به هند که سلطان
محمود غازی آنرا فتح نموده قولنج بالضم و فتح لام بیماریست معروف که در روده بهم رسد و بفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده باب
القاف مع الحاء قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بفتح نیز آمده قبیح زشت کرانه استخوان بازو و بازوی پیوسته
یا پیوند ساق و ران قباح بالفتح زشت بودن کناره آرنج و پیوند ساق و ران بالضم و تشدید باء خربز قح بالضم و تشدید حا
ساده و بی آمیز و خالص و تلخی و بدی و درشتی و جفاکار از مردم و غیر آن و خربزه خام قدح بالکسر تیر ناتمام تراشیده و پیکان نکرده
و تیر قمار دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع بالفتح شوربا گفتگو بر داشتن و آتش نمودن و طعنه کردن در نسب
کسی و خوردن کرم دندان چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تیر را شگافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و تعلف ستور
است بعد از آنکه خوید داده باشند مرادف تقضیر خوره که در درخت و دندان افتد و شگاف چوب مرادف قادح قادح بمعنی طعنه زننده
نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و خرد یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع قدیح شوربا یا آنچه در ته دیگ ماند و بمشقت آنرا بقاشق
بر داشته شود قدوح بالفتح چاهی که بعد از دو آب گرفته شود قداح بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش
و تیر تراش و اطراف گیاه تازه قرح بالفتح ریش کردن و خسته کردن و پیشانی بیرون آمدن یعنی پیش آمدن ریشی که بفساد منجر شود و کرخت
کشتی بیمار را باشد و بالضم نام مرادی است اول هر چیز و شب دویم ماه و زخم رسانیدن و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح
جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش برآمدن برآمدگی آبله گوداک قروح بالضم جمع قرحه پیدا شدن جمیع نافه را
و تمام دندان شدن ستور چون یکساله و شش ساله شود مانند آن قریح ریش چیز خالص قراح بالفتح خالص از هر چیز و آنکه نیامیخته با ورد
پست و جز آن و زمینی که آب و درخت نداشته باشد یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد و بالضم و تهی است و شمشیر قطیف
قزح بالکسر تخم سیاه و دیک افزار و سرگین مار و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول انداختن سگ و بول
و بالضم و فتح زاء نام کوهیست به مزدلفه و ملکیست موکل بر ابر نام پادشاهی است از پادشاهان عجم قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود
و آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قزح از آن گویند که قزح ماخوذ است از قزحه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه
بلند است ماخوذ از قزح است یعنی ارتفاع یا منسوب بملک موکل بر ابر یا منسوب بپادشاهی از پادشاهان عجم قزاح بالضم بیماریست
که بگوسفندان رسد قلح بالکسر جامه سرگین و بالفتح خرکلان سال و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح قلمح بالفتح
گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند قموح بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را
قماح بالکسر و الضم دو ماه سرمای سخت قمح بالفتح خم شدن چیزی را مانند چوگان و جز آن کلید است کردن ای و سیراب شدن شتر
و سر بر داشتن از آب بجهت سیرابی و زور در داشتن بر خوردن آب قناح بالضم و تشدید نون کلید دراز قوح بالفتح
ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن موضعیست نزدیک مدینه قیح بالفتح زرد آب ریم شدن زخم باب القاف
مع الخاء قلخ بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک را با همدگر و درخت مرادف قلیخ و خر کلان سال و زیستگانی میان خالی
قلاخ بالضم موضعیست یمن و نام شاعریست قوخ بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری باب القاف مع الدال
قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قتاد و قتاد بالفتح درختیست سخت خاردار قثد بالفتح خوردن
خیار و بفتحتین یا در رنگ و بعضی گفته اند چیزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر شتر بزرگ کوهان قد بالفتح و تشدید دال به دراز شکافتن
و دراز بریدن مو از بیخ بریدن کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت تقطیع اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند

جمع وقبة الاسلام بصره وقبة الشاة بالکسر ارغاۀ شکنبه قبعه بند شمشیر کلمه دو سوراخ بینی خوک **قبالة** بالفتح ضامن شدن و با قبول یعنی باد صبا
آمدن و بالکسر پیدائی کردن **قترة** بفتحتین غبار و نشانه سیاهی **قتات** بالفتح و تشدید تا سخن چینی در **قلقوت** بالفتح و تشدید تا
سپیت به بیدن و سخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن بریحان **قحبة** فاسد بودن از درد و زن بدکار و بعضی گفته اند که عربی
نیست **قدرة** توانا شدن و تنگ شدن **قدوة** بالکسر و بالضم پیشوا **قرحة** بالضم ریش و جراحت **قرصة** اول آبیکه از چاه بر آید
و اول هر چیز و طبیعت آدمی گزین مال **قربة** بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر مشک **قربة** بوزن عنب جمع **قرية** بالفتح
ده و شهر **قرعة** بالضم چیسپاره مهره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر **قرطه** بالضم گوشوار **قرقسه** بالفتح حیوان را خواندن
قرقرة بالفتح آواز کردن شکم و بلند خندیدن آواز گردانیدن **قرمطه** خرد و نزدیک بهم نوشتن سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن
گام در رفتن **قراضة** بالضم ریزه زر و سیم **قراءة** بالکسر خواندن **قرة** بالضم و تشدید را روشنی چشم **قسوة** و **قساوة**
بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن **قسورة** بالفتح شیر درنده **قسمة** بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن
قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آنرا بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه
کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشنده آن مارا معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند **قشدة** و **قلدة** سر دو با کسر
ثقل مسکه چون آنرا صاف کنند و بلغارسی دوغ گویند **قصاعة** بالفتح خرد و ریزه برآمدن کودک که کلان نشود **قصبة** قلعه شهر و
ده و نی و استخوان هر چیز که مجوف باشد مانند گوشوار و غیره که از طلا و نقره سازند **قصارة** بالفتح شستن جامه **قضاضة** بالضاد
معجم خشک شدن پس الغر شدن **قضبة** حکم گزاردن چیز و حکم **قضاعة** بالفتح بدرگ و هی زمین و سنگ آبی **قطيعة** بالفتح
رمه گاو و گوسفند و غیر آن **قطيفة** جامه پرمخمل معروف **قعقعة** بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک **قعدة**
بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان که نشیننده در آن مقدار نشیند و بفتح نیز آمده آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بر آن
سوار شود و در هر کاری و خریکه بر آن سوار شوند و زین بالان بالضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده و **قلة** بالضم چوبی خرد که کودکان تاب بازی
کنند بچوب بزرگ و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی رح و بالای سر هر چیز
و کوهان شتر و سر کوه و قبضه تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت **قلزه** بالفتح بستن و برخاستن از بیماری و رستن و برخاستن از زفر **قلعة** ار باره
و خانه که از سنگ ساخته باشند **قلنسوة** بفتحتین و ضم سین کلاه **قلقلة** بالفتح آواز کردن و جنبانیدن **قلفة** بالضم سر ذکر ختنه ناکرده
و بالفتح ختنه ناکرده شدن **قمة** بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه **قمامة** بالضم خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی **قمقمة**
بضم هر دو قاف ظرف نیست معروف **قنوت** بالضم دعا بر پا ایستادن برداری کردن و دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در نماز **قنطرة**
بالفتح پل بستن پل و تمام کردن و پل بزرگ و بنای بلند **قناة** کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت **قنية** بالکسر سرمایه **قناعة**
بالفتح راضی شدن بآنچه چیز **قنينة** بروزن سکینه ظرفیکه در آن شراب کنند **قنانة** بالکسر نهریست به روستای عراق عرب
قنة بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای چیزی و بالکسر تار ریسمان و ابریشم که آنرا بفارسی برزد گویند **قوة** زور و نیرو و یکتاه از
ریسمان **قوت** بالضم خورش و قوت **قومه** بالفتح یکبار ایستادن و یکبار برخاستن **قومره** بالفتح و تشدید یا و تخفیف آن نیل خرما و کنایه
از زن است **قوارة** بالضم پاره گرد که از گریبان پیراهن و غیر آن ببرند و هر چه گرد بریده شود از نیایه و غیر آن یا خاص آن
پوست و چیزیکه بریده شود از اطراف چیزی و چیزیکه از اطراف آن بریده شود و پوست بسیر و مدینه **قاشی** شهر قدیم بدیار مصر **قیلوله**
و **قائلة** خواب کردن چاشتگاه **قینه** بالفتح کنیزک **قیعة** بالکسر یا پایها و جای بهاکه گیاه و درخت در آن نروید جمع قاع **باب**

و بی نیازی و [illegible] طاقت و بالکسر [illegible] و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی طاقت بسکون دال نیز آمده و اندازه مگر خدای تعالی
بر بنده را و وقت تقدیر کوتاهی کردن بالضم و فتح را توانا ایها جمع قدرة **قدیر و قادر** توانا و آنچه شود بی دیگر هر دو نام از نامهای
الهی است **قدار** بالضم میانه قد و مرد بریده و شتر کش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که ناقه صالح را پی کرد و بود قدار و را قدید بن لعت
و مار بزرگ و بالفتح ضعیف است **قذر** بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید **قذور** بالفتح زنیکه از پلیدیها دور باشد و ناقه از شتران
بر کنار نشیند **قرور** بالضم خنک شدن چشم و بالفتح آب سرد **قریر** آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی **قر** بالضم سردی یا
سردی فصل سرما و بالفتح [illegible] و جز آن که در آن ارشغند آب سرد ریختن و سکن و [illegible] **قرار** بالفتح آرام **قرقور** بالضم کشتی دراز
و بزرگ **قسر** بالفتح ستم بر کاری داشتن گروهی از قبیله بجیله **قاسر** بزور بر کاری دارنده **قشر** بالکسر پوست درخت و حیوان
و جز آن و پرده چیزی خلقی باشد یا عارضی هر چه پوشیده نی باشد و بالضم و الکسر ماهی است بمقدار یک شبر و بالفتح کوهی است و شوم
داشتن کسی او پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد **قشیر** بالضم و فتح
شین پدر قبیله است از هوازن **قاشور** سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست بر کنند و شوم و بدفال [illegible] گرزه
اسپ که پس همه اسپان [illegible] نیز گویند **قشور** بالفتح داروی است که بر روی مالند تا که روی صاف شود و [illegible]
پوستها جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین زنیکه او را حیض نیاید **قاشر** پوست باز کننده و نام فحلی است از شتران که در عرب
مشهور شل است **قشار** عصای درشت و مرد دراز ریش **قصر** بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و کوتاهی
و باز داشتن و شبانگاه کردن پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و ایستادن بجای و از ان نگذشتن و بسنده کردن بچیزی
و جامه شستن و گازری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و
بفتحتین بنهای درخت خرما و جز آن و بازمانده های آن و بن گردن های مردم و شتران جمع قصره و خشکی که در بیخ گردن بهم
رسد و خشک شدن گردن و درد گردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی است خلاف طول **قصیر** کوتاه و آبی که از [illegible]
خود بسته دارند و [illegible] انگدارند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و فتح صاد شهری
بکنار دریای [illegible] از طرف زمین مصر و دهی است [illegible] و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال است **قصور** بالضم عاجز [illegible]
از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن [illegible] غضب و نارسیدن بچیزی و گذاشتن آن جمع قصر **قصار** بالضم [illegible]
و غایت چیزی و بالفتح پارچه آهن چوب بالکسر [illegible] بیخ کردن کوتاهی موی و جز آن و جمع قصر و بالفتح و تشدید صاد گازر
قاصر کوتاهی کننده و آب سرد **قطر** بالفتح باران قطار جمع قطره [illegible] چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و قطار [illegible]
شتران و موضعی است میان واسط و بصره و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن و نوعی از جامهای
برد و بالضم کرانه اقطار جمع و عود و جز آن که از وی بخور سازند و باصطلاح [illegible] خطیکه از مرکز دائره بگذرد و بفتحتین
و حساب کردن [illegible] تنگ [illegible] از غله و خرما و باقی [illegible] میان حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان
که نیات قطریه بالکسر و شتران قطربات بفتحتین [illegible] منسوب است **قطور** بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و
شتافتن و سخت انداختن کسی و جامه و فتن و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن **قطار** بالکسر شتران قطار
شده و بر یک نسق رونده **قطمیر** بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک [illegible] خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه خرما بود و جز ما
از آن و دید [illegible] شگاف دانه خرما یا رشته که در میان شگاف بود و مرادف قطما بالکسر **قعر** بالفتح تک چیزی و [illegible] از بیخ [illegible]

قداد بالکسر جمع و بالکسر دوال که از چرم غیر مدبوغ ببدازار بندد تا زیانه نظر فیلکه از پوست سازند و راه جماعه مردم که هرکدام بهوای خود و سر خود
باشند و بالضم ماهی است در دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفیست بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی بس نیز آمده **قدید** گوشت خشک کرده
و گوشتی که ببدا از ابریده باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی است در حجاز **قداد** بالضم درد دستیکه در شکم بهم رسد بفتحین خارپشت
و موش کلان دشتی **قدد** بکسر قاف و فتح دال راهها مختلف و جماعت مردم جمع قده **قرد** بالکسر بوزنه که آنرا کپی نیز گویند بالفتح گرد
و کسب کردن و گرد کردن و غن و شک چیز کوتاه و بفتحتین خاموش شدن از روی عجز و جعد شدن موی و برهم چسپیدن پشم و نمد شدن پشم و پشم بهم رسیده
و نمد شده و پشم و بن شاخ خرما که برگ آن در گرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن مزه مصطگی مانند آن بالفتح و کسر را بر بهم نشسته و بهم آمده
و بالضم و فتح را ضعیست **قراد** بالضم کنه و سبستان و قضیب اسب **قصد** بالفتح آهنگ کردن و راستی راه است و رفتن و
شکستن چوب و میانه رفتن و میانه بودن در هر چیزی و صله دادن شاعر را برای قصیده و مرد یکه نه فربه باشد نه لاغر و بالضم و بالکسر و فتح صاد پاره‌ها
از چیز شکسته جمع قصده بالکسر و بالفتح و کسر صاد چیز شکسته **قصید** شکسته و مغز سطبر و پوست خشک پاره از شعر زیاده از سه بیت و اسم قصیده
قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان **قعود** بالضم نشستن یا نشستن از برخاستن و جلوس نشستن از خواب یا بالفتح شتر
جوان که نخست در بار برداری و سواری آید سه ساله باشد **قعید** همنشین و ملخ که بکار است نکرده باشد و وحشی که از پس پشت آدمی در آید و ضد نطیح **قاعد**
نشسته و زنیکه از حیض و از امید بار مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد **قفد** بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین بر انگشتان پای رفتن
و بر سم رفتن ستور و سیل کردن سم ستور و دست ستور بجانب راست **قلد** بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر نکبه و نوبت آب چهار روز
قلید رسن تافته و همچنین مقلود **قلائد** بالفتح شتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت و جز آن ای قربانی و چیزها که در گردن
شتر کنند برای قربانی **قند** بالفتح شکر **قناد** بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوائی **قود** بالفتح ریسمان کشیدن ستور و جز آن
و بالضم ریسمان و بفتحتین کشنده و راستی بقصاص و درازی کردن و پشت **قوود** بالفتح اسب رام شده و کشیدن **قواعد** زنان
پیر از زادن باز مانده و ستونها و بنیادها جمع قاعده **قائد** عصا کش و لشکر کش و از پیش کشنده ستور و جز آن چنانکه سایق از پس راننده و بمعنی
کوه زمین کشیده دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبیکه برگاو زراعت ببندند و ستاره اول از بنات النعش صغری **قهد** بالفتح سپید
تیره رنگ و نوعی از میش که شاخ ندارد و بچه گاو و گوسپند و بالکسر کلان سال و بفتحتین موضعیست **قید** بالکسر مقدار مرادف قاد و بفتح
بند قیود و اقیاد جمع و نام آبیست و دوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغیکه بر گردن شتر نهند و قید الاوابد
اسپی که وحش ابد و بدین دریابد قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند **باب القاف مع الذال** **قباذ**
بالضم پدر نوشیروان **قذذ** بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم **قذ** بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن **قنفذ** بضم قاف
و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت و پس گوشت شتر و جائیکه گیاه دران بسیار روید و انبوه و دیده توده ریگ و درخت که در میان ریگ باشد **باب**
القاف مع الراء **قار** قیر و شتران یا گله بزرگ از ان و درختیست تلخ و دهی است بمدینه شریفه **قبر** بالفتح گور **قبور** جمع و در
گور کردن و بالضم و فتح بای مخفف و تشدید هم نیز عشیست معروف و احدش قبره آنرا در فارسی چکاوک گویند **قتر** بالضم بضمتین کرانه
و کناره و صیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا نیکه بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریانی بر آمدن و تنگ عیشی و نفقه
بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و غبار و احدش قتره و بالفتح و کسر تا بخیل **قتور** بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن بالفتح
بخیل و تنگ کننده بر عیال **قتار** بالضم بوی بریانی بوی عود بوی دیگ **قتیر** سر حلقه‌های زره و پیری یا اول پیری **قدر**
بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و حرمت و زنی توانگری

قمز بالفتح جمع کردن و زدن کسی را بعصا و کاویدن ناتوان و سست گردیدن و تنگ شدن و برجستن و شادی کردن و خفتن و زدن است از آشامیدن

و بلند قوز بالفتح ریگ توده بلند و کوچک قمرو بالکسر مرد ناکس و بی قیمت بودن چیزی و همچنین چیزی انگشتان با الف چیزی گرفتن و

است معرب کهندز بضم قاف و ها و دال نام چهار ... قهندز هم آمده و بمعنی سرخ ... قهز بالفتح جنبش ... رشته کرده ریک

قبس ... است عظیم جزیره ... سرین ... نوعی بالضم قبرس

باب القاف مع السین

معرب کشته زیر

و ... بسیار گرفته شود از آتش پاره آتش و همچنین چیزی بالکسر اصل چیزی بالکسر نمودن از کسی استفاده دانش گرفتن آتش گرفتن بالفتح

قابوس معرب است با شهرت بالکسر قابس قبس مرادف یا ناقه آبستنی کند و گشن از نر یکه با کسر و بالفتح گشن نمودن و آبستن

قبس و بالتصغیر و فتح بالضم قبیس منذر بن نعمان کنیت ابوقابوس و رس کا معرب است پادشاهی نام و لون پاکیزه روی نیکو مرد

بکسر نام مردی آهنگر که نام بود در آن کنده نامیده اند بامانت و دران حجر اسود را که نیز گویند امین و این کوه ... است کوهی نام و ابوقبیس است مرد نام

نام مقدس بیت و خد عظیم است کوهی شدن پاک و پاکی و همچنین بالضم قدس زملب است قلعه نام و کرد خانه کوه دران

عکس دیگ شهرت و خنار بطل و همچنین است کوهی و نام بعض اسنو قدس و قدس نیز گویند القدس روح و جبرئیل نام و خلیل قدس شهر

سازند نقره از مروارید بقدر که مهره و است مرد نام بالضم قداس مروارید قادیس بزرگ کاسه دال فتح و بالضم و بضمتین

حیوان آب تا اندازند شتران حوض در که سنگی و آمده نیز دال تشدید و بالفتح بمعنی و کنند نصب حوض از آب تخلیص جای در که وسنگی

کشتی در بیند آنی در بالفتح قدوس همراه است معصب باندلس جزیره است بزرگ کشتی قادس قیمت بندر ایشان

یا و مشتق کوه تین و نیز و همچنین قربوس آمده نیز بفتح و نقد حق نامهای از است نامی و بسیار پاک و بسیار دال تشدید و بالضم و

بفتح قرس کنند استعمال بسکون فارسیان و شعر ضرورت الا نیاید بسکون و گویند قربوسان زین کوهه دو هر و گویند نیز

سخت سرمای شدن فشردن و شدن بسته و شده بسته و افسرده همچنین و خرد شتهای بالکسر آب فسردن و سرما شدن سرد سخت سرد چیزی و سخت سرمای

کاغذ است مشهور و حرکت بهرسه قرطاس شده بسته و افسرده کهنه چیزی و سخت سرمای قریس و قارس سرما شدن

بالفتح قرطس بهری ر جوان ناقه و بهری بر سوی و قامت دراز رنگ سفید شتر و گون گندم شتر و نشانه بالکسر و جمع قراطیس

جرس حس سین تشدید و حرکت بهرسه قس کوه بمعنی بالکسر و بالضم قرناس آمده نیز بالکسر بمعنی و کاغذ مصر است و

بانان ترسا مهتر و نیش و شود جدا خود شتران از که شتران صاحب بالفتح قسور کردن تنها و کردن صحبت و سخن و شدن آن پی در و

علما زبان در مبنی و حد موصوف است مرد نام بالضم و شود خوب جامه دران هرکه زمینی است شهری نام و سین تشدید و بالکسر قسیس همچنین و علم در

شود خوب شمشیر آن آهن از که رفیع بار است آهن معدن بالضم قساس کند تنها که ناقه بالفتح قسوس نیز گویند ساعده بن قس آنکه

بالفتح قعس آمده نیز بصاد و است رومی اصل در این و عدل ترازوی یا ترازو ترین است ترازو بالکسر و بالضم قسطاس است کوهی نام و

کسی موی و آهو پای بستن و مردن بالفتح قعس همچنین و ضد عدب است پشت آمدن در و سینه آمدن ... ناک بوی شراب

شدن بلند و همچنین و قلات بکریان مانند است طائفه بالضم قعوس مرادف نسب روی از کسی گرفتن و کسی از چیزی کشیدن و گرفتن

بار دو بار و آنچه و گیر بن پیچی طعام از آید بر فرو بکلو آنچه و سازند آن ریسمان برگ و خرما لیف از که کشتی بطن رسن بالفتح قلس

غایت از شراب جام و لب تا گردن انداختن دل و گی بزرگی و قیاس سامیدن بسیار و نیکو سرود و رقص و گویند آزانی آید

بود ساخته صنعاء در ابرهه که کلیسا لام تشدید و بالکسر و بنجیل بالفتح قلیس الاقال نان معجون و دریای ام تشدید و بالفتح قلاس پری

محمود فیل آراسته لشکری آن انتقام با شد خبردار ابرهه چون کرد طهارت آنجا عرب در مردی آخر بیایند آنجا به مردم سال هر که کرد حکم و

پیشتر و موی عیری و تحلیل چیزی که از سبو آشامیدن آنچه در کاسه بود و خوردن آنچه شکسته از ته و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و تمام انداختن تیر بجا افکار
قعر و دور تنگ قعور بالفتح دور تنگ و بالفتح و تشدید عین جای عمیق قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش
و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و بچه گاو که از مادر جدا کنند برای راست کردن و همچنین بکم شعار آل بی نان خورش
شدن طعام بالفتح و کسر فا کم موی و گرگ و بیابان بی آب و گیاه قفار بالفتح پست بنا سوخته و شکسته و نان بی نان خورش
قفیر بالفتح طعام بی نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما در آن کنند و آبی است از آن شام قفور بالفتح و تشدید
فا نیز خلاف شکوفه نخل و گیاهی است قمطریر بفتح قاف و طا و سخت و همچنین قماطر بالضم قمطر بالکسر و فتح میم و سکون
طا شتر قوی و قد کوتاه و چند و قیله در آن کتاب نگاه دارند و ظرفیکه در آن شکر و مانند آن کنند و قمطره تا بزیر آمده قمر بالفتح
غالب شدن در قمار بر کسی و زنان کردن و بالضم خرهای رشتن سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده چون قم ر ری و موضعیست از اطراف
ملک زنگیان و جبال قمر کوهی چند است مابین آن موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است و همچنین خیره شدن چشم از دیدن برف و از سنگ
و همچنین تشنه از گیاه و آب پیدا شدن ... بدین بعد از آن نیز قمر گروهی است و نیز تحکی شک که از بالش مهتاب آن بده ماه
بعد از تشنه تا ... شب هلال گویند قمیر هم بازی حریف بالضم و فتح صغیر قمر و نیز قمیر گروهی است اقمار بالکسر در کردن با هم
... بالفتح چیزی ... بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری از آن منسوب است قنبر نام مولای حضرت علی بن ابی طالب رض
... بالکسر گیاهی است قنبر بفتح قاف و نای کوتاه و نبات شبانه نیز آمده قندفیر بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده ... قنطر
بالکسر سختی و بلا و مصیبت قنطر سترنگ قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است از معاذ
بن جبل منقول است که قنطار یکهزار و دویست اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل یا صد رطل از
طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هشتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم قور بالفتح بسرهای پای رفتن تا کسی
آواز پای شنود و فریب دادن نخچیر کار را و پاره کردن از میان چیزی بی بیان و فتنه کردن آن و برین نیکو و نوازنده نیز نوذر بالفتح چیره
و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ها بسیار چیره و غالب و نامیست از نامهای حق تعالی قیر بالکسر مقار چیزیست که بر کشتیها
و خم های شتران مالند و بعضی گفته اند که این زفت است و بیان آن گذشت قمور بالفتح و تشدید یای مجهول النسب قیار
بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردیست و نام شتر شاعریست یا اسب آن نام بریکه باب القاف
مع الزاء قبز بالکسر کوتاه و بخیل قحز بالفتح برجستن و بی آرام شدن بصارز دن انداختن چیزی قحوز بالضم افتادن
و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد قحاز بالضم بیماری گوسپند و سر و شتر قرز بالضم معرب کرزه قرمز بالکسر کرمکی است
سرخ که از کرمی که در بیشه ملک ارمن میباشد فشرده و جوشانده میسازند قرزه بالفتح گرفتن خاک یا انگشتان بر بدن یا پشته خاک و ریز
درشت و بالضم و فتح نون آن حجام قز بالفتح و تشدید زا ابریشم برجستن و دل تنگ و گرفته شدن و ابا کردن از چیزی و بالضم دوری
از چرک و آلودگی و بهر سه حرکت مردیکه از آلودگیها دوری کند قزاز بالفتح مار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم
فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معایب قفز بفتحتین مرد زیرک و دور از عیب قعز بالفتح پر کردن
چیزیرا از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد قفز بالفتح برجستن مرادف قفوز و مردن قفیز پیمانه ایست مقدار
دوازده صاع ... یکصد و چهل و چهار گز شرعی قفاز بالضم و تشدید فا دستانه که در آن پنبه کنند و زنان در دست
پوشند یا زرهیست که برای دست و پای سازند و آهنی است در هم گرفته که بر آن باز شکاری می نشیند قلز بالفتح نوعی

فارص کرمیست مانند پشه و شیریکه زبان گزد و یا شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار بدوشند و مستعمل ترشی او برد قریص نوعی از نانخورش

قص بالفتح و تشدید صاد بریدن کسی قصه و خبر دادن و بریدن و سانیدن کسی ناخن و بریدن و رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسفند و اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع آنچه از پشم و موی گوسپند بریده شود قصص بفتحتین مرادف قص بجمیع معانی که مذکور شد و بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه و معنی آن گذشت قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم موی پیشانی و کوهی است و بالفتح درختی است که مگس شهد آن خورد و از آن شهد حاصل شود و بهره حرکت نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر سوی هر دو [illegible] بالضم و تشدید صاد قصه خوانان بر پی کسی آینده و خبر دهنده قعص بالفتح مردن بجای خود و بی حرکت و جنبش از آنجا قعاص بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد قفص بالفتح درهم گرد آمدن دست و پا بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن قفص بالضم کوهی است بکرمان و سبوی [illegible] سبغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی را بدان بگیرند و ظرفی است که در آن گندم کرده بجز من بندند و نشاط و سبکی و حرارت گلو و ترشی معده و نغر دن آب خرما قناص بالضم زکوهی بیماریست که در حیوانات بهم میرسد و قوایم آنها خشک میسازد قلوص بالضم برجستن چیزی و برآمدن سایه و برآمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار توان شد و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ قمص بالفتح برجستن اسپ چنان که بر داشتن اسپ هر دو دست خود را یکبار و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و برجهانیدن کشتی را موج و بفتحتین پشتهای کوچک و مگسهای کوچک که بالای آب ایستاده میباشند و ملخی که از بیضه بر آمده باشد قماص بالضم و الکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر داشتن اسپ چنان هر دو دست و بر زمین گذاشتن چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی قموص بالفتح چارپا که زیر سوار بجهد هر دو دست بر دارد و شیر درنده و آنکه مضطرب و بیقرار باشد و کوهی است بخیبر بر آن قلعه ایست و آن قلعه را نیز قموص گویند قمیص چارپا که زیر سوار بجهد و شیمه و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند قنص بالکسر اصل بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران معد بن عدنان قنیص بالفتح شکار قانص شکار کننده قوانص ملینه و انها مرغان جمع قانصه قوص بالضم قصبه ایست بصعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر فسطاط از آن فراخ تر و بزرگتر شهری و قصبه نیست و دهی است دیگر قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت و جنبش تکلم باب القاف مع الضاد قبض بالفتح گرفتن به پنجه و گرفتگی خلاف بسط و شتابان رفتن مرغ و شتابان آمدن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید بای مفتوح حیوانیست مانند کشف قاض بر زد و تیز راننده مرغ پرنده قبیض تیزرو قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن آن و میل کردن بسوی بسیار میل کردن از جائی و بریدن موش و شاده آید ز نیکی و بدی بجزا آمده آنچه داده شود برای ادای قرض قریض شعر و نشخوار شتر که از گلو بر آرد قض بالفتح و تشدید ضاد سنگ ریزه ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کار ادای دندان یافتن و بکارت زایل کردن سوراخ کردن مروارید قضض بفتحتین سنگ ریزه خورد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگریزه ناک قضیض سنگریزه بزرگ قضاض بالکسر سنگهای که بعضی از آن بر بعضی چیده شود قعض بالفتح خم دادن چوب را و چوب خم داده قوض بالفتح ویران کردن بنا قیض بالفتح شکافتن و شکافته شدن مانند و عوض پوست بیرون بیضه یا آنچه از بیضه بر آید از بچه و آب باب القاف مع الطا قبط بالفتح جمع کردن فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب علیه السلام اند که آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان یا سفید

نام مغیلان و دیگر تعبد بر این کردن بکعبه شده حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم دست کعبه لشکری از مرغان فرستاد که دانه
از سنگ ریزه آوردند چنانچه در قرآن مجید بدین ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و دران سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد
قمس بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف **قماس** بالفتح و تشدید میم
غواص **قاموس** دریا و جای ژرف ترین از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی است معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی
قموس بالفتح چاهی که از کثرت آب بوده و در آن پنهان شود **قنس** بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده بالکسر بالای سر و بفتحتین قی اندک که از گلو
بسته شود و آشیر النفخ که بفارسی تره آس گویند **قومس** بالفتح سردار و قاب بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ که
نزدیک خراسان و ملکی است باندلس **قونس** بالضم و فتح نون سر خود و آهن و استخوان بر آمده میان دو گوش اسپ جاده
قوس بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد و راندن سگ و وادی است و بالفتح کمان و گز که بدان مساحت کنند و آنچه از خرما در سطر
خرما بماند و نام برجی است و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز و بفتحتین خمیده
پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر او ریگ توده بلند و زمانه و شوار و مرادف قوس **قیبلس** بکسر لام بروزن جمرش مغضب
مردی بزرگ و سطبر و پیش خود و زن ضخیم و سفید که کدورت بران ظاهر باشد **قیس** بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس و بالفتح اندازه
گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی بچیزی و نام پدر قبیله ایست از بنی مصر که آنرا قیس عیلان بفتح عین گویند و نام دو مرد از دو قبیله یکی نام
مجنون عامری عاشق لیلی و شهریست بمصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست ببحر عمان معرب کیش **قیاس** بالکسر
اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری کردن یکی بکسی و قیاس جمع قوس نیز آمده

باب القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را بچیزی **قریش** بتصغیر قرش و آن جانوریست دریائی که همه جانورهای
دریائی ازان میترسند و ... سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردی
که صاحب قافله عرب بود **قبش** بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی بعد از لاغری
و خوردن از ینجا و از آنجا برچیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و شتاب و دوشیدن ناقه را
و بدست حک کردن چیزی را چنانکه تراشیده شود و رفتن رفتار الغزان و ناتوانان و خرمای زبون و دلو بزرگ **قمیش** بالفتح چیزی چیده شده
از زمین که آنرا لقاطه گویند **قعمش** بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن کسی چوب را ... و جای سواری مانند مهد چرم
شتر جمع **قفش** بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و شتاب و دوشیدن و شتاب انداختن آنچه در پستان باشد
و بسیار جماع کردن و بفتحتین ... **قلاش** بالفتح کوچک گرفته و تنگدل شده و تشدید لام کلمه فارسی است **قمش** بالفتح جمع کردن
و آنچه بر روی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده **قماش** متاع و رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه خرد شده و مردم سفله
ناکس و چیزهای زبون **قونش** بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و ترکی بمعنی جانور شکاری آمده

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و جستن بر ماده
... و شلوار کردن ... بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار و بالفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر
و درد گرفتن از خوردن خرما بنهار و بهم آمدن ... تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر ...
شادمانی و ... خوردن خرما ... **قحص** بالفتح بشتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و ... دویدن کسی را و دویدن **قرص**
بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن قرص کردن از خمیر و بالضم نان و دهی است بزمین غسان

و سه عدد گریبان کش [illegible] میوه در زمین رفتن و سیر نمودن و بینی فشاندن خوک و غیر آن تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن [illegible] **قبع** بالفتح
بینی فشاندن خوک و غیر آن و بانگ چیزی و آواز فیل و سر فرو کردن سجود و بالضم آنها که به بدن بر آید **قباع** بالکسر بینی فشاندن و بالضم
بینی فشانی بوم ناروان پیمانه ایست بزرگ و لقب مردیکه آن پیمانه را وضع کرده و بالفتح و تشدید با [illegible] مبدل **قبعه** بفتحتین کره ماهی [illegible]
که چوب را بخورد **قبوع** بالضم دشوار شدن **قثع** بالضم آبلها که بر تن بر آید **قدع** بالفتح [illegible] و باز داشتن کسی را از کسی [illegible]
ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن سبب آب و نزدیک شدن به سال **قدوع** بالضم آبی که حاجت آید [illegible]
زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل **قذع** بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام **قرع** بالفتح کدو یا کدوی تر
و فال زدن بقرعه و غالب شدن بالقرعه و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه [illegible] خوردن و کشتی کردن [illegible]
و بفتحتین [illegible] موی سر بعضی و قبول کردن مشورت او باز ایستادن از آنچه فرماید و خالی شدن گاه از مردم و مردم **قراع** بالکسر کشتی کردن [illegible]
به یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن **قریع** حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر [illegible] بر آید **قزوع** بالضم سبک شدن و شتاب رفتن آهو
و گریختن **قزع** بفتحتین پارهای ابر تنک [illegible] و شتران [illegible] سر کودک را **اقشع** بالفتح [illegible] خشک [illegible]
و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن **قصاع** بالکسر کاسهای بزرگ **قصع** بالفتح فرو خوردن [illegible] آب [illegible]
[illegible] و بیان [illegible] و تشنگی نشاندن آب [illegible] بهشت [illegible] ریزه و خرد ماندن [illegible]
[illegible] بزرگ نشود **قصیع** کودکی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود **قطع** بالفتح بریدن [illegible] کردن [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] باشد بالکسر تاریکی آخر شب و گلیمی که بر پالان [illegible] انداز [illegible] دلو [illegible] بالکسر
[illegible] جمع قطعه **قاطع** برنده و شمشیر تیز و برنده **قطاع** بالفتح و الکسر انگور و خرما بریدن [illegible] بالفتح ایستاده شدن [illegible]
آب [illegible] بالضم و تشدید طا برندگان و قطاع الطریق راه زنان **قطیع** رمه گوسپند و گاو [illegible]
و اگر از ضعف یا فربهی نتواند برخاست **قطوع** بالضم گذشتن از جوی بریده شدن [illegible] آب چاه [illegible]
مرغان وحشی [illegible] یا عکس آن و همچنین قطاع بالفتح **قعقاع** بالکسر آواز سلاح [illegible] زمین مرادف قعقعه [illegible]
مردی [illegible] دشوار و خرمای خشک و تب لرزه **قفع** بالفتح [illegible] شدن دست [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] جمع [illegible] **قلع** بالفتح [illegible] نام معدنی که از وی [illegible] منسوب [illegible]
و بالکسر بادبان کشتی [illegible] کشتی و پارهای بزرگ [illegible] سست پای بی آرام **قلاع** بالکسر [illegible]
[illegible] و قلعه بالضم گل [illegible] که سمارغ در زیر او بر آمده باشد و نوعی از بیماری [illegible]
[illegible] شدن و اکثر اطفال را عارض شود بالضم و تشدید لام [illegible] **قمع** بالفتح [illegible] زدن [illegible]
کردن [illegible] زدن [illegible] و بالکسر [illegible] خرما و دنباله هر میوه که میوه بسته است و بفتحتین [illegible] که مانند [illegible]
پلنگ چشم [illegible] که در [illegible] آب میباشد و مگس کبود بزرگ و ظرف سر تنگ که در آن [illegible] غلاف **قنوع**
بالضم [illegible] و خواری نیاز نمودن سوال [illegible] کردن [illegible] خوابگاه و بالفتح [illegible] راضی **قانع**
پسند کننده [illegible] خوار و الحاح کننده در سوال **قناع** بالکسر [illegible] که بر بالای [illegible] باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته‌اند قناع
مرادف مقنعه نیست **قنع** بالفتح [illegible] بالکسر طبقی از برگ خرما **قوع** بالفتح [illegible] و همچنین [illegible] بالکسر

باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرد اگرد زمین و گفته‌اند که آن از زمرد [illegible]

و غیر آن که به قبط منسوبست بکسر نیز آمده **قحط** بالفتح خشک سال و رفتن و ایستادن باران و بالضم گیاهی است **قحوط** بالضم
باز ایستادن باران **قرط** بالضم گوشوار **قرطه** مانند آن است و شعلهٔ آتش و گیاهی است مانند اسپست و نام مردیست و نام شهریست و نام
قسمی است از گندنا که آن را کرات نامند گویند **قراط** بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعلهٔ چراغ **قرطاط** بالضم و الکسر نمد زین
و جل ستور که پالان را زیر آن نهند **قسط** بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب و پاره
از چیزی و اندازه و روزی و ترازو و بالضم چوبیست که برای بیماریها نافع است و آن دو قسم است هندی و عربی و بفتحتین خشکی گردن
گردن بهم رسیدن و راستی پای و استخوانهای ساق چارپا و راست شدن آن و آن عیب است و پیمانه ایست بمقدار نصف صاع
... که بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد بفتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و منه الحدیث ان النساء من سفه السفهاء الا ما حرس
القسط و السراج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد برای شیء هر و خدمت کند **قسوط** بالضم جور کردن
و از حق برگشتن و پراگنده و جدا کردن **قاسط** بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست و بعضی دیگر نیز آمده **قشط** بالفتح پوست
کندن و آشکار کردن و زدن بعصا **قشاط** بالکسر آشکار کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود **قط** بفتح و تشدید طا موی کوتاه
و جعد بریدن یا بریدن چیزی سخت یا پهنا بریدن و از اینجاست قط قلم و فی الحدیث کان علی رضی الله عنه اذا اعتلی قد و اذا اعترض
قط و ارزان شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قبالهٔ کتاب یعنی نامه قطوط جمع گربهٔ نر قطاط جمع بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن
هرگز و همیشه و این کلمه خاصهٔ ماضی منفی است بالفتح و تخفیف طا یعنی بس آید و از اینجاست فقط **قطوط** قط زدن قلم **قطط**
بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد پیچیده شدن موی **قاطط** موی بهاء و از وی بلند **قمط** بالفتح سخت و تنگ گرفتن از درد
و تنگ گرفتن و بستن و آستین بر دلی و انداختن و سخت بانگ کردن و سخت آمدن ... و آشکار کردن درآمدن و گردن ...
دستار و خوار و مهمان شدن **قعاط** بالکسر و بالفتح سخت ماندن جاریا **قفط** بالکسر ... که وقف کرده شده است
بعلویان از زمان حضرت علی رضی **قلاط** بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بفتحتین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و خلخال
قمط بالفتح دست و پای طفل بستن در گهواره ... و دست و پای گوسفند بستن جهت کشتن و شتر و جماع
کردن و گرفتن و چسبیدن قطران ... بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بآن بندند برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای
کسی بندند **قماط** بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای شیر گوسفند بندند و قوله دست و پای کودکان بان بندند در گهواره ...
قمیط بالفتح ... تمام و درست **قنوط** بالضم نومید شدن **قنط** بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید قانط **قنط**
بالضم و فتح نون ... گیاه کرنب ... **قوط** بالفتح رمهٔ گوسفند یا بمقدار صد تا از آن و بالضم ...
و نام مردیست محدث **قواط** بالفتح و تشدید واو شبان رمهٔ گوسفند **قیراط** بالکسر بدانکه اصل آن قراط بالکسر و تشدید را است
مثل دنار و دینار زیراکه جمع آن قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میگردد
و بمکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است

باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم
که بدان پوست دباغت کنند یا ثمر اوست که آن را ... و شیرهٔ آن عصیر ... و آن را اقاقیا گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی
و توج یمنی که در یمن قرظ بسیار میباشد **قارظ** چیننده قرظ **قراظ** بالفتح و تشدید را فروشندهٔ آن **قیظ** بالفتح گرمای
تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجائی

باب القاف مع العین

قاع زمین هموار و قیعان و اقواع جمع قیعة احد و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است **قبوع** بالضم سر در کشیدن خارپشت

در سر

پیش چیزی که اندام پیش نقیض پس و اول چیزی و پایین کوه و بفتحتین گروه‌ها جمع قبیل و بفتحتین مانند بلندی جبین که پیش باشد و دلهگی در پای و
و برون آمدگی پاشنه و بلی اندیشه و استقصا در سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسپند بطرف روی ابر کردن و بسوی کسی کردن و احول چشم
شدن چنانکه سیاهی چشم آب چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبکهای که در میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که بر گردن اسپ بندند بجهت چشم زخم و
جهت افسون و میان پیش و پس و هی بمعنی پیش بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح باء و جانب و طاقت **قبول** بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و
[illegible] اطاعت و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنیکه بچه زنان برگیرد و نیز **قبیل** بد رفتار و گروه مردم زیاده از سه کرده چون روم
و زنج و عرب **قبل** بضمتین جمع و رشتک درمین تافتن او دست بطرف سینه و در دی آورده شود و دانا بکار شناسنده قوم خلاف [illegible]
برابر و پیش و زنیکه بچه عورات حامله برگیرد و در وقت ولادت **قبائل** گروه‌ها جمع قبیله و پاره‌ها کله سر آن چهار استخوان باشد **قبالت** بالکسر
دوالیکه بطول نعلین و تند و قران و تا باشد و شراک و دوالیکه بعرض و زند **قابل** پذیرنده و سال آینده و شب آینده و پسندیده و ضامن **قتل**
بالفتح کشتن و نیکو داشتن چیزی برای آمیختن شراب بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع **قتیل** کشته شده زن باشد یا مرد **قتال** بالکسر با
کسی [illegible] کارزار نمودن و بالفتح تن جسد **قحول** بالضم خشک شدن **قحل** بالکسر پیر سالخورده و بالفتح و کسر حاء مهمله و سکون آن
پیر پوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بجا ماندن **قحال** بالضم بیماری گوسپند **قذال** بالفتح پس سر از
دو طرف سر با گوش اسپ **قذل** بالفتح جور کردن و در پس سر زدن **قذعمل** بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم فربه **قرمل** بالفتح
درخت بخیل و یکی [illegible] شترگره بختی **قراطل** شتران کوهان [illegible] هند نان **قزل** بفتحتین لنگی زشت **قصل** بالکسر [illegible]
مهمله ضعیفست و مایه **قفل** بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جای **قفیل** درخت
خشک و گیاهی است **قفول** بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن **قفال** بالفتح و تشدید فاء قفل گر و نام عالمی است از علمای
مذهب امام شافعی **قلیل** اندک جمع قلائل [illegible] **قلقل** بالضم و الکسر و تشدید لام کمی بالکسر لرزه و دانه خرما [illegible]
قلال اندک و بالکسر سبو و بلندی هر چیز سر و جمع قله و نیز قلال چوبهای استاده که گرد شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی **قلقل**
بضم هر دو قاف اسپ و مرد سبک و بکسر هر دو قاف گیاهی است که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نمیشود و منه المثل [illegible] حب القلقل
قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش **قمل** بالفتح سپش بفتحتین سپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید
میم مفتوح کنه و ملخها و بمعنی جمع قمله است **قنقل** بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری **قندیل** بالکسر معروف و قنادیل جمع و
و بالفتح کلان سر و دراز و همچنین قندل بالفتح **قوافل** [illegible] میان باریک میان گروه‌ها از سفر باز گردنده جمع قافله و قومی از خزرج **قول**
بالفتح گویا **قوول** بالفتح گفتن و گفتار بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین گویندگان **قوال** بتشدید واو مرد زبان آور
و بسیار سخن **قائل** گوینده و قیلوله کننده **قیل** بالکسر نام کوهی است بلند در بادیه **قیفال** بالکسر رگ سر روی که برای بیماری چشم فصد
کنند **قیل** بالفتح نام مردی مهتر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و پادشاه بلغت یمن و لقب پادشاهان یمن اقیال جمع و قیل
و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت **باب القاف مع المیم** **قتام** بالفتح غبار **قاتم** سیاه مرادف اقتم **قتوم** بالضم
بلند شدن غبار **قثم** بالفتح پاره از مال کم بیرون آمدن بالضم و فتح تا بسیار اعطا جامع نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت عباس [illegible] و یکی از
نامهای کفتار **قثام** بالفتح [illegible] کفتار کنیز و غنیمت بسیار **قحم** بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت قحط و تنگی و قحم الطریق
دشواریهای راه نوردیدن بیابان و در ریک شدن بچیزی **قحوم** بالضم ناگاه خویشتن را در کاری افکندن بی اندیشه و در آمدن در چیزی
قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و بالفتح تیشه و بسیار اقدام کننده و نام موضعیست که ابراهیم علیه در آنجا ختنه خود کرده بود

که از وی آن رگی نیست و قاف الرقبه پوست کردن بر و موی آویخته گردن بر **قحف** بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین و بالفتح بر کاسه
سر زدن و آب خوردن بکاسهٔ چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد **قحاف** بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قحاف
و جحاف **قاحف** باران سخت **قذف** بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن بزنا و بندی نسبت کردن کسی را
و بفتحتین و بضمتین بیابان فراخ و دور انداخته مردم منزل و دور و بالضم و فتح ذال کنگرها جمع قذفه بالضم **قذاف** بالکسر چیزی را
قرف بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز نان سوخته که به تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست و باعث گردیدن شتر و گاو که در آن قلیه تیر ابل پخته
نگذارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن **قراف**
بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن **قرطف** بالفتح چیزی دریچیده و جامهٔ مخمل که آن را قطیفه گویند **قرقف** بفتح
قاف شراب و نام سگ آب ساباط و رسه اقنوم **قشف** بالکسر آنکه متغیر شده رنگ و برگردیده باشد از درویشی یا از آفتاب
و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی یا از درویشی و تنگی معاش **قصف** بالفتح شکستن یا درشتی را و شکستن چیزی
و دستک زدن و بازی کردن و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوشیده زود شکن شدن درخت **قاصف** شکننده و باد سخت و رعد
سخت آواز **قصیف** غریدن رعد آنچه ریزد از درخت و بانگ شتر و مرد و زن **قضف** بفتحتین تنگی و باریکی **قضیف**
نحیف و لاغر **قطف** بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن و آهسته راه رفتن ستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهی است که برگهای
او پهن می باشد و آن را اسفاناخ رومی و سرمق گویند **قطوف** بالضم خراشیدگیها و میوها جمع قطف بالفتح ستور تنگ کام آهسته رو
قطیف موضعی است ببحرین **قطاف** بالکسر وقت درو دن و چیدن انگور **قطائف** جادرهای پیچیده جمع قطیفه و
جامهای مخمل و لوزینه و نان لوزینه و رشته که از خمیر سازند و آن را رشتهٔ قطائف گویند عرب آن را کنافه گویند و قطائف نگویند **قعاف**
بالضم سیل که همه چیز را ببرد **قاعف** باران دشت **قعف** بالفتح از بن برکندن درخت و خوردن آنچه در کاسه باشد
و از دف مجحف **قف** بالفتح و تشدید فا تره و سبزی خشک شده و زمین بلند قفاف بالکسر جمع **قفوف** بالضم خشک شدن
جامهٔ شسته و علف بر خاستن موی بر اندام از ترس و خوردن آن و سیم دزدیدن میان انگشتان **قفاف** بالفتح و تشدید فا سیم و زر
قفیف گیاه خشک **قلف** بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ذکر خراشیدن درخت و گل سر خم برداشتن و پیوند کردن تختهای
کشتی و در قیر گرفتن درزهای آن **قلیف** غلاف خرما **قنف** بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی گردن اسب
قنیف گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از اشنه **قناف** بالضم کلان بینی انبوه دراز ریش و قنیف که ضخیم باشد **قواصف**
مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضی مر بعضی را می شکنند **قوف** بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی آویخته گردن بر
و بالفتح پی شناختن و پی بردن **قائف** پی شناس **باب القاف مع القاف** **قاق** مرد بسیار دراز
قربق بالضم و فتح با دکان بقال معرب کربه یعنی کلبه **قرطق** بالضم پوششی است معروف معرب کرته **قرق** بالفتح آواز ماکیان
و بالکسر بیخ و اصل و بوزن مادشخره دان از مردم بازی است که آنچنان است که بر زمین هست و چهار خط بکشند در آن سنگ ریزه ها گذارند و
مقلان بیازند و آن مشهور است و بالفتح و کسر او فتح آن جای هموار و بفتحتین بسر کردن زمین هموار و بیابان **قلق** بفتحتین اضطراب
و بی آرامی **قوق** بالضم مرد بسیار دراز و مرغیست آبی دراز گردن و اندام زن بالفتح نام پادشاهی است از پادشاهان روم که نامی
توقیه بدان منسوب است و آواز کردن ماکیان وقت سپیدن و طلب کردن خروس **قیق** بالکسر نادران و سنگ و عقل و کوه
قاف و بالفتح آواز ماکیان **باب القاف مع اللام** **قبل** بالفتح پیش از زمان چیزی و تعریض بعد و بالضم و بضمتین

بفتحتین کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی که دو شتر را بهم دران بندند و شتر بسته با شتر دیگر و بمعنی قبیله است [illegible] از نصاب است
قرنی برج و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو و **قرین** یار و همپیوند **قران** بکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و بهم آوردن حج و
عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی بیک درجه و دو خرما را بهم خوردن و یک جفت تیر را و تیر که برکشیده بیک کس داده شود و رسنی که
دو ستور دران بهم بسته باشند **قرون** بالضم جمع قرن بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان میان دو دوشیدن و ستور خوی کننده و بهم پای
بر جای دست نهنده در رفتن و شتر که زانوها بهم نهد چون خسپد و گوسپندی که دو پستان مش و دو پستان بهم نزدیک آرند و دو خرما بهم خورنده
قرائن پیوسته شده با چیزی جمع قرینه بالفتح **قارون** ابن عم موسی علیه السلام که بواسطه سوء ادب با موسی علیه السلام او را زمین فرو برد
قرطبان بالفتح دیوث **قارن** مرد با تیر و شمشیر آنکه حج و عمره بهم گذارد و بفتح را نام سپه سالار و آهنگر **قرآن** بالضم بهم خواندن
و جمع کردن و کلام الهی که بر پیغامبر ما صلعم فرود آمد و آن را بفارسی نبی گویند **قربان** بالضم چیزیکه در راه خدای تعالی تصدق کنند
بدان تقرب جویند بخدای تعالی و همنشین خاصه ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی نزدیک
پر شدن باشد **قضبان** بالضم و الکسر شاخها جمع قضیب **قطران** بالکسر و الفتح و بکسر طا داروییست سیاه که بر شتر گرگین مالند
و گویند آن درخت عرعر است **قطون** بالضم اقامت کردن بجایی **قاطن** مقیم **قطان** بالضم و تشدید طا جمع **قطین** مقیم و
چاکران **قطن** بالضم و بضمتین پنبه و پنبه را بفتحتین و آن میان مرغ و استخوان میان دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است **قعین** بالضم
و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد **قفن** بالفتح گوسپند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون جمع قفا **قفان** بالفتح و
تشدید فا معرب کپان **قلون** بالضم قاف و لام جمع قله بتخفیف لام بمعنی آن گذشت **قلتبان** دیوث و بی حمیت و بمعنی
و قرطبان نیز آمده **قمقمان** بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار **قمین** سزاوار **قنوان** بالکسر خوشهای خرما جمع
قنو است و خوشه خرما و بمعنی شاخه نیز **قن** بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشند جمع و مفرد آمده و در عرف
کسی که در خدمت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب **تقن** تعمیس **اقنیس** بالضم آستین پیراهن **قنان** بالفتح کوهی است در بنی اسد و بالضم بوی بغل و آستین را
قنقن بکسر هر دو قاف نوعی است از موش دشتی و راه نمای آب شناس در صحرا **قهرمان** قائم بکارهای کسی و خزانه دار
و نگاهدارنده آنچه در تحت تصرف او است و این لفظ در اصل فارسی است و صاحب قاموس گوید که در نهایة آورده است **قین** بنده و زره
است بمعنی آهنگر و آهنگری [illegible] چیزی فراهم آوردن ظرف **قیان** بالکسر کنیزکان سرود گو جمع قینه **قیعان**
بالکسر زمینهای هموار جمع قاع **قیروان** بفتح قاف و ضم را معرب کاروان و شهریست بمغرب

باب القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرف **اقتو** بالفتح خدمت کردن **قدو** بالفتح خوشبو با مزه شدن گوشت **قرو** بالفتح بزرگ شدن پوست
خصیه و قدح چوبین و کاسه که سگ در آن آب خورد و بن درخت که آن را کاواک کنند و در وی ریزند و چوبکه عصار بدان چیز بار افشرده
کشند **قلو** بالکسر شتر محبت [illegible] بالفتح گندم و گوشت و مانند آن بر تابه بریان کردن و پیش رفتن و بازی کردن بقله و قله بالضم
تخفیف لام چوبکی است که آن را بچوب دیگر در می اندازند و آن چوب را مقلا گویند و بعضی هر دو چوب را قله گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما

باب القاف مع الهاء

قاه فرمان داری و طاعت **قمه** بالفتح تا آب فرو رفتن و برآمدن سر و داشتن شتر از آب
خوردن **قامه** شتر سر در هوا دارنده و قمه بالضم و تشدید میم مفتوح جمع **قوه** بالضم شیر مزه گردانید

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت **اقذی** بالفتح بیرون انداختن خاشاک **قاری** خواننده **قسی** بالکسر
و تشدید یا کمانها جمع قوس **قاسی** سخت دل **قساسی** بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب بقساس و آن معدنی است از معادن آهن

و بتشدید دال نیز آمده و قلعه ایست بیمن و دهی است بحلب و کوهی است بمدینه قدام بالفتح نام آبی است و بالضم دیرینه و کهنه و بلند و پادشاه و سرور
و مقدم بر هر دو مردم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی باز آیندگان از سفر و از جایی قادم از سفر آینده
و قادم الانسان سر آدمی قدم بالضم مثل آمدن و بضمتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و نقیض بای
و پیش پائی اثر سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهی از اشرار و اخیار که حق تعالی برو زخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب
العزة فیها قدمه قدم صدق نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کاری بالضم و فتح دال گروهی است بیمن و حضرموت
است تقدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال کسره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرع قرطم بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم
عصفر قرام بالکسر پرده رنگین و نقش از نعوت پاره تنگ پرده سرخ قرم بالفتح شتر نر یا شتر که هنوز کشتی نکرده باشد و مهتر و بالضم
و جنبیت مثل خیار از روی طبری و پیسی که در میان پاره بده و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن قرم بفتحتین فرومایگی فرومایگان
مفرد و جمع آمده قرام بالکسر فرومایگان قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاهداشتن و بالکسر بهره و بخش چیزی
و بفتحتین سوگند قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامه و بتشدید سین بخش کننده قسیم خوب رو و جمیل و هم بخش کسی در چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده
در لغت عربی نیامده قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه [illegible]
کند قضم بالفتح خوردن ستور علف جو را و خائیدن و خوردن چیزی خرده و ریزه که تا انتهایی دندان کفایت شود و شکستگی قضیم پوست
سفید که در آن چیزی نوشته شود و علف ستور و جو قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طا
آرزومند گوشت آرزومند جماع قطام بالفتح نام زنیست قعم بفتحتین کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده و تیر قمار
و کارد و خنجر و شمشیر و هر چه بدان چیزی ببرند قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از گیاه قلزم بضم قاف و زا شهریست
میان مصر و مکه نزدیک کوه طور شوی و آن بحر قلزم است قم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه قمام بالضم خاکروبه و قمامه
و دار القمامه جا ... که ... ازند قمیم ... خشک قمقام بالفتح دریا و مهتر و مرد بسیار کننده ریزه نوعی از کیش قماقم بالضم
بزرگ و قاف مهتر باخیر قمیم بفتحتین ... گرفتن ... شدن جای قوم بالفتح گروه مردم
و زنان گاهی بتبعیت و تغلیب در آن داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع قوام بالفتح راستی بالای مردم مرادف قامت و بالکسر
نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آنچیز و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا شود قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح
و تشدید یا ستور نگاهبان ... و در پای ... نامی از نامهای حق تعالی قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و
بر پای ... نامهای حق تعالی باب القاف مع النون قاسان بسین شهریست مشهور که تعلق بکور
... بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر قاسان مشهور قانون اصل هر چیزی و قوانین جمع آن
کلمه ... بمعنی سطر قبون بالضم سفتن قبان بالفتح و تشدید با و تخفیف آن نیز ترازوی یک کفه معرب کپان و
حمار قبان جانوریست خرد ... قتن کم خوار و اندک طعام زن ... قرن بالکسر همسر همدست در شجاعت
و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح تاج و گیسو و کوه ... و یک سبب روزگار و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا
سال و این درست تر است ... صلی الله علیه ... کسی قرن او آن طفل صد سال زیست و گرفت هودج و گیسوی ... کناره قتاب
و نخست از آفتاب ... منار که معروف چاه که بر آن چرخ دولاب کنند و سر دو منار که اقران گویند و موضعیست نزدیک طائف
که میقات اهل نجد است و آن را قرن المنازل گویند و بستن دو ستور را باهم و سم پای اسب بر جای دست افتادن و پیوستن چیزی
بچیزی

کردن کلاغ و دو دیدن آن و نعض شدن تن و کاز زار زدن **باب الکاف مع الراء** **کبر** بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبر با و فتح با
کلان سال شدن و کلان سال بفتحتین معروف است معرب که از آن حصار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری **کابر** **کبیر** بزرگ **کبار** بالفتح بزرگ
شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ **کثر** بالفتح و الکسر گومان **کثر** بالضم خیره شدن و کبی بسیاری خیر
و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین میوه درخت خرما **کثیر** و **کاثر** بسیار و همچنین **کثار** بالضم **کدر** بفتحتین تیره شدن و درختی است خوشبو که بهندی
آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام و عذری است و دیگر امراض سوداوی است و آن شراب است شراب کدر گویند انوری گوید مصرع
با حریفش آتش چو شراب کدر آمد چه بکسر دال و سکون یا آن تیره **کر** بالفتح و تشدید را بازگشتن و بازگردانیدن رسن که درخت بدان بندند و بالا
روند و رسن پالان و رسن بادبان کرو جمع آنکه زمین ریگستان بخود کشیده باشد و بضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست آن از ده و حق آ
و پیمانه شصت صاع بعضی هفت [illegible] گفته اند **کرور** بالضم و اگر دیدن و جمع کر نیز آمده کر آواز گلوی خفه کرد و آواز کردن
آن **کرار** بتشدید را بازگردنده و بازگردنده و بسیار حمله برنده و لقب حضرت علی رض **کسر** بالفتح شکستن و برفراهم آوردن [illegible]
فرود آمدن و بالکسر شقه فرو دین خیمه و استخوان که بران گوشت کم باشد و استخوان بازو از جانب آرنج و بفتح نیز آمده و حرکت دادن [illegible]
زیر شکستگی و بالکسر و فتح سین یا با جمع کسر **کهو** بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر **کسار** بالضم ریزه ریزه شکسته **کاسر**
شکننده و عقاب **کشر** بالفتح دندان سفید کردن از تبسم [illegible] **کظر** بالفتح چوب گوشه کمان و میان جبر کردن **کفر** بالضم ناگرویدن
و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ **کفور** بالضم ناسپاسی کردن و همچنین **کفران** بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده **کافور**
خلاف غوره خرما [illegible] درختی است خرما باشد و داروی است سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت **کافر** پوشاننده و ناگرونده
و ناسپاس و آنکه به بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ و بزرگ شب تاریک کفا جمع **کمر** بالفتح غلبه کردن بر
بزرگی و نصیب **کندر** بضم کاف و دال و از روی اعراف و آن شیره درختیست مرکوتاه قد درشت و خر بزرگ **کور** بالفتح لشتر
واز دنی و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر گاو و بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه و نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی پناه میبریم بخدا از
نقصان بعد زیادتی و از کمی بعد از بسیاری بالضم کوره آهن گر و خانه زنبور پالان یا با ساز و ساختگی آن [illegible] **کوثر** بالفتح مرد بسیار
خیر و گرد و غبار بسیار و مرد بخشنده و جوی است در بهشت و حوض [illegible] در بهشت و روشن کننده آن [illegible] **کهر** بالفتح [illegible]
برداشتن قهر کردن **کیر** بالکسر دم آهنگران که آنرا منفخ گویند نام کوهی است **باب الکاف مع الزاء** **کرز** بالضم خرجین
کرزه بالکسر جمع و نام مردی است و بالضم و تشدید را نالس و بخیل مرد استاد و حاذق و بازی که بسته باشند تا پر کند یعنی پر بریزد جمع
و بازی که یکساله و دو ساله آمده باشد **کراز** بالضم خشک شدن و کردن از سختی سرما و شیشه یا کوزه سر تنگ و بهر دو معنی تشدید یا نیز آمده و بالکسر
گوسپند بزرگ که رخت شبانان بردارد بالضم و تشدید را نیز آمده **کز** بالفتح و تشدید زا تنگ کردن تنگ گرفتن **کاز** کسی خشک شدن از سرما
و مردی تند خو و سخت گرفته و گز الیدین بخیل و بالضم مردم تندخوی **کنز** بالفتح گنج نهادن گنج نهاده کنوز جمع **کماز** بالفتح اوان خرما
و بالکسر درختی افگنده گوشت **کوز** بالضم کوزه بی دسته اکواز جمع و نام مردیست و بالفتح گرد کردن و نو شدن آب [illegible] **باب الکاف**
مع السین **کاس** بالمد جام [illegible] فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب کالام برده اند و کاس [illegible] شراب جام شراب
و بمعنی مطلق جام نیز آمده کؤوس جمع **کبس** بالکسر نهانخانه اشتن چاه و جوی [illegible] پر کشیدن **کابوس** انچه بشب در خفته را فرو گیرد [illegible]
صرع است **کباس** بالضم بزرگ سر **کدس** بالفتح شتابانه رفتن ستور گرانبار بالضم خرمن **کداس** بالضم عطسه ستور و عطسه دایمن
آن **کادس** فال [illegible] گیرنده آهو که از کوه فرود آید آنرا شوم [illegible] **کرس** بالکسر سرگین بهم نشسته و صل [illegible] **کریاس**

کرات بالضم درختیست بزرگ در جبال طائف و ملبست که آنرا مارجوبه و بلیون خوانند و قلیه کنند و بالضم والفتح و تشدید را گنا کسی را

کشوث بالفتح گیاهی است بی بیخ که بر درخت پیچد باب الکاف مع الجیم کاکنج بفتح کاف و نون گیاهی است

که آنرا عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس گوید صمغ درختیست که بکوهستان هرات روید کجکج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن

بکجه و کجه بالضم و تشدید جیم مهره ایست که طفلان از پارهای کرباس و دیبا زنند و بدان بازی کنند کرج بفتحتین شهریست و دیهی است در نور

و بالضم و فتح رای شدد معرب کره کستج بالضم رشته سطبر که اهل کتاب بالای جامه زیر زنار می بندند معرب کستی کلنج بفتحتین جای

مرو دلیر کوسج بالفتح معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهی است که مثل اره باره ماند و ناقص از دندان و شور کنند و باب

الکاف مع الحاء کبح بالفتح عنان باز کشیدن ستور را از رفتن باز ایستید و شمشیر زدن باز گردانیدن کسی از کاری خانه خجی

و بالضم نوعی از توت سیاه که از [illegible] لخت فشردن آن و از آن بوتین فروت [illegible] کتح بالفتح خوردن شیر من خاک انداختن باد بر کسی

معامله کشیدن با دار کسی کح بالضم و تشدید حا و خالص کادح کار کنند و کوشش کنند کدح بالفتح ورزیدن کاری

از برای خود خیر باشد یا شر و کوشش نمودن رنج کشیدن روی و جز آن خراشیدن تباه کردن آن یا بروی خود کاری کردن که

معیب نماید برای عیال خود کسب کردن کسح بالفتح خانه رفتن رفتن باد زمین جائیکه خاک از آن داشته شود و عاجزی و [illegible]

زمن لنگ شدن دست و پای از کار ماندن کساح بالضم بیماری است که شتر را میشود کسیح عاجز بر جای مانده کشح بالفتح از کمر تا استخوان

پهلو بفارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی نهان داشتن و پراگنده کردن گروهی و در آوردن چارپا دم او در میان دو پای و خانه رفتن

و جماع کردن با زن از آب و رکردن و بفتحتین درد پهلو کشاح بالکسر داغ پهلو کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد و خطا نکند

کشوح بالفتح نام شمشیریست از صفت شمشیر که بلقیس برای سلیمان علیه السلام فرستاده بود کفح بالفتح [illegible] زدن

و بعصا زدن کشیدن عنان چارپا و برداشتن چیزی و رکردن و [illegible] بیدل شدن کفیح [illegible] ناگاه رسید

کلوح بالضم روی ترش کردن کالح ترش روی کلاح بالضم روی ترش کردن سال قحط و روزگار سخت کمح لگام کشیدن

ستور را باب الکاف مع الخاء کامخ بفتح میم چیزیست ترش [illegible] که آنرا بفارسی نکامه گویند [illegible] و صاحب

کنز گوید آنرا ایچار نیز گویند کلخ بالفتح پوست بریان [illegible] کاخ بالضم کوشک [illegible] بالفتح شهریست [illegible] کوخ

بالضم خانه نی که روزن نداشته باشد اکواخ جمع باب الکاف مع الدال کؤود بر وزن قبول عقبه دشوار

کبد بالفتح رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و [illegible] ستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد

جمع و کبد السماء میانه آسمان و کبد القوس قبضه آن و بفتحتین سختی کباد بالضم درد جگر کتد بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف

و پشت و بمعنی کبد نیز آمده کد بفتح و تشدید دال رنج و سختی کار اشارت کردن بانگشت رنج و تعب دادن کدید زمین کوفته

کدود بالفتح جاده شدن آب [illegible] کش کداد بالضم [illegible] است کرد بالفتح کردن از اصل فارسی آورده اند و بالضم

نام گروهیست [illegible] اکراد جمع کردید بالکسر [illegible] کساد بالفتح ناروائی متاع جز آن

کاسد و کسید متاع و بازار بی رواج کلد بفتحتین جای درشت [illegible] کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح

و کسر میم اندوهگین و کمید هم چنین کماد بالکسر گرم کردن عضو [illegible] باسکوب گرم و همچنین [illegible] کنود بالضم

ناسپاسی کردن [illegible] بالفتح زمین که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس [illegible] کند بالفتح بریدن کنعد بالفتح نوعی

است از ماهی کود بالفتح [illegible] کاری [illegible] لسید بالفتح [illegible] کردن [illegible] کردن بانگ

پاره پاره های چیزی جمع و عنز آمده بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزی **کسوف** بالضم گرفتن آفتاب و بمعنی بدحالی گشتن
و ترش روی شدن و تخجیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه **کاسف** گیرنده و بدحال و ترش روی **کشف**
بالفتح کشاده و برهنه کردن و بفتحتین مویهای گرد دیده مانند دائره و پیچیده شدن دم اسپ **کاشف** پیدا کننده و برهنه کننده **کشوف**
بالفتح ناقه آبستن شده **کشاف** بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده نام تفسیریست معروف **کف**
بالفتح و تشدید فا پنجه باز ایستادن و باز ایستانیدن و باز داشتن کسی را و دوباره دوختن جامه تا بر یکدیگر و نابینا شدن چشم و بمعنی و میان نقط
کردن حرف متقدم از کلمه و تخفیف ساکن باشد چون نون ... علامت ... کف الذئب کف الاسد کف مریم نام گیاهها است و میان
کف الخضیب ستاره ایست **کفوف** بالضم تمام شده و کوتاه شدن و نظر آن ... **کفاف** بالفتح مانند و اندازه چیزی و بقدر و کفایت
روزگار و بهره که کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر فرا گرفتن هر چیزی **کلف**
بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین کنجده روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی و سرخی ماه **کنف**
بالفتح فراز گرفتن چیزی و نگاهداشتن و یاری کردن و بر گردیدن برای شتر حظیره ساختن از شاخ درخت و بالکسر ظرفیست که شبان
در آن ادوات و آلات نگاهدارد و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع **کنیف** بالفتح نهانخانه و پوشیده و جای خلا
و طهارت و حظیره شتر که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن چیزی نگاهدارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن
مسعود رضی الله عنه و فی الحدیث کنیف ملی علما **کهف** غار و پناه کهوف جمع **کیف** چگونه **باب**
الکاف مع الکاف **کرک** بفتحتین ده ایست متصل بکوه لبنان و قلعه ایست نواحی بلقا و بالفتح و کسر رای ... چیزی ...
صاحب قاموس گوید کرک بمعنی ... است و آن جایست **کزمازک** تمر درخت ... آن حب الاثل گویند **کشک** بالفتح
ماء الشعیر **کعک** بالفتح نان تنک معرب کاک **باب الکاف مع اللام** **کبل** بالفتح بند بستن و بند کردن محبوس ...
و بفتحتین کوتاه **کحال** بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد **کحل** بالفتح سال قحط و بمعنی سال قحط رسیدن کسی را
و در چشم کشیدن و بالضم سرمه و امثال آن و بفتحتین سیاه رنگ سر گون شدن چشم **کومال** بالکسر گوی چوبین که از آن ...
زنند **کسل** بفتحتین کاهلی **کفل** بالکسر بهره و حصه چیزی ... نشست ...
شده و بالفتح پوسته سرین و بفتحتین سرین **کافل** ضامن و کامل الصوم **کفیل** ضامن و قبول کننده
کاری بر خود **کل** بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال و مرد بی فرزند و پدر و مادر و آنکه او را هیچ نباشد ... درمانده شدن و خیره
شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم ... جمیع **کلال** بالفتح ماندگی چیزی چشم **کلول** بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن
چشم **کلیل** چیزی کند از زبان و چشم و شمشیر و جز آن **کمال** بالفتح تمام و تمام شدن **کامل** چیز تمام و نام آیتیست **کهل** بالفتح
مرد میانه سال و کهلة زن میانه سال **کاهل** سست شدن و کتف ... **کیل** پیمودن و پیمانه **کیال**
بالفتح و تشدید یا پیمانه و لقب شخصی احمق است که همیشه خاک راهی پیمود **کیول** بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار **باب**
الکاف مع المیم **کتم** بالفتح پنهان داشتن راز و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند **کتوم** بالفتح کمان ...
ناقه که وقت نشستن بانگ نکند **کشم** بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و بزرگ شکم شدن **کدم** بالفتح گزیدن
کرم بالفتح بکرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور و کلاه و بفتحتین جوانمردی و مردی و عزیزی و بزرگوار و گرامی شدن و بخشنده شدن
کریم بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده **کرام** بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو عبد الله که در وقت سلطان محمود مذهبی اختراع نمود

کان

بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند معرب کرپاس بالفتح کرابیسی منسوب بآن کریاس بالکسر دیبای منقش نقط بالا غاو درخانه کردوس بضم نام گر
بزرگ از اسپان و استخوانهای مفاصل که دوگانه باشد چون کتف و زانوها و گروه لشکر و استخوان فقره میان هر دو شانه کرفس بضم کاف و فا و سکون
را پینه و بفتح کاف و را و سکون فا تره ایست مانند اجوائن هندی همو گویند از خواص او یکی آنست که کژدم گزیده چون بخورد فی الحال الم رسد
خرما و گوشت که بر سنگ تفسان خشک کنند و مکوبند از جهت زخم اسفر کلس بالکسر صاروج کناس بالکسر خرامگاه آهو و پنهان شدن او در آن بالفتح
و تشدید نون خاکروب کندس بضم کاف و دال ریشهای گیاهی است اندر وی نش زرد و بیرون سیاه است تی آرند و تحکم رانند و زایل کنند
بهق است و چون بسایند و در بینی دمند عطسه آرد و چشم را روشن کند و شین معجمه نیز آمده اما سین مهمله فصیح است کنس بالفتح خانه روفتن و
بضم و تشدید نون سبعه سیاره و بعضی گفته اند خمسه متحیره اکنایس معبد ترسایان جمع کنیسه کوس بالفتح بر سر گردن و بر سر پا رفتن ستور
و بالضم طبل معرب کوس کهمس بالفتح کوتاه و پدر قبیله ایست از عرب کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک

باب الکاف مع الشین کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن و جستن
در طلب روزی بجهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر را شکنبه ستور نشخوار زننده و چون معده
مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم کشیش آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و اول آواز اشتر کمش بالفتح مرد سبک و کافی
کندش بضم کاف و دال مرغ عقعق و داروی است که آنرا اکند گویند کنش تافتن با رجها و نرم کردن مسواک و دست

باب الکاف مع الصاد کرص نیز صاحب قاموس گوید نیز که بالعضی [illegible] مطلق نیز چنانچه جوهری گمان برده
کصیص لرزه و پیچیدن بر خود

باب الکاف مع الضاد کراض آب فحل که ماده از رحم بر آن اندازد و جزها
و نوردهای رحم گرفته بالضم و آمد

باب الکاف مع الطا کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه
کردن و پرده برداشتن

باب الکاف مع الظا کظ بالفتح و تشدید ظا رنجانیدن و اندوهناک شدن و تخمه پیدا کردن
کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن دشمنی و عداوت با کسی و رجل کظ کظ مرد سخت دشوار کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی

باب الکاف مع العین کتیع لئیم و سال و عمر آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح تا بچه روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع کشوع بالضم و ان شدن
ستور و قماع گرفتن از شیر و خلاب کرع بفتحتین آب باران ایستاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن کروع بالضم آب
بدهان خوردن از جوی جز آن کراع بالضم پایه گوسفند و گاو و جز آن طرف چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و لفظیست که آن اسپان را از آنکه
کرسوع بالضم استخوان پیوند سرست از طرف خنصر که آنرا ازند اسفل گویند کسع بالفتح سپید گره اگر در پاشنه اسپ و آن علامت بهای آن ران
بلند که بر سر دست و پای اسپ و جز باشد بالای سم و آب سر در زدن پستان ناقه تا شیر باز گردد و بفتحتین گروهی است از زمین کلع بفتحتین شکافتگی
و چرک پای و شکستگی طرف که چرک بسته باشد کمع بالکسر همخوابه و همچنین کمیع کنوع گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب
کردن ستاره و نرمی و فروتنی کردن کنع بفتحتین برگرفتن انگشتان کوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت بهام که آنرا
زند اعلی گویند و همچنین کاع و برساق دست رفتن سگ در ریگ از گرما کیع بالفتح ترسیدن و چیزی

باب الکاف مع الفا
کاف حرف معروف و تشدید فا باز دارنده و شتر دندان و شد از پیری کتف بالفتح آهسته رفتن و درگرانه پالان بر تکیه بستر
و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی از رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوعی
علتیست که در شانه پیدا میشود و لنگی ستور از درد کتف کتاف بالکسر رسنی که بدان دست آدمی بندند کثیف سطبر کرصف
بضم کاف و سکون سین نیمه و لیقه دوات کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر

الالف لبا بر وزن عنب فا و آن شیریست که بعد زادن بچه دوشند لظی بفتحتین دوزخ و آتش با زبانه لقا با
دیدن و رسیدن و کارزار کردن لؤلؤ بضم هر دو لام مروارید بزرگ و مروارید های بزرگ جنس آن لؤلؤة یکی لوره بتا و سغر آن ابر و لوره غلام
قائل حضرت عمر رض لوای بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع لوبیا دانه ایست خوردنی که آن را بپارسی چشک گویند لاوی
نام پسر یعقوب علیه السلام است باب اللام مع الباء تبلاب گیاهی است که بر درختان می پیچد آن را عشق پیچان گویند
لباب بالضم خالص هر چیزی لب بالضم و تشدید با عاقل شدن و تنه درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن لبوب جمع
و عقل و دل الباب جمع لب بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است بالکسر مرد بالازم کاری باشد لبیب
بفتحتین جای دوال و حمایل از سینه اسب که گیرش به تنگ بسته باشند و دیگری سینه بند و موضع گردن بند تنگ و
لتوب استوار و پای بجای بودن و چسپیدن لاتب پا برجای استوار و چسپنده لجب بالفتح بانگ و فریاد و آواز
و همچنین بالجیم لزوب بالضم ثابت شدن و استادن و چسپیدن بچیزی لازب لازم و ثابت و بچیزی چسپنده لسب بالفتح گزیدن
و گزیدن و فراهم آوردن و چسپیدن بچیزی و رسیدن عسل لصب استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست بر
استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه آنکه چیزی کسبی لعب بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن لاعب
بازی کننده لعاب بالضم آب دهن آب غلیظ که از داروی خیسانیده بر آید مثل لعاب بزر قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس
تارها که در شدت گرما پیدا میشود لغوب بالضم و غین معجمه مانده شدن و رنجور شدن لغب بالفتح بفساد آوردن و تباهی افگندن میان قوم
و پرهای ریزه مرغ و همچنین لعاب بالضم لقب بفتحتین نامیکه دلالت بر مدح یا ذم کند بفارسی آن را پاژنام گویند لوب سنگستان
لوبه و همچنین لابات و لابه لهب بفتحتین تشنه شدن و زبانه آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگاف کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لهاب
بالضم جمع لهیب بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش باب اللام مع التاء لباته بالفتح خردمند شدن لبیته نام
جامه ایست عاقله لبة بالفتح و تشدید با موضع گلوبند گشتن لبت لبته بالکسر خشت شتر و گوسفند لبدة
بالکسر موی بالشم جمع شده موی پشت شانه شیر درنده لاته و لوته سنگستان لت بالفتح و تشدید تا تر کردن ست مانند آن
و استوار بستن بچیزی و چسبانیدن لثة بالکسر و تشدید تای مثلثه گوشت گرد اگرد دندان لجاجة بالفتح ستیزه کردن لجلجة بفتح هر دو
لام در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانکه فهم نشود لجه بالضم و تشدید جیم میان آب و دورترین
موضع دریا و دریای ژرف بالفتح آواز و غوغا لحظة یکبار نگاه کردن بگوشه چشم لحیة بالکسر موی ریش لحیة التیس نام گیاهی
است لحمة بالضم و الفتح طعمه باز و شکار را و پود جامه که تار لخلخه خوشبوی چند که یکجا کنند و بوینده لذة بالفتح و تشدید
ذال مزه و شراب لذاذة خوش مزه یافتن لزوجة چسپندگی لصوصیة بالضم و تشدید یا دزدی کردن لطافة
باریک و نیک شدن و نازک و کوچک شدن لطیفة نکوئی و چیز نیک لاعیة بکسر عین مهمله و فتح یای حطی درختیست از قسم قوم که شیر
مثال لعبة بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر نوع بازی کردن و بالضم بازیچه آن شطرنج لغة بالفتح
بالضم آنکه او مردم را لعنت کند و بالضم و فتح عین آنکه مردم لعنت کند لغة بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود بدان
تعبیر کنند لغات و لغون جمع لاغیة بغین معجمه سخن باطل و زن بیهوده گوی لافظة دریا و زبانه و آشیان و خروس لفافة بالضم آنچه
از دو ناخته شود لفت بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیم چیزی لقاحة بالضم و تشدید قاف
مردم لقلقه بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آن را بپارسی گویند لقوة بالفتح علتی است که روی

کرزم بالفتح بند از گسستن و بفتحتین گونه ماهی سطبری که ... بسیار کرزم بالفتح وتشدید بسیار گرامیه از عرب و بالفتح ... و مطالعه کرامیه ... چیزی ... دراز سر
... و مانند آن **کزدم** بالفتح ناقه که در آن شیر نماند بود و بارور شده از پیری **کسیم** بالفتح پست مالیدن و پاک کردن چیزی خشک را **کسم**
بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان **کظم** بالفتح خشم فرو خوردن **کظیم** خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده **کظوم** بالضم خاموش
بودن و لب از نشخوار باز ایستادن شتر **کاظم** خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر است **کعم** بالفتح پوزه شتر بستن و دهان
بستن و پوشانیدن **کعام** پوزبند شتر **کلم** بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه **کلام** سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام
سخن گفتن **کلوم** بالضم **کلام** بالکسر **کلثوم** بالضم پر گوشت روی و رخسار **کلیم** هم سخن لقب موسی علیه السلام **کلم** بالفتح
چند و بسیار و بالضم شکاف و بالضم وتشدید میم و بفتحتین کمام جمع و بالکسر غلاف شکوفه و بالفتح مقعد چیزی و بفتحتین بر دن پای او در تن ...
تا نگزد و بر سر خم و او شیشه **کمام** بالکسر آنچه در دهان شتر بند تا نگزد **کمکام** بالفتح گرد اندام **کدم** بالفتح بر جستن و گزیدن
و دندان **کهام** بالضم کند از شتر **کهام** بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ کند **کهیم** کلان سال و همچنین **کهام** **باب الکاف**
مع النون **کبن** درپیچیدگی لب و در هم بار و بخیه در جامه و رفتن لب و درپیچیدن آن و بازگشتن از چیزی و نا پدید کردن
چیزی را و فربه شدن **کبان** بالضم بیماری شتر و بالفتح وتشدید با شتر بیمار **کتن** بالفتح چسپیدن اثر سبزی گیاه بر پوز شتر
و بفتحتین چرک که دود و کرفتگی جامه **کتان** بالفتح وتشدید تا معروف و جامه آن معتدل است در حرارت و برودت بالضم کرمی است **کدن** بالکسر
نهالین که زنان در هودج زیر خود نهند کدون جمع و ادن چرمین **کران** بالکسر بربط و بعضی گفته اند چنگ و بضم کسیست باد ... بالضم
شهریست نزدیک ... دریا و دیگر **سیراف** بالفتح وتشدید محله ایست باصفهان و شهریست نزدیک تبت قلعه ایست معرب
کرمان بفتحتین قریه ایست بطوس ملک مطلق و صاحب سراج گوید معرب است که آن را اهاری نیز گویند و بفارسی شوا خوانند کارون و **کعن** ...
جمع **کفن** بالفتح رشتن صوف و جامه آن بفتحتین جامه مرده **کفران** بالضم ناسپاسی **کمون** بالضم پنهان شدن بالفتح ناقه که آبستنی خود پنهان
دارد و بالفتح وتشدید میم زیره **کامن** پنهان **کمین** پنهان شونده در کار و زیر آن **کن** بالکسر و تشدید نون پوشش و کنان اکنه جمع
و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را **کانون** آتشدان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند
کودن اسب بالائی که بار بر و نهند و شخصی که زیرک و تیز فهم نباشد **کوفان** بالضم بنا و نام شهر کوفه **کون** بالفتح بودن و
هست شدن و همچنین کینونة **کاهن** فال گوی کهان بالضم وتشدید ها و کهنه بفتحتین جمع و نام دو قبیله است **کین** بالفتح گوشت
اندرون اندام زنان **کیان** بر رفتاری کردن و نام شخصیست **کیان** بالکسر جمع کائن و الکیان نام کتابی است در علم طبیعی
و معنی آن شنیدن احوال موجودات است **کائن** معدوم باشنده **باب الکاف مع الواو** **کو** بالفتح آب از کوزه ریختن
و سر دیگر دادن و ماندن است ... رفتن ... خار و خاشاک و برف و مثل آن در خاکستر نشستن آتش **کنو** کنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را
باب الکاف مع الهاء **کره** بالفتح ... و ... بالضم ... **کنه** بفتحتین ... **کنه** بالضم پایان
چیزی و وقت کار **باب الکاف مع الیاء** **کاذی** بذال معجمه درختیست خوشبو که آن را کدر نیز گویند در هند بسیار باشد
... **کرگی** ... **کرسی** بالضم تخت کوچک
... **کسائی** نام شخصی است قاری نحوی مشهور که اکثر کسائی ... **کافی**
... **کی** بالفتح وتشدید داغ و داغ کردن گزیدن تیر نگریستن **باب اللام مع الالف**

خصومت شدن و خصومت نمودن لدّ بالفتح و تشدید دال جدال خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان لدود بالفتح سخت جدل کننده و خصم
الدّ و تشدید دال لدید کرانهٔ وادی و کرانهٔ گردن و داروی که در کرانهٔ دهان ریزند و همچنین است لدود بالفتح لسد بالفتح شیر مکیدن بچه
مسل و بالفتح سین نیز آمده لغد بالضم غین معجمه گوشت کرانهٔ گردن و بالفتح براه راست آوردن شتر و جز آن لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجائی
لهید ستوه مانده شده لهد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن جاریا و گران شدن بار چیزی و سوختن بجاری باب اللام مع
الذال لحذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آنکه یک بار داده باشند لسیدن سگ ظرف را و خوردن ستور گیاه را لذیذ خوش مزه لواذ
بالکسر یکدیگر پناه گرفتن لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی الواذ جمع لیاذ بالکسر پناه گرفتن باب اللام مع الزاء
لبز بالفتح لکد زدن اشتر لجز بالفتح چسپیدن لغز بیرون نخز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی لزّ بالفتح و تشدید زا سخت کردن و چسپانیدن
لغز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی لکز بالفتح لکد زدن بر سینه لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن
و زدن و سوختن لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده بچشم اشارت کننده لهز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی
موی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه زدن و سر بر زدن شتر بچه پستان مادر را بوقت مکیدن لوز بالفتح بادام لوزه یکی باب
اللام مع السین لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش لباس
بالکسر جامه و پوشش لباس الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم جامهٔ درشت و سطبر لبوس بالفتح زره و پوشش بجسد
لیسیدن لدیس ناقه آگنده گوشت لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور علف الساس بالضم علف نورسته لطس بالفتح
کوفتن و سخت بپای سپردن لعس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند جمع العس است و بفتحتین سیاهی لب که بسیاهی
زند لقس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف مردم را لقب نهنده و افسوس کننده و عیب
اندازنده میان مردم لاقس عیب کننده لمس بالفتح بسودن و جماع کردن لماس بالضم حاجت لوس بالفتح چشیدن لواس
بالفتح چشیدنی لووس چشیده لهس بفتح لیسیدن لیس بالفتح فعل ماضی است یعنی نیست لیاس بالکسر دیوث بی غیرت
باب اللام مع الصاد لحاص بالفتح سختی و بلا و اندر آویختن بچیزی لحیص تنگ لحص بفتحتین گوشت گرفتن
چشم و پستان بسیار گوشت که شیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر حا نیز آمده لص بالکسر و تشدید صاد دزد لصوص جمع لصص بفتحتین
دندانها و شانها بهم نزدیک شدن لوص بالفتح گردانیدن چیزی بچیزی که میخواهد باب اللام مع الضاد لضلاض
بالفتح رهبر زیرک باب اللام مع الطاء لط بالفتح و تشدید طا حمائل لطلطه بالکسر جمع چسپیدن بر چیزی لازم بودن بکاری
و منکر شدن حق کسی او پرده فرو هشتن و دم میان ران آوردن اشتر لطط بفتحتین افتادن دندان و خرده شدن و ماندن بنهای دندان
لعط بالفتح چیزی با چیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی لغط بفتحتین بانگ و خروش لغاط بالضم کوهی است لقط از زمین
بر گرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین ریشته در چیده و لقط المعدن ریزهای زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده لقیط بچه افگنده
و جز آنکه بردارند او را لوط بالفتح برچیدن گل در گرفتن و اندودن حوض او عمل قوم لوط کردن ردا که بر دوش کنند و بالضم نام پیغامبر
لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نی واحد لیطه باب اللام مع الظاء لحظ بالفتح نگریستن بگوشهٔ چشم لحاظ بالفتح
گوشهٔ چشم لفظ بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن لمظ زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن لماظ بالفتح چیزی
اندک باب اللام مع العین لذع بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را لسع گزیدن مار و کژدم لعاع
لیسیدن و بیش پای و پس کسی و بفتحتین سپیدی درون لبها و آن شبیه در مردم سیاه بود و بفتحتین ... مردم ...

آدمی را گنج میکند و بطول بطلت شود گردانیدن مادهٔ شتر بچه را در آبستن شود و عقاب باده **لقحه** بالکسر شتر مادهٔ شیر دار **لقطه** بالضم آنچه

انداخته شد که برچیده شود و تا مصالح نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باز دهد **لقیطه** بالفتح طفلی که او را پدر و مادر انداخته و برورنده

لقطه بالضم چیزی زبون و بی قیمت **لمحه** بالفتح درخشیدن برق یکبار و نگریستن چیزی را **لمرة** بالضم و فتح میم نامی … جنبیده شده

لمعه بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و چسپیده شده … که خشک ماند

در وضو و غسل **لمه** بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زنانه و بالکسر موئیکه از بناگوش گذشته باشد **لامته** زره **لوت** بالفتح

پرسیده چیزی سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن **لوحه** بالفتح سوختن و دشتی کسی را **لواحه** بالکسر اعلام کردن و باز راه … سخن

با مرد **لومته** بالفتح ملامت کردن **لوامته** بتشدید میم سخت ملامت کننده **لوامه** بتشدید واو سخت رنگ روی … کننده

کننده **لوذه** بالضم و عن تازه **لوزة** بالفتح و زای معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن بر سر حلقوم … باشد

لبت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر یکسیر وی … طرف البیان گویند و نقصان کردن و **لیت** بالفتح کلمه ایست که در

وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آن کاشکی باشد **لیفه و لفافه** بالکسر آنچه بر چیزی پیچند **لیقه** مونث مانند آنکه در دوات

کنند و چیزی سیاه که در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لیق **باب اللام مع الثاء لیث و لبات** … رنگ

کردن **لاث** در رنگ کنند **لوث** بالفتح دستار پیچیدن و آلوده کردن و توانا و ترکی شدن و پناه گرفتن و گشتن و بفتحتین

سستی **لهث** بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی **لیث** بالفتح شیر درنده و حکایت که

مگس را میگیرد و بالکسر گیاه انبوه **باب اللام مع الجیم لجاج** بالفتح ستیزه کردن **لج** بالفتح و تشدید جیم آواز کردن … کشتی

میان بهم در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرف ترین موضع دریا و شمشیر **لجلاج** بفتح آنکه زبانش در سخن ماند و سخن

درست نگوید و نام … مشهور که در علم شطرنج مثل زنند و این همان قولی مشهور است که از اعاظم ندمای خلفای عباسیه … آنرا

لبلبج گویند **لمج** بالفتح استوار شدن شیر در پستان و در چیزی بسته شدن چسپیدن کارد در آن و غلاف کردن جای تنگ و …

تنگ باشد **لزج** بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیز چسپنده چون عسل و مثل آن **لعج** بالفتح خلیدن چیزی در دل …

و بدرد آوردن **لمج** بالفتح بکنج دهان خوردن **لماج** بالفتح چیزی اندک که خورده شود **لهج** بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن …

باب اللام مع الحاء لبح بفتحتین گرسنگی **لطح** بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزی را

لفح بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و بشمشیر زدن **لقاح** بالضم و تشدید … بار ور … گشنی … کنند و

بفتحتین آبستن شدن و همچنین لقاح **لاقح** آبستن و آنچه نخل را ابر گشنی دهند **لقوح** بالفتح شتر ماده که از زادن او … ماه

گذشته باشد و بعد از آن در البون گویند لقاح جمع **لواقح** آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و درین معنی جمع ملقح است **لمح** بالفتح

نگریستن و دیدن به نظر سبک **لوح** بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و جز آن هر چه پهن باشد از استخوان

و چوب تخته و دو دیدن و رنگ گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن **لیاح**

بالکسر سپیدی گاو دشتی **باب اللام مع الخاء لطخ** بالفتح آلودن و به بدی نواختن و به بدی متهم کردن **لطوخ** بالفتح دارو

که بچیزی مالند **باب اللام مع الدال لبد** بالضم بسیار از مال و جز آن مردم انبوه و آنکه بسفر نرود و از جای خود دور نشود

و آخرین کرکس از کرکسهای لقمان عاد و بالکسر نمد و موی انبوه میان دو دوش **لدد** بفتحتین … سینه گرفتن شتر از بسیاری خوردن

گیاه **لبید** … نام شاعر عربیست معروف **لحد** بالفتح شکاف کرانه گور و شکافتن یک سو … و بالضم نیز آمده **لدد** بفتحتین سخت

خصومت شدن

لحم بالفتح گوشت لحوم و لحام و لحمان بالضم جمع و گوشت خورانیدن گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن
و پیوند ما لحمه یعنی جز آن کسی را کشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت لاحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت لحام بالفتح و
تشدید حا گوشت فروش لحیم کشته شده و گوشت ناک لخم بالفتح گرجه نیست ... بالضم ... ماهی لدم بالفتح آواز سنگ و
جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه سوزن آوردن و کوماج را دست زدن تا پهن شود و ... با کردن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه
لدام بالکسر پاره زدن جامه سوزن لادم جامه پاره زننده لدم بفتحتین جمع لادم و بمعنی خویشان لزم
بفتحتین لازم بودن بچیزی و تکلیف نمودن چیزی بر کسی لزوم بالضم ملازم بودن بچیزی الزام بالفتح و کسر میم نام نی که لازم
باشد یعنی لازم آنچه همیشه باشد بچیزی لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر یکدیگر طپانچه زدن لطیم بالفتح اسپ سفید روی
و آنکه یک طرف روی او سفید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که بسیل دیده باشد و اسپ ... از ده اسپ که بگرو تازند لغام
بالضم کف دهان شتر و بالکسر روی بند لغم بالفتح خبر دادن کسی را بچیزی که یقین او نباشد لقم بالفتح دهانه راه بستن و بفتحتین میانه راه
لکم بالفتح مشت زدن لکام بالضم نام کوهی است در شام که اولیا و ابدال آنجا جمع میشوند لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر و فتح
میم بمعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن عرب گوید لم الله شعثه جمع کند حق تعالی پراگندگی او را و خوردن
بحرص و جمع و بخش کردن یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن لمم بفتحتین زلت و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون لوم بالفتح نکوهیدن
و سرزنش کردن لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و التهم بمعنی لهوم بالفتح و لهام بالضم لشکر بسیار لهازم
استخوانهای برنشته گوش جمع لهزمه لائم ملامت کننده باب اللام مع النون لبن بالفتح شیر خورانیدن و
زدن بعصا و انداختن و بالکسر خشتهای خام لبنه واحد و بفتحتین شیر البان جمع و در دادن گردن از بالش و شیر دار شدن میش و ناقه
و بالفتح و کسر با خشتها لبنه واحد چون کلمه و کلم لبنان بالضم نام کوهی است معروف نزدیک جبل ملبن لبین ... ورده شده لابن
شیر خوراننده و خداوند شیر لبان بالفتح سینه و میان سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید هو اخوه بلبان امه لا بلبن امه
و ظاهر است ضبط لبان که مشهور شده و بدین معنیست لبون بالفتح شیر ... بالضم و بالکسر جمع و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله
که بسال در آمده لجون بالضم گران رفتن ناقه و گران رفتار لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتاده لحن بالفتح
خطا کردن در اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن و میل کردن و خطا کردن در سخن و
گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن لحن بفتحتین کننده شدن ... لدن بالفتح و ضم دال نزدیک و نرم و
نرم باشد و بمعنی نزد مرادف عند نیز آمده لزن بالفتح سختی عیش و تنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن بر کاری
لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو السن و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک راست و لسان العصافیر ... بر
لسن بالکسر لغت و فارسی آن را زبان گنجشک گویند لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی است و لسان القوم کلمه چین و سخن گزار
روزمره قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی را و بالضم زبان آوران جمع السن و بفتحتین زبان آوری و فصاحت و بکسر سین زبان آور و فصیح
لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت و نفرین کردن لعین نفرین کرده شده و از رحمت رانده شده و مفرد و جمع آمده و مسخ
کرده شده و گرگ درنده و صورتیکه در پالیزها و مزارع برپا کنند بجهت ترس طیور و آن را مترسک نیز گویند لعان بالکسر یکدیگر را لعنت
کردن و نفرین نمودن و در شرع آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند و گواه در میان نباشد و زن مرافعه پیش قاضی برد قاضی حکم کند
که شوهر چهار بار شهادت دهد که در این قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهر

لکع بالفتح چشم زدن **لقع** بالفتح چادر **لفاع** بالکسر چادر و شراب **لعلع** بالفتح و دو لام نام کوهی ست و ... دل زمین ... بالضم گیاه نازک

همچنین **لکاع** نفس هوا و بنده لئیم و بفتح کاف و بالضم رادت مکیدن بچه پستان ها و زدن و سر دم گزیدن مار و کژدم برای چیزی چسپیدن

باب اللام مع العین بر دل شدن ترسیدن بالفتح **لیع** سوزش عشق بالفتح **لوع** درخشیدن و روشن شدن بالفتح **لمع** بالفتح

لادغ مار گزنده **لدیغ** مار گزیده و نیمه زدن **لدغ** بالفتح گزیدن مار و کژدم **لثغ** بالفتح حرف را ... سین را ثا گفتن **الغین**

لکاف باشد چاه که کرانه ... وادی مغاکی میانه و بجیم بفتحتین **لجف** **باب اللام مع الفاء** گزیده نام مرضیست

لصف بالفتح سخت ... سنگ تنگ بالفتح **لخف** سنگهای سفید تنگ **لخاف** باشد فراگنده و ... یعنی جامه که از ... فراکنده بالفتح

بار کردن مهربانی و هدیه و دیگر کارگر نکو ... نرمی و نازکی بالضم **لطف** تیم ... زبی ضعیفست بالفتح **لصاف** خرما از نوعی و دیگر خیار

لطائف نازک و بغایت کنند یاری و کار نکو بغایت **لطیف** نکوئی و احسان به هدیه بفتحتین و کردن رعایت و مهربانی کردن

آمده فراهم و مجتمع جمع **الفاف** و دیگر درخت بهم پیچیده درخت بالکسر **پیچیدن** بیغاد و تشدید بالفتح **لف** لطیفه جمع نازک چیزهای با نکوئی

و سیر جای هر از پراگنده مردم گروه **لفیف** مردم بسیار و انبوه جای معانی آهسته و سنگ گران سخن و ... دهند و کلام ... دعا

سک بالفتح **لقف** پیچید مرده بر که ردنی جامه بالکسر **لفاف** باشد علت حرف ... از حرف دو که کلمه و ... در هم پیچیده

سیلان و ... بر ... بفتحتین **کهف** آن ... نهای کران شدن فراخ و حوض ریزیدن فرو دیوار افتادن بفتحتین سبک چیزی ... چیز گرفتن

لبق **باب اللام مع القاف** خرما لیقه ... سخت پوست بالکسر **لیف** خورند ... بیچاره **لمیف**

یافتن دریدن بالفتح **لحاق** ترشدن ... شلثه بثای بفتحتین **لثق** سخن چرب هشیار زیرک مرد **لبیق** و بالفتح

در اول از که آنچه ... خود سابق آنچه بفتحتین **لحق** پیوستن چیزی بدنبال ... و چیز ... شدن بهم بالضم **لحوق**

با **لزوق** سفیان ابی بن معاویه اسب نام ... رسنده کسی بدنبال **لاحق** باشد پیوسته چیزی بدنبال آنچه و ... بردارند دهان به آنچه و

لیسیدن بالفتح **لعق** بفتحتین لسق همچنین و تشنگی از کام به ... پشت ... چسپیدن بفتحتین **لصق** صوق و لسوق همچنین و چسپیدن

دوختن بر جامه زر آوردن فراهم بالفتح **لفق** شود لیسیده آن که چیز و دار و بالفتح **لعوق** مردن از ... کنایه الاصبع ولعق

آواز و لکلک مرغ **لقلاق** لکلک مرغ بان لام و ... بفتح **لقلق** ... زدن چشم ... قاف تشدید و بالفتح **لق** ... بالکسر

لهق اندک چیز بالفتح **لواق** چیزی بدنبال ... **لواحق** اندک چیزی **لماق** بالمیدن چشم کردن پاک بالفتح **لمق** آن

چسپانید و آورد بر ماهی ... رسیدن بالفتح **لیق** ... و سپید گاو سپید **لهاق** سپید با بکسر شدن سپید سپید بفتحتین شدن بالفتح

برهم و در آمیخته کار و آمیختن بالفتح **لبک** **باب اللام مع الکاف** جز آن سیاهی و ... و اصلاح ... کردن نیکو و

پسته و کوفتن دن ... و تشدید کاف بالفتح **لک** بهم چسپیدن ... چیزی در آوردن بالفتح **لحک** آن جز ... و انگبین با پسته

باب خاییدن بالفتح **لوک** کنند وصل چیزی بهم آن مانند ... که آن ... باشد لک ... بالکسر ... کنند رنگ آن پوست ... کبابی سرخ

اللام مع اللام **لعل** بفتحتین امید و شاید **لیل** شب ... ... که آنرا گروان گویند **باب اللام مع المیم**

لاجرم معنی ناچار **لام** بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن چیزی ... زره ها لامه مفرد بالفتح نیز خوانند و بالضم ... و

بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس یا بدل همزه نیز آمده **لئیم** ناکس و بخیل **لوم** بالضم و همزه ... پرهای ... کرده تیر **لثم**

بالفتح ... زدن **لثم** بالفتح بوسه دادن دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن شتر سنگ را ... شکستن و خون آلوده کردن سنگ ...

لکام ... بوسه ... دهان بند دار **لثم** بالضم جمع **لثام** بالکسر دهان بند **لجام** بالکسر معرب لگام و آنچه زبان ...

بالضم بر وزن مُزیل روشن کننده **مطایا** شتران سواری **معنی** بالفتح قصد کرده شده آنچه از لفظ فهمیده شود **معار** بالکسر چوبی که از بلندی فرود آید و برود **مغنی** بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم مغانی جمع **معلی** بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده **معمی** پوشیده شده و کور کرده **مقتدی** پیشوا که پیروی آن کرده شود **مقرو** به خوانده شده **مقتضی** تقاضا کرده و خواسته شده **مکا** بالضم صفیر مرغ و جز آن **مکلا** بر وزن معظم جز دریا و کنار جوی **ملو** بالکسر سری **ملا** بفتحتین و مد همزه صحرا و آشکارا و بی همزه گروه مردم و اشراف و بزرگ و خلق و خوی **ملجا** بالفتح و **ملتجا** بالضم پناه گاه **ملتقی** بالضم جای رسیدن و چیز **ملقی** انداخته شده **منبی** بالضم خبر دهنده **منادی** بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و مرادف ندا نیز آید بر این تقدیر بسعد رحیمی ست یا در اصل منادا بوده تا را حذف نموده اند چون امر ارا و مواسا و فارسیان منادی بکسره دال الطریق اماله خوانند [illegible] عیشی چنانکه قاعده ایشان است **منایا** بالفتح مرگها جمع منیه **منی** بالکسر منیعیت و سکه و بالضم سعدا جمع منیه است و بالفتح مقدار [illegible] در وزن [illegible] مقربست و بمعنی منازل نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل است **موسی** اسم نام پیغامبریست **مومیا** بالضم دارویی معروف **موتی** بالفتح مردگان **مولی** بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و خداوند و یار و دوست و همسایه و هم عهد **موشی** بالضم و تشدید شین جامه نیک نقش کرده **مهدی** بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر وی هدیه نهند و نیز کسی که چون طبق و مانند آن **مهدا** بالکسر بسیار هدیه دهنده **مهنا** گوارانیده و مبارک کرده شده **مهرا** بالضم و فتح ها و تشدید را آلخته شده **مهیا** آماده و ساخته شده **مها** بالفتح گاوان وحشی و بلورها جمع مهاة و نیز بالفتح همزه در آب عربی که در قدح و کاسه پیدا میشود

باب المیم مع الباء

مآب بمد همزه جای بازگشتن **مارب** بمد همزه حاجتها **مثاب** بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن **مثالب** عیبها و زلو نهها **مثاب** بالضم [illegible] داده **مثقب** بالکسر آنچه بدان چیز را سوراخ کنند **مجذوب** کشیده شده و ربوده شده **مجیب** بالضم جواب دهنده **مجاب** بالضم جواب داده شده **مجرب** بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و بفتح را آزموده شده **محلب** بکسر آنچه شیر در دوشند **محراب** بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد **مخلب** بالکسر چنگال مرغ و دد و هر که بدان غله و علف در رونند **مذهب** بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید های مفتوح زر اندود کرده شده **مذاب** بالضم گداخته شده **مرزاب** بالکسر ناودان **مرحب** بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جای فراخ **مرکب** آنچه بران سوار شوند مراکب جمع و همچنین مرکوب **مرکب** کشتی دراز **مرطوب** رطوبت ناک و چیزی فربه **مراقب** بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و ترسنده **مستحب** بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داشته شده **مستجاب** جواب داده شده **مستطاب** پاک آمده و خوش آمده **مسکوب** آب روان کرده شده بر روی زمین **مسلوب** بوده شده **مشیب** بالفتح پیر شدن و سفید شدن موی **مشرب** آشامیدن و جای آشامیدن **مشارب** جمع **مشروب** آشامیده شده **مشوب** آمیخته شده **مصائب** کارهای ناخوش و حالهای ناخوش **مصیب** رسنده و [illegible] و جوا[illegible] **مصاحب** بالضم هم صحبت **مصعب** بالضم و فتح عین شتر کش و نام مردیست **مصلب** بالضم و فتح لام مشدد جامه که نقش صلیب داشته باشد **مصحوب** همراه کرده شده **مضرب** بالفتح زدن و رفتن و جای زدن و بالکسر آله زدن **مضروب** زده شده **مضراب** بالکسر زخمه که بدان سازنواز زنند و آله زدن مرد بسیار زننده **مطرب** بالضم و کسر را انبساط آرنده **مطیب** بالضم و تشدید یای مکسوره بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی و بفتح پاک و خوشبو کرده شده **معجب** بالضم و کسر جیم خوش آینده و در عجب و خودی اندازنده **معرب** بالضم و کسر را بیان کننده و اعراب دهنده و فحش گوینده و بفتح را اعراب داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید رای مفتوح از عجمی بعربی آورده شده **معذب** بالضم و تشدید ذال مکسوره

دیرین جمع لان کا و هست و غضب عند تقسیم میان ایشان اگر شوهر بر این قول صادق باشد بعد از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و در آن حکم
بر معنی طلاق است لعّان بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین و لعنت کننده **لقن** بالفتح فهمیدن و دریافتن و گرفتن سخن از کسی و با آنچه لقف
و کسر قاف زود دریابنده و دریابنده **لکن** بفتحتین درماندگی در سخن مرادف لکنت و بفارسی شعلانه گویند و بکسر کاف کند زبان
مرادف الکن **لکن** بالفتح ملفوظ مبدا از لام و کسر کاف بتخفیف نون و تشدید آن حرفیست که برای تدارک چیزی آید بفارسی اما و لیکن
گویند **لن** بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز **لون** بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن
و نوعی از خرمای زبون **لین** بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح بتخفیف آن و تشدید یا و کسر آن نرم و تنه خرما و بالکسر جمع **لیان**
بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن باهم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن **باب اللام مع الواو** **لحو** بالفتح و سکون
حا و حطیه پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی را از چیزی **لغو** بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ
سخن باطل و سوگند که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردی لائق نباشد که خون بها دهند **لقوه** بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن
لهو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزیکه از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهو الحدیث افسانها
و حکایات و سرود و غنا و مانند آن **باب اللام مع الهاء** **الاه** خدای تعالی **لیه** بالفتح در پرده رفتن **باب**
اللام مع الیاء **لآلی** مروارید های بزرگ **لجی** بالضم و تشدید جیم دریا و دریای ژرف پر آب **لحیانی** بالکسر دراز
ریش **لوذعی** بالفتح مرد بغایت زیرک **لاهی** غافل شونده و بازی کننده **لی** بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن و
پیچانیدن چیزی و گردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و مدافعه کردن در وام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی اسپ گردانیدن
باب المیم مع الالف **ماوی** جای برگشتن **مودی** بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده
ماء آب میاه جمع **ما** بی همزه حرف نفی است و کلمه استفهام و اسم موصول به ترتیب بمعنی نیست و چه چیز است و آنچه **مبتغی** خواسته
شده **مبتلی** آزموده شده و در بلا افتاده شده **مبرا** پاک گردانیده شده **متبنی** پسر خوانده **متمنی** آرزو کرده شده **متنی**
و هر قسمت **مثوی** بالفتح جای آرام و قرار **مثنی** دو دو بالضم و تشدید تای مفتوح دو تا کرده شده **مثلی** بالضم افزون تانیث
امثل **مجری** بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن **مجزی** بالضم و تشدید یا پاره پاره کرده شده **مجلی**
بالضم و تشدید لام آشکار او روشن کرده شده **محیی** بالفتح زیستن و بالضم و فتح حای و تشدید یا جای زیستن و روی انسان و جز آن
محشی آنچه بر کناره او چیزی نوشته شود یا ساخته شود **محلی** بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده **مخبوی**
پنهان کرده شده **مخلی** رها کرده شده و خالی کرده شده **مدارا** و **محابا** و **مواسا** بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن در کلام
فارسی تا از انها افتاده و در عربی تا مستعمل است **مدعی** بالضم و تشدید دال دعوی کرده شده آرزو کرده شده **مدی** بفتحتین
غایت نهایت و بالضم کاسه جمع مدیه بالضم **مدری** بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و گاهی از آهن سازند **مذری**
بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند **مذای** بالکسر زن و مرد بیگانه را باهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشان **مرای** بالکسر جدال و ستیزه
کردن **مرعی** بالفتح جای چریدن و چراگاه گیاه **مرضی** بالفتح بیماران جمع مریض **مرئی** بالضم و همزه در آخر بر وزن مقعی
معده ... معنیست آن مجرای طعام است و اما صاحب قاموس بر وزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده **مرسی** بالضم ثابت کردن
و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن **مربی** بالضم و تشدید با پرورده شده و تربیت کرده شده **مرتضی** پسندیده **مزامل**
افزونیها **مزجی** بالفتح شب رفتن **مسا** بالفتح شام **مصطفی** برگزیده شده **مضاء** بالفتح رسانان گشتن **مقصی**

مناوبة بجای همدیگر ایستادن **مواثبة** باکسی جستن برای جنگ جز آن **مواظبة** و **مواكظة** و **مواصبة** دائم بر کاری ایستادن
مخافتة آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن **مباخسة** ناقص کردن و نیز **مباحثة** بایکدیگر کاویدن و تفحص کردن **محادثة**
حدیث گفتن و جلا دادن بکار و شمشیر **معالجة** درمان کردن **ممازجة** بهم آمیختن **مزاوجة** چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن
مراوحة گاه بدین پای گاه بران پای ایستادن و گاه اینکار و گاه آن کار کردن **مرابحة** بسود بیع کردن **مسافحة** زنا کردن
مسامحة باکسی آسان کار فراهم گرفتن فروگذاردن و نرمی کردن باکسی **مسافحة** از طرف است ... آمدن شکار و غیر آن **مصافحة**
دست بهمدیگر گرفتن **مصالحة** آشتی کردن **مطارحة** باکسی سخن درافکندن **مفاتحة** چیزی آغاز کردن و بایکدیگر در بازگشادن و کشودن
و باهمدیگر نزد حاکم آمدن **مكافحة** باکسی در برابر جنگ کردن و کسی را دشنام دادن و مباشر کاری و همی شدن **مكاوحة** باچیزی کوشیدن
آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن **مناكحة** نکاح کردن **مباعدة** از کسی دور شدن و کسی را دور کردن **مجاهدة** با کافران کارزار کردن
و کوشش کردن **محاسدة** باکسی حسد کردن **مساندة** مخالفت افکندن میان قافیهای شعر **مشاهدة** دیدن و باکسی حاضر
حاضر بودن **مطاردة** باکسی حمله بردن **معاودة** بازگشتن **معاضدة** باکسی یار و مددگار بودن **معاقدة** و
معاهدة باکسی عهد و پیمان کردن **معاندة** باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن و جدائی کردن **مكابدة** رنج چیزی کشیدن
مناشدة کسی را سوگند دادن و باکسی شعر خواندن **مواعدة** باکسی وعده کردن **ملاوذة** بیکدیگر پناه گرفتن **منابذة**
باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکار انمودن **مهابذة** شتافتن **مؤامرة** باکسی مشورت کردن **مبادرة** پیش گرفتن و پیش
رفتن **مباشرة** جماع کردن و بخود کاری شدن **مباكرة** بامداد کردن و بامداد کاری کردن **مجاهرة** باکسی در روی جنگ کردن
و باکسی دشمنی آشکارا کردن و باواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن **مجاورة** همسائگی کردن و در مسجد مجاور شدن
و زنهار و امان کسی را دادن **محاصرة** کسی را حصار کردن **مخاطرة** در خطر افکندن کسی را و باکسی گرو بستن در چیزی **مخامرة** آمیختن
و ثابت شدن در مکان پنهان شدن **مسافرة** سفر کردن **مسامرة** باکسی افسانه گفتن **مساترة** چیز را پوشانیدن
مساهرة باکسی بیدار بودن و بیداری **مشاجرة** باکسی خلاف کردن **مشاهرة** ماه بماه چیزی دادن **مشاورة** باکسی
کنکاش کردن و مصلحت نمودن **مشاعرة** باکسی یک جامه پوشیدن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر خواندن با
شعر گفتن **مصابرة** در کار صبر کردن و باکسی معارضه کردن در صبر **مصادرة** تاوان جرم ستاندن و باز رفتن **مصاهرة**
باکسی خویشی کردن بزن دادن و زن کردن **مضافرة** باکسی یار بودن **مظاهرة** باکسی هم پشت بودن و دو جامه بر هم پوشیدن
و بازن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر منست و این طلاق است که قبل از ورود شرع شریف بوده است و بعد از
ورود شرع این حکم شد و بکفارت ساقط میشود و طلاق نیست **معاشرة** باکسی زندگانی کردن **معاقرة** پیوسته خمر خوردن و
پیوسته متصل کاری بودن و ملازم شدن چیز را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب **مغادرة** ترک کردن کقوله تعالی
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة **مفاخرة** باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر **مكابرة** باکسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن بیکدیگر
در بسیاری **مناظرة** باهم نگریستن در چیزی و باهم بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیز را **منافرة** باکسی نزد حاکم رفتن برای
اثبات بزرگی حسب **مناكرة** باکسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن **مواترة** پیاپی روزه داشتن و یکروز
یا دو روز روزه گشودن و اول یک زانو بر زمین نهادن در شتر وقت نشستن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن **موازرة**
یاری کردن و یاری دادن **میامرة** باکسی آسان گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن **مهاجرة** از کسی جدا شدن و از جای

عذاب کننده و بفتح دال عذاب کرده شده **معقب** بالضم و تشدید قاف مکسوره از پس آینده **مغیب** بالفتح غایب شدن و غایب شده
و بضم میم و تشدید یای مفتوح غایب کرده شده **مغرب** بالفتح و کسر راء جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم و کسر راء در رونده
و چیزی غریب آورنده **متشعب** پراگنده شده **مناقب** هنرها و راههای تنگ کوه **مناب** بالفتح ایستادن بجای کسی
و جای ایستادن **منکب** بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مهترین باز و کتف و زمین و چهار پر مرغ بعد از قوادم مناکب جمع **منصب**
بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید یا برخیخته شده **منکوب** بحال و سختی رسیده **منصوب** برپای ایستاده شده و حرکت نصب
داده شده **منیب** بالضم بازگردنده بسوی حق تعالی **منسوب** نسبت کرده شده **منتخب** و **منتجب** بخای و جیم برگزیده
منقلب بالضم و کسر لام واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و واگردیده شده **موکب** بالفتح و کسر کاف گروه سواران
مواهب بخششها و جایهای جز و آبگیر **موجب** بالضم و کسر جیم واجب کننده و بفتح جیم واجب کرده شده **مواظب** بالضم
برکاری دائم ایستاده **مهیب** بالفتح مرد هیبتناک که خوف و ترس از و بار دهد و مردم از و ترسند **مهب** بالفتح و تشدید باء جای
وزیدن باد **مهذب** بالضم و فتح ها و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و بکسر ذال پاک کننده **مهرب** بالفتح گریختن و جای گریز
مهلب بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعریست مشهور **میزاب** ناودان **باب المیم مع التاء** و این فصل لغات بحرفین
مصدر مفاعلة و لغات دیگر از هم جدا آورده شده ... از قسم حرف میم از ثانی رعایت کرده شده **مواخاة** با کسی برادری کردن
مباراة با کسی معارضه کردن **مبالاة** باک و اندیشه داشتن از چیزی **مباهاة** نازیدن بچیزی **مجاراة** با کسی رفتن با هم
چیزی دارا نمودن **مجازاة** پاداش دادن **محاذاة** برابر هم واقع شدن **محاباة** فرو گذاشت کردن با کسی معارضه کردن
در بخشش **محاشاة** استثنا کردن از چیزی پرهیز نمودن **محاکات** حکایت کردن **مداراة** آشتی و مدارا کردن **مراعاة**
با هم حیا کردن و نگاه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن **مساعاة** با کسی شتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و با
کنیزک با کسی **مساواة** برابر کردن و برابر آمدن **مصافاة** با کسی دوستی با اخلاص داشتن **مضاهاة** بچیزی مانند شدن
و شبیه بودن بچیزی **معاداة** با کسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن **معاطاة** چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن
مغالاة گران خریدن و تیر دور انداختن **مقاساة** و **معاناة** و **مضاناة** رنج کشیدن **مکافاة** پاداش دادن
ملاقات همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن **مماراة** با کسی پیکار کردن و خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن **مماشاة**
با کسی رفتن **مناداة** یکدیگر را ندا کردن **مواساة** یاری کردن و بمال و تن با کسی غمخوارگی کردن **مواطاة** با کسی
موافقت کردن **موافاة** وفا کردن **موالاة** با کسی دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن بچیزی کردن **مهاجاة** همدیگر را هجو کردن
مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن با یکدیگر نزاع کردن و کشیدن چیزی **مجانبة** از چیزی دور شدن **مجاوبة** کسی جواب دادن
محاربة با کسی جنگ کردن **محاسبة** با کسی شمار کردن **مخاطبة** با کسی سخن و حکایات کردن **ملاعبة** با کسی بازی کردن
مراقبة چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی ترسیدن **مناغبة** با کسی بدی کردن **مشاربة** با کسی شراب خوردن **مصاحبة**
مقاربة با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک شدن بچیزی **مضاربة** شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن بر
باشد **مطایبة** با کسی خوش طبعی و مزاح کردن **معاتبة** با کسی عتاب کردن **معاقبة** با کسی عقوبت کردن و پی در پی در
آمدن و غنیمت یافتن **مغاضبة** با کسی خشم کردن **مغالبة** غلبه جستن بر کسی **مکاتبة** با همدیگر نامه نوشتن و بنده را بقبول
مال آزاد کردن **مناسبة** با کسی خویشی داشتن و بهمدیگر مانند و شبیه یکدیگر بودن **مناصبة** با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن

مضایقه تنگ فرا گرفتن باهم پیوسته بودن مصادقه با همدگر دوستی با اخلاص داشتن نگریستن بچیزی دزدیده مسارقه دیدن
مفارقه جدائی کردن از همدگر معانقه دست در گردن همدگر کردن برابر آمدن و هم پشتی کردن دو چیز بیک حد و باهم آوردن مطابقه
موافقه باکسی همکار بودن همدستی کردن و سازگاری کردن موافقه در کار با یکدیگر رفتن مواثقه ... منافقه دوروئی کردن یکدیگر
مضاحکه با همدیگر خندیدن مشارکه باکسی انبازی کردن مدارکه پیاپی کردن مبارکه برکت کردن لائق آمدن و هم پشت شدن
مباهله همدیگر را نفرین کردن مبادله باکسی چیزی بچیزی بدل کردن در جنگ همدیگر را مالیدن معارکه کارزار کردن خندیدن
مداخله در کاری درآمدن مجاعله باکسی بکاری نادانی کردن مجاهله باکسی نادانی کردن با کسی خصومت کردن مجادله باکسی کاویدن
معاقله ماننده و هم شکل شدن مشاکله آسان گرفتن مسامحه پیام فرستادن و نوشتن کتابت باکسی مراسله خود را بجائی انگیختن
صلاحیت ... مصافحه باهم کف دست بر کف دست گرفتن مغازله با هم عشق بازی کردن مغارله ... برابر آمدن با چیزی
سدن ... کردن مقابله باهمدیگر برابری کردن روبرو کردن برابر شدن و تعلیمین ... کردن مقابله با همدیگر برابر کردن دو موی ... کردن
قوله ... معنی است ... کشتن کارزار کردن مقاتله ... شاه ... شود چنانکه ... ببینید ... از جانب
... نمودن و دور کردن فرصت ... الوقت کردن مماطله باکسی ... کردن ممالحه باکسی ... منع کردن تاخیر کردن مکابله ... عاقبته
کار پیوسته ... مواصله تیر انداختن با کسی برابری کردن مناضلت و مناصلت مناسبه ... شدن مماثله ... نشستن بکاری
بودن ... مزاحمه تنگی کردن مراغمه باکسی جنگ کردن مخاصمه باکسی دشمنی کردن مخاصمت ... برای نفع ... محاکمه کردن
همدیگر مصارمه ... چنانکه ... آید ... مصادمه دو چیز را باهمدیگر کوفتن مشاتمه یکدیگر را دشنام دادن مسالمه باکسی آشتی کردن بر کسی
مکالمه چیزی را از ... بخشیدن ... کردن باکسی چیزی ... مقاسمه باکسی سوگند خوردن ... معالمه باکسی بعلم ... همدیگر
مساومه ... آوردن همدیگر ... ملائمه ... نزد کسی ... بجائی بودن ملازمه پیوسته ... گفتن جواب دادن مکالمه باکسی سخن گفتن ... کسی
مداهنه ... کردن مخاشنه باکسی درشتی کردن ... باخلاص دوستی داشتن مخاوفه ... از همدیگر جدا شدن مباینه ... باکسی
مراهنه خرما ... گرو بستن مراهنه باکسی ... فروختن ... چیزی ... داد ... مداینه باکسی قرض ... نفاق ... خیانت
مقارنه ... باهم ... کردن ... معاینه باکسی بنقد معامله کردن ... این ... فروختن ... بکسی ... بیعه ... خریت
مهادنه ... نفرین کردن ... ملاعنه یکدیگر ... ستاره ... درجه ... کوکب ... جمع شدن ... نزدیک شدن با همدیگر
مباهته ... است بر دن ... مبادنه ... آمدن ... موازنه باکسی هموزن آمدن باهمدیگر آشتی کردن
راست ... مسافهه باکسی ... ساختن ... یکسال ... درخت ... یکسال ... بکسی ... یکسال ... چیزی
مشاکهه ... بچیزی شبیه بودن مشابهه مشاکهه باکسی ... سخن گفتن مشافهه ... آب ... مردم آن ... شک
... مؤتفکات برگردندگان ... شهرهای قوم لوط ... المفاعلة ... کردن
متجاوزات ... مخدرات ... زنان ... مهصنات ... تخفیف ... زنان ...
مرآت ... مرآة زن ... مرهفات ... شمشیرها ... تیغهای باریک کرده شده ... زنان ...
پیکان ... مستشزرات بلند شدها و بلند کرده شدها ... فاعل و مفعول آمده ... یافته شدها ...
یافته ها فاعل و مفعول ... امرء القیس ... مستشزرات الی العلی ... فاعل و مفعول ...
خوانده اند یعنی ... مسحاة بالکسر بیل ... آن گل از زمین برکنند مشکات بالکسر ...

محاوزة کارزار کردن **محاربة** باکسی جنگ کردن و باکسی بیرون رفتن **مبارزة** باکسی برای جنگ بیرون رفتن **مهاجرة** از مکه معظمه به مدینه طیبه رفتن و دور شدن خود
مناهرة فرصت جستن یکدیگر چنانکه دیگر بازرسد و پیش رفتن کسی در کاری و اگذاشتن و پیش گرفتن **معاجزة** کار بکسی واگذاشتن یکدیگر گذشتن
مجالسة با کسی شبیه بودن در شکل **مجانسة** با کسی نشستن **مجالسة** با کسی انس گرفتن **موانسة** نزدیک شدن و بچیزی داشتن
مکایسة با کسی زیرکی نمایش کردن **مقایسة** با کسی تسلیم گفتن و درس **مدارسة** بکسی چیزی بودن **مخافتة** از کسی آهسته گفتن
ملامسة جماع کردن و با همدیگر سائیدن و بکاری در رفتن **ملابسة** با کسی شباهت داشتن و با همدیگر آمیختن **ملابسة** باطن کسی را دانستن معارضه کردن
منافسة تشویش کردن در بیع یعنی مکاس کردن **مماکسة** و رنج بردن و درمان کردن و انکاری آلوشیدن و با کسی **ممارسة**
مجاحشة و **مخامشة** و **مخارشة** و **مخادشة** در عیب چیزی معارضه کردن و با کسی در چیزی حسد بردن کسی
مخالصة با کسی دوستی با حساب در چیز و در گرفتن در از و دور با کسی **مناقشة** آمده است هم از چیزی داشتن باز یعنی مجاحشة و
مناهضة با کسی بجنگ برخاستن و از چیزی برگردیدن **معارضة** با کسی برابری کردن **مراکضة** با کسی اسپ تاختن داشتن اخلاص و با
مرابطة با کسی آمیختن **مخالطة** یکدیگر گفتن نقیض و رفع آن کردن **مناقضة** سخن کسی را شگافتن و غوغا برخاستن
مجاهدة با کفار کمر اتم در جهاد برای خدا تعالی در راه خدا بستن اسپ و ایستادن با کفار در جهاد و مقیم شدن در گذرگاه دشمن و ترس
مناظرة نگریستن بگوشه چشم **ملاحظة** آمده هم داشتن یعنی ننگ و عار چیزی بردن نگهبان و نگهداشتن **محافظة** در غلط انداختن کسی را
مبایعة کسی را کار و حکم کردن و سپاس کاری کردن **متابعة** پیروی کردن و عهد و میثاق بستن **مبایعة** با کسی خرید و فروخت کردن مجامعت کردن
مخالعة زن را رها کردن در مقابل مهر که زن بخشد **مخادعة** فریب دادن **مجامعة** بچیزی اجماع کردن و جماع کردن
مراجعة باز گشتن و زن را بخانه آوردن باز بعد **مرافعة** با کسی بار برجاریای نهادن **مراجعة** و دفع آن وقت کردن کاری را و دراز کشیدن و در کسی و با
مرافعة سخن نزد حاکم بردن **مراضعة** فرزند شیرخوار را بدایه دادن با کسی سخن گردانیدن و دادن طلاق داده باشد بعد از آنکه
مسافعة همدیگر را حمله بردن و بر همدیگر آشنیدن و شتابانیدن **مسارعة** شتافتن و زراعت برای زمین دادن بکسی **مزارعة**
مصارعة همدیگر را رفتن و چند قدم همراه کسی و خواندن و آواز کردن گوسپند را و نمودن پیروی کردن و یاری با کسی **مشایعة**
مضاجعة یک بودن و شبیه بودن بچیزی **مضارعة** کار گرفتن آسان و مدارا کردن و رشوت دادن **مصانعة** گرفتن
مطالعة بچیزی نگریستن آن بسبب توقف یافتن آن وقت سترو آن بهر مرد با مرد خفتن نیز **مکامعة** با کسی خفتن و
مقاطعة با کسی بریدن **مقارعة** با کسی قرعه زدن و شمشیر زدن **مطاوعة** فرمان برداری کردن گردانیدن کسی از چیزی
مواضعة با همدیگر بر کاری قرار دادن و **منازعة** با کسی چیزی آلوشیدن و نزاع نمودن **ممانعة** یکدیگر را از چیزی باز داشتن
مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت در جای افتادن با هم و جماع کردن **مواقعة** کارزار کردن با هم شرکت کردن و با همدیگر
مخالفة با کسی خلاف کردن **مخارفة** میل و حرکت معلوم کردن و سوگند خوردن و عهد کردن **محالفة** با کسی جنگ کردن کوشیدن در کار
مشارفة با کسی تفاخر کردن بحسب و **مرادفة** کسی را در پی نشاندن و بر داشتن جا بر پالیش نشین خود در او بر نشستن تخته زر با ده
مضاعفة یکی را دو کردن و افزودن بزرگی و بر چیزی مطلع شدن کسی **مصارفة** با کسی بعوض معامله کردن **مصادفة** یافتن
موصفة با کسی چیز **مناصفة** به نیم کردن **ملاطفة** با کسی نکوئی کردن و آمیختن بر چیزی **مقارفة** جماع کردن
مرافقة ایستادن و با کسی در معامله یک ایستادن و با کسی در جنگ ایستادن **موالفة** با کسی بصفت آن به مشاهده و حضور آن بیع کردن
مسابقة با کسی پیشی گرفتن **مراهقة** نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد همراهی کردن و یاری کردن با کسی

محبره بالفتح دوات که در وی مداد کنند **مرارة** بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره هر ذی روح دارد الا شتر و شترمرغ **مرة** بالکسر صفرا و قوت و کمال
عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصیست و ابو مره کنیت شیطان است **مسرة** شادی آنچه در کسر و در انجو نویسند شکل مکتوب و بالکسر آلتی که
راز در آن باشوره باشد که یک سر وی در دهان گوینده و دیگر سر در گوش شنونده باشد **مشورة** بضم شین و سکون آن صلاح کاری اندیشیدن
مضرة بفتح میم و ضاد و تشدید را ضرر **مضیرة** بالفتح شوربائی که در آن ماست کنند **معرة** بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه و شر و مرض و نام
شهریست **مغارة** بالفتح غاری که در کوه باشد **مغرة** بالفتح و بفتحتین گلیست سرخ که آن را در جامه رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی
که بسیار سرخ نباشد و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو یا باران سبک نرم و نام موضعیست بشام **مقطرة** کنده چوبین که در پای
محبوسان و مقیدان می نهند و مجمریکه در وی عود و خوشبوئی سوزند **مقنطرة** قنطار افزون کرده شده که قوله تعالی القناطیر المقنطرة من الذهب والفضة
منارة بالفتح جای بلند که بر آن اذان گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه **میسرة** بالفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری و بدین معنی بضم سین نیز
آمده **میرة** بالکسر طعامیکه برای عیال یا برای فروختن از جائی آرند **مفازة** بیابان و رسیدن گاه و فیروزی یافتن گاه **ملازه**
با داستان **محسة** بکسر میم و حا و تشدید سین شانه که بر دم و یال اسپ زنند **مدرسة** درس گفتن گاه **محشة** بالفتح و تشدید
شین مقعد آدمی **معیشة** زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند **مخمصة** گرسنگی و گرسنه شدن **مصمصة** بصاد مهمله آب بیک
دهن گردانیدن **مضمضة** تمام دهان آب گردانیدن **منصة** بالفتح و تشدید صاد جلوه گاه عروس بالکسر چیزی بلند که عروس بر آن نشانند
و جلوه دهند **مشاطة** بالضم موی که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنیکه شانه کند گیسوی و آنکه عروس آراید و همچنین ماشطه
متعة بالضم آنچه از و فائده گیرند و کابین زن **مجاعة** بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و سخرگی کردن معنی اول اعرفست و معنی ثانی صحیح
است **مربعة** بالفتح چوبیکه در زیر بار کنند و دو کس آن بردارند و بر پشت چارپای نهند **مقنعة** بالکسر معجر **منعة** بالفتح و بفتحتین باز داشتن
ارجمند شدن و عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد **میعة** بالکسر خرمی اول و اول رفتار اسپ و اول روز و نام صمغ درختیست
که در روم میباشد و آن دو قسمست یابسه و سائله میعه سائله را بهندی سلارس گویند **مراغة** بالفتح دهیست بآذربیجان و شهریست
یربوع و جای غلطیدن ستوران و لقب مادر جریر شاعر که در مراغه شتران متولد شد یا آنکه فرزدق او را باین لقب ملقب گردانید یعنی **مراعة**
مضغة بالضم پاره گوشت **محرفة** بالکسر بیلی که بدان چیزها از زمین برگیرند **محفة** بالکسر و تشدید فا مانند مهد چیزیست که در آن بیماران
و بزرگان نشینند **مخرفة** راه بوستان میوه دار **مخافة** ترسیدن **مسافة** دوری بیابان این صیغه ماخوذ است از سوف بمعنی بوی کردن که
چون راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه راست یا راه گم کرده پس بکثرة استعمال نام بعد و دوری میان منازل شده **مضاعفة**
زره که دو حلقه در دو حلقه در هم بافته باشند **مغرفة** بالکسر کفگیر **ملحفة** بالکسر چادریکه بر بستر اندازند **مهفهفة** بضم میم و فتح هر دو ها زن
لاغر میان **منسفة** بر وزن مکنسة آلتی که بدان بنا کنده شود و نسف بغیر ها باید **مخنقة** بالکسر قلاده گردن بند **مدقة** بالکسر و
قاف جامه کوب و هاون دسته و سنگی که بدان چیز را سایند و هرچه بدان چیزی سائیده شود **مرفقة** بالکسر بالش **مطرقة** بالکسر چوبیکه
بآن پنبه و پشم زنند تا واشود و تیک و چکش آهنگران و نعلبندان **ملعقة** بالکسر چمچه و قاشق **منطقة** کمربند **ماسکة** قوت نگاه دارنده
مسکة بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی و نفع و جای سخت گل و بالفتح روغن تازه و بفتحتین دست برنجن و سیر نقره و بالضم و فتح
سین بخیل **مسکت** بالضم و کسر کاف خاموش کننده **مضحکة** بالفتح آنکه بر وی خندند **ملکة** بالضم پادشاهی و بفتحتین ملک ساخته شده
و محکم ساخته در خاطر و هستی و کردار و اطوار یا ملوک و آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالت **مملکة** قیام مقام پادشاهی **مثلة**
بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن عقوبت بکسی **مجلبة** بالفتح و تشدید لام ... کتاب **مجلبة** منزل و مقام مردم **محالة** بالفتح [illegible]

که در وی چراغ و قندیل گذارند **مصلات** بالکسر مردحیست **مصحاة** بالکسر نام ظرفیست **مصقاة** بالکسر آنچه بآن چیز را صاف کنند
و بیالایند و کفگیر و هر بالای بینی استخوانیست شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند **مصراة** بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسفندیکه مدتی نه دوشند تا شیر بسیار
در پستانش جمع شود و گوسپندیکه بر پستانش رسن بندند تا شیر جمع شود **معصرات** بضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک بباریدن باشند **معرشات**
بنا کرده شده ها و بلند برداشته شده ها و سقف کرده شده ها و حصه کرده شده ها **معقبات** بضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان که در
از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند تا بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران **معضلات** بوزن معنی مشکلات **مفضاة**
زنیکه هر دو اندامش یکی شده باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعت **ممات** مرگ و مردن **منشآت** بالضم بهمزه بلند برده شده ها
و کشتی های بادبان بلند کرده شده **منات** نام بتی است **مناة** و **مناة** بالفتح و الکسر عصا **موات** بالفتح آنچه بیجان باشد
و زمین بی خداوند **موریات** آتش زنندگان و آتش بر آورندگان از سنگ و اسپانیکه سمها بر سنگ زنند و از آن آتش بر جهد **مهاة**
بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد **ماهیات** **مائیات** جمع ماهیت و مائیت اند **متربة** بالفتح
درویشی و درویش و محتاج شدن **مثلبة** بالفتح عیب ضد منقبت **مسوتة** مردار **مثابة** بالفتح بازگشتن گاه و منزل و جایگاه
و جای گرد آمدن **مثبت** بالضم و کسر با نویسنده و بازدارنده و ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با بر جای دارنده **مجدبة** بالضم
سال قحط و سال تنگ معیشت **مرتبة** پایگاه و استادن گاه و سر کوه و نشانه که در کوه و صحرا کرده باشند **مرزبة** بالکسر و فتح را مجمه
و تخفیف با کلوخ کوب و بتشدید با نیز گفته اند اما اول درست تر است چه از رزبه بتشدید است چون همزه بمیم مبدل شود با مخفف گردد **مسربة**
بالفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف بر آمده باشد و بفتح را چراگاه **مسغبة** بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن **مسبت** بالضم و کسر با در آمده
در روز شنبه و آنکه حرکت نکند **مسبوت** مرده و مدهوش و آنکه علت سبات داشته باشد و معنی سبات گذشت **مسطبة** و **مصطبة**
بالفتح و بالکسر دکانیکه بر آن نشینند و شایع شده در دکانی که در میخانه بر آن نشینند و شراب خورند بسبب بعضی بر آن دوام نشستن **مشربة** بالکسر ظرف که
ازان آب خورند و بالفتح یک مشت آب بالاخانه و کنار آب و جای آب خوردن **مصابة** بالفتح و **مصیبة** بالضم مکروهی که بآدمی رسد
مقربة خویشی **منقبة** هنر و آنچه که بسبب آن ستایش کنند از عضو جانوریا و راه تنگ بالکسر راه کوه **موتة** بالضم صرعی است که در آن حال بر زمین
افتاده شده و غزوه موته مشهور است و بهمزه نیز آمده **مائة** صد **میت** بالفتح مرده و زمین خراب **مشوشة** پراگنده شده **مجمجة** بفتح میم و جیم
سخن ناپیدا گفتن و حروف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن درهم گردانیدن **محجمة** بالفتح و تشدید جیم را دیت آدمی **مسرحة** چراگاه **مهجة** بالضم
جان و دل و خون **مروحة** بالکسر بادبزن و بالفتح وزیدن گاه **مسلحة** بالفتح جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح **مساحة** بالکسر زمین پیمودن
مصلحة صلاح کار ضد مفسدة **مندوحة** سعت و فسحت **مناحة** ماتم تقال کنا فی مناحة فلان **منحت** بالکسر عطیه و بعضی بفتح
نیز گفته اند **منیحة** بالکسر بخشش **مشیخة** پیران جمع شیخ است مشائخ جمع الجمع صاحب قاموس گوید که مشائخ نیز جمع شیخ است **مائدة** خوانیکه بر آن
طعام نهند و با طعام که بر آن طعام باشد مائده گویند **موصدة** طبق بسر افگنده و بسته **موؤدة** دختر که زنده در گور کرده باشند **محمدة** بفتح
میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش **مدة** بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مدتیکه بقلم گرفته باشند و بالکسر چرک که بهم جمع آید و بالفتح کشیدن
مدد گرفتن **مادة** بتشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیاده متصله بچیزی **مردة** بفتحتین دیوان سرکش **مردودة** زن طلاق داده شده
و استره که بآن سر تراشند **مزادة** بالفتح خیک توشه دان **معدة** بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که در آن طعام قرار گیرد و هضم
شود **مقلدة** بالفتح ... **موقدة** بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده **موجدة** بالفتح و کسر جیم و بفتح آن خشم گرفتن **مسندة**
بالضم و تشدید نون ... **مشیدة** بالضم و تشدید یا بر آورده و بلند کرده شده **مجرة** بالکسر کهکشان

انثا **مبحث** کاویدن مباحث جمع **مَثّ** بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سطبر مالیدن و دست بمالیدن
بچیزی تراویدن تا بشکافد و به مرمن بحران **مُثلّث** بالفتح سه تار یعنی از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و بشیره انگور
و جز آنکه دو بخش از آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام چه ایشان را حکمت هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را
بر مثلث گویند **مُجتَثّ** بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکننده و از بیخ برکنده و بحریست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
و چون بعضی اجزای بحر را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاعلاتن شود **مَرث** بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب گذاشتن تا بگدازد و مکیدن
طفل انگشت را **مستغیث** فریاد خواه **مَعث** بالفتح عیب ناک کردن بی آبرو کردن کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب
و زدن کسی را زدنی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی گیر مرد و انداخته کسی **امغاث** بالضم داروئیست و آن پوست بیخ انار صحرائیست
مُغیث بالضم فریادرس **مَغث** بالفتح گیاهی که باران و برسد و او را از زمین انداز و همچنین مغوث **مکث** بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن
و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده **مَلث** بالفتح بحرف بای کسی را از کاری بازداشتن بزبان و عده دادن و بدان فانه نمودن و وقت آمیختگی
تاریکی شب و روشنی آفتاب **مَوث** بالفتح سودن چیزی در آب و خیسانیدن و ترکردن **موروث** بمیراث گرفته شده **میراث** از مرده
باقی مانده **باب المیم مع الجیم** **مأج** بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ **مثلوج** برف زده و مثلوج الفواد افسرده دل **مَجّ** بالفتح
و تشدید جیم مالش انداختن شراب و جز آن از دهن انداختن هرچه باشد و چکیدن نقطه از قلم **ماجّ** بتشدید جیم پیر که خیو از دهن آدمی رفته باشد
و از غایت پیری نتواند نگاهداشت و مرد نادان و ناقه که آب از دهن آن سر رفته باشد **مُجاج** بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره
هر چیز **مَجمَجه** بالفتح جنبانیدن لوتا پیشه و جماع کردن **مدارج** راهها **مَذحِج** بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا قبیله ایست از یمن **مَرج** بالفتح
چراگاه و مروج جمع و بحر الغذاشتن ستور گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مرج البحرین انداختن ناقه بچه را بعد از آنکه خون بسته شده باشد و مرج الخرامی
ست بخراسان و مرج راهط موضعیست بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن آشفته شد
کار و دین از نیجاست مرج و هیجت مناسبت مرج مرج را بسکون نیز خوانده اند **مریج** آمیخته و درهم شده **مارج** شعله آتش که در دود
نداشته باشد **مَزج** بالفتح انگبین و آمیختن شراب جز آن بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه **مِزاج** بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از آمیخته
چیز با هم رسد و بچه شراب اندران آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد **مزواج** بالکسر زنیکه بسیار شوهر کند **مزعاج** بالکسر
زنیکه بیقرار نگیرد **مَشج** بالفتح آمیختن **مشیج** آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آبهای دو زن بهم آمیخته **معراج**
بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج **معرج** بالفتح و الکسر نردبان و محل برآمدن بالضم و تشدید رای مفتوح جامه ایست نفیس **معج** بالفتح
رفتن و بسر دویدن بچه شتر پستانهای مادر را **معوج** بالفتح و ضم عین آیه و خر و باد تیز رو و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست **مُفرِج**
محسن باکیان جرینده دار و بروزن محدث دور کننده اندوه و بر وزن محمد شانه زیرا که فرجها دارد **مَلج** بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را و مکیدن
شیر **املج** بفتح لام چیزیکه بسمار انت ان گل ادویه و بالند معرب آمله **منعج** جنبیده از جای برخاسته **منمج** درهم رفته **مندرج**
درآمده در چیزی **منهاج** بالکسر راه روشن و همچنین منهج بالفتح و نام کتابیست مناهج جمع **منعرج** میل کردنگاه وادی بطرف راست یا چپ
ممزوج معرب بوزه **موج** بالفتح حرکت و اضطراب کردن و برآمدن آب بالا و برآمدگی آب پاره آب که در حرکت باشد امواج جمع
مواج بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن **مَلیج** شیر تنک غیر غلیظ **مُهج** بالضم و فتح ها جمع مهجه و معنی آن گذشت **باب المیم مع**
الحاء **مَتح** بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن بسته شدن و زود از شدن چیزی در کشیدن و انداختن شاش باد و جز آن رها کردن
مائح آب کشنده **متوح** بالفتح آب کشنده چاهی که از آن آب بستوران کشیده بی دلو و مقبره **مجدح** بالکسر چوبیست سه پهلو که بر آن

آب از بیماره کشند و مهره پشت و مکر و حیله و چاره و گزیر لا محاله ناچار و ناگزیر **مرحلة** منزل **مزلة** آب ریز **مسئلة** درخواستن و پرسیدن و چیزی
که از آن پرسید شود **مسلة** بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوالدوز **مشعلة** معروف آن را مشعل نیز گویند **مشغلة** کار و بار **معضلات**
بالکسر **منصلت** مرد چست و چالاک **مصقلة** بالکسر آلتیکه بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردیست **معبلة** بالکسر
پیکان **مقلة** بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگ ریزه باشد که آن را در ظرفی انداخته بر آن آب ریزند تا آنکه آن سنگ ریزه غرق شود پس
بهر یک آن مقدار آب بخش کنند و این وقت کمی آب می کنند و بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی ابن مقله نام مردیست خطاط که تاریخ سیصد
و ده هجری از خط معقلی کوفی غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داده و اسامی آن این ست ثلث توقیع محقق و نسخ
و ریحان و رقاع بعد از آن بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده شاعر گوید شعر
محقق است که گر ابن مقله زنده شود ** تراشه قلمش را بمقله بر دارد ** **مقالة** گفتار و گفتن **مكحلة** سرمه دان **ملة** بالکسر دین و بالفتح خاکستر
گرم و خاک گرم **مليلة** گرمی تب **منزلة** فرود آمدگاه و پایگاه **مهلة** بالضم درنگ و آهستگی **محجمة** بالکسر آله حجامت کردن **محكمة** جای
حکم کردن **مستوشمة** زنیکه بر دست و نقش سوزن فرماید **مسومة** بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده **مسلمة**
بفتح میم و لام نام صحابیست **مسيلمة** بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد **مشيمة** پرده که در بچه میباشد و با بچه از شکم
بیرون می آید **مصمت** بالضم آگنده میان تلاف مجوف و اسپ یکرنگ و دریکه بسته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده
مقدمة بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده **ملحمة** بالفتح کارزار
جنگ گاه عظیم **ملامة** عتاب و رسوائی **ملمة** بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت **مؤونة** بالفتح احتیاج معیشت و خرج
نفقه و توشه سفر و رنج و محنت **مائة** بالفتح و کسر همزه و تشدید نون جای یقین و ثبوت چیزی **متانة** استواری و استوار شدن
و انجیرستان **مثانة** جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات **محفقة** بالکسر آله حفته کردن **محنة** بلیه و آزمایش **مدينة** شهر و کرسی و نام
جای هجرت رسول صلعم و اصحابش **مرانة** بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن و نام موضعیست و نام ماده شتر
ست **مزينة** بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبایل بنی تمیم **مسنة** بالکسر آنچه بدان سنگ تیز کنند **مسبعة** بالکسر جای همه نوع و کلی
مطجنة گوشتی که تابه بریان کنند **مظنة** بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان داشتن **معونة** بالفتح یاری دادن **مغبنة** بالفتح
چیزی اندک و چیزی بسیار **معركة** جای جنگ و انبوهی لشکر و مردم **مكانة** جای و جاگیر شدن **مكنة** بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار
منة بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر نیکوئی و احسان کردن بکسی **مضفونة** بر آمده زره و حلقه زره و حلقه بافته **مروة** بفتح
کوهیست در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده **مروأة** بضمتین **مروة** بضمتین و تشدید واو مردمی و جوانمردیست **مسبوت** ملک
سبات و خفته شده و معنی سبات گذشت مرده و بیهوش **ملكوت** پادشاهی و تصرف در چیزی عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام
موات بالضم مرگ و بالفتح چیزیکه روح نداشته باشد و زمینی که مالک نداشته باشد **موت** مرگ **موقوت** وقت کرده شده **متردية**
آنچه از جای بلند افتد و بمیرد **مدية** بالضم کارد **مرثية** بالکسر شک کمان **مرثية** شعری که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند **مرية** بتشدید
یا افزونی **ماشية** رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و بز آن **مطية** بالفتح و تشدید یا شتر سواری
مقيت بالضم توانا و گواه و نگهبان و روزی دهنده **مميت** بالضم میراننده **منية** بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن
ماده شتران ابتدای زمان رفتن نر بر ماده تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ **منايا** جمع **ماهية** حقیقت چیزی **ميت** بالفتح مرده
و **مينت** میت بالفتح و کسر یای مشدد و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت بتشدید یا آنکه نزدیک مردن باشد **باب الميم**

هیمزه و همزه هیمزه باشد **مشایخ** پیران جمع شیخ **مصرخ** بالضم فریادرسنده **مطبخ** بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آنچه بدان پزند و بضم میم
و فتح طا و کسر با نیز شنیده اند و این بحسب سماع جوان آمده و گوشت **ملخ** بالفتح قبا سخت شده رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و رکاب باطل
شدن و کشیدن و ... **ملیخ** گوشت بیمزه **منفخ** و **منفاخ** بالکسر دم آهنگران **مناخ** بالکسر آنچه بآن معنی گیرند **باب
المیم مع الدال** **ماد** بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و تباه از غایت نازکی و سیرابی **مبرد** بالکسر سوهان
و بالضم و فتح را ای شده و سرد کرده شده و نام پوستی مشهور و بکسر را سرد کننده **مجد** بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا
چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی نام او قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب اند **مجدود** صاحب بخت و روزی نام حکیم سنائی
غزنوی **محدود** بالضم سیری و فراخی رسیدن شتر **مجید** بزرگوار گرامی و همچنین **ماجد** **مجرد** بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده
و بکسر را برهنه کننده **مجدد** بالضم و تشدید دال مکسور نوکننده و بفتح دال نو کرده شده **محتد** بفتح میم و سر تای مثناه فوقانیه مقام و اصل و جای
ماندن و بودن **محید** بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و جای برگردیدن **محامد** ستایشها و خصلتهای نیک **محمود** ستوده و نام
فیلی است که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود **محمد** بسیار ستوده شده **محصد** بالکسر داس که بآن علف درو کنند **محفود** و **مخدوم** **محدود**
دانسته شده و تعیین کرده شده **محدد** بالضم و کسر دال تیز کننده حد کننده و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده **محصود** درخت
پاک کرده شده از خار **مد** بالفتح کشش آب و خیز آب سیل و بسیاری و افزونی آب خلاف جزر و کشیدن و مدد و دوات کردن و گرا
فرو گذاشتن و آرد و بر آب افشانده و گستردن و دراز شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح
اهل سیاق چیزی دراز که بالای حساب نویسند **مدالنهار** بلندی روز و وقت چاشتگاه **مدالبصر** حد نگاه و نظر و بالضم پیمانه ایست آن دو
رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و در ساز دارد و زمزمی صاحب قاموس گوید تجربه کردم
بتحقیق پری دو کف را موافق آن پیمانه یافتم امداد جمع **مدد** بفتحتین یاوری یاور **مدید** کشیده شده و دراز و بمعنی دوم از بحر عروض
و آبی که آرد یا کنجد یا جو بر آن پاشند و بخورد و شتر دهند و موضعیت نزدیک مکه و گیاهی است **مدر** بفتح سرد و سیم جوی آب رسن **مداد** با
سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و منفعت و طریقه **مرد** بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم بی ریشان جمع امرد و بفتحتین
بهشت مالیدن و در آب خیسانیدن و ترکردن خبز برای نرم کردن میوه تازه اراک و بفتحتین و تشدید دال گردیدن و قبول نکردن **مرید** بالفتح
متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدای تعالی مردة بفتحتین جمع و خرمای شیرتر کرده و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم اراده چیزی کننده
و بکسر و تشدید یا بسیار سرکش **مراد** بالضم برقبیله از یمن اراده کرده شده و بالفتح گردن **مرود** بالکسر میل و تیر چرخ و آهن میخ لجام
مرشد بالفتح راه راست **مراشد** جمع و بالضم کسی که راه راست نماینده **موبد** بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و جز آن جائیکه خرما را
خشک کنند **مرصد** بالفتح جای نگاه داشت و موضع چشم داشت و انتظار چیزی کردن **مرصاد** بالکسر راه که در آن انتظار کسی برند **مزید**
افزونی و افزون کرده شده **مزاد** بالفتح افزون کردن و توشه و انبان **مزادة** **مزود** بالکسر آنچه در آن توشه کنند **مسد** بالفتح نیک
تابیدن رسیمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین لیف درخت خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان ابریشم شتر و پوست شتر **مساد** با
خیک انگبین **مسجد** بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن **مستعد** ساختگی و آمادگی چیزی کننده **مساجد**
جمع مسجد و اعضای هفتگانه **مسند** بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و بیشتر خوانده و خطی است که قبیله حمیری نویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح
برافراشته **مشهد** جای حاضر شدن ملائک و شهادتگاه **مشهود** آنچه بران گواهی دهند روز عرفه **مشید** بالفتح گچ کرده شده و استوار
محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده **مصاد** بالفتح بالای کوه **مصد** بالفتح مکیدن خرد

پشت آغشته کنند و تر سازند و شاید ابست بالضم [illegible] دال مشدد مفتوح شرابی که آمیخته و مخلوط باشد بچیزی **مجلاح** بالکسر کنار دریا
مجدوح خون فصد کرده شتر که در قحط با موی بابست بخورند **مدح** بالفتح و تشدید حا جامه کهنه و کهنه شدن جامه بالضم نبرده بعضی
مجاح بالفتح و تشدید حا آنکه سخن دیگری ریش کند کسی **امدح** ستودن و ستایش و همچنین **مدیح** **مداح** بسیار ستایش کننده **مدح** بفتحتین هم
سوها در ران پر زدن **مرح** بفتحتین سخت شاد شدن **مریح** بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح **مراح** بالکسر شادی جستن بسیار تنگ
و بالفتح جای راحت و آسایش و مراح الارواح کتابی است **مروح** بالفتح شادمان **مرشاح** بالضم صاحب حجت و تسلا و اسپ یتیم آراسته را اسب
مرزح بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند و درخت رز را از زمین برداراند **مزح** بالفتح خوش طبعی ظرافت کردن **مزاح** بالضم خوش طبعی
و زایل کرده شده اسم مفعول از زح **مزاح** بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده **ممازحة** بالکسر با هم دیگر خوش طبعی کردن **مرخخ** بالضم [illegible]
کنند **مسح** بالفتح دست مالیدن و مسح موزه کردن و مجامع کردن و شمشیر بریدن و بالکسر پلاس امسح و مسوح جمع و بفتحتین بر هم ران
بهم سائیدن **مسوح** بالفتح داروی که بچیزی مالند **ماسح** و دست بچیزی ساینده و شتر که [illegible] و سائیده خون آلوده شود **مساح** بالضم
و تشدید سین بسیار پیماینده زمین **مسیح** و دست و بسیار مساحت کننده و درهم و پاره نقره و زر بی سکه که سکه اش سائیده باشد و عرق
مانند یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی علیه و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح بر وزن سکین است [illegible] بر وزن [illegible]
مسطح بالکسر ستون خیمه زمین هموار بالفتح موضعی که خرما یا گندم در آن اندازند تا خشک شود **مستراح** بالضم متوضی جای آسایش و فراغت
مستریح طلب راحت کننده **مسالح** گذرگاه ها و جایهای ترس و خوف دشمن **مشروح** روشن کرده شده **مشرح** بالضم و تشدید را
گشوده شرح کننده و بفتح را شرح کرده شده **مصوح** بالضم رفتن و کهنه شدن جامه رنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه
شدن سایه و منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن **مصباح** بالکسر چراغ و پیاله که در صبوحی خورند و شتر ماده که
صباح خسپد و چون آفتاب بلند شود بچرا رود **مصلح** چیزها که بدان اصلاح چیزها دهند ضد مفاسد **مضح** بالفتح عیب کردن آبروی
کسی بردن **مطرح** جای انداختن چیزی مطارح جمع **مطلح** جای افتادن **مفرح** بالضم و کسر را شاد کننده و فرحت دهنده و داروی مقوی دل
مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع **مفتح** بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع **مفراح** بالکسر بسیار شادی کننده **مقابح** زشتیهای **ملح**
بالکسر نمک و شیرخوارگی و پستان شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه او شوره خورانیدن شتر را و نمک در طعام کردن و نمک
بچیزی دادن و بهره و بال جنبانیدن مرغ و ملاح از اینجا ماخوذ است و بفتحتین [illegible] اسپ بالضم و فتح لام نمکهای خوش نمکین جمع
ملحة بالضم [illegible] بالضم و کسر لام و حای مشدد الحاح کننده **ملیح** نمک سود و نمکین و جای شور و بالضم و فتح لام گروهی است از عرب **املاح**
بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان بالضم و تشدید لام شوره گیاه **ملوح** بالضم شور شدن **مالح** شور **ملواح**
بالکسر جای بیابانی که [illegible] و تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان آن را بفارسی پایدام گویند **ملحی** بالکسر [illegible] شتر
اگر در سخت الحاح و مبالغه کننده **منح** بالفتح دادن **مناح** بالفتح نوحه کردن **منیح** تیر قمار که نصیب ندارد **ممنوح** بالفتح شتر ماده که بر
شیر ده و همچنین ممانح **منقح** بالضم و فتح نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده **مانح** بخشنده **منیح** بالفتح دادن خو
در امان رفتن و سواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان **باب المیم مع الخاء** **مخ** بالضم و تشدید خا مغز استخوان و
تحته پاره از ان و دماغ و خالص چیزی **مخ** بالفتح بزرگ شدن **مرخ** بالفتح مالیدن [illegible] و درخت [illegible] است که آتش زنه
که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بالفتح عین مهمله گویند **مریخ** بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا
بهرام گویند و تیر بی پر [illegible] **مسخ** برگردانیدن [illegible] صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی **مسیخ** زشت بی نمک [illegible]

باب المیم مع الراء **مأر** بالفتح و سکون همزه و تمنی کردن و فساد انگیختن **مآثر** بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک کارهای
پسندیده **مالو** بهم در امر دین و جز آن **مأثور** نقل کرده شده **ماجور** اجر داده شده **ماخور** خرابات **مؤخر** بالضم و سکون همزه و فتح خا
دنباله چشم بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس انداخته شده و نیز نیست از منازل قمر **مبرور** مردم نیکو و پذیرفته و مقبول الطاعة و نکوئی کرده شده **مبذر**
اسراف کننده **متبر** بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده **متر** بالفتح و قامتی و تمتاه کشیدن ریسمان و جز آن بریدن چیزی انداختن و جماع کردن
مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی به بچه که در شکم چهارپای باشد و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسفند از بچه که در شکم
اوست **مجزر** بالفتح جای کشتن شتران مجاز ربع **مجمر** بالکسر و الضم آنچه مجمره آتش دران کنند و آنچه بوی خوش دران سوزند **مجدور** آنکه آبله
مجدر بالضم و تشدید دال آنکه آبله داشته باشد **مخدور** آنچه از ان ترسیده شود **محظور** حرام کرده شده و منع کرده شده **محضر** بالفتح سجل
قاضی و جایکه غائب ابر یکی یاد کنند و باز رفتن گاه آب **محضیر** بالکسر اسب تیز دونده **محظر** حظیره کرده شده **محشر** مجمع شدنگاه مردم روز قیامت
محشور حشر کرده شده **محصور** در بند کرده شده و مانده شده **محجر** بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر
و ولایت محاجر جمع **محجر** و گرمی راج **محور** بالکسر چرخ و دولاب که دولاب ان گرد و چوبکی که خمیر نان بهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان
دو قطب پیوسته است **محرر** بالضم و تشدید رای مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده **مخر** بالفتح شگافتن کشتی آب را
و بانگ کردن آن و آب در زمین راه کردن و همچنین مخور بالضم **مخبر** بالفتح آزمایش گاه و باطن و درون چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر با
خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده **مخمر** بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده **مدر** بالفتح اصلاح کردن حوض و زمین بکلوخ و بفتحتین کلوخ مدره
واحد وده و شهر نام موضعی است بیمن و بالضم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول **مدحور** رد و دور کرده شده **مدرار** بالکسر بسیار بارنده باران
مادر نام نجیبی است **مدیر** بالضم دور دهنده **مدار** جای دور و گردش و بالضم دور داده شده **مدثر** بالضم و تشدید دال مفتوح و تای مکسور
دثار پوشنده یعنی جامه در بر کرده **مدور** دور داده شده **مدبر** پس رونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای مکسور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده
و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرگ مالک آزاد شده باشد **مذکار** بالکسر مردی و زنی که همیشه از وی پسر حاصل شود **مذکر** بالضم و تشدید
کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف یاد داده شده و نر خلاف مؤنث **مذاکیر** تصغیرها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر تصغیر آنچه در حوالی
قضیب باشد **مذر** بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن **مر** بالضم و تشدید را تلخ و نیز قبیله ایست از تمیم و نام داروی است و بالفتح
رسن و گذشتن و رفتن و همچنین مرور **مرار** بالکسر بارها جمع مرة و درختی تلخ **مریر** مرد توانا و بازهره و رسن دراز سخت تافته **مرامر**
بالضم نام مردی از طی که خط نوشتن اول در عرب بزبان آورد و هشت کلمه ابجد بنامهای هشت فرزند اوست و ایشان آل مرامر گویند
مرمر بالفتح سنگیست معروف سپید و نرم و آنرا رخام هم گویند **مزار** جای زیارت **مزبر** بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان
نویسند **مزمر** بالکسر ساز عود که مینوازند **مزمار** بالکسر نای که مینوازند مزامیر جمع و مزامیر داود آنچه از زبور بآواز خوش میخواندند جمع مزبار و
مزمور آمده **مزیر** سخت دل و صلب **مزر** بالکسر نقاع از ارزن و جو و مزه نادان و بالفتح آشامیدن چیزی بجهت چاشنی **مستطیر** بالضم
پراگنده و فاش و آشکار شده **مسطار** بالضم و **مصطار** بالضم شراب ترش **مسیطر** و **مصیطر** گماشته شده و مسلط گشته **مسیر** بالفتح رفتن
و جای رفتن و بالضم و فتح یای مشدد و جامه که دران خطها بصورت دوال چرم کرده باشند **مسور** بالکسر تکیه بالش از پوست نام مردی است و بالضم و
فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده **مسمار** بالکسر میخ مسامیر جمع **مسکیر** بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست
مسعر بالکسر چوبکی که بان آتش افروزند و همچنین مسعار بالکسر و برانگیزنده جنگ و جز آن و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود
مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور او معلوم شود **مسنحر** بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید خای مفتوح رام کرده شده **مسطر**

آب باران و شیر پستان مجامع کردن مطرد بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح های مشدد و کسر آن مستقیم و بر یک تیره مطرود رانده شده
معهد بالفتح عهدگاه و منزل و ماوای مردم معهود قرار داده شده و دانسته شده معبد بالفتح عبادتگاه و بالکسر بیلی که بآن خاک بردارند
و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام و مخصوص بوزن گوشه و مرد اکرام نموده معاد بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت معد
بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی بودن [illegible] و تازه و تر و نازک و دونده چست و چالاک و تیزه و شتاب بفتحتین و تشدید دال نام مردی
از اعداد و سوال و گوشت زیر شانه و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده معدود شمرده شده
و چیز اندک معربد بالضم و فتح عین و بای موحده جنگ جوی و نزدجوی معضد بالکسر بازوبند و آنکه بدان درخت و گیاه برند و بالضم و تشدید
ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و شتر که بر بازوی او داغ کرده باشند و بکسر ضاد [illegible] پای ناپخته [illegible] و طلبیت [illegible] یک جانب و طالب سود
معضاد بالکسر بازوبند و خنجر بکیه قصابان آن استخوان ببرد و [illegible] خنجر [illegible] کار آید معقد
جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف بسته شده و بسیار بسته شده و سخن بسته و غامض معاهد بالضم ذمی هم عهد بهمان و همچنین معاقد بالفتح
مواضع عهد معغد بالفتح بازپرورد و نازک گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را و شیر خوردن بچه شتر و موی پیشانی
اسپ کندن تا موی سفید برآید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک و بادنجان و سفیدی پیشانی اسپ که از موی کندن شده باشد
مفقود یافته نشده مقتصد میانه رونده و حد وسط نگاهدارنده مقود بالکسر ریسمان که در لجام و مهار بندند و آنرا بفارسی
پالهنگ و کوتل کش گویند مقعد بالفتح نشستن و نشستگاه و دبر و بالضم لنگ و پستان خرد که نو برآمده باشد مقلید و مقلاد بالکسر
کلید مقالید جمع مقلد بالفتح موضع حمائل گردن و شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسور پیرو و بفتح لام آنچه شتری که نشانی بر وی علامت
قربانی بر گردن آن بسته باشند مقند بالفتح دهی است بشام و شراب قندی که از عسل سازند منسوبست بدان مقند بالضم و تشدید نون
مفتوح پست بشکر آمیخته و همچنین مقنود مکود بالضم ستادن و مقیم بودن بجائی و بالفتح ناقه که شیر او کم نشود مکاد بالفتح [illegible]
ملد بفتحتین تازگی و درخشندگی روی ملتحد بالضم و فتح تا و حا پناهگاه ملحد بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق و بی دین
ملبد بالضم و فتح لام و بای مشدد بهم برنشسته ممرد بالضم و تشدید رای مفتوح بنای حصار و بنا و بلند و هموار ممهد ستردشده و
نیکو کرده شده و هموار ممدود کشیده شده ممتد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده ممد بالضم و کسر میم و تشدید دال مددهنده
منفرد تنها منعقد بسته شده منضود بر همدیگر چیده و همچنین منضد بالضم و فتح نون و ضاد مشدد منکد بالضم و فتح نون و
کسر کاف [illegible] شده دیده و رنده و عیب آشکارا کننده موءود درست داشته شده موعد بفتح میم و کسر عین زمان عده و وعده کردن
و جای عده مولد بکسر لام زمان ولادت جای ولادت مولود زائیده شده و بمعنی ملت [illegible] آمده مورد بالفتح راه آب و جای آب خوردن
و آب خورد و محل فرود آمدن مهد گهواره و گستردن زمین و موضعی که برای کودک مهیا و هموار سازند مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش
میعاد بالکسر وعده کردن با یکدیگر و زمان عده و موضع وعده میلاد بالکسر زمان ولادت مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خم شدن
و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی [illegible] آمده و مرادف بید باب المیم مع الذال
مجذوذ بریده شده مشوذ بالکسر بوزن منبر دستار شاوذ جمع و همچنین مشواذ بالکسر شاوذ جمع مشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ و
کارد تیز کنند معوذ بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش معاذ جای پناه و پناه دادن ملذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و در [illegible]
اسپ دست خود دراز کردن ملاذ بالفتح پناهگاه و تشدید لام دروغگو که گویند کسی تخفیف لام و تشدید ذال حرز پای لذیذ جمع ملذ
منذ و مذ بالضم ابتدای زمان میبذ بالفتح و کسر با شهریست نزدیک یزد و از انجاست قاضی میرحسین میبدی مشهور در فارسی [illegible]

بالکسر رای همم بفتحتین و تشدید یا انگیزه و جای گذشتن منار بالفتح نشانها نهاده و علامات منارهٔ اصد و میل بلند یا مناره گویند بواسطه آنکه علامت است برای راه
و غیر آن منشار بالکسر اره منقر بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند و بالضم جای خرد تنگ سر و به ضم و یا تمیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه
چینند و آنچه بجای نجار از ان چیزها سوراخ کنند منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمهٔ اسب که از صد تا دویست باشد و مقدمهٔ لشکر منکر بالضم و کسر کاف
انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکیست از دو ملک سوال قبر منهج بالکسر مثل منهاج منحار بالفتح قربانگاه منحار بسیار
کشندهٔ شتران منخر بالکسر و بالفتح سوراخ بینی و همچنین منخور مناخر جمع منتشر پراگنده منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع منشور در تا سینه
و چیز پراگنده منهمر بالضم ریزان و باران منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ و خطبه خوانند اسم است از
نبر بمعنی بلندی بنا بر جمع مواخر بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن بالضم باد که گرد یا خاک که
آن را باد برانگیزاند بسیار و دیگر داند موفور تمام کرده شده مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت مهجور
گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهمر و مهمار بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو مهر بالفتح کابین و کابین کردن
و بالضم اسپ کره و استخوانیکه بالای سینه اسپ میباشد و مهرهٔ باده کره مهیر زن آزاد مهار بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند ماهر استاد و حاذق
میر بالفتح طعام غله از جای آوردن ای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن مائر آنکه برای عیال طعام از جای آرد و فائده دهنده میسر بالفتح و کسر سین
نرد و قمار باختن و بضم میم و فتح یا سین شده و آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بر وزن مفعول
میزر بالکسر ازار و شلوار باب المیم مع الزای مبرز آب ریز و جای طهارت مبارز بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید ممتیز
جدا شده مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود محز بالفتح و تشدید زای مفصل و جای بریدن مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن
و بریدن و پاره بر کندن با ناخن مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی مز بالفتح و تشدید زای مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی مطرز
بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده معز بالفتح و سکون عین بز یا بسیار و همچنین معزی ماعز بز نر و پوست و ماعزه بز ماده معاز
بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز بالکسر جامه کهنه معاوز جمع معز بفتحتین سخت شدن زمین و جای آن و معزی دشت و زمین سخت مفرز
بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده ممتاز بالضم جدا شده ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره که بر کرد
پاشنه موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ آنرا مهمیز گویند موز بالفتح موزه و کیله مواز بالفتح و تشدید واو کیله فروش منیز بالفتح جدا کردن باب
المیم مع السین ماس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و سعی انگندن میان گروهی و بالف مرد سبک و سبکتر و بمعنی الماس آمده
مایوس آنچه از ان امید بریده شده باشد و بمعنی نومید در لغت نیامده بلکه بمعنی آیس آمده مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن مجوس
پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پیشان مجوسی واحد صاحب قاموس گوید مجوس نام مردیست خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد معرب مج گوش محبس بالفتح
و تشدید سین محل حبس کردن محروس نگهداشته شده مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدد جای نان پختن قوم در بادیه جائیکه خاکستر گرم کرده
و گوشت بریان کنند مدروس کهنه شده و ناپدید شده مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرسه مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده
و در بالنده و ترکردن خرما در آب و جز آن و انگشت خائیدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و شستن و خوی بفتحتین رسن و رسن در آوختن از دلو مراس
بالکسر ممارست بچیزی با کسی کوشیدن و ازکاری رنج دیدن و درمان کردن مرداس بالکسر سنگی که در چاه اندازند تا دانسته شود که آب در ان هست یا
نه و نام مردیست مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را فرو رانند و آبها را برگشته تا چاه از لای پاک شود و سنگی که بریسمان
بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود مسس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی مسیس بالفتح سودن مساس بالفتح
بسودن و بجماع کردن مسماس بالفتح کار شوریده مسوس با آب شیرین یا نه شور و یا زهر معطس بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی معس بالفتح

بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور مسجور پر کرده شده از دخته و گرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید را استوار و جزوان مستنفر
بفتح زای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده مستشار بالضم آنکه با او مشوره کنند مستشیر بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند
مستور پوشیده شده و پوشاننده قال الله تعالی حجابا مستورا مشعر بالفتح نشانه و جای ... از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر
الحرام موضعی است در مکه مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوبیکه جامه بران اندازند و چوبیکه در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم
مفتوح جامه که صورت درخت داشته باشد مشجر بضم میم و سکون شین و فتح میم و کسر خای معجمه و تشدید راء آنکه بند مشفر بالکسر لب شتر مشکور
پسندیده و ستوده مشور بالکسر و فتح واو چوبیست که بان عسل را بگیرند مشاور جمع مشار بالفتح خانه مگس انگبین و همچنین مشتار و بالضم مشار گردیده
مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیر که در پستان باقی مانده باشد و بقیه
شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر رای مشدد ایستاده بر یک چیز مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشتن روده مصران بالکسر جمع مصور
بالفتح ماده بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین ما مصور مصدر و آنکه درد سینه داشته باشد مصدر صادر شدن و جای بازگشتن و بر آمدن و کلمه که از ان
افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم اشتشده شیر زنده و حیوان سخت سینه مضمار بالکسر میدان و آب میان یک
و جائیکه حیوان را دارند و فربه سازند و آن مدت که حیوان را ان فربه شود و آن چهل روز باشد مضمر بالضم پنهان کرده شده و بالضم و تشدید میم
اسب فربه کرده شده مضطر درمانده شده و بیچاره مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر مضر بالضم و فتح ضاد نام مردیست قبیله است
ماضر شیر ترش زبان گزنده مطر بالفتح باریدن و شتاب رفتن و آب و بفتحتین باران و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر ممطر بالکسر جامه بارانی
که بان باران را ... کنند مطهر جای طهارت بالضم و کسر های مشدد طهارت کننده و بفتح ها طهارت کرده شده معشار بالکسر ده یک معشر بفتحتین
ده و گروه مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکر کشی معذار لگام پرده و پوشش
معاذیر جمع قال الله تعالی و لو القی معاذیره معیار بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آله ایست ... معصفر کاجره
رنگ کرده شده معسر تنگدست معجر بالکسر روی پوش و جامه ایست ... و آنچه از لیف خرما مانند جوال بافند معطر خوشبو کرده شده معطار
زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد و کلان سال و آباد ان کرده شده
معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بران عبور کنند و بالضم و فتح بای مشدد تعبیر کرده شده و کسر با تعبیر کننده معتر بالضم و تشدید
آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله تعالی و اطعموا القانع و المعتر معر بفتحتین افتادن موی معز بالفتح بز ... فتح
مغار بالفتح غاریکه در کوه باشد مغبر بالضم و تشدید را غبارناک تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل شیرین که از
چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغثور مغاثیر مغفر بالکسر خود مغمور غرق شده مفر بفتحتین گریختن
و منه قوله تعالی این المفر و بفتح میم و کسر فا و تشدید راء جای گریز و بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند که از ان بگریزد و گریزاننده سرکشی بشمشیر و بالکسر و
فتح فا آلهٔ گریختن و اسپیکه نیک بگریزد یا اسپی که بران نیک توان گریخت از جای مقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی تلخ و صبر کوفتن و بفتحتین
تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید راء جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کننده مقرر بالضم و تشدید رای مفتوح قرار داده و تقریر کرده و
و بکسر اقرار دهنده و تقریر کننده مقدر بالضم و کسر دال مشدد تقدیر نماینده و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدور آنچه بران قدرت
و توانائی باشد مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از و اجتناب کنند مقتر درویش مقشر بالضم و فتح شین مشدد پوست دور
کرده شده مقامر حریف قمار مکر بالفتح حیله کردن و بسگالیدن و فریفتن و بگل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختیست مکور جمع و بفتحتین
و تشدید راء معرکه و بالکسر بسیار بگردد و رجوع کنند معاکر و مکار بسگال و حیله گر مکور گرگ شده و آنکه ... غالب شده باشد ممطر بالکسر

بریان کرده شده **مخلص** بکسر اللام دوست خالص که دوستی و محبت او از شایبه با خالص باشد و بفتح اللام خالص کرده شده **محص** بالفتح تیز شده و سیاه
گردیدن **محصوص** بالفتح مرغی از آهو و دیگر و چین کردن و سد اسپ که ده گره و بریده باشد انگشت پا کوچک و بوزه مرغ با کسی کرده
و بالضم آمده **مصلص** بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهی است **مصامص** بالضم آنچه ترکیب مفاصل سخت محکم
مغص بالفتح رگی در تهیگاه پیچیدن چنانکه پای بدرد آید و کام خرد و نهاده برای رفتن باشند **مغص** بالفتح درد کردن
و پیچش کردن شکم و بفتحتین شتران نیک سپید **مغراص** و **مغرص** بالکسر مقراض بغیر هم **مغیص** گردیدن جای چیزی بی نزد
مقلاص بالکسر شتر که دنبال ستان فربه باشد **مقصوص** مرغ بال بریده و در پیش طیران افتادن **مقص** بالکسر فتح قاف
و تشدید صاد مقراض **مقبص** بالکسر رسنی که بآن هر دو دست و پا بندند و قیت کشیدن **ملص** بفتحتین بغیر دیدن و سلسله شدن چیزی چنانکه
از کف دست **ملخص** پاک کرده شده و آشکار کرده شده **منمص** و **منماص** بالکسر منقاش که بآن موی چینند **منقص** ناتمام
کردن و باز پس شستن خویش را از کشیدن و گریزگاه **موص** بالفتح شستن **باب المیم مع الضاد** **محض** بالفتح شیر خالص
و هر چیز خالص و جرا نیک شیر خالص و دوستی خالص کردن **ماحض** صاحب شیر خالص **محیض** حیض آمدن و جای حیض و زمان زن که بآن
حیض است **مخض** بالفتح دوغ زدن و جنبانیدن او دریا **مخیض** بالفتح دوغ و مسکه گرفته و همچنین مخو ض **مخاض** بالفتح درد زه
گرفتن و ماده شتران آبستن و ابن مخاض بچه شتر یکساله و دوم در آمده **مرض** بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از
نگاه هیاهای مختلف **مروض** بالفتح ریاضت او شده و رام نموده شده **مرابض** جای گوسپند **مرحاض** جای که بدان جا مستراح کنند **مضض** با
و تشدید ضاد سوزانیدن درد و سوزش جراحت کسی را و غضب سر چشم را سوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال کنند مرادف **مضض**
بفتحتین سوختن از مصیبت و همچنین خفیف **معض** بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی **معرض** جای عرض و پیدا شدن چیزی
و بالکسر جامه که پرده بدان جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار **معراض** بالکسر تیر بی پر که از آن تیر گویند **معاریض** سخنهای پوشیده و غیر صریح
مفوض کار بکسی گذاشته شده و کسی را کار بکسی گذارنده **مقراض** بالکسر کاغذ بر و جامه بر **معاریض** جمع **مغبض** بالفتح دسته چیزی
و بهره زنان منزل و مقصد و سر دسته چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا مانند آن **مقرض** بالفتح و تشدید با بریده شده **ممخض** و **ممخاض** مشک دوغ
و ظرفیکه در آن ماست کنند و جنبانند تا ماست شود **ممراض** بالکسر بسیار مرض **منبض** بالکسر زه نیزه دان **منفض** آنچه بآن غله برباد دهند تا
شود و بپارسی آن را شنه گویند **باب المیم مع الطاء** **مخط** بالفتح کشیدن تیر از کمان و پاک کردن بینی **مخاط** بالضم آب بینی
مخراط بالکسر گوسپند یا شتر که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک فتد و همچنین مخروط **مخروط** خراشیده و درست اکرده و مخروطه تخته زرگر
و مخروطه الکره از سعی **مخیط** بالکسر سوزن **مخلط** بالکسر و فتح خا و تشدید طا چیزی که بدان خلط کنند و همچنین مخلاط **مخطط** آنچه بر آن خطها کشیده باشند چنانکه
کرخطار پیش او رسیده باشد **مربط** بفتح میم و با و کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را بندند **مرط** بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف
و خز و جز آن که بپوشند **مروط** جمع و بالضم زنهای زرد و مردم کم ریش و زردان جمع امرط است و بفتحتین تیر بی پر **مرط** بالضم و **مرط** بالکسر جمع **مروط**
بچیزی بسته شده **مسمط** سخن منظم آنچه بر دوال زین آویخته باشد و سوالیکه جواب داده نشود و حکم روان و شعریکه در هر بیت او سه قافیه یا زیاده
باشد **مسطر** فرو رفته ... چیزی از جای ... **ماسط** گیاه شور که شکم چار پا راند و آب شور ... شور
باشد شکم راند **مسیط** آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد **مسقط** افتادن و جای افتادن و مسقط الراس جای که بچه از شکم مادر بر زمین افتد
و بالضم و کسر قاف انداخته و خطا کننده در سخن و نوشتن **مساقط** شاعهای زبون جمع مسقط **مسعط** بالضم ظرفیکه در آن سعوط کنند **مسلاط**
بالکسر دندانه کلید **مسواط** بالکسر کفگیر **مشط** بالفتح شانه کردن شانه فرمودن و بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده و امشاط جمع و استخوانهای پشت پای و شانه

جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن **معاس** بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ **مغرس** بالفتح جای نشاندن نهال **مغطس** و
مغناطیس سنگ آهن ربا **مغس** بالفتح درد کردن شکم و نیزه زدن **مغص** بالفتح شوریدن بهم برآمدن آن **مقوس** بکسر چیزی که
در آن کمان نهند و ریسمانی که اسپان از وقت دویدن و پیش گرفتن به یکدیگر از آن رسن سر دهند و بضم میم و فتح قاف و واو مشدد چیزی خمیده مانند
کمان **مقیاس** بالکسر اندازه و آنچه بدان اندازه چیزی گیرند **مقرنس** بالضم عماراتیکه سر آن بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بضم بمعنی کوه
مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر قاف ثانی مرغیست که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کبوتر و لقب حاکم مصر اسکندریه که بحضرت
ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب پادشاه مصر اسکندریه شود **مکس** بالفتح کم کردن و تشویش کردن و تنگی گرفتن و بیع و همچنین **مکاس**
بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج ده یک گیرنده و خراج ستاننده **ملس** بالفتح فا کشیدن بهمت اندن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی
شب با روشنی **ملدس** و **ملطیس** **ملطاس** بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند و شتر زیر ... جامع ملاطیس ملاطیس جمع **ممسوس**
دیوانه و دست ساییده شده **منحوس** بدبخت **منخوس** بجای حجمه شتر که **منهوس** مرا اندک گوشت **مکوس** نگونسار کرده **مندراس**
بالکسر زن حیت و سبک **مندرس** کهنه و فرسوده **مناس** بالضم آنکه محرم و همراز باشد **موانس** همدم و آرام دهنده **موس** بالفتح سر تراشیدن
مهراس بالکسر سنگ میان کاواک که در آن چیزی کوبند ... **مهندس** بالضم اندازه گیرنده و اصل مهندز بوده زا را
بسین بدل کرده اند و آنرا مهندسه نیز گویند **میس** بالفتح خرامیدن نام درختی است **باب المیم مع الشین** **ماش** معروف
مبرقش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند **مبرطش** دلال که میان مشتری و بائع سودا راست کند و بسین مهمله نیز آمده **مجش** بالفتح و تشدید
اشیائی که بدست گیرند **محش** بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست جز آنرا و تراشیدن پوست **مجرجر** کردن بالفتح و تشدید
حشیش زار و آنچه حشیش در آن کنند و بالکسر آنچه حشیش بآن برند و آهن پاره که آتش بآن حرکت دهند و مرد شجاع که هنگام ... لشکر باشد
محاش بالکسر قومیکه از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش باهم دیگر سوگند خورند و عهد کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت و تشدید شین جمع محشه
یعنی ... **مدهوش** حیران کرده شده **مدش** بفتحتین سست شدن ... کم گوشت شدن **مرعش** بضم و الفتح
و عین مهمله نوعیست از کبوتر که بلند رود و ... شعر ... همه جهان رسیده است ... مانند کبوتران مرعش **مرغش**
بالفتح و غین معجمه شهریست در شام **مرزنجوش** گیاهی است که آنرا مرزنگوش گویند و معنی آن اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش و بسبب
شباهت آن بگوش موش و همچنین مرزه جوش **مرش** بالفتح خراشیدن و بناخن خراشیدن پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد
و خراشیدن ... **مش** بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره گذاشتن در پستان و سر استخوان
نرم را خائیدن و گرفتن چیزی بی کلید و چیزی آب غیسانیدن **مشاش** بالضم سر استخوانهای نرم که توان خائیدن و گرفتن ...
نشاشته واحد و نفس فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس **مشیش** استخوان برآمده **مشمش** با سرده و بیم زردآلو و بفتح اول ... **مشور**
بالفتح و شمار و که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید و مفتوح پریشان کرده شده و کسر او پریشان کنند **معاش** **معیش** زندگانی کردن
و هر چه بدان زندگانی کنند **معایش** اسباب زندگانی جمع معیشت **مفرش** آنچه بر آن خواب و رخت در آن کنند مفارش جمع و آنرا المفارش
آنکه با زنان بزرگوار تزویج و خویشی کند **منقوش** ... **منقاش** بالکسر آنچه بدان موی ... کنند
و آنرا الماسی و چینه گویند **میش** بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر نر با شیر گوسفند و پنهان داشتن پاره چیزی پیدا کردن پاره ... پستان
دوشیدن **باب المیم مع الصاد** **محص** بالفتح پای زدن آهوی ... دویدن و خالص ... کردن زر بگداز و بالضم
و کسر مار ریسمان ... **محیص** گردیدن آن چیزی و جای گردیدن ... همچنین **محوص** **محمص** بالضم و فتح میم مشدد

معیعنی با **معمع** زنیکه ال خود بکسی ننهد **مجرع** بپاله گاو و بالضم و تشدید زا چیزی بر دل **مقامع** تیر زنها و تازیانها و عصاها و دانسه حرگاه ...

آهن سافته **مقطع** بالکسر کارزد که بدان ترگدان چیز را میبرند و بالفتح جای بریدن **مجع** بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب ...

و سخت دادن کسی را و ستبد امتناع **مقنع** بالضم و کسر ال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه ...

مقلاع بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی را قلع کرده شود **ملع** بالفتح بشتاب گذشتن **ملیع** و **ملاع** زمینی که در آن گیاه نروید **منع** باز داشتن

از دادن و باز داشتن کسی را از کاری **منیع** جای استوار و مرد عزیز و ارجمند **مانع** و **ممنوع** و **مناع** باز دارنده **منبع** جائیکه آب از و

زاید **منابع** جمع **منزع** بالکسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید زای مفتوح کند شده و کلاه و منزع یعنی گیاه کنده شده **موضوع** نهاده شده

و رانیده شده **موضع** جای نهادن چیزی و جای نهادن **مولع** بالضم و فتح لام حریص **موقع** بالفتح و کسر قاف جای افتادن **موقع** بالفتح

جای افتادن بالضم و کسر قاف واقع کننده **موجع** بالضم و کسر جیم درد آرنده **مهروع** دیوانه و مرادف مصروع **مهطع** بالضم و کسر طا شتابنده

و شتر کردن فرو انداخته **مهزع** بالکسر آنچه بدان چیزی کوبند **میع** بالفتح روان شدن و گداخته شدن **مائع** روان **باب المیم مع الغین** ...

میزغ بالکسر نشتر **مرغ** بالفتح غلطیدن ستور در علف خزان و بفتحتین آب دهان **مراغ** و **مراغة** بالفتح جای غلطیدن و همچنین ...

مادغ واحد مردغة یعنی میان کردن تا چنبر گردن **مشغ** بالفتح نوعی از خوردن چیز را چون خوردن خیار و مانند آن **مضغ** بالفتح خائیدن **مضاغ**

بالفتح خائیدن آنچه و آنچه از وجه باشد چون علک مانند آن **ممضوغ** بالفتح خائیده و آنچه او را بخایند **ملغ** بالکسر احمق هرزه زبان **باب المیم مع**

الفاء **مأوف** آفت رسیده **مؤلف** بکسر لام سازنده و الفت دهنده و جمع کننده چیزها را با همدیگر و بفتح لام جمع کرده شده و هزار گیرنده ...

متلف بالضم و کسر لام ضایع کننده **مترف** بالضم و فتح را نعمت داده شده و گراه کرده شده نعمت بسیار **متجانف** میل کننده **متکاثف**

... **متکلف** رنج و مشقت کننده **مجداف** ال مرغ و چوبیکه بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن میرانند **مخلوف**

سوگند خورده و ... بر وزن مفعول **محفوف** گرد گرفته شده **محراف** بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند

مخوف ترسیده شده **منحرف** بالکسر زنبیل کوچک که در آن رطب چینند **مخلاف** بالکسر آنکه بسیار خلاف کند و عده و قصبه و شهر **مخصف**

بالکسر درفش **مخاوف** جایهای ترس **مردف** بالضم و کسر دال پس درآرنده و از پی درآینده و بفتح دال از پی درآمده شده و از پی درآورده شده

و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده **مزخرف** بضم میم و فتح زا باطل آراسته و زر کرده شده و آراسته **مسرف** آنکه بی اندازه خرج کند **مسترف**

... **مشارف** الارض اعال زمین **مشارف** الشام دیهی است چند در زمین عرب نزدیک شام ...

مشرفی بفتح را منسوب بدان بالضم و فتح شین و فتح را ... شرف داده شده **مشغوف** بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته **مصحف** بالضم ... صحیفها و رسالها جمع کرده شده **مصف** بتشدید فا ایستادن گاه در جنگ **مصاف** جمع **مصرف** خرج کردن گاه **مصنف** بکسر نون تشدید

تصنیف کننده و بفتح نون کتاب **مضاعف** دو چند کرده شده و افزون کرده شده **مضیف** بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و میل دهنده و

نسبت کننده **مطرف** بالضم و الکسر چادر خز با علم و بالفتح اسپیکه سر و دم او سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گویند که دم او سیاه باشد

و دیگر اعضا سپید **مطاف** جای گشت و طواف **مطروف** آنچه در ظرف گذاشته شود **معارف** آشنایان **معرف** بالضم و کسر را

شناسانده و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده **معازف** بفتح میم و کسر زای منقوطه آلات لهو چون رباب و جز آن **معاف**

بالضم و تشدید فا باز داشته شده از مکروه و پیش آینده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده **معترف** شناسنده حق و قبول کننده آن **منعرف**

... **مکفوف** باز داشته شده و نابینا **مقرف** بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر او آزاد ...

... **مقرف** کسب کننده چیزی **ملاحف** جمع ملحفه **ملهوف** مظلوم **منیف** بلند و زیاده **منقاف**

لقب و نام گیاهی است که آنرا مشط الذئب گویند **مشرط** و **شراط** بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را شگافند **مط** بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی
و برکشیدن ابرو از تکبر و جز آن **مطیط** آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد **معط** بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین ریخته شدن موی و بی موی شدن اندام
مغط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن **مقط** بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا بجهد و بدست گرفته شود **مقوط** بالضم لاغر شدن
شتر **مقاط** بالکسر رسن سخت تابیده و منگواره **ماقط** شتر لاغر و مرد کینه بسگر بزیادفال **ملط** بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
گل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنگ ریش شدن **ملاط** بالکسر گلی که آنرا بر خشت و سنگ دیوار بر آورند و پهلو و بازو ملاطان دو بازو و نیز شتر **ملیط** بچه
شکم مادر بی مو شده **ملطاط** بالکسر کنار دریا و رودخانه و بهای حصاران شگافی که در میان سر شتر واقع شده باشد شکسته سر که باعث رسیده
منوط بچیزی در آویخته شده **میط** بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن **میاط** بالفتح دفع و زجر کردن **باب**
المیم مع الظاء **متعظ** بالضم و تشدید تا پند پذیرفته **محظوظ** بهره مند و صاحب بخت **محفوظ** نگهداشته و یاد داشته شده **مستیقظ**
بالضم بیدار **مشظ** بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن **مظ** بالفتح و تشدید ظا انار دشتی انار کوهی **مظاظ** بالکسر جنگ کردن و مناحنت
و دشمنی نمودن **ملظاظ** بالکسر مبالغه کننده در الحاح و همچنین **ملظ** بالضم و کسر لام و تشدید ظا **باب المیم مع العین** **مبضع** بالکسر
نشتر **مبیع** فروخته شده و خریده شده **متع** بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و بغور رسیدن و منفعت گرفتن از چیزی مرادف تمتع
بالضم و چریدن و رایج آمدن بوزن **متاع** بالفتح برخورداری یافتن و برخوردار گردانیدن و بی نیاز شدن از کسی و رخت و سامان حاجت خانه و آنچه بدان
منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون **ماتع** دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و … رایج آمده و نبید بسیار سرخ **مثع** بد رفتن **مجع**
بالکسر احمق و چیز زبون بودن و بالفتح خوردن خرما با شیر آغشته **مجیع** خرمای با شیر آغشته **مدسع** بالفتح تنگ جای و محل آمدن نای گلو که به استخوان مغاک
سینه و بالکسر ره نمای **مذع** بالفتح پاره از چیز گرفتن و پاره را پنهان داشتن و … انداختن … **مذاع** بالفتح
و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بیوفا و دروغگوی و آنچه بگردد و بر جا نماند **مذروع** پیموده شده **مذرع** بالضم و کسر …
که مقدار یک ذراع نم بزمین فرو رود و بفتح را آنکه مادر او شریف باشد نسبت به پدر **مرتع** چراگاه … **مربع** منزل بهاری … و بالضم
و فتح را و تشدید یا مفتوح چهار گوشه **مرباع** بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود میستاند و اول باران بهاری … بهار زاینده **مریع**
و زن … آبادان چراگاه فراخ آب و علف **مرع** بالضم و فتح را مرغی است **مرفوع** بلند داشته و برداشته شده … پیشتر افتاده …
تیز **مرضع** بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده … و **مرضعه** …
مزع بالفتح شتاب رفتن … آهو **مزرع** کاشته شده **مزروع** بالضم و … **مسع** بالکسر باد شمال **مسمع** بالکسر گوش و رسته که
در میان دلو باشد **مستودع** بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاهدارنده **مستنقع** بالضم و فتح قاف ایستاد
گاه آب **مشاع** بالضم بخش ناکرده و فاش کرده شده **مشع** بالفتح گرد کردن گوسپند از مال … کسب کردن بودن و
بسیار خوردن **مشایع** بالضم آخر چیزی پیوسته و همراه و مصاحب **مصع** بالفتح جنبانیدن شمشیر … سر زدن پستان ناقه
… شتاب رفتن و انداختن ماده بچه او … درخشیدن برق و جز آن … بالضم و رفتن … **مصاع**
بالفتح **ماصع** درخشنده و پشت برگشته … و آب شور و چیزی که متغیر شود **مصقع** بالکسر بلیغ فصیح **مصانع** جمع **مصنع** بالفتح
قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند **مصانع** جمع **مصراع** یک جانب در و نیمه بیت شعر **مصرع** بالفتح افگندن جای افگندن
و بالکسر مرادف مصراع **مضجع** بالفتح خوابگاه مضاجع جمع **مطلع** … آمدن کوکب و جز آن جای آمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالفتح
و کسر لام آفت کننده … بالضم و تشدید طا اطلاع کننده **مطلع** بالفتح رفتن و خوردن **مطع** بالفتح خاییدن چیزی با پوست تا خشک شود

دستگی که بران تند کسیم مهیا کنند مرتک بالضم و بالفتح مردار سنگ مسالک راهها مسک بالکسر معرب مشک و بالفتح پوست و بفتحتین دستیاوند
عاج و پوست سنگ پشت مسیک بخیل مساکن بالفتح منزل شدن و جایگاه آب باران مستند مضحاک بالکسر زن بسیار خنده معک
واسپ دنبال کشنده و مالیدن و بدور و دراز انداختن معرکه بالفتح و معترک بالضم جنگگاه مکک بالفتح و تشدید کاف مکیدن مکوک
پیمانه ایست و آن سکیست که یک من و هفت ثمن من باشد و من و رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار
چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درهم و سه سبع درهم و درهم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درهم
کرچه ذکر نیست از چهل و هفت جزو و درهم ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر زن خود آمیختن و بالکسر مالک چیزی شدن آنچه قبض کسی
بوده باشد و ماه و ریت و بفتحتین فرشته و آب آنچه قائم شود بدان و کاری بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبور را
مالک خداوند چیزی ملاک بالضم و تشدید لام جمع ملاک بالکسر اصل چیزی و آنچه بدو قائم باشد چیزی مملوک بنده ممالیک جمع ممالک
مقامهای پادشاهی منسک عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و کارهای حج مناسک جمع باب المیم مع اللام مأکول خورده
و خورده شده و مریت موجل زمیت اده شده موصل سوزن معلم اسپ شتم ازده اسپ و صاحب نصاب بکسر میم او ر د جهت ضرورت
شعر مال زر و خواسته و مرد بسیار مال مبذول بخشیده شده و قبول کرده مبتذل آنچه از کثرت و کثرت خالی باشد متماحل بیابان
دراز بی پایان متوسل نزدیکی جوینده متفضل نیکوئی کننده و فزونی جوینده بر اقران خود متداول دست بدست گرفته شده متشل بالفتح
مثله کردن بینی و گوش و غیر آن بریدن و مانند شدن چیزی بچیزی بالکسر مانند و بفتحتین مانند و صفت و مثال و داستان و قصه که مشهور شده باشد
مثال بالکسر مانند و کالبد و بستر مثل بضم و بضمتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع مثول بالضم بر پای استادن بر زمین چسپیدن متقال
بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم است و ثلث سبع درهم است مجل بالفتح چرک بستن پوست پای و آبله آوردن دست از کار و آبله مجال جای جولان
نمودن مجول بالکسر نوع جامه است پوشیدنی که آن را صدره گویند و سپر مجمل فراهم آورده و در هم کرده مجلجل بالضم و فتح هر دو جیم ابر با رعد
محل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و ستادن باران و قحط رسیدن و دم در سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران محول و ماحل
زمین و شهر قحط رسیده محال بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و ایستاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت
کردن پیش سلطان محتال بالضم مکر و حیله کننده مخشل بضم میم و سکون حای مهمله و فتح تای مثلثه نام شاعریست که او را مخشل بن الحوسا
گویند محفل بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده محمل بالفتح بار گیر و مهود و محامل جمع
و هودج و بالکسر و فتح میم دوم و الاخیر محول بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده محجل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد
محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده محل بتشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حاشیه گشتن از حج و وقت ادا کردن قرض مخائل بالفتح آثار و
علامات و جایهای گمان و گمان بردن مخذول خوار کرده و فرو گذاشته مختال بالضم صاحب نخوت و تکبر مدل بالکسر مرد خرد دانا اسم گم کرده
و بدال معجمه نیز آمده مدخل بالفتح در آمدن و جای آمدن بالضم در آوردن و جای آوردن و بالضم و کسر خا بخیل مذل بالفتح ستوه آمدن
نگاه داشتن ستر و خبان کستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن از نشستن و نگاه داشتن راز و در خواب شدن پای و دست شدن حرب
مراحل منزلها جمع مرحله مرسل بالضم و کسر سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده مرجل بالکسر دیگ مسین بزرگ مرتحل
خطبه بدیهه گفته شده و لفظی که از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شود مرحل بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که در و صورت پالان
نقش کرده باشند مرمل بتشدید زا و میم مکسور در جامه پیچیده مسل بفتحتین راه آب مستعمل بتشدید لام جای غله مسجل بالضم و تشدید جیم
مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله با مهر مسحل بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نامه مرکب و خرکره و حلقه که دو طرف لگام میباشد و هر دو را

بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی نیز گویند منسف بر وزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود منعطف بالضم
شده و منعطف الوادی پیچ و گردش گاه وادی مصحف بفتح میم و صاد مجموعه اوراق و بالکسر نیز لغتی است مصاحف جمع بالضم و کسر صاد او و هند موظف
وظیفه داده شده **باب المیم مع القاف** **مأق** بالفتح و سکون همزه گریستن و مواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان از آن شوند و کنج
چشم که طرف بینی باشد **موق** بالضم و سکون همزه کنج چشم که بطرف بینی باشد **ماحق** سخت گرم **متصدق** صدقه ستاننده و صدقه دهنده
محق بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و بسوزانیدن و سوختن گرما چیزی را سخت گرم شدن و برکت بردن **محاق** بالضم سه شب
حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه **محیق** پیکان تیز کرده و ما باریک و سم کرده **مخراق** بالکسر دره که از کرباس بهم پیچیده و بکسی زنند **مذاق** که به
تخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه مشتق است از ذوق بتشدید و آنکه مخلص نباشد در محبت **مذق** آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با
طمع و غرض **مذیق** شیر آمیخته با آب **مرق** بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست بوی گرفته و سرود کنیزکان فرومایگان و موی باز پوست
باز کردن و بیرون شدن از دین و بشتافتن شوربا مرقه پاره از نان و آنچه که در گوشت و پالیز افتد **مروق** بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه
مارق از دین بیرون شونده و کنار بینی و آنچه نرم شده مراق بالفتح و تشدید آهو **مرتفق** بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و کسر فا آنکه تکیه کننده
مرفق بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه بر وی تکیه کنند مرفق و کاری که از آن فایده حاصل شود در دنیا و در خانه که انسان با آن نهد
مروق بر وزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا در وی غش نبود و نهایت صافی **مراهق** بالضم آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد
مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و بیخال انداختن مرغ و بالفتح و کسر زا پاره های جامه دریده مزقه واحد **مزاق** بالفتح و بالکسر تیز رو
مزلق جای لغزیدن **مستغرق** غرق شده و بهره اقرار رسیده **مشق** بالکسر گل سرخ و بالفتح شتاب و شتاب خوردن و نوشتن و نهادن
در میان جامه و موی شانه کردن و چست رفتن و کشیدن و مالیدن مانند آن تا دراز و پهن شود و بتشدید رسیدن بالعین بهم و رسیدن اسب **مصدق**
تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد **مصدق** بالکسر و فتح دال راست و درست و رستگار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد
باور دارنده و گرونده و صدقه ستاننده **مضیق** جای تنگ **مطلق** از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بکسر لام رها کننده و بالضم و فتح لام
شده طلاق داده شده **مطلاق** بالکسر مرد که زنان را بسیار طلاق دهد **معیق** دور و همچنین **معق** بالضم دور شدن **معلاق** بالکسر
آنچه با آن چیزی را در آویزند معالیق جمع و رجل ذو معلاق مرد سخت خصومت و کینه دار **مغلاق** و **مغلوق** قفل و آنچه بدرگاه بان …
مغلق بالکسر تیر نصیبی که در قمار فرض کننده و بالضم و فتح لام بسته شده **مغق** سخت شدن و دراز شدن **مغلق** بالضم و کسر لام سر که
چیزهای عجیب آرد از شاعر و غیر آن **مفرق** بکسر راء و فتح آن میان سر که جدا شود کنار راه دیگر **مق** بالفتح و تشدید قاف شکافتن و …
انگشتن هر چند آنرا **ملق** بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و مثل آن … باشد **ملاعق** جمع ملعقه **ملقی** … چیزی و دابسته
و جدا افتاده **ملصق** و چسپیده و جدا افتاده **ممشوق** است باریک میان و دختر کشیده بالا و همچنین ممشوق **ممشق** بالضم و تشدید …
جامه رنگ کرده شده بگل سرخ **ممزق** دریده شده و پراگنده کردن و در … قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق و
نام شاعر است **منطیق** بالکسر نیک سخنگوی **منطق** بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند **منجنیق** بالفتح
قلاخن بزرگ **منافق** دو روی **موثق** بالفتح و کسر ثا میثاق پیمان و عهد **موق** بالضم نادانی و احمقی و موزه و مهاق بالفتح … از آن
شدن چیزی **موبق** بالفتح و کسر با هلاک شدنگاه **موافق** سازگاری کننده **مهق** بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و
سبزی آب **باب المیم مع الکاف** **مبارک** خجسته و برکت کرده شده **متک** بالضم باقی مانده ختنه زن و …
… **ممسک** بالفتح ستیزه کردن بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک بالکسر و فتح حا آنکه در سودن خط …

از هول یا خود دست مرادف هیل **هیل** بالفتح ضد بن خمیدن و جز کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و **قم** تخته خاک و میل سرمه و میل انبین جمع

نعال و شت و فرسنگ علامت سنگین که او به نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آن را از سنگ سازند گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت **باب**

المیم مع المیم **ماثم** گناه **ماتم** مصیبت زنانی که با هم جمع شوند در غم و شادی **مرمر** بالضم و فتح را استوار و جد و جامه

ا رود او اوار احکم یافته باشند و بکسر استوار آرنده **مبهم** بالضم پوشیده و فروبسته **مبسام** بالکسر بسیار تبسم کننده **مبسم** بالکسر دندان **متنعم**

نیاز و نعمت پروردش یافته **متعلم** آن که چیزی آموزد **متلاحم** رگ نیابان محکم یابند **متراکم** بر هم نشسته **مجسم** بالضم و تشدید سین یا کمر و نسبت

جسم کنند به چیزی و بفتح سین رنگ که شکسته شده و جسم یافته شود **محرم** بفتح میم با آنکه در مردم و مرد از و محارب سوء حرام شده و وقت

موقت شب محارم جمع و بالضم و کسر را او بر حرم وندو و درماه حرام در آمده و کسیکه احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح رای مشدد حرام کرده و حرام

داشته شده و **محرم** حرام داشته شده و نبی مصیبت بی بدرزی بعدروی گردانیده شد **مخیم** بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع بر پای کردن خیمه و مکان

بر افکندن مقام سر آمده و بر وزن معظم موضع اقامت **مخضرم** بالضم و فتح خا و راء و سکون ضاد شعر گوشتی که کنده نشود و از حیوان نر است

یا ماده و شخصیکه ایام جاهلیت و ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده و از نیجا گویند فلان مخضرم النسب **مخضرم** بصاد مهمله مرد بخیل اندک بهر

مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای و دام **مدموم** سرخ و عضو به ببنه چو خون آلوده گران بار کرده شده و رنگ کرده شده و بهره برگی بار

و دیگر یار **مدموم** و **مدوم** آنکه او را بد گفته شده است **مراسم** نشانها **مرکوم** بر هم نهاده شده و جمع کرده شده **مرام** بالفتح مراد و مرا

بالضم و فتح غنیمت نفتن کام و گرنیگا **مرهم** دار روی که بر جراحت گذارند **مرکوم** آنکه زکات مرد او **مسلم** بالضم آنکه اسلام آورد و بضم و تشدید لام

مفتوح باور داشته و سلامت داشته **مستقام** بالکسر آنکه بسیار بیمار شود **مستهام** بالضم سرگشته و حیران **مسنم** بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بام آن

خرپشته باشد و قبری بطریق خرپشته سازند **مسام** بالفتح و تشدید میم سوراخهای بن موی بدن **مسموم** اسب تنک خوشبوی چیزیکه بوکرده شود

مشموم ترسانیده شده **مشام** بالفتح و تشدید میم بینی یا موضع قوت شامه **مشئوم** و **مشتوم** شوم و نامبارک **مصرم** بالکسر داس است که

بان غله درو **مطعم** بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده **مطعام** بالکسر آنکه بسیار مردم را طعام دهد **مظلم** و **مدلهم** تاریک **معظم**

بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و بتشدید ظا بزرگ داشته شده **معلم** بالفتح نشانه چیزی و معالم جمع و بالضم جای علم دار و بالضم و کسر لام

علم آموزنده و بفتح لام آموخته شده و سگ شکاری که از آداب شکار آموخته باشد **معزم** بالضم و تشدید زای مکسور تعویذ فروش عزیمت

خوان **معتصم** و **مستعصم** چنگ در زننده و ایستاده از گناه و جز آن **معصم** بالکسر جای دست برنجن از دست **مغرم** تاوان و آنچه ادا

آن واجب باشد و بالضم و فتح را آن کس که بر چیزی گرفتار داده کسی **مغموم** اندوهناک گردانیده و پوشیده شده **مغنم** مال غنیمت و آنچه از کفار

بجنگ و غارت ستانند مغانم جمع **مفخم** بر وزن معظم **مقام** بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت **مقدم**

بالفتح از سفر یا از جائی باز آمدن و هنگام آمدن **مقدم** نهادن جای قدم نهادن و بالضم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و

تشدید دال مکسور پیش کننده که پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و سر طبیعت از متاع **مقدام** بالکسر بغایت دلیر **مقوم**

بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد درست دارنده و قیمت کننده **مقسم** بالفتح و کسر سین جای بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین

مکسور بخش کننده و بفتح سین بخش کرده شده و همچنین **مقسوم** **مکرم** بالضم و کسر را ارزانی دارنده و نوازنده و بفتح را ارزانی

داشته و نواخته و بتشدید را تعظیم داشته شده **مکعوم** شتریکه دهانش بکعام بسته باشند و کعام بالکسر چیزیکه بر دهن شتر بندند تا نگزد **مکتوم** پوشیده

شده **ملطوم** مرد گرفتار اندوه و چشم فرو خورده **ملتزم** بالضم و کسر زا التزام چیزی کننده و بفتح زا التزام کرده شده و موضعیست میان در کعبه

و حجر اسود که محل اجابت دعا ستوانی گویند **ملصرع** موضع بوسه حجر جای و جای ملتزم **ملم** بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آینده و گناه صغیره کننده

سعلان گویند **مسلول** تیر و شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری سل داشته **مسال** بالفتح و تشدید لام جوالی و زنها جمع مسله بالکسر **مسیل** جای
روان شدن آب **مسبل** بالضم و کسر بای ازار به زیر آویخته **مشاعل** جمع مشعل **مشاغل** شغلها و کارها **مصل** بالفتح تراویدن آب
از جهت چکیدن و آب از جراحت و کشک و دوشیکه در کیسه کنند **مصقل** بالکسر آلتی که بآن کار دو شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید
قاف روشن کرده و زدوده شده **مضمحل** بالضم و تشدید لام نیست و نابود شده **معطل** بفتحتین درنگ کردن و دادن وام و پس افگندن کار
معطول آنکه علت سیر زدارد **مظلل** سایه بان کننده و سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده **معل** بالفتح بودن و خایه کشیدن خر
و غیر آن و شتاب رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن **معیل** بالضم بسیار عیال **معلل** بالضم و کسر لام شدید و تب گوینده و بیمار
دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده **معلول** بیمار و علت یافته و این کلمه بر زبانها شایع و مستعمل است در کلام عرب
نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند **معضل** و مشکل کار سخت و دشوار **معزل** بالفتح دوری و جای دوری **معجل** شتاب
کرده شده **معول** بالکسر کلند آهنین که بآن سنگ میشکافند و بالضم و تشدید واو و کسر اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده **مغربل**
بالکسر دوکی **مغل** بفتحتین درد شکم ستور از علف یا خاک خوردن پدید آمدن شکم ستور **مغتسل** جای غسل و آنچه بدان چیزی شویند و آبیکه بدان چیزی را
بشویند **مغسل** بالفتح و کسر سین جای شستن مرده **مغسول** شسته شده و کلام مبتذل و سهل که از رکاکت و ملاحت خالی باشد
مفصل بالفتح و کسر صاد پیوند اندام و جای جدا شدن و جای کوه و میان دو کوه بر وزن منبر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا و واکرده و تفصیل داده شده
مفاصل پیوندها و جاهای جدا شدن **مفضال** بالکسر مرد بسیار احسان و فضل بخشنده **مفضل** جامه برون که زن یا مرد
بدان کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و بفتح ضاد مشدد آنکه او را تفضیل داده باشند **مقال** بالفتح سخن و پند کردن و گفتن کسی را پیش کسی نگسته
بی وقوف بودن آب و جز آن و بالضم صمغی است معروف و میوه درختیست مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده و برانده
مقوال بالکسر مرد زبان آور و بسیار سخن **مقول** بالکسر زبان و بهر لغت یمن پادشاهی است از پادشاهان حمیر **مقیل** بالفتح جای آسایش
اول روز و آسایش کردن و گویند خواب آنکه خواب باشد یا نباشد **مقتل** بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن و مقتل حیوان جائیکه چون زخم بدانجا
رسد فی الحال بمیرد و مقتل الرجل یعنی بکیه **مکل** بالفتح گرد شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه **مکحل** بالضم سرمه دان بالکسر میل سرمه
و بالضم و تشدید حای مفتوح سرمه کشیده **مکحال** بالکسر میل سرمه و استخوان ذو ساع **مکلل** تاج بر سر نهاده شده و ملمع کرده شده **مل** بالفتح
و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و بیشتر دوختن **ملال** بالفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب **ملل** بفتحتین
اندوه و تنگی و نام جائی است **ملول** بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوهناک **منخل** بالکسر آنچه بدان غله بیزند **منخل** بالکسر پرویزن و بضم میم
و خا و فتح آن افصح است **منوال** بالکسر چوبیکه بافنده جامه بر آن پیچید و بحذف الف نیز آمده و عرب گوید هم علی منوال واحد یعنی بر یک
سبت اخلاق ایشان **منخول** بیخته شده و کتابیست در اصول فقه شافعی **منهل** چشمه آب و چراگاه و مسمی ...
و بیابان باشد و موضعی که در آن آب عذب باشد **منهال** بالکسر مرد کریم بسیار آب دهنده شتران را بار اول و بسیار در نصب آن ...
بلند که از سر فرو آید سنگ می ریخته باشد و کوه و قلیت ... **مندیل** بالکسر دستار و دستاربه و بعضی گفته اند
دستار خوان و دستاربه که بر میان بندند **منتحل** آنکه سخن کسی را بخود بندد **منحل** بالضم و تشدید لام گشاده شده **موال** بالفتح ...
همچنین ... **مهل** بالضم مس گداخته و دردی زیت و ریم و زرد آب و بفتحتین آهستگی و درنگ **مهبل** بسکون
میم خفیف بروزن منزل رحم یا اقصای آن یا دهان آن یا جای ... و بروزن مقعد ... و گفته شود که مادر ترا کس ناکرده و مردیکه گوشت
آماسیده ... **مهزول** لاغر کرده شده **مهیل** بالفتح نرم ریخته و روان نیز بدین دو معنی مشتق از هیل است و جای ترس و خوف بدین معنی

رشتن و روی شدن و رفتن به کردن خیک از چیدمی بالفتح زمین عمان **مسخرین** محتاج که بستگان **مسفن** بالکسر بان **مسومین** نضب …

واو کسره نشان کنندگان و بفتح واو نشان کرده شده **ماسجون** در بند کرده شده **مسکین** بالکسر و الفتح اگر هیچ ندارد یا بجهه کفایت …

باشد یا آنکه فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار ضعیف **مساکین** جمع **مسکن** بکسر کاف خوشه ی است گویند …

بکسر بر آمده **مسمن** فربه شدن و **محسن** فربه از روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده **مسنون** بو بوی ناک کرده شده

کرده شده و روشن کرده شده و مسنون الوجه آنکه روی و بینی او دراز باشد **مسن** بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان سنگی که بدان کارد

تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سالخورده **مسلان** بالضم مجاری آب جمع مسیل **مستهان** بالضم خوار ذلیل **مشحون** پر کرده شده

و رانده شده **مشن** بالفتح تافته شدن و بتازیانه زدن و شمشیر زدن و سست و اکراه … **مشدن** بالضم …

آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن جمع **مصران** بالکسر بصره و کوفه و بالضم روده ها مصارین جمع …

آدمی جز آن جمع … **مضامین** معانی و بجای … شتران در شکم مادر باشند …

مضنون غالیه … کرده شده **مطعان** بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع **مطعون** نیزه زده شده **مطحن** بالضم

و تشدید حیم چیزی در … بریان کرده **مطمئن** آرمیده و این مطمین نیز هست بانون **مظان** تشدید نون جایهای گمان

بردن **معن** بالفتح روان شدن آب اندک و آسان … **معین** بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده **معان**

مکان جای **معدن** بالکسر و فتح دال … کان … و بالفتح و کسر دال کان … مکان و اصل … مرکز … **معمان**

بفتح … سخت گرم … **مغبون** زیان رسیده **مفتون** در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده …

مقرون بسته شده **مقترن** پیوند یافته **مقمحون** بالضم سر بر داشته شدگان **مقرن** بالضم … توانائی دارنده

مقرنین جمع **مقطون** … **مکنون** نهان داشته شده **مکمن** نهان شدنگاه کمین

مکامن جمع **مکن** بالفتح و سکون کاف و کسر آن … سوسمار … **مکین** صاحب منزلت و مرتبه **ملوان** بفتحتین شب و روز

ملبن بالکسر و فتح با … قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد **ممتحن** بکسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده شده **ممنون**

منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون **ممهون** باز داشته … **من** …

… آمده بالفتح کسی آن کس … جمع و مفرد … آید و بالفتح و تشدید نون … ترانگبین … شیرین که بر درخت …

و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن بی قوت کردن … ماندن … **منون** بالفتح …

توانائی و کم کننده قوت ریب المنون حوادث روزگار **منان** بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی است از اسمای

منجون بالفتح دولاب مناجین جمع **موشان** بالفتح زمینی که هیچ نوبت … **مهجون** بالضم …

بفتحتین … حیوان … **موتن** … **موطن** بالفتح و کسر طا جای جنگ **موین** بالفتح …

کسی خود گرفتن **مهیمن** گواه … نگاهبان **مهرجان** بالفتح معرب مهرگان **مهان** بالضم خوار … کرده شده **مهین**

بالفتح خوار ضعیف و بالضم خوار کننده **میدان** بالفتح و بالکسر … زمین فراخ و جای … محله … **میزان** ترازو …

… **میسان** بالفتح نام … **مین** بالفتح دروغ گفتن دروغ **باب المیم مع الواو** **ماو**

بالفتح و سکون همزه کشیدن … **متوشین** **محاو** بالفتح و تشدید واو … **محو** ستردن و پاک کردن

چیزی از چیزی **مرو** بالفتح سنگ سفید براق که آتش از آن بر آید … نام شهری است مشهور **مرجو** بالفتح و تشدید

در کوهی کنند و یک پیلوغ باشد ملوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت ملدم بالکسر مرد احمق سطبر فربه بزرگی که با آن استخوان خرما
شکنند و آهن را کم نیست بتست ملدام بالکسر سنگی که با آن خرما شکنند ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملجم بالضم و فتح جیم ما آنکه [illegible]
شکار باشد و مردی که تقوی دسته باشد و نوع جامه است ملموم آنکه علت برسام دارد منهزم و مهزوم از جنگ گریخته منعم مال ار
و نعمت دهنده منسم بالفتح و کسر سین هم شتر و جای [illegible] منضم بالضم و تشدید میم فراهم آمده و رد شده بچیزی منظوم در هم پیوسته
و سخن نظم کرده منام بالضم خفتن و جای خفتن منجم بالکسر آهنی که در آن ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چیزی و بالضم و تشدید جیم کسی
ستاره شناس و حکم نجوم کند و بفتح جیم آنچه بیجیده دفعه ادا کرده شود و بنجوم حکم کرده شده منهوم حریص سیر نا شده از طعام منعام بالکسر مرد
بسیار بخشش موم بالفتح برسام یا غش و بالضم موم انگبین ملت برسام موسم هنگام چیزی و جای جمع شدن موسوم نشان کرده
و داغ کرده شده مهم بالضم و فتح ها و تشدید میم تیمار داشته شده و بکسر ها در اندوه و غم اندازنده و امر مهم بکسر ها کار سخت و شدید میسم بالکسر آهن
و نشان جمال و آلتی که با آن داغ کنند شتر را **باب المیم مع النون** مارن ترسیده تیز کرده مرن بالضم [illegible] مازن
بیضه مور و نام پدر قبیله ایست از تمیم ماعون آب و ما یحتاج خانه چون تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند مان بالفتح [illegible]
کسی بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن چیزی بر بانت رسیدن مانت میان ناف و تهیگاه و دیلی که با آن گل از زمین
بر کنند مازریون گیاهی است خشک سهل ماهن خدمتگار ماین و میون بالفتح دروغگوی مبین بالضم آشکار کننده و آشکارا
شده و بالضم و تشدید یای مفتوح بیان کرده شده مبطان بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از پر خوردن مبطون آنکه بیماری شکم دارد
متدین و دین دار متعن و متین محکم و استوار متمکن دست یابنده و جای گرفته و کسی که [illegible] دار مثن بالفتح بر پشت
زدن و جامه کشیدن و رفتن و مرد سخت و پشته سنگ زمین سخت و ماین پشت تا میان تهیگاه متون و متان بالکسر جمع مثن بالفتح بر مثانه
زدن و تخستین سلس البول شدن مجن بالضم بیباکی کردن و شوخی کردن و بیباکی ماجن بیباک و مسخره مجان بالضم و تشدید جیم
مجان بالفتح و تشدید جیم رایگان محن گل و خاک چاه بر آوردن و پاک کردن و بکسر میم و فتح حا جمع محنت و معنی آن گذشت محفور
آنکه او را علت استسقا باشد محزون غمناک محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محصن بالضم و کدخدا و پرهیزکار محصنین محجن
بالکسر عصایی است مانند چوگان محاسن نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف قیاس مخن جماع کردن و گریستن و از جا چیزی بالا کشیدن
و مردو راز مخبون یک بار برداشته شده و ذخیره کرده شده و جزوی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد مخزون خزانه
نهاده مخزن خزینه مدن بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه مدائن شهرها و نام شهری است که پای تخت کسری بود
مدون بالضم همیشه بودن بر جای مدین بفتح میم یا دیهی است که مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده
و قرضدار و مزد داده شده و خوار کرده شده مدیون قرضدار مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدهامتان دو باغ سبز
که از نهایت سبزی بسیاهی زند مدهن بالضم روغن دان و چاله خرد آبگیر که در کوه باشد مدروان بالکسر دو طرف [illegible]
گوشه کمان مرجون [illegible] مرتان بالکسر کمان سخت مران بالفتح و تشدید را موضعی است [illegible] بالضم
بالفتح و ضم [illegible] اسوار دلیر و سردار قوم معرب مرزبان [illegible] مرون بالضم [illegible] و سخت شدن دست [illegible]
کردن مرن بالفتح دست و پای [illegible] مرجان بالفتح [illegible]
خرد [illegible] مرکن بالکسر [illegible]
مردن بالضم [illegible] مزن بالضم ابر [illegible] معدن بالضم

و پیشی گرفتن **نجبا** بالضم و فتح جیم بزرگواران برگزیدگان **ندی** بفتحتین بخشش و نم و بمعنی مردم انجمن و عرق آمدن و بمعنی آنجا خواندن **ندا**
بالکسر آواز کردن **نذری** بالفتح سنه ریختن گستر کردن نده آتش کردن کباب زبان گوشت گریه ناخوش شمردن **ندماء** بالضم و فتح دال **ندامی**
هم نشینان جمع ندیم و نیز جمع ندمان بمعنی پشیمان **نزری** بالفتح و بفتحتین تباهی افگندن میان قوم حمله کردن **نزاء** بالفتح و الکسر جستن
نر بر ماده **نساء** بالفتح راندن بانگ زدن شتر را تاخیر کردن زمان دادن **انسا** بالمد الکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن وام از کسی **و**
نسا بالفتح رگی است کشیده از سرین تا دو ساق **نشار** بالفتح آخر دیگ و نو پیدا شدن **نضاء** بالفتح برکشیدن و بانگ زدن ستور را
نضا بالضم و فتح فا پاره از علف پراگنده شده **نقاء** بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و پاکیزگان **نکاء** جهت باز کردن از ریش **نکباء**
بالفتح باد کج که میان دو باد میان باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور نوزد چهار است یکی آنکه میان صبا و جنوب
وزد و آن را ازیب و نیز نعامی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال وزد و آن را صابیه و نکیبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آن را جربیا و نکبیا
گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آن را هیف بالکسر گویند **نماء** افزایش کردن و زیاده شدن و بلند شدن و رسیدن **نوء** با نفتح
گرانی میوه خاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل **نواء** بالکسر و شتی کردن **نوی** بفتحتین تخم
خرما و جز آن نواه واحد و در بیت برمشق از انجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و دری منزل **باب النون مع الباء** **ناب**
دندان نیش و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده و لیکن بمعنی فارسی است **نجب** بالفتح پوست از درخت باز کردن **نجیب**
گزیده نجبا جمع و مرد اصیل **نحب** بالفتح نظر کردن شتاب رفتن **نحیب** آواز بر داشتن و گریه **نخب** بالفتح برین گشیدن و انتخاب
کردن **ندب** بالفتح بر مرده گریستن و بر شمردن و خواندن محاسن او و در مرد سبک در حاجت و اسپ تیز رو و بفتحتین گرو قمار و نشان جراحت
نسب بفتحتین اصل و نژاد نسی را گویند **نسیب** غزل گفتن **نشب** بالفتح مال و آب و زمین و در آویختن از چیزی **نشاب**
بالضم و تشدید شین تیر **ناشب** مرد با تیر **نصب** بالفتح بر پا کردن و دشمن داشتن و بهره و نیز با هنگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر
در کلمه عرب چنانکه فتح در بنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه بر پا کنند بهر پرستش و بمعنی بفتحتین نیز آمده **نصیب** بهره و حصه و دو
دام بر پای و بالضم و فتح صاد نام شاعر است **نصاب** بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دسته کارد و مقدار از مال که بر او
زکات واجب شود **نضوب** بالضم فرو شدن آب در زمین **نقب** بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه
و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه **نقیب** مهتر و داننده قوم **نقاب** بالکسر روی بند مرد زیرک دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن ناگاه
ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زن **نکوب** بالضم برگشتن از راه **نکب** بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در سر چیزی نوعی از
بیماری ستور که در سنب پدید آید و بدان می لنگد **نوب** بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آن را نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز
آمده **نهب** بالفتح غنیمت و غارت **باب النون مع التاء** **ناناة** بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن
دهدهة اول اسلام قال الرسول صلعم طوبی لمن مات فی النانأة **نبت** بالفتح گیاه رستن گیاه **نبات** بالفتح گیاه رویانیدن **نبیت**
بالفتح و کسر باقبیله است از یمن **نباهة** بالفتح بزرگوار و مشهور شدن **نبالة** بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن
نبقة بالفتح مقدار یک میوه کنار **نبوة** بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و بفتحتین و تشدید واو خبر دادن **نترة** بالفتح عطسه ستور
و عطسه زدن از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و جای میان دو سبلت در لب بالایین مردم و شیر و زینه نام و ستاره است نزدیک
بیکدیگر و آن منزلیست از منازل قمر **نجدة** بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار **نجدیات** اشعار عرب که در صفت
بلاد نجد و اهل آن گفته **نجابة** بزرگوار و گرامی شدن **نجعة** بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب **نجوة** بالفتح زمین بلند

واو امید داشته شده **مضو** بضمتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بفتح میم نیز آمده پیشی گرفتن **معو** بالفتح خرمای تر رسیده **مقو** بالفتح تابیدن
و جلا دادن چیزی مثل روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن **مکو** بالفتح آواز کردن مرغ **مهو** بالفتح رقیق شدن شیر و خوردنی و شیر باریک
و شیر رقیق پر آب و نام مردیست **باب المیم مع الهاء متشابه** مانند شونده بهم **متوجه** روی بچیزی کننده **مده** بفتحتین
ستودن **ماده** ستاننده **مره** بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه **مسکویه** بر وزن سیبویه لقب مرد منسوب کنند که از عادت
خوش خلقی او را مسکویه گفتند یعنی بوی مشک از ان می آید **مشعشعه** پوشیده **مکروه** ناخوش **مکره** بالضم و کسر را آنکه کسی بناخوشی
بر سر کاری دارد و بفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند **مموه** بالضم و تشدید واو مفتوح زر اندوده کرده آراسته **منزه** پاک گردانیده
شده و دور گردانیده از زشتها **موه** **میه** بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه **موجه** خوب پسندیده و آنچه بسوی آن
روی کرده شود **موله** بالضم عنکبوت و آبیکه بصحرا روان باشد و بالضم و فتح واو و تشدید لام واله شیفته کرده شده **مه** مکن **مهمه** بفتح
هردو میم بیابان بی‌آب جمع **باب المیم مع الیاء مای** بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و
کشیدن پوست تا فراخ شود **ماتی** آمدن گاه و آمده شده و بمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا **مبنی** بنا کرده شده و
مبتلی آزماینده **متولی** بر سر کاری باشنده و دستی دارنده **مثانی** دوتا دوتا و سبع المثانی قرآن و فاتحه **مجلی** بضم میم و فتح جیم و
کسر لام مشدد ظاهر کننده و اسب پیشین اندر اسپ و این دو اسپ در معنی مصلی گذشت **مجوسی** آفتاب پرست و آتش پرست
محی بالفتح ستردن **محتوی** گرد گیرنده و احاطه کننده **مخزی** بالضم هلاک کننده و رسوا کننده **مذی** بالفتح آب مذی برابر
آوردن از رحم و چارپایان را گاه فرستادن و آب سفید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن و بتشدید یا نیز آمده **مری**
بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی **مرتشی**
رشوت ستاننده **مرضی** پسندیده **مراقی** نردبانها جمع مرقاة **مردی** بالضم و کسر دال و یای مشدد چوب آبریه که ملاح در دست گیرد
و کشتی بدان راند و بتخفیف یا هلاک کننده **مسی** بالفتح بردن دست در رحم ماده که آب منی بر آورده تا آبستن نشود **مساوی**
بالفتح بدیها و بالضم برابر **مسلی** بضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ و بکسر میم ضربیست که در آن [illegible]
بیدان میخلانند منسوب بمسله **مشی** بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن **مشتری** خرنده و نام ستاره ایست معروف
مشوی بریان کرده شده **مصالی** و اسپها **مصلی** صلوة گزارنده و نماز کننده و در اسپ آینده و اسپی که در پی اسپ سر
دود **مضی** بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی بهمزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت **مطوی** پیچیده شده **مطاوی**
شکنها و نوردها جمع مطویست **معالی** بلندیها و بزرگیها و بدیها و بدین تقدیر جمع معلا است **مغازی** مناقب غازیان کذا
فی القاموس **مقتدی** پیرو **مقضی** گذارده شده **مقتضی** خواهنده **مکاری** خرنده و کرایه دهنده **ملی** بالفتح و تشدید
یا زمان دراز و پاره از زمان **ملاهی** بازیها **منی** بالفتح اندازه کردن و بتشدید یا آب پشت **منهی** باز داشته شده **مناهی** جمع
منهی بالضم خبر دهنده **منسی** فراموش کرده شده **منادی** بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده
عربی بمعنی بفتح دال باید اما اماله پیش فارسیان متعارفست چون موسی و عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی گذشت **باب
النون مع الالف نبو** بضمتین بیرون آمدن از جائی بجائی و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت حضرت رسالت پناه
صلعم یا نبی الله یعنی بر آینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلعم برو انکار نمود **نبا** بفتحتین آگاهی و خبر **نتو** بضمتین آمدن و از
جای خود برآمدن و آماس کردن و ریش و مطلع شدن بر کسی و بالیدن و رسیده شدن دختر و [illegible] آمدن **نجا** بالفتح رسیدن و رستگاری

بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن آن **نفاثة** بالضم آنچه دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود **نفّاثات** بالفتح و تشدید فا در دمندگان
نورنان ساحره **نفاجة** بالضم چیزی که بدان سطبر بود نی از چیزی انداخته شود **نفاسة** بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب
شدن **نافلة** بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت **نافحة** اول هر چیزی که پیدا شود و نافه مشک **نفطة** بالکسر آبله **نفیت**
تیز کردن دیگ هم چنان **نفقت** بالفتح مغز بیرون کردن **نقابة** بالفتح نقیبی کردن بالکسر نقیبی **نقبة** بالضم آغاز کردن رنگ و
سیر سپی [illegible] **نقرة** بالضم سیم گداخته و نام گیر کهدان آب باران که سیلاب را فتد و عیب **نقاو** بالفتح قاف بیماری که در پهلوی بز پیدا شود و بدان
بیماری میرد **نقمة** بالکسر کینه **نقطة** بالضم معروف و اندک رمه اسپ **نقاوة** و **نقاية** بالضم برگزیده خلاصه **نقیصة**
نداشتی **نقاهة** بالفتح از بیماری برخاستن **نکرة** بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن بالفتح و کسر کاف ناشناس و ناشناختن
نکارة بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی **نکتة** بالفتح سخن خوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکتة **نکتة** بالضم نشانه
انگشت یا سر چوب که بر زمین نشنید سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع **نکاتة** بالکسر گزند به شمن رسانیدن به جراحت یا بقتل **نکبة** بالفتح
خواری و خستگی و دردمندی نکبات بفتحتین جمع **نکهة** بالفتح بوی خوش **نمیمة** سخن چینی و حرکت آواز **نمرقة** بالضم و فتح را بالش
نمارق جمع **نملة** بالفتح مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا شود و سخن چینی کردن و سخن چین و بالضم جنبیدن بالفتح و کسر میم سخن چین [illegible]
و فرس ذو نملة یعنی اسپ بسیار حرکت **نواة** بالفتح خسته خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد و حاجت **نورة** بالضم و فتح واو آهک و مشهور
بضم نون و سکون واو است **نوبة** بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت که بکسی رسیده **نهاية** پایان **نهية** بالضم پایان خرد و نهی
و تشدید یا شتر کشتی که بنهایت فربهی رسیده باشد **نهضة** بالضم برخاستن [illegible] **نهمة** بالضم حرص و همت و قصد چیزی
کردن **نهمة** بانگ کردن شیر **نیابة** بالکسر بجای کسی ایستادن **نیاحة** بالکسر زاری کردن **نائبة** حادثه و واقعه **نیت** بالکسر و تشدید یا
یا عزم کردن و معمول گرفتن و حاجت گزاردن و گم شدن و دور شدن حاجت و مراد در دل گرفته شده

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست **نث** بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر **نفث** بالفتح در دمیدن و فی الحکم
[illegible] **نفث** [illegible] در سینه باک از دهان فضله انداز **نقث** بالفتح شتافتن **نکث** بالکسر باز کردن
از سر و شکستن عهد و نام مرد [illegible]

باب النون مع الجیم

نتاج بالکسر زاده و نتائج زادگان جمع نتیجه **نسیج** بالفتح جامه بافته [illegible] **نضج** بفتحتین
[illegible] شین معجمه [illegible] آب **نضج** بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چه آن گوشت و ریش و ماده **نعج** بالفتح سفیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین
فربه شدن شتر و [illegible] از گوشت میش **نهج** بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین دم زدن [illegible] راه

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است **نبوح** بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان **نتح** بالفتح تراویدن [illegible]
نتوح برون آمدن خوی **نجح** بالضم و **نجاح** بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت **نحیح** بانگ و آواز [illegible] **نحم** بالضم فریاد **نزح** بالفتح آب
چاه کشیدن و بفتحتین چاهی که بیشتر آب او کشیده باشد **نزوح** بالفتح چاه کم آب **نازح** شهر دور **نصح** بالفتح جامه دوختن و بالضم پند
دادن و نیک خواستن **نصوح** بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص صاف و عسل پاک **ناصح** [illegible]
و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده **نصیح** نصیحت کننده **نصاح** بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند و نام مردی از قاریان **نضح**
بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب بیرون آوردن انگیزی و آب دادن و شگافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و
انداختن و بازگشتن انگیزی و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع **ناضح** شتر آب کش نواضح جمع **نضّاح** بالفتح و تشدید
ضاد آب کشنده و بسته برای نخلستان و جز آن **نضیح** حوض **نضوح** بالفتح بوی از خوشبوی **نطح** بالفتح شاخ زدن گاو و گوسفند

نجاة شتر تیزرو و چست و تمام رستگاری و رهائی و درخت جای بلند هموار پست

نجاة بالفتح درختی است که بر روی زمین گسترده شود و شاخهای آن بر هم افتاده باشد بتره نجارة بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشه چوب نجره

درخت چرمینی که در آن هیچ شاخ نباشد نحیزه آبی که بسیار گوارا بود و جمع آن نحائز باشد و گیاه خود رو نخلة بالکسر پیلون چیزی که از عوض آن ستاند باشند

دعوی کردن و قرض خواستن و بخشش بی عوض نحافة بالفتح لاغر و باریک شدن نحیرة و نحیمة بالفتح سرشت و خوی نحیت با لفتح

تراشیدن ناحیة و نحیدة بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزی نخوة بالضم برجی نخبة بالضم گزیده و نخب نخوة بالکسر

بزرگی و کبر نخالة بالضم سبوس نخرة بالضم فنخ فنیدش بینی استخوان و بالفتح و کسر خا پوسیده و ریزیده نخاعة و نخامة

بالضم بلغم که از گلو بر آید ندوة بالفتح مجلس و جمع ندنگا هر دو و بالضم آب خوردنگاه شتر ندبة بالضم نوحه کردن و شیون نداوة

بالفتح نرمی ندامة بالفتح پشیمانی ندرة بالضم تنهائی و کمی نزاهة بالفتح دور شدن از بدی نزهة بالضم پاکی و نیکوئی و دست

و وقت حصول چیزی نازلة سختی بعاقبه نزلة بالفتح یکبار نزول کردن و فرضیست معروف از قسم زکام و نام فضیست نزالة

بالضم آب منی نزغة بفتحتین سیبی که بجانب ناصیه و سیبی که بجانب صدغ بود مبرا ازشیین گویند نسبة بالکسر منسوب شدن بچیزی نسوة

بالکسر و بالضم زنان جمع است مفرد ندارد نسمة بفتحتین آدمی و نفس نسابة بالفتح دانشمند بسیار نیک دانا بانساب نسخة بالکسر

نقل کتاب شده و برطرف کرده و مکرر و بنشینند نسخه بالفتح نیز و چیزی نوشته برای نسعة بالفتح زمینی که در روز و گیاه و بدن بالکسر سیر

نشترانه و در نیاشته نشدة بالکسر جستجوی کردن گم شده و نشارة بالفتح بر پا آمدن و برپا شدن نوخاسته جوان شدن

ناشئ نیز و آن فرزند نشوة بالفتح پدید آمدن و مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر داشتن نشارة بالضم تراشه چوب و خراش

ناشئة از بن ساعتهای شب و طاعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که در شب برخیزد و عبادت کند نشرة بالضم تعویذ و

افسونی که برای آشتی زنان برای مخ و بزرگان نحو آن کنند ناشرات پراکنده کنندگان و بادها که پراکنده کننده ابرها اند و بادهای که

که پراکنده کیا مانند ناشطات کشایندگان بیرون کنندگان و روندگان از منزل بمنزل ملائکه رحمت نصافة بالفتح خدمت

کردن نصفة بفتحتین انصاف و داد نصرة بالفتح یاری نصاحة بالفتح پند دادن و نیکخواهی کردن نصیحة اندرز و خیرخواهی

نصیبة بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد حوض چاه بر آورده باشند ناصبة رنج کشنده و برپای دارنده و نصب کننده ناصیة

موی پیشانی و محل آن نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نیکو کردن نضارة بالفتح تازه رو و تازه آب بار شدن نضاحة

بالفتح و تشدید ضاد و خانی مصحف چشمه که از آن آب بجوشیده باشد نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر و چشمه ایست در خیبر یا گوشه

خیبر یا بیرنگاه آن نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشد نطفة بالضم آب منی مرد و آب صافی

و بالفتح گوشوارها نظافة پاکی نظارة بالفتح نگریستن بچیزی و تشدید ظا نگرندگان نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن

و لاغری و لاغر شدن آن نبطا تأخیر کردن و مهلت دادن نعرة بالفتح بانگ و بفتحتین کاریکه بدان اشتهار تلم بوده باشد و بفتحتین

سختی بینی مگس بزرگ که به بینی ستور و چشم درآید ناعورة کوزه دولاب نواعیر جمع نعت بالفتح صفت و صفت کردن نعومة

بالضم نازک شدن نعمة بالفتح ناز و نعمت زیستن و بالضم خرمی و خوشی گرد امیدن بچیزی و دوش شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و دستگاه

و عطا نعامة بالفتح شترمرغ و آنچه در زیر پای باشد و بیابان و نام مردیست و چوبی که در میان دو مناره که بر سر چاه میباشد گویند

نعجة بالفتح میش ماده و گاو وحشی نغمة بالفتح آواز نرم ملائم نفقة بالفتح روزی و مایحتاج معاش و آنچه در روی ظاهر و آشکار

میبافتش یاسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش نفرة بالکسر رمیدگی نفحة بالفتح بخشیدن بوی نفخة یکبار دمیدن

ناجر ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر **نجار** بالضم والکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب **نجر** بالفتح شتر کشتن و بریدن
سینه و بسینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین نحر بالکسر **نحریر** بالکسر زیرک و دانسته و عالم ماهر نحار **نخر** بالفتح پوسیده و ریزه شدن
نخور بالفتح ماده شتر که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد **نخیر** بانگ کردن بینی **ناخر** استخوان کاواک که از و آواز آید و کمین **ندر** بالفتح
جدا افتادن و تنها و غریب شدن **نذر** بالفتح پیمان و پیمان بستن و بضمتین جمع **نذیر** بیم کردن و ترسانند **نزر** بالفتح اندک
نزار بالکسر پدر قبیله ایست **نزور** بالفتح زن کم فرزند **نسر** بالفتح کرکس و نام بتی است و عدد و میان سم گوسپند و بر کندن با گوشت
را بمنقار و نام طایر ستاره ایست که گویا پر دو نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان نماید که فرو می آید از بالا **ناسور** جراحتی که و بصاد
نیز آمده **نشر** بوی خوش و گیاه خشک که باران بر او برسد بر میان چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع
آمده و پراگنده شدن گوسپند در شب **نشور** بالفتح باد هموار نشر بضمتین جمع نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز
رستخیز **نصر** یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن **نصیر** یاری ده **نضر** بالفتح
زر و پدر قبیله ایست از قریش **نضار** بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب گز **نضیر** بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر
و چیزی تازه **ناضر** تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامه **ناطور** و **ناطر** نگهبان باغ و انگور نواطر جمع **نظر** بفتحتین نگریستن
و چیزی تامل و چشم داشتن و همچنین انتظار **ناظر** نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران و دو رگ چشم اندر جانب بینی که اشک از آن آید **نظیر** مانند
ناظور نظر کننده و نظر کرده شده و نگهبان **نعر** بالفتح بانگ شیدن و همچنین **نعور** بالضم و رفتن در شهرها و بفتحتین در آمدن مگس در بینی شتر
که بجایی آرام نگیرد **نعر** بالفتح در خشم شدن و بانگ شیدن و یک **نغیر** بالضم و فتح غین مرغیست ریزه **نفر** بالفتح گروه و گروه و باز گشتن جا
از سه تا ده و روز آمدن نفیر روز باز گشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی حجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده
نفور بالضم رسیدن و همه یکجا پیش آمدن بکاری **نفیر** همه یکجا پیش روند **نافر** نفرت کننده و غالب **نقر** بالفتح دانه چیدن مرغ
در سیدن و عیب کردن و سوراخ کردن و آواز دادن با انگشت زدن **ناقر** تیری که بنشانه رسد **ناقور** صور **نقیر** مغاک پشت هستهٔ خرما و
و اصل و حقیر **نکر** بالضم و بضمتین ناشناسائی و بلغت **نکیر** انکار منکر نکیر دو فرشته پرسنده در گور **نمر** بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ
و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن **نمیر** بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب بناده و
طاهر خالص **نور** بالضم روشنی و ستوران دور از تهمت جمع **نوار** بالفتح و بالفتح شکوفه یا شکوفهٔ سپید
گویند و رسیدن و گریختن و گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر **نهار** روز و نام شاعریست و بچه جاری و آن نوعی از مرغ است **نهر** بالفتح
بر زدن و منع کردن و همچنین انتهار و جوی آب و به معنی بفتح ها نیز آمده و انهار و نهر بضمتین جمع و بالفتح و کسر ها بر غارت کننده **نهابر**
مواضع هلاک **نیمور** بالضم گوه ریگ **نیر** بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام کوهیست و نیر الطریق نشان راه **نیار**
نام مردی از بنی قضاعه **باب النون مع الزاء** **نبز** بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آن را بفارسی بازنامه گویند **نجز** بالفتح
وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بر آوردن حاجت و بفتحتین سپری و نیست شدن **ناجز** حاضر و نقد
حاجت کسی نقد و آماده و دست بدست **نخز** بالفتح نهادن یا بچیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را دفع کردن **نحاز**
بالضم سرفهٔ شتر **ناحز** شتر سرفه دار **نز** بالفتح و تشدید زای زیرک و مرد سبک و زمین که از آن آب تراود و روان شود
مرغ که یکجا قرار نگیرد **نزیز** دویدن آهو با بانگ کردن **نشز** بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده **نشوز**
بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی و زدن شوی زن را **نفز** بالفتح بر جستن آهو و بره در دویدن و همچنین نفزان بفتحتین

و جز آن **نطیح** آنچه پیش آید و بر گردد از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و کسی که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب نکوهیده است اگر یکدایره
باشد نکوهیده نیست **ناطح** هر چه پیش آید از مرغ و آهو کسره زننده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند **نفح** بالفتح دمیدن
بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و زدن باد و دادن چیزی و جستن خون از رگ **نفوح** بالفتح ناقه که بیک دفعه شیر
شیر دهد و آن شود و کمانیکه تیر او دور رود **نکاح** بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن **ناکح** زن کننده و زن شوهر کننده و جماع
کننده و زن شوهردار و مرد که زن داشته باشد **نکح** بالضم و بالکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی گویند و مردان خطب گویند **نوائح**
سختی‌ها **نوح** بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبریست **نیاح** بالکسر نوحه و زاری کردن **باب النون مع الخاء** **نخ** بالفتح تابه
گوسپند و بز و کسی که از کار کردن آبله بر آید اگند و بیخ گیاه و بور **ناسخ** بالفتح گزیدن و بد گفتن **نافخ** در پای آوازکن و تعاز اضطراب آب
بر کنار **نخ** بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن و شتر آنکه او را بانید شخنه که صدقه ستانند تا اهل صدقه برساند **نسخ** کتابت
و نیست کردن و این بدل **نضخ** جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هر چه باشد و بوئیدن چیزی **نضاخ** بالکسر یکدیگر را آب زدن و بالفتح
ضاد باران بسیار **نفخ** بالفتح در دمیدن و باد از مقعد بیرون کردن و بفتحتین آماسیده شدن **نفاخ** بالفتح و تشدید فا مرد بانخوت و
سخت دمنده **نفوخ** بالفتح دارو که در بینی دمند **نقخ** بالفتح شکستن سر تا دماغ و فراخ کردن **نقاخ** بالضم آب بغایت سرد
باب النون مع الدال **نجد** بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق **نجاد** بالکسر **نجود** بالضم جمع و راه بالا و اندیشین غالب
نجود جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین خوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه **نجید** دلیر
و رنج کشیده **نجود** بالفتح خر کوره که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود قاریست مشهور **نجاد** بالکسر حمایل شمشیر **نجد** بالفتح و تشدید جیم فراش
و آنکه بستر و بالین دوزد **ناجود** کاسه بزرگ و ظرف شراب **ند** بالفتح و تشدید دال نوعی است از بوی خوش **حبشی** گویند که گمیت است
و راه رفتن ستور پراگنده و بالکسر همتا و نام و همچنین ندید **نشد** بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن **نضد** بالفتح بر هم گر نهادن رخت
و جز آن و بفتحتین رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخته جامه و رخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و انضاد السحاب ابری
متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد **نفاد** بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور شدن **نقد** بالفتح آماده کردن و سره کردن
درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای و خردگی سم ستور و پوست شکستگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی و رعی
نیابد **نقاد** بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده **ناقد** سره کننده و نقاد بالضم و تشدید قاف جمع **نکد** بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و
نم شدن آب چاه **نهود** بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و بر آمدن پستان دختر و فربه شدن و جسیم شدن اسب **نهد** بالفتح
مرد کریم و اسب جسیم و قبیله ایست از یمن **نهید** مسکه که سطبر گشتنگ نباشد **باب النون مع الذال** **نبذ** بالفتح انداختن
از دست و چیز اندک **نبیذ** **فقاع** بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آنچه از حبوب جز آن گیرند **ناجذ** دندان پسین و آن چهار
دندان آخر است بعد از دندان آسیا **نواجذ** جمع **نفاذ** بالفتح و **نفوذ** بالضم در گذشتن تیر از جائیکه بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن
فرمان **نافذ** جاری و فرمان برده شده **نقذ** بفتحتین رهانیدن **باب النون مع الراء** **نار** آتش و نشان ستور
نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر کرمی که در پوست شتر افتد و ورم آرد و مفرد انبار غله
نتر بالفتح ... سخت کشیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن ... و نیزه را از کسی ربودن و بفتحتین تباه و ضایع شدن کار
نثر بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی نشاندن و انداختن زره از تن **نثار** بالضم آنچه بریزد از چیزی **نجر** بالفتح چوب تراشیدن
و گرم کردن آب بسنگ تفسان سخت اندن اصل و حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب

مع الصاد نخوص بالفتح ماده خرآبستن نحیص بالضم بز کوهی نخوص بالضم لاغر شدن از پیری ناخص زن لاغر شده
از پیری نشوص بالضم دور واشدن چیزی از جای نشاص بالفتح ابر بلند برآمده و مشک پر آب نص بالفتح و تشدید صاد نیک
راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک باریکی کردن در پرسیدن تا غایت آنچه داند و برداشتن و بلند کردن چیزی نعص بالفتح
خوردن مع گیاه زمین ناعص نام مردی است صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچکس از اهل لغت نقل نکرده
نغص بفتحتین مراد تمام نارسیدن و سیراب ناشدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام ناشدن نقاص بالضم بسیار خندیدن نقص
بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی نکوص بالضم باز گشتن و باز ایستادن از کاری و پس پا رفتن نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی
از گیاه نمیص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویش را باز کشیدن همچنین مناص و گورخر
نویص بوقت و حرکت باب النون مع الضاد نبض جنبیدن رگ نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزه ریزه کردن
گوشت از استخوان نضیض اندک اندک رفتن آب نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده نعض بالفتح و
نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت آنکه بر شتر نشسته باشد نفض بالفتح فشا
جامه درخت و بسیار بچه آوردن زن و پاک شدن و فشاندن تب لرزه کسی و برگ و میوه افتاده نفاض بالضم بی توشگی و تنگدستی
بالکسر آثار کودکان نقض بالفتح باز کردن تار ریسمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین که واشده باشد
بوقت برآمدن سماروغ از وی نقیض بالفتح ضد و بازگونه چیزی و آواز محمل و پالان نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن
و رست تمام شدن بالای گیاه و درواشدن مرغ بوقت پریدن ناهض بچه مرغ که بال تمام برآورده باشد و گوشت بازوی اسب
نوض بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ و جز آن و پیوند میان سرین شتر باب النون مع الطاء نبوط بالضم
برآمدن آب از زمین و چاه نبیط گردهی است از مردم و آبیکه از قعر چاه برآید نخیط بانگ و زفیر نخط بالفتح بینی فشاندن آدمی نشاط
بالفتح شادمانی نمودن تنشیط شادمان نام مردی ناشط گاو دشتی نشوط بالفتح نوعی از ماهی چاهی که بیک کشیدن دلو بیرون آید
همچنین انشاط بالفتح نشط بالفتح گزیدن مار و بر دن اندوه کسی از جای بجای و آب کشیدن از چاه بی چرخ و گره آسان کشادن نطاط
بفتح هر دو نون دراز نطانط جمع ناعط گرو هیست از قبیله همدان و نام کوهی است نفط بالفتح و بالکسر نفتیست معروف و بکسر فصیح تر است
و بفتحتین آبله کردن دست نفیط بینی فشاندن ماده بز نقط بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه نقاط بالکسر
جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده نمط بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشند و طرز و طریق
نوط بالفتح درآویختن و آماسیدن سینه شتر و توشه دان که در وی خرما نهند و از شتر درآویزند و هرچه از جای درآویخته شود و میان پشت و
سرین نیط بالفتح رگ دل و مرگ نایط رگ پشت نیاط بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور کشنده باب النون
مع الظاء نعوظ بالضم برخاستن قضیب نکظ بفتحتین شتافتن باب النون مع العین نبوع بالضم برون
آمدن آب از چشمه و جز آن نبع بالفتح درختیست که از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند نجوع بالضم گواریدن طعام و بطلب
نیکوئی و آب و علف شدن و شیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوارنده و شیر کودک و آرد جو که با آب و بیخ
سرد کرده چون و بیخ ستور را خورانند تا زود فربه شود نجع بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن نجیع بالفتح خون سیاه و خون اندرون
و آرد جو که بشتر دهند نخع بالفتح قبیله ایست از یمن و از انست ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب منی انداختن و بنجام رسانیدن کار در راه حاجت
کردن دوستی و نصیحت را با کسی نخاع بالضم و الفتح مغز مهره پشت که آن را حرام مغز گویند نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود

دیگر دانیدن تیر بر ناخن **نقز** بالفتح بر جستن و بجنبیدن نقزان و بالفتح و کسر قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران بزه و لاغر و مال زبون
نقاز بالضم بیماری گوسپند که انسان بر جهد چنانکه بمیرد و گنجشک بزه **نکز** بالفتح سیری شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی
تیز مانند نیش و تیغ که بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و گسیدن مار چیزی را **ناکز** چاه کم آب **نهز** بالفتح جنبانیدن سر و بغایت سیر شدن
برای رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و واداشتن و دور کردن چیزی از نفس خود **باب**
النون مع السین نبراس بالکسر چراغ **نبس** بالفتح سخن گفتن **نجس** بفتحتین پلید شدن و پلید و بمعنی بکسر جیم نیز آمده **نجاسة**
بالضم مس مطبوع و اصل آتش و دود بی شعله آتش **نحس** بدبخت و بد اختر شدن و بد اختر و بدبخت و نامبارک و بکسر حا نیز آمده **نخس** بالفتح
سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ **ناخس** گری که شتر را میشود **نخاس** بالکسر چوب سیخ
در سوراخ دولاب کنند تا تنگ گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش **نخیس** دولاب که سوراخ او فراخ باشد **ندس** بالفتح و سکون دال
و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک شدن و نیزه زدن **نس** بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن **نسناس** بفتح
دیو مردم و نوعی از خلق که بریک پای جهند **نطس** بالفتح نیک پاک شدن و نیکو داشتن و تجسس کردن **ناطس** جاسوس **نطیس**
طبیب **نعاس** بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب **ناعس** خواب کننده **نعوس** بالفتح شتر ماده شیر دار **نفس** بالفتح
چشم زدن چیزی را و جان و خون و تن انفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و آنچه میان پوست او را دباغت کنند و ذات چیزی
لقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم انفاس جمع و جرعه و فراخی کار **نفاس** بالکسر رغبت کردن بچیزی و خواستن بطریق معارضه و
مناقشه و بضم زن کردن خونیکه بعد از زادن ظاهر شود و زنانیکه نو زاینده باشند جمع نفسا **نفیس** با لیاء بسیار و چیز قیمتی پسندیده و لیرا نماء
ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند **نقس** بالفتح ناقوس زدن و عیب و نقوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسنده
نقس بالکسر دوری که در انگشتان یا در دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد **نکس** بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری
و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف **ناموس** صاحب اسرار و جبرئیل و کارها صیاد و مکر و حیله
نهانی **نمس** بالفتح پنهان داشتن از و راز گفتن و بالکسر جانوریست که از دهها را میکشد و در زمین مصر میباشد و بفتحتین تباه شدن
روغن **نوس** بالفتح جنبیدن پرایه و گیسو و جز آن و راندن **نواس** بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود **نهس** بالفتح
بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان **باب النون مع الشین نابش** بالفتح و سکون همزه
تاخیر کردن **نبش** بالفتح کفن دزدیدن و بر تعقیب برکندن **نباش** بالفتح و تشدید با کفن دزد **نتش** بالفتح بیرون آوردن
خار و مانند آن از جای **نجش** بالفتح بر انگیختن صید و چیز را که نخرند بهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن
ستور پریشان شده و اهتیاب رفتن **ناجش** آنکه بر اند صید را **نشیش** فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب **نش**
بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و پنج درم را نواة گویند **نطیش** حرکت و جنبش **نعش** برداشتن
و جنازه یا مرده و بلی مرده را سر بر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو باشد صغری
و کبری **نغش** بالفتح نیم جنبش زدن **نغوش** بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان **نقش** بالفتح نگاشتن و خار از پای
بیرون کردن و بر کندن سوی منقاش و نگار زدن خوشه خرما تا زود طلب شود **نکش** بالفتح تمام رانیدن چاه را و سپری کردن
چیزی را **نمش** بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید **نهش** بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین سستی
سبک **نوش** بالفتح فرو گرفتن کسی را و نکوئی رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست **نوس** بالفتح سخت گیرنده **باب النون**

مع

و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین آلودگی بعیب گوشوار ها جمع نطفه است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم و بکسر
نام مرضیست **ناطف** حلوایست **نطوف** بالفتح شبی که تا روز باران بارد **نطیف** پاک **باب النون مع**
القاف **نبق** بالفتح نوشتن و بار درخت کنار بکسر با نیز آمده نبقه واحد **نتق** بالفتح فشاندن و جنبانیدن و بر کندن
و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتش زنه **ناتق** زن بسیار بچه و شتر که زود آبستن شود
و آتش زننده از آتش زنه و اسپیکه سوار را افشاند و جنباند **نزق** بفتحتین سبکی و تیزی و برجستن و شتاب بودن **نزیق** حسیت
رفتار **نسق** بالفتح سخن با نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته
کشیده **نشق** بالفتح بوئیدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مردیکه در کاری افتاده باشد که ازان گذارها
نیابد **نشوق** بالفتح داروی که در بینی افشانند **نطق** بالضم سخن گفتن **ناطق** سخنگوی و مال ناطق جاندار از قسم حیوان
خلاف صامت **نطاق** بالکسر در میان بند و آن جامه ایست که زنان میپوشند نطق بضمتین جمع نطاق و باصطلاح ریاضیه
قوسی از فلک نوری گویند شعر از آن اثره که در تدویر نتوانند زد نطق نه نطاق **نعیق** بانگ کردن زاغ و شبانی آواز
کردن شبان گوسپند را و همچنین نعاق بالضم **نغیق** بغین معجمه بانگ کردن زاغ **نغوق** بالضم مرادف اوست **نفاق** بالفتح
روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دو روئی کردن و جمع نفقه نیز آمده **نفق** بفتحتین سوراخ و تمام شدن خرج و سست
شدن و رسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب **نمق** بالفتح نبشتن **نمرق** و نمرقه بضم نون و را و کسر هر دو بالش
خرد و نهالین بالان نمارق جمع **نوق** بالضم شتر ماده جمع ناقه **نواق** بالفتح و تشدید واو رایض شتر و مردیکه اصلاح کار کند **نواق**
مخارج آواز جز از گلو جمع ناهقه است **ناهق** خرد استخوان وی اسپ **نهیق** بالفتح و **نهاق** بالضم آواز خر و آواز
کردن آن **نیفق** بالفتح جای بند شلوار و جانوریکه از پوست آن پوستین سازند هندی و معنی معرب نیفه **نیاق** بالکسر جمع ناقه
و سرهای کوه **نیق** بالفتح بلندتر جای در کوه **باب النون مع الکاف** **نابک** جای بلند نوابک جمع **نبک**
بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتهای خرد و همچنین نباک **نزک** بالکسر و سکون زاء معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب
کردن و نیزه زدن **نزاک** بالفتح و تشدید زاء عیب کننده و طعنه زننده **نسک** بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن
و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و همچنین نسائک جمع نسیکه **ناسک** عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده **نوک** بالضم
نادانی و نادان جمع انوک **نهک** بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه و پوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در سزا
و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسی را **نهیک** شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده **نیک** بالفتح جماع کردن **نائک**
جماع کننده **نیاک** بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده **نیزک** نیزه کوتاه نیازک جمع **باب النون مع اللام**
نارجیل معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند **نال** ریشه که در میان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش **نبل** بالفتح تیر نبال
بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استخوان و تیر انداختن و غالب آمدن به تیراندازی و مصلحت کشتن و تمام نمودن و راندن به سختی ستور را **نابل**
تیرگر **نبال** بالفتح و تشدید با تیردار و با نقصان **منبل** فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خردان ایشان نبل بفتحتین جمع **نتل** بالفتح
کشیدن و پیش بکی و فراپیش کشیدن چیزی را و بیضه شتر مرغ که در آن آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده **نثل** خاک از
چاه بیرون آوردن **نثیل** سرگین **نجل** بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه و انداختن چیزی و به نیزه فراخ زخم زدن و شکافتن
پوست او باز کردن پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن **نحل** بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و مذهب

و برگشتن مانند شدن به ... کوشیدن کمان جان کندن و بفتحتین موی رفتگی بر دو جانب پیشانی **نازع** شتر که آرزومند چراگاه و جای خود باشد
نزوع بالضم برآمدن از نکاح و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد **نزیع** غریب و چاه که قعر او نزدیک بود **نزائع** اسپان و شتران که از قوم
کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند **نزاع** بالکسر با کسی در چیزی کوشیدن و آرزومند شدن و آرزومندی و بالفتح و تشدید زا کشنده
و رگی که بسوی آن باز اصل کشد و فی المثل عرق نزاع **نسع** بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد **نسوع** بالضم گوشت بن دندان دور شدن
نشوع بالضم دارو در بینی دادن و نخستین سخن تلقین کردن و بالفتح دارو در بینی و دهان ریختنی **نصوع** بالضم خالص شدن رنگ
و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار **ناصع** خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص **نصع** بالکسر نوعی از جامهای
سپید **نطع** بالکسر و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طا بساط و کام و شکنهای کام **نفع** سود و سود کردن **نقع** بالفتح گرد و نقاع جمع و بفتحتین تشنگی
نشاندن و یکجای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و در آن آب ایستد **نقوع** بالفتح آنچه در آب
تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جای و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن بجهت آن
و سیراب شدن از آب و برداشتن خبر را **ناقع** زهر بغایت کشنده و خون تازه **نقیع** چاه بسیار آب و آب میوه که تر کرده باشند و آب ایستاده
و بانگ و فریاد و شیر خالص که تر کنند ... **نقائع** مهمانیها و ضیافتهای مسافر و ستور ... که بجهت آن کشته **نکع** شتابانیدن کار
و بفتحتین ... **نوع** بالفتح گونه و بالضم تشنگی **نائع** تشنه

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن
و شعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم **ندغ** بالفتح خستن با انگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح ...
سعتر دشتی **نزغ** بالفتح تباهی کردن و فساد انگندن و برغلانیدن میان مردم و طعن کردن ... **نسغ** بالفتح خستن با زبانه و طعن کردن
سخن ... سوزن زدن بر دست بجهت نشان و نقش و نغوه زدن کسی چنانکه بیهوش شود و بفتحتین ... **نشوغ** بالضم دارو
در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی

باب النون مع الفاء

ناف بالفتح و سکون همزه خوردن
طعام و سیراب شدن **نتف** بالفتح برکندن موی و بهتری برگزیدن کسی و بفتحتین گیاهها و مویها و جز آن بدست خود چیده جمع نتفه
نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و پشته در نام موضعیست معروف که مدفن
حضرت علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه است **نجاف** بالکسر تعضیب ... **نجیف** تیر پهن پیکان **نحیف** لاغر و نزار
نخف بالفتح و نخای ... آبله آوردن **ندف** بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان و ... دست و پای
ستور در رفتار **نداف** بالفتح و تشدید دال پنبه زن **ندیف** پنبه ندافی کرده و همچنین ... **نزف** بالفتح همه آب چاه کشیدن
و ... شدن ... خون رفتن ... بجهت کسی در خصومت و بیهوش بردن
و بالضم ... اندک ... **نسف** بالفتح برکندن بنا ... و پاشیدن غله و برباد دادن خرمن و جز آن و بفتحتین ...
است معروف که از آن ... **نسوف** بالفتح شتر که گیاه از بیخ برکند ... زمین ... دارد
نسیف ... [illegible] ... **نشف** بالفتح و بفتحتین ...
... کاغذ ... آب ... سنگهای سیاه سوخته ... **نصف**
بالکسر نیمه ... بالضم آمده و بالفتح ... زن میانه سال ... جمع
... **نصیف** معجر و نیمه چیزی و پیمانه ... **نصاف** بالکسر خدمت کردن **ناصف** ...
آب ... جمع **نصف** بالفتح ... **نطف** بالفتح ... شدن و تباه شدن و تهمت نهادن

و بفتحتین چارپا یا انعام جمع و بسکون سیم حرفیست بمعنی اری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمه و معنی آن گذشت **نعام** بالفتح شتر مرغ
و چوب که بر پهنای سر چاه بگذارند و زیر قدم نشان که در راهها نصب کنند و ضیعتیست **نعایم** منزلیست از منازل قمر **ناعم**
نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر **نغم** بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آواز ها جمع نغمه **نقم** بالفتح عتاب بر ذنب کردن
و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد استاندن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه **نم** بالفتح و تشدید میم سخن چینی
کردن و نعش زدن و حرکت کردن و سخن چینی **نمام** بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی است خوشبو که آن را بفارسی سیسنبر خوانند **نمائم**
سخن چینی ها جمع نمیمه **نوم** بالفتح خواب کردن و خواب **نائم** خواب کننده نیام بالکسر جمع و لیل نائم شب آرمیده **نهم** بالفتح حریص
کردن و نهیم بر آمدن و بانگ بر چارپا زدن و بسیار دویدن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت
حریص شدن بطعام و بکسر ها حریص بطعام **نهیم** حریص و آواز شیر و فیل **نهام** بالضم نام مرغیست **نیم** بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن
باد شود و پوستین کهنه و نام درختیست **باب النون مع النون** **نتن** بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش
نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در چون بگردد و شهریست در یمن **ندمان** بالفتح پشیمان **نزوان** بفتحتین
برجستن **نسیان** بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مرد که بسیار فراموشی داشته باشد **نسوان** بالکسر زنان **نشوان**
بالفتح مست **نصران** نام دهیست در شام که نصاری در آن میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی و هند
صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است **نطرون** بالفتح بوره ارمنی **نعمان** بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملکی که اورا
نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه و بالفتح رودخانه ایست که بطرف طائف میرود و آن را نعمان الاراک گویند **نون**
ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیریست و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغامبر مرسل است **نیدلان** بالفتح و ضم دال کابوس
نهروان بفتح نون و بهر سه حرکت را و بضم بر دو سه دهیست میان بغداد و واسط **باب النون مع الواو**
نبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و باز جستن از زخم شمشیر و بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار نا کردن **نجو** بالفتح راز
گفتن و بوسیدن بوی دهن و خواستن و غایط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و دراز و سرگین و آنچه از شکم بر آید
نحو سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردیست و بنو نحو قومی
از عرب که بدو منسوب اند **ندو** بالفتح مجلس جمع کردن مردم و مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر مابین آبخوردن اول و دوم
نزو بالفتح برجستن **نصو** بالفتح موی پیشانی گرفتن **نضو** بالکسر شتر لاغر و جز آن و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه و بالفتح و بفتحتین
و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب **نطو** بالفتح دور شدن **نقو** بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان با مغز **نمو**
بضمتین و تشدید واو افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن آن **نهو** بضمتین و تشدید واو باز دارنده **باب النون**
مع الهاء **نبه** بالفتح آگاه شدن و بفتحتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه
پیدا شود و نام مولای پیغامبر صلعم **نابه** و **نبیه** بزرگوار و مشهور به بزرگی **نده** بالفتح راندن چارپا یا باز داشتن **نزه** بالفتح و کسر زا
پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت **نفه** بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بد دل شدن **نافه** کند رفتار و کند
ادراک و مانده شده **نقه** بفتحتین و **نقوه** بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن **ناقه** از بیماری به شده
نوه بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن **باب النون مع الیاء** **نای** بالفتح و سکون همزه دور شدن
و صلاح آوردن **نبی** خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر **نجی** بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز **ناجی** شتر چست رفتار

نحل بالضم بخشش و عطا ع بالکسر بخشش و مذهب های باطل و بالکسر و فتح حا مذهب و بستن سخن کسی بر دیگری و دعوی کردن و کابین او را نامیدن و پیدا کردن و
نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آیند نذیل فرومایه ندل و ندیل بودن و بردن از جای بجای ندل بالفتح از جای بجای بردن بعد نحله و همچنین نخیل نخله و درخت خرما و بیختن و
مهمان فرود آینده و پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و دخل نزیل فرود آینده نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن و و گرده هم برکار نزار نسل فرزند و زه زادن و پرانداختن مرغ و افتادن آن و همچنین نسیم
وقت بشم ریختن ستور شدن و پیشی گرفتن و توم و مبادله از کشف افتادن و التباس دیدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید
نسیل مثل و از سوم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم نشل بالفتح گوشت که بی غیبن از دیگ نشیل گوشت
بی توابل پخته نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع نصول بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب
از ریش و بیرون افتادن سم ستور و بیرون سوی از خضاب و در ماندن پیکان بجایی نصیل پیوند میان سر و گردن نضال بالکسر با
تیراندازی کردن با هم و سخن و شعر دفع کردن نطول بالضم آب جوشیده بدارو با بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده بدارو و ما که
بر اندام بیمار ریزند ناطل آن کوزه که شراب بدان پیمایند نعل بالفتح معروف که آن را ... بندند و زمین درشت که سنگریزها از روی درشت
وی بکه برگوشه کمان تند و نعل سیف آهن بن نیام شمشیر ناعل صاحب نعل نعال بالفتح و تشدید عین نعلبند نعثل بالفتح
گفتار نحو ... نام مردی ... که در مدینه بود ... نام مردی ... که حضرت عثمان ... ازیشان ... نغل بفتحتین تباه شدن
نسب و بکسر عین نغل نسب و پوست خراب ضایع و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم نفل بالفتح عطیه و عباد دیگر
و جز آن ... بفتحتین غنیمت گیاهی است و بالضم و فتح فا بعد از عصر روز عرفه ماه شده و زر دیگر نقل از جای بجای بردن و موزه و نعل کفش
و جامه پاره دادن و دوختن و بکسر قرآن ... آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین ریگ که از تیزی بر تیزی نهند سنگستان
با درخت و بیماری شتر که درسه ... نقیل راه و نوعی از رفتار نکال بالفتح عقوبت نکل
بالکسر بند آهنین و دهنه لگام و مرد به عمر و آن موی قوی و بفتحتین مرد دلیر است و قوی و آن موی ده نکول بالضم باز ایستادن
از دشمن و از سوگند ناکل ترسنده و ضعیف آنکه از سوگند باز ایستاده نمل بالفتح مورچه و دانه های خرد که بر اندام ... شوند و اطبا
آن را ... خوانند و بالفتح و کسر میم بیقرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین نول بالفتح نورد دیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و
رود و جامه روان و چوبیکه بران پارچه پیچند وقت بافتن مرادف منوال و بالضم طایفه ایست از سیاحان نوال بالفتح عطا
و همچنین نائل و عطاب نوفل دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب نهشل بالفتح گرگ و جز آن و نام مردیست نهل
بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن نائل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع نیل بالفتح در یافتن بالکسر رود
مصر ...

باب النون مع الميم

نیم ناله نرم و آواز کردن و شیر نجوم بالضم ستاره و گیاه و دندان و شاخ دمیده شدن و مردم ...
نجم ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بیکی الف و لام لازم آن باشد و اصل وقت معین و وظیفه نحم نالیدن و تنحنح کردن ندم
پشیمان ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن ندیم پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن
گیرد نسم بفتحتین مردم نسم بفتحتین درخت که از وی کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن و ... شدن مردم و کار
بالسی و بکسر شکن آنچه بر نقطهای سیاه و سپید باشد نظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر در رشته و سخن را از روی ترتیب ادا کردن و شعر و رشته ...
و گروه و ... و نام ستارگان چند انتظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در و چیزها را بپیوند کنند ناظم شعر گوینده و مهره در رشته کشنده و مرغ خایه
که در شکم مجموع و رشته باشد نعیم دسترس و نیکی و ناز و مال نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف بوس و بالکسر و فتح نعم نیک ...

هر دو مصراع بینی میا شد و گرد اگرد چیزی **وثاجه** درشت آگنده گوشت شدن **وثیقه** پیمان و عهد **وجبه** بالفتح افتادن شیبانه روزی
یکبار خوردن و یکبار دوشیدن **وجوبه** بالضم مردل شدن **وجازه** کوتاه شدن سخن **وجاهه** رو شناس شدن و خوب روی
شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن **وجنه** بهر سه حرکت او موضع بالای رخ آدمی که بلند برآمده باشد و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم
ملخی که آنرا کوفته سازند و بر غمنی چرب کنند و بخورند **وجهه** بالکسر قبله و جهتی که روی بطرف او باشد **وجیهه** زن روی شناس و صاحب
جاه و زن خوب شکل **واجفه** لرزنده و ترسنده و طپنده **وحده** یگانه شدن و تنها شدن و یکجا شدن **وحشه** خالی ماندن
و تنهائی و رمندگی **وخامه** بالفتح دشوار و گران شدن بدگوار و ناسازگار شدن **ودادة** آرزو کردن **وردة**
گلگون شدن **ودعه** بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید **ودیعه** امانت **وراثه** میراث یافتن و میراث بردن **ردة**
بالضم رنگ گلگون بالفتح گل **ورطه** بالفتح زمینی که در وی راه نباشد و محل هلاکت **وراطه** بالکسر فریب **ورشه** بفتحتین میراث
برندگان **وازره** گناه بردارنده **وزغه** بفتحتین آفتاب پرست **وسمه** برگ گیاهی است که بآن موی را رنگ کنند و آن
برگ گیاه نیل است **وساده** بالکسر بالش **وساطه** بالفتح بزرگوار شدن **وسامه** بالفتح نیکو روی شدن **وسوسه**
بدی کارهای ناصواب در دل مد افتادن و آواز زیور و اندیشه بد **واسطه** درمیان بوده و میانجی و واسطه القلاده بهترین جوهر
و مهره که درمیان قلاده کنند **وسیله** نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی **وسعه** بالضم فراخی **وسمه**
بالفتح نقطها باران یک سخن **واشمه** زنیکه بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمه زنیکه بر دست او بسوزن نقش کنند
و فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة **وشایه** بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زائیدن **وصافه**
بالفتح خدمت کردن بچه خدمتگاری رسیدن کودکان **وصوصه** نزدیک گردانیدن وی سنبه بچشم برقع **وصایه** بالکسر
و الفتح وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه **وصیته** اندرز **وصیله** زمین فراخ
و فراخی و گوسپند ماده که هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و در زمان گویند وصلت
اخاها یعنی پیوند داد بچه نر را با بچه ماده و او را آزاد کنند و این زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد **وصیفه** کنیزک **وصله**
زن موی پیوند کننده و مستوصله زنیکه طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة **وصمه** بالضم عیب
وصله بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزی **واصیه** زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته بوده باشد **وضاعه** فروماییه شدن
وضیعه زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت **وضعه** بالفتح نهادن
وضاءة بر وزن لطافة نیکوروی شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص بی عیب شدن **واضحه** دندانیکه نمایان بوده باشد
در وقت خندیدن **وضیمه** گروه آدمیان طعام ماتم و قدری از حشیش و گیاه **وطاءة** نرم شدن فراش و نشستن گاه و پامال
شدن جای گرفتن قال صلعم اللهم اشدد وطاءتک علی مضر **وطیه** غراره پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی **وظیفه** چیزی
که برای کسی مقرر شده باشد **واعیه** زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده و باینمعنی است قول باریتعالی اذن واعیة
وفادة بالکسر نزدیک بادشاه رفتن برسولی **وفات** مرگ **وقت** زمان و هنگام چیزی و زمان چیزی **وقاحة** بی شرم
وقاحه و **وقوحه** بالفتح سخت شدن سم و سخت روی شدن و بیشرم شدن **وقیعه** بدگوئی از عقب مردم کردن و آمیزش گویی
از پس مردم و کارزار و جاهیکه آبگیر که در سنگ بوده باشد **واقعه** خواب و حال و کار و سختی جنگ **وقعه** حادثه زمانه و قیامت
سختی جنگ **وکالة** بالفتح و الکسر وکیل شدن و ضامن شدن **ولادة** زائیدن **ولایة** بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن

رسیده نجی بالکسر خشک یعنی ناحی قصد کننده و گرد آینده نادی ندی مجلس جمع شدنگاه مردم و دودمان ناسی فراموش کننده
نسی چیز فراموش کرده و نسیه چیزی بود که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حسین نان نغضی بالضم
تشدید یا شمشیر کشیدن پیشی گرفتن ستور و برگزیدن ستوران جامه بر کندن گذشتن تیر از نشانه بالفتح موضع پیکان تیر یا بعضی جای پر تیر و مخرج گرد
که ما بین شانه باشد تا سر و تیر نو تراشیده که هنوز پر و پیکان ننهاده باشند نعی بالفتح خبر مرگ شنیدن و اظهار و شهرت کردن امری کشتی خبر مرگ
و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و ... نفی بالفتح راندن از شدن و نیست کردن بکسر فا و تشدید یا آنچه بیندازد
دیگ تفت جوش آنچه بریزد از آب و آنچه بپرد از دستهای آسیاب ریزه و جز آن آنچه برد ... جمع کند ...
تفیان و سپر ... از برگ خرما سازند و آنکه شب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید نقی بالکسر مغز استخوان پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک
خالص نمی بالفتح چیزی را به چیزی نهادن خبری را بکسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی برداشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و نمیمه بالضم
و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت طبیعت و فلوس رایج مشبش که در ان مس و ارزیز بوده باشد نامی افزایش کننده نواصی موهای
پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه نواحی طرفها و گوشها نهی بالفتح باز داشتن و منع کردن بالکسر بمعنی از آب سیل که جایی مانده باشد
و بفتح نیز آمده ناهی باز دارنده نواهی باز دارندگان جمع ناهیه نی بالکسر و تشدید یا ناپخته و خام و بالفتح پیه باب الواو مع
الالف وبار بوزن نبار وفا شدن زمین وبا بهمزه و بغیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد ونقی بالضم استوار
وجی بالفتح یاران در هندان وحی بفتحتین شدن سم ستور در سم بالفتح وذا باز داشتن و عیب کردن وری
بفتحتین ... از آتش برآوردن و تهیت خلق عالم ورقا کبوتر وسطی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی وشا
بالکسر جامه‌های رنگین جمع وشی وضوء بالضم دست و روی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و روی شویند وضی نیکو
و پاک وطا بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پامال کردن و بالکسر و همزه با کسی موافقت کردن جامه بر موج جز آن
یا جایی گسترند وعا بالفتح فریاد و غوغا کردن و شغل گرفتن آواز و غوغا و بالکسر و همزه باران وعشا بالفتح سخن و غسا
زمین نرم ریگستان وغا بالفتح جنگ آواز و غوغا وفا بعهده بجا آوردن وقا بالکسر و الفتح آنچه بدان نگاه دارند وکا بالکسر
سربند چیک کوزه و سربند هرچه باشد ولا بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن ولی و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران
و دوستان ونی بفتحتین سست شدن و مانده شدن باب الواو مع البا واب بالفتح بسکون همزه شرمنده شدن
و سر ور کشیدن از شرم و شیر بزرگ و سم مغاک دار وثب بالفتح وثوب بالضم و وثیب برجستن وجوب لازم شدن و سزاوار
شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب بمغرب شدن جمع وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بد دل ورب بفتحتین تباه
شدن اصل وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه وصب بفتحتین بیماری وصوب بالضم همیشه بودن
واصب همیشه و دایم و شدید وطب مشک شیر که از پوست بچه شتر سازند و سخت دل و ابله وطوب بالضم ستوه
بودن بیکاری وعب بالفتح متاع ساقط و شتر فربه وعاب البیت خانه وقب بالفتح مغاکی که در سنگ گرد
آب در آن گرد آید و نادان و رفتن فرو شدن آفتاب جز آن وکب بالفتح بپای رفتن وکوب بالفتح آهو و ناقه
فراخ گام واوب بالضم رسیدن وهب بالفتح بخشیدن وهاب بسیار بخشنده همچنین و تا برای
مبالغه است ویب بالفتح وای باب الواو مع التا وتیره راه و حلقه که بان نیزه زدن
آموزند و سپیدی پیشانی اسب که ما بین میان باشد وتره بالفتح

جهنم و درد او منزل و نوبت آب نوبت تب و شیر درنده و سرخ رنگ و آب گلگون **وارد** در آینده و در راه و وارد اشفته آنچه طلب
و وارد اشعر دراز موی **وساد و وسادة** بالکسر بالین و بالش و وسد بضمتین جمع **وصید** آستان در و گیاه که بجای
آن سم نزدیک باشد **وطد** بفتحتین استوار کردن و پای بر جای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای استوار
و سخت بزمین انداختن **وطاید** قواعد بنا و **واطد** ثابت **وعد** بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید
در شر **وغد** بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم و ضعیف جسم و تیری از تیرهای قمار که آنرا
نصیب نیست و ثمر بادنجان و کودک **وفد** بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و سکوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده **وافد** برسولی پیش
کسی روند و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و در اشتر پیش رو و وفد جمع و وفود و اوفاد جمع الجمع و اوفاد بلندی و دو رخسار **وقود** بالضم
افروخته شدن آتش و همچنین وقد و وقید و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند **وقاد** بالفتح و تشدید قاف مشعله زن و
افروخته **واقد** بکسر قاف برافروزنده آتش **وکد** بالفتح قصد کردن **وکاد** بالکسر رسن که بوقت دوشیدن گاو بندند **ولد**
بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه **ولید** کودک و بنده و ولدان و ولده بالکسر جمع **ولاید** جمع ولیده و معنی آن کنیز
والد پدر و گوسپند آبستن **ومد** بفتحتین سختی گرمای شب **وهاد** بالکسر زمینهای پست جمع وهده **باب الواو مع الذال**
وخد جایگاه آب که در کوه میباشد و وجاذ جمع **وقذ** بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب
ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری **وقیذ** لاغر و بی قوت **باب الواو مع الراء** **وار** بالفتح و سکون همزه
ترسانیدن **وبر** بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن **وبار** بالفتح زمین عاد **وتر** بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه
کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتحتین زه کمان و تار ساز و اوتار جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی **وثر** بالکسر بستر نرم
و همچنین **وثار** بالفتح و بفتحتین آب گشن در رحم که ناقه از وی آبستن نشود و بسیار گشنی کردن گشن **وجر** بالفتح دارویی که در دهان
ریزند **وجر** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده **وجار** بالفتح و الکسر غار کفتار **وحر** بالفتح کینه و بفتحتین کرمکی است سرخ در زمین
و کینه داشتن **وذر** بالفتح گذاشتن و ترک کردن **واذر** ترک کننده **وزر** بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و سپاره جامه و
سلاح اوزار جمع و برداشتن بار بر پشت و غلبه کردن **وزیر** معروف و آنکه در بار برداشتن با کسی شریک باشد **وشر** بالفتح تیز کردن
دندان و بریدن چوب به اره **وصر** بالکسر عهد و قباله و عهدنامه **وضر** بفتحتین چرک چربی و بوی ناخوش و چرک ناک شدن **وطر** بفتحتین
حاجت **وعر** بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سختی گرما و کینه و خشم **وغر** بفتحتین پر شدن سینه از خشم و کینه و غر الجیش بانگ
لشکر **وفر** مال بسیار و تمام و بسیار کردن **وفور** تمام شدن **وقر** بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش از شگافتن استخوان
و بالکسر بار خر و اشتر چنانکه وسق بار شتر **وقار** بالفتح آهستگی و آهستگی کردن **وقور** بالفتح آهسته **وقیر** مغاک در کوه مرادف وقره
وکر بالفتح آشیانه مرغ و وکور جمع و به آشیانه در آمدن و دویدن اشتر و آب و پر کردن مشک **واکر** مرغیکه در آشیانه باشد **باب**
الواو مع الزاء **وجز** بالفتح کوتاه کردن سخن **وجیز** و **موجز** سخن کوتاه **وخز** بالفتح و بجای سپید چیز اندک و نیزه و سپید
زدن و سوزن زدن **وخز** آمیختن **وزواز** مردی سبک کم عقل **وز** بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف اوز **وشز** بفتحتین جای
بلند و سختی ها و اوشاز جمع **وعز** بالفتح اشارت کردن و پیش آمدن **وفز** بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند **وکز** بالفتح مشت زدن
و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن **وهز** بالفتح به همه دست زدن و سخت زدن **باب الواو مع السین** **وجس** بالفتح
آواز نرم کردن و گفتن را و در دل ماندن چیزی و آواز نرم **واجس** بدل در آینده **ودس** بالفتح اول گیاه که بر زمین بپیچد

و ولی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی و جمع شدگان برای یاری کردن مفرد و جمع آمده ولوق بالفتح هر دو واو
و یا گفتن **ولیدة** دختر و کنیزک **ولیجة** صاحب سر و دوست **ولیجة** بجای مهمله غرارهٔ پشم و صوف **ولیمة** طعام عروسی
وهلة بالفتح ترسیدن و نوبت و ترس **واهیة** سست و دریده از هم افتاده **وهدة** زمین دشت و نشیب و زمین فراخ
باب الواو مع الثاء ورث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن **وارث** میراث برنده **وطث** بالفتح سخت
زدن پای بر زمین مرادف وطس **وعث** بالفتح ناقص کردن کسی را حسب بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پای بدان فرو رود
و استخوان شکسته **ولث** بالفتح زدن بعصا و جز آن و عهد بستن و باران اندک و عهد بی اختیار و قصد نا استوار **باب الواو مع**
الجیم وشج بالفتح و سکون شای سه نقطه سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت **وج** بالفتح و تشدید جیم داروئی است که آنرا اگر ترکی
گویند و نام شهریست بطائف **ودج** بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن و خون گشادن شتر را و رگ وداج اسب زدن
و بریدن رگ وداج بفتحتین رگ گردن و همچنین وداج بالکسر اوداج جمع **وسیج** نوعی از رفتار شتر **وشج** بالفتح بهم در رفتن **وشیجه**
بهم در رفته و نام درختیست که از آن نیزه سازند **ولوج** بالضم در آمدن چیزی بچیزی **وج** بالفتح جاها و غارها که در آن از باران پناه
برند جمع وجه بفتحتین **ولیج** آنچه در میان چیزی بوده باشد و از جنس آن نباشد **وهج** بالفتح افروخته شدن آتش و بفتحتین افروختگی
و سوزش آتش **وهاج** بالفتح و تشدید ها درخشنده **باب الواو مع الحاء وشح** بالفتح و سکون شای دو نقطه و کسر آن اندک
و زبون و بخیل و خسیس **وجاح** بهر سه حرکت پرده و پوشش و اجاح بهمزه نیز آمده و آب اندک که بر حوض را پوشد **وجیح** استوار و محکم
و جامه سفت و استوار بافته **وجواح** مردیست و سگ و بحذف الف نیز آمده **وح** بالفتح داروئی است که آنرا رقای ترکی گویند **وذح** بفتحتین
گوسپند نر که بر ماده نر رود **وذح** بفتحتین بول و سرگین که بر دنبهٔ گوسفند اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و سرگین و شاشه
شدن آن بر دنبه گوسپند **وشاح** بالکسر و الضم حمائل **واشح** قبیله ایست از یمن **وضوح** پیدا و روشن شدن **واضح**
آشکار او روشن **وضح** بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی و گشادگی راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار
ساخته باشند و دندان و پیه **وضاح** بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل بهره و مرض تقسیم یابرش و استخوان سپید که اطفلان
بران در شبهای مهتاب بازی کنند و در عرب هند سعار است **وطح** بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسپیده باشد
وقح بالضم و بضمتین شوخ چشمی و سخت شدن سم چارپا و شیر سم شدن **وقاح** بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت و همچنین **وقح** بکسر قاف
وقح بضمتین **کمیح ولیح ولائح** غرارهای پشم و نیز جمع ولیجه **ویح** بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب **باب الواو**
مع الخاء وخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر **وسخ** بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز آن و کثر شدن
وصوخ بالفتح نیم دواب **وشخ** بفتحتین نام گیاهی است **باب الواو مع الدال واد** بالفتح و سکون همزه زنده
در گور کردن و آواز سخت کردن آواز سخت **وئید** بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته **وبد** بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن
و بدحال **وتد** بفتحتین میخ و میخ زدن و دندان و بلندی زدن دو گوش **وجود** هستی و یافتن مطلوب **وجد** بالفتح اندوهگین
شدن و بالکسر توانگر شدن **وحد** تنها شدن یگانه شدن و یگانه نسیج الوحد ممتاز و منفرد و بفتحتین تنها و یگانه و بالکسر دست **واحد**
یکی **وحید** یگانه و تنها **وخد** بالفتح نوعی از رفتار شتر **وداد** بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن **ود** بهر سه حرکت
و تشدید دال دوستی و دوستان و بالفتح میخ و کوهی است و بالضم و الفتح نام بتی **ورید** رگ گردن **ورود** در آمدن **ورد**
بالکسر پارهٔ از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و آب آمدن و آب آیندگان از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی

وسلطان و حاکم **وزوع** بالضم برانگیختن کسی را بر چیزی **وسع** بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین آب
فراخ کام و همچنین وساع بالفتح **وسیع** فراخ و نام آبی است **واسع** فراخ و احاطه کننده و در یابنده هر چیزی و نامیست از نامهای حق تعالی
وشع بالفتح بالا بر آمدن **وشوع** بالفتح داروئی که در دهان یا در بینی کنند **وشیع** درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها
و گیاه و بافته از موشه درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود **وشائع**
جمع وشیعه و آن غلوله ریسمان و لقمه طعام باشد **وصع** بفتحتین مرغیست خرد برابر گنجشک و بعضی گفته بچه گنجشک **وضع** بالفتح نهادن
چیزی در جائی و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و شتاب رفتن و شتر تنها انداختن از سر و همچنین وضع و موضع از مرتبه خود افگندن
چیز بر او بالضم آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر رسته شود **وضیع** خرما و تر که خشک نا شده در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس
و امانت **واضع** نهنده چیزی و زن بی مقنعه **وضائع** بارها و درجها و شو گیاها جمع وضیعه **وعوع** بالفتح روباه و مرد
زیرک **وعواع** آواز و غوغا و گروه مردم و مردم فرو رشت آواز و بزکوهی **وقوع** بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ **وقع** بالفتح
جای بلند و مرکوه و سختی گرما و جنگ و در انداختن و سخن از هر جنس انداختن و تیز کردن مردم السخن و کارد و شمشیر بالفسان و حجش در
بر چیزی و بفتحتین سنگ و قعه یکی و سوده شدن پای و تنگ شدن سم ستور از سنگ ناز زمین درشت و دردناک شدن پای از برهنه پائی
وقیع سم که تنگ و سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده بسنگ فسان **واقع** افتاده و مرغ فرود آمده
از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر **وقاع** بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف سخت
کننده مردم **وقائع** کارزارها و بدگوئیها پس مردم و آبگیرها که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه **وکع** بالفتح گزیدن مار و
کژدم و سست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین گشتن ابهام
بسبابه و فتادن و بر هم گرافتادن انگشتان و سخت شدن **وکیع** سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن آب بیرون تراود
و اسبیکه خوب تاختن کند و بعضی بمعنی ستاده نیز گفته **ولوع** بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص **ولع** بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و بار داشتن
و بفتحتین حریص شدن **ولیع** بفتحه شگفته خرما و جز آن که آن را طلع گویند **والع** دروغگو **باب الواو مع الغین** **وبغ**
بفتحتین هلاک شدن و گنهکار شدن و گناه و مردم کم عقل **وتغ** بالفتح ناقه را و شیغه ساختن و آن رگوئی است که در اندام ناقه
کنند تا بر بچه غیر مهر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد آن را در خبر گویند **وذغ** بفتحتین آفتاب پرست **وشغ** بالفتح چیزی اندک **ولوغ**
بالضم آب خوردن سگ مغز آن و همچنین ولغ بفتحتین **باب الواو مع الفاء** **وجف** بفتحتین **وجیف** طپیدن دل و تگی
از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی **واجف** طپنده و لرزنده **وحف** بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و
نیکو و مال بسیار **واحف** گیاه سبز بسیار و نام موضعیست **وحاف** سنگهای سیاه جمع وحفه **وخف** بالفتح در آب زدن
گل خطمی است تا لعاب از آن بیرون آید **وخیف** خطمی برشته مالیدن **وذف** بالفتح چکیدن خون و آب و روان شدن آن و **ودف**
بشتاب رفتن و خرامان رفتن **ورف** ... **وریف** فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه **وارف**
فراخ و سبز و تازه **وزیف** شتافتن در رفتن **وصف** بیان کردن **وصیف** خدمتگار و کنیز **وصاف** بتشدید صاد
بسیار صفت کننده **وطف** بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن و بسیار شدن موی آن و خوش شدن و کوتاه شدن موی گوش
شتر و موی شرمگاه **وظف** بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر و پیروی کردن **وظیف** باریکی ساق و ذراع شتر و اسب و جز آن
که در زیر رسغ است **وظائف** روزی ها از طعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه **وغف** بالفتح ضعیف چشم

شدت بر کسی و پوشانیدن و رفتن ورس بالفتح گیاهی است زرد فام مانند سپرک وریس جامهٔ رنگین بورس وسواس بالفتح
اندیشهٔ بد که در دل خطور کند و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشهٔ بد در دل افگندن وطیس تنور آهنی
و طیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار وطس بالفتح موزه زدن و سخت زدن و تنور سم خود را و شکستن وقس
بالفتح پوست باز کردن از جرب است و ریش گرفتن جرب و زن فاحشه بعیب وکس بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی ورلاس
بالفتح و تشدید لام کرگ ومس بالفتح کوفتن و سپردن و سخن مینی کردن و سخن چینی دراز ویس بالفتح وای این کلمه در محل استعمال
گویند باب الواو مع الشین وتش بالفتح و بتای دو نقطه اندک و زبون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشتی و وحشی و [?]
و خشک و خالی و گرسنه وخش مرد زبون و فرومایه وروش بالضم گرفتن و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن وارش [?]
و ناخوانده بطعام آینده ورش بالفتح نام او[?] از رواة قراء وشواش بالفتح سبک وقش بالفتح نام مردی و جنبیدن باب
الواو مع الصاد وبیض درخشیدن ودص بالفتح سخن نداشتن وصیص بالضم سوراخ کردن پرده و مقدار
چشم که از وی بنگرند وصواص بالفتح روی بند خرد و سنگ در میان زمین و صاوص جمع وقص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین
کوتاهی گردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمهٔ خرد که بآن آتش افروزند و مین فریضهٔ نصاب که زکوة بر آن احتساب نشود و وقص آنکه
گردنش شکسته باشد وهص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن باب الواو مع الضاد وخض بالفتح
جستن و نیزه زدن وخیض نیزه زده شده وفض بالفتح شتاب و فاض بالکسر تیردانهای چرمین که برای تیر سازند جمع وفضه
ومض و ومیض و ومضان درخشیدن برق بی آنکه پراگنده شود در ابر باب الواو مع الطاء وبوط بالضم
ضعیف رای شدن و همچنین وبط بالفتح و بتحتین وابط ضعیف بد دل وثط بالفتح [illegible] وخط بالفتح پیدا شدن سپیدی
موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذارا شود و شتاب رفتن وراط بالکسر بد کردن گوسپند از میان گوسپندان وسط بالفتح میانه
چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و رست و برگزیده و بزرگوار وسیط میانه و بزرگوار آنکه نسب میانه دو محل رفیع باشد وسوط
بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه ایست که از موی پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر ده چنانکه بیکبار ظرف پر شود واسط نام
شهریست معروف و واسطه الکور پیش پالان شتر وسائط میانجی ها جمع وسطه وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف
و شیره را نیز گفته اند و لقب شاعریست معروف وقط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید و همچنین وقیط و وقاط
جمع و انداختن و رفتن خر و سپر باکیان و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل وهط بالفتح زمین نشیب و نام موضعیست که
عمرو بن عاص را بود باب الواو مع الظاء وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره در بن کشته تیر و تیشه کردن
تا استوار شود وشیظ جماعه آدمیان که متفرق باشند وشائظ چیزهای زائد که بکار نیاید وعظ پند دادن واعظ
پند دهنده وعاظ جمع وکظ بالفتح دفع کردن و اراستن واکظ دفع کننده باب الواو مع العین وجع بفتحتین درد مندی
و رنجوری اوجاع جمع رنجور و دردمند شدن وجیع دردناک وداع بالفتح پدرود وودیع و وادع تن آسان و ترک
کننده ودائع امانتها جمع ودیعه ودع بفتحتین مهرهٔ سپید که از دریا بیرون آرند و فلسند و از ان بنوازند و بعضی گفته اند از جنس صدف
است و در ان کرم میباشد ورع بالضم و الفتح بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن
و پرهیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسرهٔ را پرهیزگار و ترسنده و بد دل و کوچک و ضعیف وروع بالضم بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن
وزع بالفتح باز داشتن و اول و آخر لشکر را فراهم آوردن وازع بلند دارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صف را ترتیب دارد

واصل بچیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مردی هست وصائل جامهای مخطط یمانی وصال بالکسر بکسی پیوستن کاری پیوستن
وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر عین بز کوهی و نر کوهی بقول الاوعال جمع وغول بالضم در رفتن و پنهان شدن وغل
در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شتر وغل مرد دون و فرومایه و آنکه بر تجیر دو خوردنی ندیت کند و چاره بکسر غین بغذا واغل
آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید وقل بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوه و همچنین وقول بکسر قاف و ضم آن آنچه که در کوه سنگ
رود و هر چیز که بقله کوه برآید وکل بالفتح کار بکسی واگذاشتن و همچنین وکول بالضم بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را بمردم وا
گذارد وکال بالفتح والکسر کاهلی کردن در رفتن وکیل آنکه با وکاری گذاشته شود ولل بالفتح دل کسی بجایی رفتن که مراد او
نباشد و هلاک آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین شنیدن غلط و سهو کردن ویل بالفتح وای و سختی و عذاب نام وادی است در دوزخ
باب الواو مع المیم وآم بالکسر و همزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مساهات کردن وثم بالفتح کوفتن و شکستن و
فراهم آوردن و دویدن وثیم آکنده گوشت وجوم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن وجیم
سخت گرم و بجای بهلهٔ آمده وحم بفتحتین نشان نهادن بناها در راههای صحرا واحده وحمه وحام بالکسر نام جانوریست که دشوار بستن شود
و آنچه آرزو کنند زن آبستن برای خوردنی وحم بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین وحام بالفتح وخم بالفتح قصد کردن
و بالفتح و کسر خا گران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع وخام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن
و همچنین وخوم وذم بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن دوالهای آن گوشتهای شکل ثالیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد
وذام بالکسر شکننده وذها جمع وذمه بالفتح وذائم بر بهاونده باکه براو بیت الله فرستند جمع وذیمه ورم بفتحتین آماس و آماس
و آماسیدن و ورم انفه یعنی برباد شد بینی او و غضب کرد وزم بالفتح بر روی افتادن در خوردن وزیم گوشت خشک سوسمار
و ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و مرد بسیار گوشت وسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان وسام بالفتح نیکو روی
و خوبصورت شدن و همچنین وسامه وسیم نکوروی وشم بالفتح نقش و نگار وشام بالکسر جمع و نام شهریست در یمامه و نقش کندن بر دست
و جز آن بسوزن وصم بالفتح عار و عیب و گسستگی وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که
بران گوشت نهند وغم بالفتح کینه و حرص و اوغام جمع و کینه ور شدن و جز غیه مختص و لون کسی او وقم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن
کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پامال کردن زمین و خوردن گیاه آن وکم بالفتح
غمگین شدن و غمگین گردانیدن و پامال کردن زمین گیاه آن و خرد کردن وتیم پنهان گشتن و خیال کردن آن وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی که
بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن باب الواو مع النون وتین رگیست
در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد وتن بالفتح برگ دل زدن وتون بالضم دائم شدن واتن بر ام دایم و ثابت
و بنای مشکسته نیز آمده و آب و آن دایم وثن بفتحتین بت اوثان جمع وجدان بالکسر یافتن و خشم کردن وجن بالفتح کوفتن
گازر جامه را وجین کرانه وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب که در دامن کوه باشد وجدان بالضم جمع وجد و
ودن ودان بالکسر تر کردن و بچه را بعد از زادن در کار عروسی آمادگی کردن وزن بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن
و ... سنجیده شدن و گوشه کوه و سنجیدگی وزن و حضار و ستاره ایست که نزدیک سهیل برآید وزان بالکسر سنجیدگی و هموزن آمدن
و بالفتح و تشدید ترازو وزن کننده وسن بفتحتین خواب یا مقدمه خواب و بیهوش شدن از بوی زشت آب چاه و جز آن وسنان
بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد وشن بالفتح نوا و جز آن بافتن و چیزی را مرصع کردن وضین نوار تنگ که با

نسعف بمیر چیزی که بر شکم بزنند تا کشتی نکند **وقف** بالفتح دستیانه از عاج ایستادن و باز داشتن و مطلع شدن بر چیزی و وقف کردن چیزی برای
بر فقرا و **وقوف** دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و باز داشتن **واقف** ایستاده و دهنده چیزی و گروهی از انصار **وکف** بالفتح
چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سر آن می نشینند و بفتحتین گنهگار شدن و عیبناک شدن و گناه و عیب و کجی
کوه **وکاف** بالکسر پالان خر و اسب و جز آن **وکوف** بالفتح شتر ماده بسیار شیر **وکیف** بیاپی چکیدن باران از سقف و چکیدن
آب از چیزی **ولاف** بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن و باهم آمدن قومی بیاپی آمدن **وهف** و **وهیف** بالیدن سبزی
گیاه و برگ بر آوردن آن **باب الواو مع القاف** **وبوق** بالضم هلاک شدن و همچنین **وبق** بفتحتین **وثوق** بالضم
اعتماد و استواری **وثاق** بالفتح و بالکسر بند **وثیق** استوار **ودق** بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی
و کشن خواستن ماده بعضی است و **وداق** بالکسر ذات و **دیق** بفتحتین بلائی که در روی آرد و گویا از سرد و جانب می آید **ودیق**
و **ودیق** ماده کشن خواه **وادق** تیز رو **ورق** بالفتح برگ از درخت جنبیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالها که
باران در آن نباشد اوراق جمع و بالکسر القمع و فتح واو و کسر راء درم و سیم مسکوک جمع رقه آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بمعنی
و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پاره خون که گرد شده بر زمین افتاده باشد **وراق** بالفتح سبزی زمین از گیاه زمین
سبز برگیاه و بالفتح و تشدید کاغذ برنده و دو ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده **وسق** بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار بر
و بار گرفتن و آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع **واسق** شتر ماده آبستن و ساق بالکسر جمع **وشق** بفتحتین
قدید کردن گوشت جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند **وشیق** گوشت قدید کرده و **اشق** کشتن و نام
سگی و نام مردیست **وعاق** بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز غلاف تعیب جار یا در وقت به آوردن [illegible] و همچنین **وعیق**
وعق بالفتح و کسر عین بدخو **وفاق** بالکسر سازگاری کردن **وفق** بالفتح موافق آمدن سازگار شدن سازگار [illegible] **وقواق**
بدل و نام درختیست و بعضی گفته اند نام جاییست **ولق** بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعی از رفتار
ناقه **ومق** بالفتح دوست داشتن **وامق** دوست دارنده و نام مردیست که عاشق عذرا بود **ونق** بالفتح و فتحتین [illegible] **باب الواو مع**
الکاف **ودک** بفتحتین پیه و چربی گوشت فربهی گیان **وراک** بالکسر مانند بالش چیزی که در پیش پالان شتر بندند **ورک**
بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن **ورک** بالفتح و کسر را سرین و یک طرف ران بسکون را نیز آمده ورک بفتحتین جمع **وشک** بالفتح
و بالضم شتافتن و شتاب **وشاک** بالکسر با یکدیگر شتاب کردن و شیک شتابیدن تیز روی و چستی **وعک** بالفتح تیزی تب و ضعیف گردیدن
کسی را **وکواک** بالفتح بددل و ترسنده **ویحک** کلمه ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم است مر ترا **ویلک** یعنی وای بر ترا
بحذف لام نیز آمده **باب الواو مع اللام** **وال** بالفتح و سکون همزه و **وءول** بالضم پناه بردن **وبل** بالفتح باران
بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن **وبال** بالفتح ناگوار و دشوار شدن **وابل** قبیله ایست و باران بزرگ قطره
وبیل دشوار و ناگوار و دسته هیزم و عصای بزرگ **وثل** بفتحتین رسن از لیف خرما **وثیل** بفتح یا نام مردیست و بمعنی عصا هم آمده **وجل**
بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده **وحل** بفتحتین گل و لای و در گل و لای نهادن **وذائل** آئینها و تارهای نقره جمع ذیله **ودل** بفتحتین
جانوریست مشابه سوسمار و سقنقور **وسیل** و **وسائل** جمع وسیله و معنی آن گذشت **وشل** بفتحتین بیاپی و آب اندک و نام کوهی
ست به تهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن **وشول** بالضم سستی اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان
او شیر چکد از بسیاری شیر **واشل** آب چکاننده و چکنده **وصل** بپیوند و پیوستن ضد هجر [illegible] پیوند کردن و مثل مانند **وصول** رسیدن

که قابل صور و اشکال است و در اصل بمعنی نیست تشبیه داده اند ماده عالم را بدان و بتشدید با نیز آمده **باب الهاء مع الباء** **هب**
بالفتح و تخفیف با بمعنی بخش و بیدار و سلمنا و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن نیزه و شمشیر در مضروب **هبوب** بالضم وزیدن
باد و همچنین هیب و آمدن و ایستادن بکاری و بالفتح با دگر و گیر **هباب** بالفتح بنشاط رفتن شتر **هدب** بالفتح و شنیدن و میوه چیدن و
بالضم و بفتحتین موی مژگان و سلسل جا دار اهداب جمع و بفتحتین برگیکه پهنا ندارد چون برگ سرو و گز و جز آن **هداب** بالفتح رشته و ریزه جامه
و برگیکه پهنا ندارد **هدب** بفتحتین صفا و پاکی **هرب** بفتحتین گریختن و گویند ماله هارب ولا قارب نیست او را کسیکه از دگر بگریزد و نیست
او را کسیکه با وی نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست لهما اعتبار ندارد **هضب** بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن و آواز بلند و باریدن
باران بر زمین پشتها و بارانهای بزرگ قطره هضبه واحد و همچنین هضاب بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسب بسیار خوی کننده **هلاب**
روز باد و باران **هلب** بالضم موی درشت و موی دم اسب و موی خوک و گنده و سطبر و بالفتح سختی روزگار **هنب** بالکسر نام مخنثی
که رسول صلعم و را از مدینه اخراج کرد و بفتحتین نادانی و ابلهی **هندب** بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند **هوب** بالفتح دور
و دور شدن و مرد احمق بزرگی و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیخته شدن از باده **هیوب** بالفتح بددل ترسنده و همچنین هیاب
بتشدید یا **باب الهاء مع التاء** **هات** بکسر تا اسم فعل است بمعنی مرا بده و بیار **هاله** دائره که گرد ماه گیرد آنرا خرمن
ماه گویند **هامه** سر و پیشانی و جمعه و مرغ شب پره که آنرا بوم گویند و تن مرده و بتشدید میم جاریا و جنبنده زمین **هامده** خشک شده
و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی وتری الارض هامده **هاجره** نیمروز که در غایت گرمی باشد **هاوته** جهنم و بمعنی آن گذشت
هبته بکسر ها و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب ساعت و بمعنی زمان و بکسر ها و فتح یای مشدد دایه
جامه **هبت** بالفتح زدن و بی عقل شدن و بددل شدن و سستی **هبوه** گرد و غبار هبوات جمع **هباة** ها مفتوحه
هبقعه بر سر پاشنه نشستن **هتات** بفتح ها و تشدید تا مرد بسیار گو و سست **هت** بالفتح و تشدید تا بنیک سخن گفتن و بسیار
گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن **هجره** بالکسر گذاشتن و جدا شدن **هجعه** بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل
هجیمه بالفتح ... **هدایه** راه نمودن و راه راست گرفتن **هدره** بفتحتین فرو افتاده
و باطل شده و بالضم و فتح دال فرو افتاده ناچیز شده **هدنه** بالضم آشتی و آرامیدگی **هدیه** بالکسر کار و جهت و سیرت و بالفتح و
ها و تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان تحفه فرستند و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپایه که برای کعبه معظمه برند تا قربان کنند **هداة**
بالضم راه نمایان جمع هادی **هرت** بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و بکسی طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن سن دهن فراخ
هراقه ریختن آب و مثل آن **هره** بکسر ها و فتح را جای خاکستر و بتشدید را گربه **هریسه** کوفته شده طعام معروف **هرانده** مجوسان
که در خدمت آتش میباشند و آتش برافروزند جمع هرنده **هزه** بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز غوغای ایشان و نشاط
کردن و آواز کردن جوش دیگ و جنبش سواران آواز و غوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ **هزمله** نوعی از راه رفتن **هزهزه**
جنبانیدن **هزمه** دسته و جای سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود **هزیمه** جا و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن
هسهسه آواز کردن ... و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب **هشاشه** گشاده رویی و شادی شادمان خوش طبع
شدن **هشکه** سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن و پرشیر شدن شتر و گوسفند **هشیله** چارپایی که بی رخصت صاحب گرفته شود و
هر جا که یابند برده شود و باز بصاحب داده شود **هضیمه** بارانیدن **هفات** و **هفت** افتادن و فرو آمدن و احمق شدن
و پراگنده شدن **هفهفه** بالفتح سرد و باد و سکون قائی دل باریک میان کردن **هفوه** بالفتح ... **هفوت** جمع ...

موج هوا بر شتر بندند **وطن** بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم و اوطان جمع **وکن** بالفتح نشستن آدمی در سر جای نشستن مرغ
و آشیانه مرغ **وکنه** بالضم فرود آمدن گاهها و آشیانها جمع وکنه است **ولهان** بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن **ولدان** بالکسر
کودکان و بندگان جمع ولید است **وهن** بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و شتر انبوه و شتر سطبر و پاره از شب نیم دیگر شب
باب الواو مع الهاء **وبه** بفتحتین در یافتن و گیر یاک داشتن **وجه** بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و راه وجوه جمع **وجاه**
بالکسر و الضم برابر **وجیه** خوبروی و روی شناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در همین ولادت سرا و پیشتر بدر آید و نام اسپی است
وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس **واقه** ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد **وقه** بالفتح فرمان بردن **وله** بفتحتین
بیخود و حیران شدن **واله** سرگشته و شیفته و بیخود و شتر زاده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد **ویه** بالفتح کلمه استلذاذ است و کلمه تحسر
باستلذاذ و معنی آن بفارسی چه خوش **باب الواو مع الیاء** **وای** بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین
خرکره اسپ و خر آن **وثنی** بت پرست **وحی** در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و
اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر حا و تشدید یا زود و چست و نزدیک **وحشی** جانور صحرائی رمنده و جانب چپ
و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر سوار شوند **وخی** بالفتح قصد کردن و توجه بجائی نمودن و راه **وادی**
جای کشاده میان کوهستان و تلها و پشتها که سیلاب از آن روان شود و بفارسی رودخانه گویند **ودی** بالفتح خون بها دادن و بفتح و سکون
چارپا قضیب خود را تا بول کند یا کشتی کند و بیرون آمدن ودی از ذکر و هلاک شدن و آبیکه از قضیب بیرون آید بعد از بول و بدین معنی
بکسر دال و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال و تشدید یا درخت خرما جمع و مفرد آمده **وری** بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و
خوردن ریم چیزی اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن **وسمی** باران اولین بهار **وشی** بالفتح رنگ کردن
جامه و جامه نگین **واشی** دروغگوی و سخن چین و شاة جمع **وصی** بالفتح پیوستن چیزی بچیزی و بتشدید یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود
وعی بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته **واعی** نگاهدارنده و یاد دارنده **وفی**
بالفتح تمام شدن و بسیار شدن **وافی** تمام و بسیار **واقی** نگاهدارنده و پرهیزکننده و ترسنده و زمینی که پشت اسپ را جراحت نکند.
نام عیست که آنرا صرفه گویند **ولی** بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن و بتشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دار
و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسی **والی** حاکم و نزدیک **ونی** بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن **وهی** سست شدن
و دریده شدن و شگافته شدن مشک خرابان **باب الهاء مع الالف** **ها** بالفتح بی همزه حرف تنبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده
و بهمزه نام حرف معروف از حروف تهجی **هاء** بکسر همزه یعنی بخشش و بده **هولاء** یعنی آن جماعه **هباء** بالفتح غبار و گرد که از
روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب **هجاء** بالکسر نکوهیدن کسی را و تهجی کردن حروف تهجی را بصحت شمردن آن شوهر را **هداء**
بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن و بخانه آوردن **هدی** بالضم راه راست یافتن و راه راست **هدایا** چیزها که تحفه برند جمع
هدی و **هداوی** بالکسر جمع **هزء** بالضم سخریه و استهزا کردن **هلا** بالفتح لفظیست که برای راندن اسپ گویند و حرف
تنبیه است و بتشدید لام حرف تحضیض است یعنی چرا نه **هناء** بالکسر همزه قطران مالیدن آن بر شتر و گوارا شدن **هنی** بالفتح
عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا **هنیئا** بر وزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود **هندبا** بالکسر و فتح
دال و کسر آن [illegible] **هوا** [illegible] و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و خالی عنصری از عناصر
اربعه که زیر کره نار است و آنچه [illegible] **هیجاء** بالفتح همزه و بغیر همزه کارزار **هیولی** بالفتح طبیعت و ماده عالم

لا آنرا هروی بالکسر نیز گویند هموده بالضم مردن آتش و کمه شدن جانب بی گیاه شدن زمین هامد گیاه خشک و جای کهنه هند
بالفتح برهمن و بالکسر نام زمینیست و ملک معلوم و مقدار دویست صد و از شتر و غیر آن و نیز بمعنی از مجمل منقول است و در قاموس گفته
صد شتر یا زیاده و از صد یا کم از صد هنیده بهندوان زبانی که مسمی بهند باشند هندمند نهریست بسجستان که آنرا عوام آب هیرمن
و هیرمند گویند هود بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن و کار نیک کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغمبریست و نام سوره و یهود و توبه کنندگان
و بمعنی جمع هائد است و بفتحتین کوهانهای شتر هوده واحد باب الهاء مع الذال هذ بالفتح و تشدید ذال شتاب بریدن
و شتاب رفتن و شتاب خواندن هذوذ بالفتح برنده هیربد بکسر ها و با مجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتشکده کند معرب هیربد

باب الهاء مع الراء هار بتشدید راء افتاده منهدم شده هبر بفتحتین گوشت گرفتن هبیر زمین هموار هبور جمع هبار بالفتح و تشدید
با نام مردیست و بوزنه و هم چنین هوبر هتر بالکسر سخن بیهوده و شگفت و سختی و هتر هاتر سختی سخت تاکید است هجر بالفتح نیم روز
و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و تنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام
شهریست که خرما دران بسیار شود هجار بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان هجویر بالضم و فتح جیم دهی است در نواحی غزنین که هجیر
شیخ علی هجویری که در بلده لاهور آسوده است هجیر شور گیاه خشک و شکسته و گرمای نیم روز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم
هاجر هجرت کننده و قبیله ایست بفتح جیم نام مادر اسماعیل علیه السلام آنرا آجر نیز گویند هدر بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و جز و مانند آن
هدیر بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر ها در شیر که بالای او جغرات شده باشد و زیر آن زرد آب باشد هذر بالفتح بیهوده گفتن
بفتحتین بیهوده هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و همچنین مهذار هر بالکسر و تشدید را اگر به و بالفتح کراهیت داشتن و خواندن
گوسپند و معنی لا یعرف هرا من بر دباب با گذشت هرار بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که پوست سر از سر برآید هریر بانگ سگ
از سرما و جز آن و کراهیت آمدن از شراب و جز آن هزر بالفتح بعصا زدن و خسته کردن هزبر بالکسر و فتح زا شیر درنده هصر شاخ
درخت شکستن و میل دادن چیزی را هصار بتشدید صاد شکننده و همچنین مهصور هکر بالکسر و بفتحتین سخت شگفت آمدن هم بفتحتین آب
و شک دوشیدن و دادن چیزی بکسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین مهمر و مهمار باب الهاء مع الزاء هز بالفتح
و تشدید زا جنبانیدن اهتزاز جنبیدن هزهز زدن باد و جنبانیدن درخت را هزاهز فتنه ها هزاز جنبان و همچنین هزهز
بالضم هزاز بالکسر قبیله ایست همز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن به پنجه و همزه آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و شکستن
هامز و همّاز عیب کننده و بچشم اشارت کننده هنداز بالکسر معرب اندازه چون در کلام عرب فعلال بالفتح نادر است بالکسر آوردند

باب الهاء مع السین هجس بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده فهم کرده نشود و چیزی در دل آمدن هاجس در دل آینده
هجرس بکسر ها و را روباه هدس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن و بکسر را گرسنه شیر درنده هرماس بالکسر شیر درنده
همهاس بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد و گوسفند چراند هلاس بالضم بیماری سل هلس بالفتح بیماری سل شدن
و لاغر کردن و ربودن عقل همس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آن و آواز آهسته جنبیدن هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید
هوس بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار و نرم راندن صحرا کردن شتر و شب گردیدن و بفتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط
داشتن هواجس آن چیزها که در دل خطور کنند و وسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن و دانستن و نهریست در اشتلر و بفتحتین آب از گری
اهنبت گاو و جز آن باب الهاء مع الشین هامش بکسر میم حاشیه و کنار این لغت مولد است و اصل نیست هبش
بالفتح کسب کردن و گرد آوردن هراش بالفتح مهار شتر و بالکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ هش بالفتح و تشدید شین

دائره پیش سینه اسب و پیش مرتبه آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن سه ستاره است در جوزا نزدیک یکدیگر و بالضم و فتح قاف مردیکه
بسیار خسپد و بسیار ثنیه بند هلکة بفتحتین نیست شدن نیست شدن و نیست شدگان هالکة نیست شدن همهمة بانگ کردن با آزردگی گلو و
نالیدن و بانگ کردن شیر درنده همدة علت سکته که آدمی را عارض شود همة بالکسر و تشدید میم نیز همت آهسته زدن بر سر همجة بفتحتین گوسپند و از
و زاغ و مگس خرد است مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند همزة بالفتح الفیکه متحرک باشد همزة بفتحتین وسواس شیطانی و مانند دیوانگی و چیزی که
که انسان را پیدا از وسوسه شیطان هنیدة بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی هنعة بفتحتین دو نجم
پس گردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است هنگب جز از سوی چپ هندسه بالفتح اندازه کردن و در اصل هندزه بود زیرا که
از هندازه بالکسر معرب اندازه است ماخوذ است چون در کلام عرب دال و زا بی فاصله جمع نشده بسین مبدل کردند هوشة و هیشة فتنه گردانیدن
و جنبیدن و برانگیختن هوة بالضم و تشدید واو نشیب ته زمین و گو کنده زمین هیاة صورت و ساخته شدن و تهیه از اینجا مشتق است
هیادت بالکسر توبه کردن و یهودی شدن تهییة ترسیدن و بزرگ داشتن هیللة لا اله الا الله گفتن هینمة آواز و آواز نهانی
کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و در نیایه هیمنة گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن از اینجا مشتق است هیت بالکسر شهریست
بعراق عرب بالفتح نام مخنثی است که حضرت رسالت پناه او را از مدینه اخراج نموده و بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم یعنی بیا هیهات
اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد هیضة نوعی است از شکم رفتن هیاطلة قومی اند از هند باب الهاء مع الثاء
هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هلث بالضم گروه هلبوث بالکسر و فتح با احمق هیث بالفتح جنبیدن
و اندک چیزی دادن باب الهاء مع الجیم هتج بالفتح آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن فرو رفتن
چشم هجهج بفتح هر دو ها لفظی است که برای راندن گوسپند گویند هجیج وادی مغاک و موج زبانه آتش و بر افروختن آن هرج بالفتح
آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسب و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از تف
سرما و از قطران که بر آن مالیده شده باشد هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری در عروض همج بالفتح یک
دفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی نشکند و بفتحتین مگسهای ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان و احمق همیجة هوج بالضم بادهای سخت
جمع هوجا و بالفتح و بفتحتین دیوانگی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادانی و دراز شدن هودج بار گیر و کجاوه که زنان آن سوار شوند
هیج بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن و همچنین هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و
یوم الهیاج روز کشش هایج شتر که از روی جماع داشته باشد و غضب باب الهاء مع الدال هبد شکستن حنظل
و بیختن و چیدن آن و همچنین تهبید اتهباد و حنظل و دانه آن و همچنین هبید و در نهایه گفته که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود و در قحط
برای خوردن و این درست تر است چه فعیل بمعنی مفعول است و همچنین هبد بمعنی مفعول هوابد زنانیکه حنظل بچینند در قحط سال برای
خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قحط هبود بالفتح و تشدید با نام جایی است در بلاد بنی نمیر هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار و آهسته
و همچنین تهجد هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را و سست کردن و ثنا کردن کسی را بقوت و
نیرومندی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف بددل هدهد آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن هاد بتشدید دال آوازی که از دریا آمده
و اهل ساحل بشنوند و از آن گاهی زلزله پیدا شود هدهد بضم هر دو ها مرغیست معروف که از انعام یعنی پوپک گویند هداهد بالضم هدهد با
کسره است از این هدایید بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده هدید بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب
ریزد هرد بالفتح گوشت پختن و تباه کردن و شگافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد چوبه

در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو رانده هالک نیست شده و نیست کننده و هوالک بالک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگری گشت
هوک بالفتح نام ملعون میران شدن باب الهاء مع اللام هبل بفتحتین بی فرزند شدن و گم کردن فرزند و بالضم و فتح
با نام بتی است که در کعبه بود و بالکسر و فتح با و تشدید لام مردم و شتر گران سنگ و سالخورده هبال بالفتح صیاد درنده هبول
بالفتح زنی که او را فرزند نماند هتل و هطل بالفتح باریدن باران گردان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر ثانی ابر بسیار بارنده و بضم
و تشدید ثانی ابرهای بارنده هجل بالفتح زمین پست میان کوه هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزی را و فرو افکندن
لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت و کسر دال شتر دراز لب و همچنین اهدل هدیل کبوتر نر و آواز کبوتر و نغمه کبوتری
و بچه آن و بانگ کردن آن هدال بالفتح شاخ درخت فرو شده از بسیاری میوه هدلول بالضم زمین پست خورد و مرد سبک و تیز سبک
هذالیل جمع هذیل بالضم و فتح ذال ... نام مردیست هذلی منسوب بدان هرطال بالکسر دراز هرقل بکسر ها
و قاف و بالکسر و فتح را لقب پادشاه روم ... گویند هراکیل ... افتاده هزل سخن بیهوده و مسخرگی کردن و
لاغر کردن هزال بالضم لاغر شدن لاغری و بالفتح و تشدید زاء مسخره و همچنین هازل هاطل ابر بسیار بارنده هقل شترمرغ جوان
هلال بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از آن قمر گویند و سر نیزه دو شاخه و آب اندک که در تنگ چاه و شکسته مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که
شکسته بود و قبیله ایست از هوازن و چیزی از آهن پاره و پاچه یکه بآن فراهم آورده شود به دو طرف چوب پالان شتر را اهلل بفتحتین ترس
و ادن باران هامل بفتح مرد و مار ... جامه تنک بافته هامل آب بسیار صاف همل بالفتح و سکون لام باران پیوسته
همل بالفتح روان شدن اشک و همچنین همال و هملل بفتحتین شتر و گوسپند که روز و شب بی شبان بچرا گذاشته باشند و نقش
بفتحتین آنکه در شب بی شبان گذاشته باشند و در روز آنجا که او را نفعی نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت کشیده شود و بالکسر
ستانی از لباس ... جامه کهنه از موی و جامه مرقع هیمال بر وزن زنار ... از هر چیز و زمین غیر آبادان که جنگ گاه ... بر وزن
شداد نیز نام صحابیست هامل شتر بی پاسبان بچرا گذاشته هوامل و هموله هامله و هامل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح ... بالکسر
و همل بر وزن سکری جمع همرجل بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار ناقه و شترمرغ و هر حیوان سبک و هول بالفتح ترسانیدن
هوجل بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و دشت بی نشان و زمین ناهموار هیل بالفتح فرو ریختن و روان کردن هیال بسیار در ریگ و بالکسر
داروییست که آن را قافله و هال گویند هیکل بالفتح شکوه ... و درازی جسم و بنای بلند و معبد ترسایان و خانه گویند باب الهاء مع
المیم هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان هثم بالفتح بخشیدن هجم بالفتح کاسه بزرگ و تمام شیر ... دوشیدن
و ویران کردن خانه و از بن برکندن هجوم درآمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آیدش و خشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی درآمدن
و ناگاه بر سر چیزی درآوردن چیزی را و بالفتح با دیگر خانه ها را ویران کند هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از کرانه
چاه ریزیده باشد و باطل هذم بالفتح بریدن و شتاب خوردن هذام بالفتح و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر هرم
بالفتح گیاهی است شور و بفتحتین پیری و گنده ... اهرام جمع و بکسر ... پیر ... و مقل نام مردیست هارم شتر که گیاه شور خورد
هراهم بالکسر نام مردیست هزم بالفتح شکستن و همچنین ... و شکسته از هر چیز و بکسر ... باران که نه ایستد هزیم آواز رعد هشم
بالفتح شکستن چیزی و شکسته کردن نان و بسین مهمله نیز آمده هاشم شکننده نان در کاسه و شکسته کننده و لقب جد حضرت محمد
صلعم بواسطه آنکه در قحط برای فقرا شکسته میکرد هشیم گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن هصم بالفتح شکستن هضم بالفتح
گوارا شدن طعام و کم کردن از حق کسی اهتضام کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلوها بهم آمدن ...

ریختن از درخت برای خوراک گوسپند و نرم یا چسپنده و کسیکه عرق کند مرد گشاده روی **هش** **هشاش** شادمان و سبکرو
بالفتح و تشدید شین شادی کننده **هشیش** بضم و شادمان گوسپند ماده و شتر ماده بسیار شیر **هشوش** بالفتح گوسپند
بالفتح مرد شتاب کار و چست و زیر و زبر شدن **هنش** و پس و پیش رفتن مردم و نرم رفتن ستور **هوش** بالفتح جنبیدن و برانگیختن
فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیز **هیش** بالفتح جنبیدن و برانگیخته شدن فتنه و دوشیدن **باب الهاء**
هبص بالفتح شادمان شدن و بکسر با شادمان **هصّ** بفتح ها و تشدید صاد فشردن چیزی را **هصهص** بضم پدر و پاگرگ
پدر گروهی از قریش **باب الهاء مع الضاد** **هرض** بفتحتین انهاخ و مانند آبله **هضّ** بالفتح و تشدید
دکوفتن **هضیض** شکسته و کوفته و همچنین مهضوض **هضاض** بالفتح و تشدید ضاد شکننده **هیض** بالفتح شکستن
بعد از بستن آن و بازگردانیدن بیماری **باب الهاء مع الطاء** **هبط** بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان
هبوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن **هجط** و گردن بالفتح شتر لاغر و همچنین هبیط
هرط بالفتح طعنه کردن و گفتن و بهم آمیختن و بالکسر و فتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر **همط** بالفتح ستم کردن
گرفتن بکار باطل کردن **هیاط** بالکسر سختی و عرب گوید وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة **باب الهاء مع العین**
هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید **هبلع** بالکسر بسیار خوار **هبنقع** بفتحتین احمق و متکبر **هجوع** بالضم خفتن و خور
نا سیری و ناداران شدن **هجیع** پاره از شب **هجرع** بالکسر دراز و نادان **هرع** بفتحتین شتافتن و روان شدن
و خون و جز آن **هریع** آنکه ... دیگر ... **هزوع** بالضم شتافتن **هزیع** پاره از شب **هطوع** بالضم چشم بر چیزی
دوختن و از آن بر داشتن **هجوع** بالضم رسیدن بنشستن **هکاع** بالضم صرفه کردن **هلع** بالفتح خر و شیدن و ناصبوری
و حریص شدن و حریص **هالع** شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص **هلوع** بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده **همع** ... کننده
روان شدن اشک آب از جای و همچنین همیع همعان بالفتح و کسر میم ابر بارنده **همیع** بالفتح مرگ بغین معجمه آمده **هنع**
پستی گردن و پست گردن شدن **هواع** بالضم قی کردن **هیع** بالفتح بد دلی کردن و ترسیدن و همچنین هیعه و روان
آب **هایع** از ریگ ... روان و مرد بد دل **باب الهاء مع الغین** **هبوغ** بالضم خفتن **همیغ** مرگ ناگهان **باب**
الهاء مع الفاء **هتف** بالفتح آواز دادن و آواز کردن **هتاف** بالضم آواز **هاتف** بکسر تا آواز دهنده **هجف**
بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مرد و شتر مرغ گران جثه **هدف** بفتحتین چیز بلند و بنا برافراشته و ریگ توده و پشته و مانند آن و نشانه
تیر و مرد بزرگ **هرف** بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن آن و زود میوه آوردن درخت خرما **هفّ** بالکسر و تشدید فا
بی آب گشت از وقت در گذشته که دانه از وی ریخته باشد و نوعی از ماهی خرد ... که در سل نباشد **هفیف** شتاب
و سبک شدن و آرمیدن و درخشیدن **هفاف** بالفتح و تشدید فا سایه تنگ و باد آرمیده و پیراهن تنگ و باریک و همچنین هفهاف
هوف بالضم باد گرم آن بادی است که از جانب یمن وزد **هیف** بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان **باب الهاء**
القاف **هذق** بالفتح و بذال معجمه شکستن **هرق** بالفتح ریختن **هزق** بالفتح و کسر زا ... آواز **همق**
گیاه تازه و نرم **هیق** بالفتح شتر مرغ **باب الهاء مع الکاف** **هتک** بالفتح پرده دریدن **هتاک**
و تشدید تا پرده در و فاش کننده **هک** بالفتح و تشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریختن و خراب شدن چاه و بمعنی
نیز آمده **هلوک** بالضم سست شدن و همچنین هلاک و بالفتح زن آفتنه بر مرد **هلک** با سستی و بفتحتین نیست کردن زمین ...

بوی خوش **هاضوم** بدیش که طعام را گوارا کند **هاضیم** دل بریخته و خشم کرده شده و غنچهٔ ناشگفته و زنان نازک سرین باریک
ولطیف اندام **هقم** بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار
بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا **هیم** بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوه و هموم جمع و گداختن بیماری تن او قصد کردن
خواب کردن کودک را باواز خوش و بالضم بتخفیف میم نیز ضمیر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد **همام** بالضم
همت مهتر **هاموم** پیه گداخته و کوهان شتر **همیم** نرم رفتن **هموم** بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب **هام** بتشدید میم تارک
و امدش هامه و چند **هوام** بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامه **هیم** بالفتح شیفته و پریشته شدن در عشق
بسوی چیزی کردن بغیر راه راست رفتن سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم **هیام**
تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم روان و بالکسر شتران تشنه **هیشیم** بمعنی مقام
ریگ توده صحرا و نام مردیست **هیصم** بالفتح شیر درنده و مرد قوی **هیقم** شترمرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه که فرو بردن

باب الهاء مع النون

هتن بالفتح و **هتون** بالضم چکیدن اشک یا باریدن باران **هاتن** ابر بارنده و همچنین هتون
هجران بالکسر از کسی بریدن جدائی کردن **هجان** بالکسر سپید پاک و زن کریم بزرگوار و شتران سپید موی و شتر سپید موی [illegible]
آمده هجائن جمع **هجین** ناکس فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر زبون و چیزی زشت و اسپی که پدرش عربی و ما[illegible]
غیر عربی باشد و اسپ پالانی **هاجن** دختر نارسیده که او را بشوهر دهند و کره ماده از هر حیوان **هدجان** بفتحتین لرزان رفتن شتر
در راه **هدن** بالضم آشتی **هدون** بالضم آرمیدن آرام دادن **هدان** بالکسر مرد احمق هدن بضمتین جمع **هذیان** بفتحتین
بیهوده گفتن و سخن بیهوده **هرمان** بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبدیست در مصر قدیم بسیار استوار که در طوفان نوح خراب نشد
تثنیه هرم بفتحتین که بمعنی گنبد گذشت و استواری آن دو گنبد مثل زنند خاقانی گوید [illegible] بغایت فزودن از هرمان [illegible] **هزان** بالکسر
تشدید زا قبیله ایست **هفوان** بفتحتین خطا کردن **هیون** بالکسر گیاهیست که آن را بفارسی بابونه گویند **همدان** بالفتح قبیله
از یمن و بفتحتین و ذال معجمه شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله **همیان** بالکسر همیانی و کیسه که دران زر کنند معرب همیان
و بفتحتین روان شدن اشک و آب جز آن و همچنین هملان و بالفتح پراگندن شتر و ستور بی نگاه **هملان** بفتحتین آرمیدن آرام دادن **هن**
و تشدید نون نالیدن و گریستن و همچنین هنین و چیزی و قضیب مرد اندام زن و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیرست یعنی ایشان
زنان **هاون** معرب هاون هاونین جمع **هون** بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان بالضم خواری [illegible]
هوزن بفتح واو زاغ و مرغیست هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس **هیجان** بفتحتین برانگیخته شدن جنگ
هین بالفتح و بالفتح و کسر یا سهل شد و آسان **هیمان** بفتحتین حیرانی و حیران شدن

باب الهاء مع الواو

هوه بضمتین عزم بر خواستن کردن فرومردن آتش **هجو** نکوهیدن و بد کسی گفتن **هدو** بضمتین آرمیدن **هذو** بالفتح بیهوده گفتن
اشتاب بریدن **هرو** بالفتح زدن **هزو** بالضم افسوس داشتن و بضمتین افسوس [illegible] شده **هفو** بالفتح گرسنه شدن و بضمتین
چیزی [illegible] بریدن [illegible] **هنو** اندام زن و قضیب مرد و چیزی

باب الهاء مع الهاء

هیهیه بالکسر کلمه استزادت و اطلاق [illegible]
[illegible]

باب الهاء مع الیاء

هاجی هجو کننده [illegible] **هیزی** بکسر [illegible]
تشدید یا دست بند [illegible] **هدی** بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن [illegible]
[illegible] **هادی** آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن